بعون ملک منان و فضل خلاق زمین و زمان

مسالک العاشقین

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی اعداد
مر خدایی که نور ایمان داد

ذات فرد است و حکیم و حی است
پاک از عیب شرک و نقصان است

آن خدایی که تا هست از کیست
شرق و غرب و زمین و هفت اقلیم

ذات پاکی که شد به حکمت پاک
قبضهٔ خاک را دهد ادراک

کرد پیدا جسمی ز قطرهٔ آبی
می کند گوهران نایابی

لامعه‌ای که از جلوه است و هیکل
هست از وی شود ز هستی کی

پادشاه ازل که تقدیر قضا
کرد یکسان به جمله شاه و گدا

شمع را اگرچه کرد آتش جمع
گر بیاید ز قطرهٔ آبی شمع

گرچه گرد آورد آب و آتش فرق
که برآرد ز آب آتش برق

او بهر جسم داد شکل دگر
باعث عمر شد اکل و کر

بلکه یک جنس آدمی و رنگین
نیست در یک مزاج و رنگ و لون

این چه صنع است این چه تقدیر است
نقل کرده از این قضا و چیست

بیان حمد الذات و قدس که منزه عن نقائص ... [illegible]

[illegible]

آن توانا که کرد ماه و سال — آسمان و زمین بدین منوال

گشت در آن نفس که آدم جسم — کرد دانا سے اسم جنت بین قسم

قادرے که حبیب خود را از فرش — برد جبروی زیست ... را تا عرش

آمد آن بکان علم و حلم و شرم — خوابگاهش ... بود سے گرم

آن حکیم ازل بحکم کبیلا — داد ابلیس را مکان بلا

کرد روی زمین ز طوفان مل — ترک کردند پاک سے شیخ رسل

آن قدیرے که ماده و نر کرد — بالک عاد ... صبر کرد

دید اقوام لوط را در قبح — زبر و زیر کرد در یک صبح

تو چه سازی به ملک نیا مجز — شد بیک صیحه نیست جا و القمر

آتشے را که بادشاه جلیل — کرد یک لحظه بوستان خلیل

صادق الوعده را بتیغ ندا — کرد آنکه با وبدا ز خدا

داد از بعد پاک خالق طاق — ابجوزے بشارت اسحاق

آن عزیزے که در بنی یعقوب — کرد چندین هزار ماه شنوب

تافت از عرصه عرب یک مهر — گشت شاه جمیع ...

کرد بر صدق او رخساره — شاه حال طفل گهواره

اهل مدین نشد با وفا الکیل — سوختند او ز آتشین ...

کرد او فرق نیل را در کین — راه موسی و نجات فرعون

او بداود دے مکان و نار — میسه ... لبسرا می یار

انس و جن و وحوش و طیر و باد — تحت فرمان یک نگین نهاد

خواهد این ناصری و منصوری — می نهد در جبلت ...

حکم او شد بیانی هاده — کرد سلطانی و سلطان اده

[illegible]

رسول الله ۱۲

خود و پدر رنج و صبر با ایوب — باز خود داد کرد و بست و خوب
او به فرزند بے پدر شد کفل — داد پیغام پیغمبری به طفل
ذکریا را بفرق چید اره — غم نخورد و می ز شوق یک ذره
کرد نازاده با یکے لقبے — شد بمصالح و خفته و نبی
والدش در چهل سے لذتش نیست — کرد در قدرت خدا هست هیبت
بطن ماهی مقام ذوالنون کرد — بعد چهل روز زنده بیرون کرد
این چنین از نهنگ نفس امان — دارد ایمان بسته اچه نگان
یافت اصحاب کهف بسان کلب — لیکن رحمت حق از خود طلب
رحمتش را نه حد پایان نیست — زانکه ذی الفضل انمایان هست
رحمت او هست همه کرد از شکر — شکر حق صد هزار مرتبه شکر
بعنایات خود مسلمان کرد — جنس دیگر نکرد انسان کرد
داد ما را از لطف خویش مقام — در میان ولایت اسلام
هم نشستیم و بر کتب دیدیم — زین سبب راه راست بگزیدیم
شکر دیگر که صد هزاران بیش — کرد از امت حبیب خویش
پیروی اختیار کارش کرد — دوستدار چهار یارش کرد
در دل ما رسم تن و لب — بغض یک کس ز آل و از اصحاب
شکر دیگر بذات سبحانه — داد ما را الصدیق ثانیے
مصطفے گفت در شب معراج — یعنے نعمان بامتش سراج
شکر دیگر که صد هزار و فزون — کرد ما را از اہل بدعت دون
از اصول فروع کل مهام — کرد ما را از اہل سنت نام
نعمت جسم و نعمت جان — در زبان کتب خاصیت چندان

له امام اعظم نعمان
بن ثابت بن طاؤس
ابن هرمز ابن نوشیروان
عادل محمد ابن حسن ابن
عبد الله ابن طاؤس
ابن هرمز ابن نوشیروان
عادل ابو یوسف ابن
منصور بن محمد الله بن
محمد بن علی بن عباس
شافعی بن ثابت بن

زین همه به که داد دانائی — بهر ذات و صفت شناسائی
آنچه از بهر ما مهیا کرد — در جهان کس نماند احصا کرد
از کجا این نعم بیان سازیم — نیست ممکن بیان آن سازیم
شکر بگذار ز فرقهٔ طلبا — که به بیرون نگردد از قصدا
لطف خود را بما شامل کرد — همه را کامل مکمل کرد
داد ما را طریق مرشدیه — یعنی مسلک نقشبندیه

نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

صلوات خدای هر ساعت — بر رسولی که بود والا طاعت
نام پاکش محمد عربی — رهنمایندهٔ بزرگ جهی
صلوات خدای گیتی دار — باد در هر نفس هزار هزار
بر رسولی که افضل البشر است — مهربان تر ز مادر و پدر است
صلوات حق اغلب و اکثر — بعدد های ریگ و برگ شجر
بعدد قطره های ابر بهار — باد بر روح سید مختار
رتبهٔ او که قاب قوسین است — ذات پاکش گزین کونین است
کرد ایزد تمام خلق خیل — اوست مقصود و عالم است طفیل
شد دلیلش همین سخن لولاک — پیشوای همه سعادتناک
وصفش گو بیان کند یک یک — کی تواند ز وصف او اندک
واصف اوست واحد القهار — یک در آحاد و چند در سه هزار
صلوات خدای جزو و کل — باد بر جمله انبیا و رسل
همه بودند کان علم و نور — دامن شان ز کبر و عصیان دور
باد بر چهار یار رسول — آل و اصحاب دوستدار رسول

در بیان عقیده آید باز	رشتهٔ نهم چهار شمع شعرا

مناجات

ای خدا ای احد ای قدیم کریم | خالق آسمان بغیر عمد
ای بفضل و بزرگی بی جنس | وی بکل عطا کننده انس
ای که از ... خطا و نسیان | ای خطابخش جمله عصیان
ای نگارنده ... زبان | دار ایمان ما ز نقص امان
ای تو دانا ... اصل | وی خطابخش بنده یوم الفصل
ای ... کننده ... | رحمتت را ز انتها نشد ...
تا که آید ... جان | قصد ایمان اگر کند شیطان
او ... دیو | تو امان کن ز چنگل آن دیو
... حال بنده خود باشی | چیست ... لاشی
... | منزل ماست گور ما ...
... | دو فرشته پی سوال آید
... آن ... | سینهای جبال گردد پاک
... آنجا | وای بر حال ... ما
روز ... آسمان ... | شود از هیبت قیامت ...
... پاره ... شود ... | کوههای زمین شود چون ...
... آسمان و زمین | وای بر حال ... مسکین
... عالم شوند یکسان گرد | شود اعضا جمله ... گرد
... سوال | عقل ما ... زبانها لال
... حال گفتن ... | از تو ... گفتن ...

فتنه‌ها آید از جوان و پیر
ملکان شد از آب آماده
چون بگیرد جحیم غسترید
آن جحیم از شب ستیارکیب
بهر تو شیر تیران شد
گر ببیند آسیا و سنگان باشد
گر تو آسان نسازی آن مشکل
از همه سخت و از همه دشوار
گرچه تقدیم هم میان فرق
باز کی گشاست دیده‌ها
اهل حق را بلطف یار مکن
پیش حضرت بی‌گمان
دل پاک کن ز اهل بدعت سرد
کاسه ام را نه شد اطلاع
از طعام آشنا شکر کن سیر
دور گردان ز عفو و فرو شکم
از امور شریعت اکرم
قامتم را لباس تقوی شد

آید آنجم ز ... کبیر اکبر
واسطه جان آدمی زاده
پرده‌های عجیب زیبیدن
زبر او به زمو با یک
غیر از آن را و شب ... دگر
نشد شکسته دیاده
وای بی‌جان ... فضل
... ز احد القهار
تو مکن روز فرق موجب حق
پرستی تو ... با
لوح ... در کنار مکن
و مکن از سلوک ... [illegible]
گرچه تقوی قطب ...
زهر کن دردها ...
... بیابی ...
... قریب کن ...
... را ... زیاده و کم
هر چه ... از ... تقوی ده

در بیان توحید و صفات باری تعالی

شکر ایزد که ما مسلمانیم
جز شریعت دگر نمی‌دانیم

در معنی که عالمان گفتند
در عقاید نوشتن این گفتند

بر وحدتش ما یقین و اعتقاد داریم
سر مخفی خلاف کی داریم

گرچه عصری نی بجهت نی جسمیم
شکر ایمان بمحمد آوردیم

احدست و صمد از تفسیر تعدد
لم یزل لم یلد لم یولد

شریک نقصان نی زیان نی
ور صفت یکتا او گمانی نه

عرض و جوهر و صورت و مثال
نیز در حضرت خدای تعال

مثل مخلوق جسم نی جان نی
هر چه در عقل کس رسد آن نی

همه مخلوق اوست او خداوند
بی جهت بی مکان و بی مانند

لایزالی که بی مکان باشد
نیست چیزی محیط آن باشد

بلکه در علم استوا آن نی
هست بیشک محیط کل شی

ابتدایش نه انتهایش نه
حاضر و ناظرست جایش نه

دائما بود دائما باشد
تخم ایمان بسینه او پاشد

علم بی صدا نیست بد این سبب
ور نه هر کس گمان او چه کس

زین سبب گفت مصطفی ای مرد
فکر در ذات او نباید کرد

فکر باید ولی بقدرتهاش
مصطفی هرچه گفت بر آن باش

در بیان صفات ثبوتی

بصفاتی که داده اند خبر
علم قدرت حیات سمع و بصر

هم کلام ارادة تکوین
کرد یکی بود علی الیقین

هست این هشت ثبوتی سلبی او
یعنی از عیب شرک پاک است او

علم یعنی یکی صفات خداست
او بعلم قدیم خود داناست

اول و آخر و ظاهر و باطن
نیست چیزی ز علم او بیرون

خلق چندین هزار ظلمت و نور
نیست از علم او دمی مستور

نیست علم او بفکر و خیال | هرچه در سینه است از وست محال
پس بود علم غیب خاصهٔ او | کس نداند ز غیب و یک مو
مگر آن را که خود کند دانا | مثل تعلیم علّم الاسماء
هست قدرت یکی ز هشت صفات | هست قائم همه صفات بذات
خواه شر است خواه نیکو است | همه در تحت قدرت اوست
عاجزی نیستش بکسب چو غیر | نیست یک ذره کار بی تقدیر
کردن او هست هر چه بایستش | چونکه او از صفات خلق بریست
هم حیات است از صفات خدا | زندگی همه از وی پیداست
حی و قیوم و بی زوال بود | لایموت است و لایزال بود
زندگیش نه جسم و جان بود | هرچه در خلق باشد آن نبود
نیست محتاج هیچ چیز خدا | حاجت ما همین از وست روا
زندگی داده او بهر ذات | همه از وست زنده اند بذات
آنچه در پرده اش از حق بین است | در نهانست پیش او چه کمست
بصر و سمع از صفات خداست | شنوا است و هم بیناست
دید و شنید آشکار و نهان | نیست موقوف آن به چشم و دهان
نیست دور از شنیدنش دیدن | طرفة العین لمسه با ورست
این صفتها بگوش حق نیست | بلکه در قدرت قدیم ویست

در بیان رویت حق تعالی

رویت حق که جائزست بعقل | بلکه واجب در آخرت بنقل
می نماید به بندگان خود | بی جهت بی مکان بی باشد
زانکه فرمانده بودن خود را | خوب داند نمودن خود را

یک صفت از صفات اوست کلام — گفتن اوست بی زبان بی کام
این بمخلوق حاجت ست علاج — نیست خالق بهیچ شی محتاج
در کلام منزه است بالذات — حرف و صوتی نکرده اند اثبات
چونکه حرف ست صوت از مانند — وصف مانند نیست و ضد و ند
نیست مخلوق این کلام عظیم — هست قائم بذات خویش قدیم
هر که مخلوق گویدش کفرست — وین نگردد صفات او متغیرست
لیک از ما لفوظ حفظ نقوش — مسموع آن گفت حادث ای باهوش
هر نفس کلام را چه سخن — ور شدی بی او نباشد ظن
هست قول کثیر در این باب — این بود اختصار قول صواب
من و تو عام را همین مقدار — بس بود دانشش کلام ای یار
از صفاتش یکی ارادت دان — بی ارادت نه آشکار و نهان
ز وی آن خارجی گسستن و — نیست یک ذره بی اراده او
چون مشیت که کرده اند خبر — معنیش نیست از اراده دگر
بعض معنیش دیگر آورده — علما هم این سخن کرده
علما هر چه گفت آن باید — فکر با تو همی شاید
فعل تخلیق اینچنین ترزیق — یعنی تکوین بود علی التحقیق
هست تکوین یکی ز هشت صفات — اهل سنت که کرده اند اثبات
همه اخلاق فعل یا ارزاق — همه باشد بامر خالق طاق
او بود خالق فعال عباد — بنده را اختیار جزئی داد
باشد این اختیار بنده سبب — بطریق اجابت است بحسب
خلق افعال بنده از سبحان — بنده کاسب بود بکردن آن

بیان الایمان ... والدین ... [illegible] ... ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر

[illegible]

خیر سازد ثواب می یابد ‌ ور کند شر عقاب می یابد
عذر بی اختیاری بنده ‌ هست ور کار از قبیح و گنده
چونکه از بنده شد شود صادر ‌ نیست مرضای حضرت قادر
هر که گوید بمعصیت راضی است ‌ منکر کفر از ائمه ماضی است
چونکه احسان بود رضای خدا ‌ زان فرستاده است راهنما
فهم معانی که مختلف شده اند ‌ کاندرین باب جنگ ساخته اند
مثل ما عام را همین قدر است ‌ هیچ پیچی که جای پر خطر است
اینچنین رزق از حرام و حلال ‌ هست از حضرت خدای تعال
لیک در خوردن و گرفتن آن ‌ بنده را اختیار جزوی دان
تفصیل این شرح این بیان گردید ‌ که در افعال بندگان گردید
هر که شمرد حرام را چو حلال ‌ میشود کافر این فی الحال
ور شمارد حلال را چو حرام ‌ قایل او بر آید از اسلام
یعنی در آن محل شود کافر ‌ اتفاق ائمه و افهم
ور بود اختلاف مسئله آن ‌ جانب نفی را تو راجح دان
این صفتهای قاضی الحاجات ‌ عین و نفس بدان نه غیر ذات
بحثها کرده اند درین باب ‌ اهل سنت نوشته اند جواب
ما که عامیم بس همین مقدار ‌ با سوال و جواب طول چه کار
چونکه اصل عقیده این باشد ‌ و انکه نیکس محب دین باشد
این سخن بود در فصول عماد ‌ بعد ازین که در عقاید یاد

در بیان ایمان

چیست ایمان بدل علی التحقیق ‌ بخدا و رسول او تصدیق

وصف ایمان کس نداند گفت / نیست مومن بدان جهالت جفت
این سخن بود در فصول عماد / بعد ازین کرد در عقاید یاد
وانچه آمد ز ابن متعال / داشتن استوار در همه حال
باز اقرار بر زبان کردن / قلب را متفق بدان کردن
فرض تقریر نطق یکبارست / سنت است انچه تکرارست
لیک تصدیق قلب مومن بس / فرض باشد مدام بر همه کس
اصل ایمان بود عطای خدا / حق دهد بنده را بغیر ریا
انچه توفیق با هدایت اوست / نیست مخلوق بیگمان ای دوست
انچه از بنده هست خلق شمار / شمل تصدیق قلب با اقرار
هم نگردد زیاده کم ایمان / عمل هست زاید و نقصان
انچه در آیت لیزدادوا هست / ازدیاد یقین بسند وا هست
لیک اعمال بندهای آدم / نه ایمان شود زیاده و کم
در ره ایمان زیاده و کم نیست / هر که این را ز ابتدا دم نیست
پیشه سازد ز فعال احسان / در میان حشر یاد کرد وزان
هر که سازد اگر فعال بد / مستحق عقاب میگردد
چونکه حق خشنود نیست داد / دوزخ کرد با فعال عباد
صغیری که کبیره گردد است / لیک در استوار اقرارست
تا حلال عفاف اشمارد / نقص ایمان ازو بود وارد
لیک مباحث راه راست کردن / شد نشان از حلال شمردن
نیست اسلام دیگر از ایمان / معنی هر دو را یکی میدان
صدق اقرار است ایمان نام / انقیاد و خضوع اند اسلام

قوله فان ... الایمان بالایمان فریضة ... فصل الاقرار ... المصطفی ... جمیع الانبیاء والرسل ... رسالة ... [illegible]

[illegible]

پس جدا می‌گشت در معنی — گرچه لفظش جدا بود یعنی
پارهٔ انبیا دگر بود در — لیک از صدق قلب بود دوی
کسر اظهار حضرت وهاب — این بود وجه قالت الاعراب
کاندرین بحث ست قول کثیر — دو بدان معنیش به تقیید
شاکر واجب که ما باشیم — خویش را مومن بحق دانیم
چونکه در استوار هستیم — شاکر با ایمان خود می‌آییم
بهمین اعتقاد نیز گفته — براستی بود خدای احد
شاکر بشر اگرچه ما باشیم — اجل از غیر حق نمی‌دانیم
آنچه جان دار داز بزرگ و خرد — هیچ حی بی اجل نخواهد مرد
گرچه گردد بدست کس مقتول — بی اجل گفتن ست نامعقول
چونکه آید اجل بجان کس — نشنود هیچ ساعتی یا پس

در بیان ایمان بجمیع رسل و بملائکه و بکتابهای آسمانی و بصفات حق تعالی

شکر نعمت که در سفر ثبات — هست ایمان بذات و صفاتها
بملائک که عالم غیب اند — بندگان خدای لا ریب اند
همه در طاعت خدا مشغول — فارغ از مال و جنت و فرزند
هستند از اکل و شرب آنها دور — نه اناث است صنف شان نه ذکور
نیست یک لحظه غافل از باری — گرچه باشند موکل کاری
بعض ازیشان بود ز بعض دگر — نزد بعضی جبرئیل مقرب تر
بکتب آنکه غیر مخلوق است — همه او کلام ایزد هست
صفت او که غیر ذی عوج است — هر که مانند فهم کرد کج است
بر رسولان خدا فرستاده — غیر او ام ... نه او داده

قبل ازین در صفت بیان گردید / باز اینجا بیان آن گردید

آن رسولان که حکمهای کتاب / امتان را نموده راه صواب

آن کتابی که از برای عوام / شد نموده [illegible] ازو نام

بیشتر مردمان که عام ترند / زان کتاب خویش [illegible]

در بیان مکمل ایمان / چونکه بر این مرتب است [illegible]

چون رسولان که جمله‌شان پاکند / [illegible] از فضل آدم [illegible] اند

[illegible] اند / [illegible] اند

آنچه زایشان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آنچه یافتند [illegible] / [illegible]

یافتند [illegible] تمام / [illegible] تمام

[illegible] / [illegible]

[illegible] رسول کتاب / [illegible] اصحاب

[illegible] السلام / [illegible] علیه السلام

[illegible] رسول [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

انبیا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] چنان

[illegible] با کتاب رسول / [illegible] رسول

هر رسول خدای [illegible] / [illegible] رسول است [illegible]

آن رسولان که [illegible] / بوده ایشان [illegible]

[illegible]

فضل شان در ثواب بیحد حال / نه ز روی نبوت ارسال

نرسد یک ولی بجای نبی / نرسد ولی بخاک پای نبی

آن رسولان که آدمی هر یک / افضل اند از پیمبران و ملک

همچنین هست عامه انسان / افضل از عامه فرشتگان

کافر بی حیا و عاصی افانی / گفته در کافی التقیا وافی

نه که هر آدمی است ز انعام / بلکه کمتر اند از انعام

صفت انبیای خیر اندیش / زان نگفتیم از ملایک بیش

هست ذات فرشته غیب / غیب ایشان گفته شد بی ریب

افضل انبیای معصومان / حضرت مصطفی بود به یقین

اوست پیغمبر اصدق / شب معراج او بود برحق

از رسولان بمسجد اقصی / ثابت او بود کلام خدا

هم ز اقصی الی السما آن فرد / بعد از آن شب بود مشهور

ز آسمان تا بجا که خواست اله / بعد ز آن کلیم فی اشهاد

خلقت خاک عرش و ریگ شب / بود از قدرت خدا چه عجب

بلکه در یک نفس بود چه گمان / چونکه در قدرت ولیست نهان

بعنایات خالق الباری / بجسد بود هم به بیداری

القاب چهار یار عظام

هست بر حق چهار یار او / زانکه بود و ندید هستیار او

یار اول که صدیق صادق است / او ابوبکر ابن قحافه است

بعد عثمان آن امیر کمان / اوست فاضلترین آدمیان

بعد او آنکه شمع اصحاب است / عمر عادل ابن خطاب است

بعد او آنکه جمع القرآن — ابن عفان ولی دین عثمان

بعد او آنکه کامل ست و داد — پسر عم مصطفی ست علی

هر چهار اند در خلافت طلبی — خلفای محمد عربی

آنکه بر جای مصطفی بنشیند — کس ازینها خلافت چون بیند

بعد شان چون خلیفه کامل — نشد هیچ عالم عادل

اجتماع همه خبر و انصار — همه اصحاب سید مختار

همه پاک اند پاک مانند — بحق راه راست آنان شد

مصطفی گفت اصحابی کالنجوم — هست هر یک ستاره روشن

نیست ما را خلاف هیچ یکی — چونکه نبود درین حدیث شکی

اختلافی که در میان شان رفت — کی ازان اختلاف نقصان رفت

بعد آن جمله شان بیک معنی — مرتضی با معاویه یعنی

بود حق جانب علی بیشک — گشت مخطی در اجتهاد آن یک

آن علی را دو مزد شود محفظ — گفت المجتهد قد یخطی

گر خطا افتد در اجتهاد وجود — مستحق یک ثواب شود

ور شود راست اجتهاد او نیکو — یکی ز دو ثواب یابد او

سنت جمله اقراریم — بغض یک کس بدل نمی آریم

هر که سازد یکی ازینها شتم — هست مردی جهاد کردن ختم

خاصه آنکه سب شیخین ست — کافرست و لعین و این سنت

هست از عهد مصطفی ده کس — بقول بهشت قطعی بس

اول ابوبکر صادق ست و عمر — بعد عثمان و بعد او حیدر

عبد الرحمن طلحه ست و زبیر — بو عبیده و سعید سعد ای خیر

بانوی فاطمه حسن و حسین | شد بشارت بسید کونین
غیر ازینها میان خوف و رجاست | بنده را این نه خوف نیست کجاست
هر که صحبت نبی بجنت [illegible] | نیکی پادشان بکر [illegible]
هیچ یک ز اهل ضلالت نیست | لیک بی بود بشارت قطعیت
شد خلافت پس نبی سی سال | بحدیث نبی بوجه کمال
گشت سی سال هم بشش کم | ختم در وقت آن چهار اکرم
بود ششماه حسن این ارشاد | [illegible] ماه با وفا وعده [illegible]
گرچه بودی صحابه [illegible] | از کبار صحابه مختار
گرچه بودی [illegible] | نشدی چون چهار دیار دل
گرنه بنشست [illegible] قول | شاهد این سخن حدیث رسول

در بیان امامت و احکام آن

بعد رحلت [illegible] اسلام | شرط باشد [illegible] امام
امر حق را ز [illegible] | شیعه گر چه عادل [illegible]
ما اطاعت کنیم [illegible] شرع | حکم او باشد ار موافق شرع
گرچه او شود فسق و عصیان | شرع فرمان کند ببر [illegible] آنست
نیست شرط امام معصومی | شرط کرده شیعه از [illegible]
بلکه در شرع شرط او آنست | رجل بالغ و مسلمانست
در پس او نماز میخوانیم | بحدیث نبی چنین دانیم
مسح بر موزه هم روا داریم | مثل اهل بدع نپنداریم

در بیان خارق عادات و اقسام او

چون کرامات اولیا حق است | در بیان حقیقتش چه شق است

خارق عادت اصل این همه | این خوارق شد است چندین قسم

خارقی که ز انبیا معجزه | بیقین فهم کن که معجزه بود

لیک قبل از نبوت ارهاص | دان این مسئله تمامی ناس

از مسلمان صالح ظاهر | دان کرامت اگر شود ظاهر

باشد از مومن جو ام [illegible] | تو کرامت مدان معونت دان

هست از اهل کفر استدراج | مثل فرعون و سامری دجاج

خارق هر یکی که هست نیست | این کرامات اصطلاح گویست

ولی آنست بیشکی در اشیاء | باشد آن شخص عارف بالله

دائما باشد او مطیع امر | از معاصی غیبت [illegible]

هم کند اجتناب از شبهات | از فرو رفت لذت شهوات

یعنی آن مرد دین اصل و فرع | نرود لحظه بیرون از شرع

بلکه از اختلاف مسئله نیز | سازد از ترس کبریا پرهیز

مرد بی شرع گرچه پیدا | خورد آتش و گر رود دریا

فعل او را کرامت ار دانی | زین حلالی و نامسلمانی

شد ولیک چند گمرهان پیدا | همه بر نقش خویشتن شیدا

نام آشنا بود سیاحیه | خویشتن را کنند صوفیه

نفی فرمان شرع را مانند | خویشتن را حقیقتی خوانند

مالک بی پیر حرام کنند | جاهلان را بخویش رام کنند

پیرهای لطیفه می خوانند | لیک معنی او غلط دانند

یعنی عشق ماشق بود خویش | گفته اند از چه داند او کم و بیش

باز آن گمرهان نا انجام | خویشتن را نهند عارف نام

له ولو رأیت یطیر فی الهوا ویمشی علی الماء ویأکل النار [illegible] الکرامات [illegible]

همچنان فرقه که پیوسته‌اند — خارج دین مصطفی هستند

عارفان که چو بحر جوشیده‌اند — بحقیقت تمام کوشیده‌اند

آن حقیقت حقیقت شرعی است — هر که بی شرع ره رود شرعی است

باز چپند کوته اندیشه — از لوندی کنند یک پیشه

نام خود را نهند دیوانه — فعل خود را کنند مستانه

کار ایشان خلاف قرآنی — باز وسواس‌های شیطانی

گمرها آمد [illegible] پیوستیم — از تکالیف بندگی رستیم

قبل ازین هم ز شرع کار باید داشت — طاعت ما کنون نشاید داشت

هر که قائل باین سخن باشد — دشمن خاص ذو المنن باشد

چونکه این مذهب ملاحده است — این ملاحد بشرع جاحده است

همچنان فرقهٔ مضل جهال — اعتقاد آورند از جهال

هر که با این عقیده در بند است — منکر آیت خداوند است

هر که مسلک بقول چونین است — بیگمان کافر است و ملعون است

هیچ یک از مقرب این در — نبود تا انبیا مقرب تر

بخصوص آن گزیدهٔ دو سرا — خاتم انبیا رسول خدا

رفع تکلیف بندگی بی ظن — زو نشد تا بحل جان از تن

وقت آخر که ماند از پا باز — گوش او را رسید بانگ نماز

گفت یا مرتضی مرا بردار — جانب مسجد جماعت آر

مرتضی که بجا همی سر داشت — مصطفی را به پشت خود برداشت

پشت پای رسول می‌سودی — از ضعیفی بارض می‌سودی

همچنان محنت و مشقت درد — بجماعت ادای طاعت کرد

[illegible]

... غیر القاضی المفتی او العالم الذی اشتهر علمه لانه فی الاوباء لانه ربما یری عرفی و ذلک ضرر [illegible] لا یفهم و ذلک [illegible] الروایات [illegible] یجب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر [illegible]

بنده تا قربت خدا یابد — نور طاعت زیاده تر یابد

از رسول کریم خود اندیش — اتباع ولا تقش شده پیشیش

بنده تا قرب کردگار شود — هرکه بی سر او بیزار شود

حسناتی که میکنند ابرار — سیئات مقربین پندار

یعنی از ترس حق چنان بنهند — طاعت خویش را [illegible]

باز بیچید اهل بدعتها — [illegible]

نفس پیشه ساخته شیخی [illegible] — از برای [illegible]

زیرکان را بجلوت اندازند — [illegible] چنگ بنوازند

یکشان رقص پای کوبی پس — [illegible]

خوانندش ثمان تغنی و آغان — کردن شان مناهی و عصیان

میکنند کارهای نا انجام — [illegible] مشایخ نام

هر کجا [illegible] صوفی — [illegible]

[illegible] چون واری — [illegible] آری

کارهایی که غیر سنت هست — بلکه از [illegible] بیرون هست

از چنین فعل از چنین کردار — [illegible] مشایخ همه بود بیزار

باز این را لقب کنند ثواب — [illegible] ثواب و لعاب

[illegible] که پیشوا [illegible] — [illegible]

[illegible] رسول خدا — [illegible]

هست سنت جمیع [illegible] — [illegible] قرب او [illegible]

از اصول و فروع قال و مقال — از جمیع علوم [illegible]

مرشد ارشد همی بلا اشباه — [illegible] العاشقین حبیب الله

قال شیخ الجنید البغدادی رحمه الله اذا رایت صوفیا [illegible]

گر چه هم زبان شود هر دو
نتوان ساختن بپیوند یکتا
اینقدر بس که هیچ سخن نیست
منکر باشم ز او بجای قبیح
مردمانی که افاضل اند فضیحت
او بدین بنده پند داد و گفت
کس نداند عقیدهٔ او چیست
هم بجد بسلوک خویش منازه
هم بکشف کس اعتباری نیست
بلکه در کشف هم بسیار است
کشف اگر چه تو دیده‌ای صحو
خواه باشد ز اهل خواه ز مرح
درکت آن کشف خویش از نهان
آنچنان کشف کشف شیطان است
گر چه اندر مقام خویش رسی
بلکه از آن لعین آن درگاه
گر چه هستی مقرب اخیار
نشنیدی رسول عالمتاب
چه بود اندر فتنت آن شه مرد
یعنی مانند ساخت آواز
چه بود خواهی آن دروغ کلام

تا برتر ز جبرئیل پرد
من کجا وصف انتخاب کجا
در شریعت چراغ انجمن است
بشگافند جنان من چون صبح
هر که زین ذات غافل است
او ز آشنا ز اشتغال ورست
او مسلمان بهیچ مذهب نیست
هم عمل علم را موافق ساز
اهل حق را بکشف کاری نیست
چونکه در پشت دیده عیار است
کشف را وزن شرع باید کرد
نبود کشف او موافق شرع
گر چه واقع شود همین صد بار
عمل او ز روی نادان است
نیست ایمن ز مکر او کسی
انبیا جمله گشته اند پناه
قصهٔ آدم و حوا یاد آر
می بخواندی نماز با اصحاب
زفت شیطان کلام القا کرد
گفت انشای خویش آن غماز
ارتجای شفاعت اصنام

این سخن را صحابه بشنیدند — از زبان رسول فهمیده شد
حضرت مصطفی بجا استاد — لیک یاران او بپا افتاد
مصطفی که براستی میخواند — زین فعال صحابه حیران ماند
زان تکلم رسول بودی پاک — بعض از ساهیین نکرد ادراک
آخر آنجا ز اشتباه مقال — کرد آخر پس از نماز سوال
گفت آن قوم ای گزیده ما — سهو بر تو نیست در شنیده ما
ورنه ما را چه حد چه طاقت را — بخلاف شما نگفتیمش کار
مصطفی و رسول حق جان است — گفت آن صورت همه شد نیست
چون شنیدند از رسول خدا — در عرق گم شدند سر تا پا
مصطفی را چنان ملول دست — در همه زندگی چنان نشدست
پیک حق با تسلی دل او — آمد از لا اله الا هو
گفت آن سهو بود کو از حق — تو با صحاب خود مباش ملول
بهر همه انبیا که بر حق زیست — دیو القا نکرده باشد نیست
بعد ازین قول حضرت ساتر — گشت او را تسلی خاطر
اینکه گویند سهو شد برسول — این سخن باطل است نامعقول
او که در عصمت خدا باشد — آنچنان سهو چون روا باشد
چونکه از سهو در اصول دین — انبیا جمله اند معصومین
مصطفی که حبیب خالق بود — افصح و اعقل خلائق بود
حافظ ناطقش خدای او — اینچنین سهو کی کند ای دوست
الغرض زان حکایت مذکور — هر چه باشی بخود مشغول
عجب ما ز تکرمی دین تو — هست آن و نبود در کمین تو

که با صحاب مصطفیٰ آن دیو
نیست اعلامی اولیا را صد
گرچه صوفی مباش با این ظن
این سخن از عقیده باشد دور
بعضی از کار شئی می سازند
گرچه این را نوشته اند گناه
شئی کرده ای اگرچه در زنا
این سخن اقبح سخن باشد
این سخن با رسول بهتان است
گرچه در اصل صورت این کافر
لیک از ما علمای او دو دید
گرچه حجت نرفت زین فانی
مانده فرمان این مشعال
مصطفیٰ گرچه رفت از این زرع
مانده حکم شریعت اسلام
مجتهدین علیهم الرضوان
هر که دل با کشوف خود بندد
هر که با شرع مستقیم بود
بعضی از صوفیان برمانند
از عقیده دگر بغیر ضرور
بشنایات آن هیچ نفس

در حضور رسول سازد دیو
کرد اثنای آن صحابه رسد
مگر شیطان نمیرد و بر من
هست جاهل با این سخن معمور
باز در پیش خلق می نازند
داد رخصت مرا رسول الله
مصطفیٰ را امر کرد با بنده
قائل این چه اصل تن باشد
آنچه او دیده است شیطان است
نقل اند شدن چو پیغمبر
خویشتن را رسول میگوید
هست حاضر کلام ربانی
گر تقائل کنند بخواب و خیال
یادگاری بماند با شرع
که تقائل کنند بکشف خام
کرده زان وجه شرع را میزان
نفس شیطان به پیش او خنده
بیگمان محرم حرم بود
که دخانی با نور اینجا هست
گو همی فعلی شود با مشا دور
ساختم با رسوخ علم بس

ساختم اینک ز اصول و فروع — تا نفقد حال خویش شد و شروع
مسلکی نظم را نهادم تمام — مسلک المتقین نهادم نام

در بیان ایمان آوردن بعذاب قبر زنده گردانیدن جمع از بهر میتان

نیست چیزی دگر را پیشه — هست تصدیق ما به آنچه شده
کافران را بود عذاب قبور — نیست از بعض عاصیان هم دور
بحث اهل هیچ معاند نیست — چونکه آنجا حیات کامله نیست
آن قدر راند از سؤال جواب — لذت احتشام و درد عذاب
گفته شیخ ابو ... — دو فرشته که منکرست و نکیر
آید اندر قبر با التعیین — چون شد از ربنا و از رسول و دین
در عقیده نوشته سعد الدین — طفل را نی سؤال نه در این
قول سید شجاع می بوده — آنچه در آن کتاب ننبوده
لیک در چند نسخه هست سؤال — تا که باشد رضیع از اطفال
در خلاصه بود علی التعیین — پس آنجا ملک کند تلقین
یا بالهام حضرت متعال — به چه طفل با جواب سؤال
همچنین قول شارح ارشاد — دهد تا خند کند یاد
در صلاة المسلمین فی قلت — وحدت حق تعالی دانستن
گفت قبل از بلوغ این فرض است — گر چه کمتر ازین غرض است
والد و والده بخوانا ندت — هست لازم بطفل انابت
تو بود العبشر امی نسکه — هست لازم که گفت بابی تو
لیک نشد مستقان سعد — باشد این فرض از بلاغت بعد
این چنین در کتب ائمه نوشت — ربود اطفال مومنان بهشت

هست در طفل اهل کفر خلاف کرده هر یک سخن درین اوصاف
بایدش گفت در سقر باشد تابع مادر و پدر باشد
گر ازین دو یکی مسلمانست طفل در شرع تابع آنست
بایدش میکنند چنین اعلام شود اهل بهشت دار السلام
بود شیخی که بود مردی مرد اندرین مسئله توقف کرد
گفت درین مسئله سخن نارم بخداوند خویش بگذارم
نیست با انبیا سوال وران اصح قول این بود ای جان
گرچه بعضی نوشته است امروز آنچه کفر العبا و تبیین کرد
چون قیامت که روز آمدنی است بعد ازین مرگ زنده گشتنی است
نفخ آخر بصور داده شود روح با در بدن دمیده شود
آن چنان اینکه مرة اول کرده پیدا مرا بدین هیکل
بار دیگر کند چه نقصان هست چونکه در قدرتش همی آسانست
هست بر حق بروز حشر سوال نامه آید بوافق اعمال
نامه آید کرا بدست راست بهمان شخص التفات خداست
پیش آن جمله سرخ رو باشد نادمی با قوم اقرا باشد
جنت عالیه مکان اوست رحمت حق بجسم و جان اوست
نامه آید کرا بدست چپ از خداوند او شد است غضب
در میان خلایق انبوه بهلاکت ندا رسد که فشده
باز آید ندا افتناه نیز ثم الجحیم صلوه
یعنی سلسله بگردنش سازند باز او را در آتش اندازند
ثم فی سلسلة ذرعها سبعون سوی دوزخ کنند کشکش چون

شیخ بصری امام پاک مشهور | گفت یک حلقه ز اهل [illegible]
کرد با ما ای گروه اندر رشد | کرده [illegible] ظاهر شد
کی بیک حلقه نشسته با [illegible] | در ای [illegible] با ادم [illegible] حال
هر که آید او برای [illegible] | [illegible]
از کتاب شاه [illegible] چرا | [illegible]
روح بخش بود [illegible] ز حق | [illegible] اوست [illegible] حق
تیر از که گشت ناسیده | شد [illegible] اهل [illegible]
خوب بعلم [illegible] است | [illegible]
حوض هر حق بود پیدا شکر | [illegible]
نیست [illegible] این [illegible] خلاف [illegible] | [illegible]
هست در شرع [illegible] | آمده [illegible] کرده
لیک ملا قیاس [illegible] آمده | [illegible] کرده
در بهشت [illegible] بود [illegible] | حوض [illegible]
آن صراطی که هست [illegible] حق | هست [illegible] حق
آن صراطی که جسر [illegible] است | [illegible] دوست
دوستان را اگر که [illegible] است | [illegible] ان
هست [illegible] آشنا [illegible] حق | [illegible] اهل [illegible] حق
این شفاعت [illegible] ان | [illegible] بهشت
چونکه [illegible] اون حضرت باری | نیست [illegible] باری
تا [illegible] که طالبا [illegible] | هست با اون حضرت معبود
او بخواهد [illegible] باقی | پیشه باشکاف [illegible] جای

[illegible] قوله تعالی [illegible] الحوض [illegible] الکوثر [illegible]
[illegible]

هست هم باقی بود با حق خدا — نبود این دو دار خلد و فنا

شرح او را در نوشته ام هم — هست باقی با مر لوح و قلم

عرش و کرسی و صحیح هم ای کس — هست باقی فنا نگردد و بس

می در آید منافق کفار — لیک تصدیق خاود اندر نار

نیست یک ذره نافع و فائد — بلکه هر دم عذاب شان زاید

منشئی از مؤمنان هم اندر نار — سے در آید بموجب کردار

لیک نبود مخلد اندر نار — گر چه باشد اگر چه هم کبار

گر چه با معصیت رود جانش — دستگیر ویست ایمانش

هر که اندر بهشت داخل شد — بعنایات تام واصل شد

هست با عز و عیش با هر حال — بعد ازان فی نعیم ملک زوال

وصفهای تمام هر دو سرا — کس نمی داندش بغیر خدا

بهمین اعتقاد کن برخیز — پا پرستی مر خدای احد

فصل در بیان خصوصیت او

بنده در گفتن اصول شرع — می نکرد هم مبالغه چو شرع

این سخن از برای چندین وجه — مختصر ای برادران بیچ وجه

چونکه مشغول شیخ است بود — بزبان شکل این چنین فرمود

آنچه ایمان بود درست آید — اعتقاد کس آن قدر باید

مذهب اعتقاد کردی سطی — بهر هیچی به مخفیهای وسط

جای لغزیدن ست لغزیدن — سوی لغزش چه هست پا ماندن

آن شنیدی یکی هزار دلیل — گفت با صحبت خدای جلیل

رفت تا که بسوی دهقان — گفت حق را بگو نه مستاق

یعنی عمل خیر [illegible] علیه [illegible] اصول با لغه [illegible] مبالغه [illegible] و [illegible] صلوة [illegible]

[illegible]

گفت چون بنده ولی چه گوید بود
گفت شخصی اگر نگوید زود
گفت دو بار ببیکم بتکلمند
این سخن را شنید از دهقان
گفت احسن باعتقاد تو
رشته صدق تست بجان بستو
همه جان بکنم ازین باب
وجه نباید که طالب علمان
در شرح حواشی معلوم است
در کتاب علوم امواج اند
پایه که شکسته پا هستند
فهم شان در بیان حق طلبی
شاید آنرا عوام بر خوانند
شاید آن خلق را مفید بود
این قدر فهم اعتقاد بس است
در جواب نوشته باشد بل
غیر ازین در کتابها دیدم
زین سبب از مخالف مذهبا
لیک اند نفرتی جان کندم
یک روایت ره و بجز مستحقیر
گرچه او را مستدام نشمارد

فرد وجهی بشنید وی نمود بود
تو چه میگوئی در جواب او
گرچه باشد پدر با فرزند
لب حیرت گزید با دندان
آفرین باد بر ثنا و تو
رحمت حق باعتقاد درست
نشنیدم ازین زیاده جواب
داند آنها دلیل چندان
سنگ مشکل نیز دشان موهوم
چنین نسخها محتاج اند
طالب شرح مصطفی هستند
نشنیده نسخه تصرفی
صورت اعتقاد خود دانند
گفتن من باین امید بود
فی الحقیقه مناظره هوس است
عمر ضایع بود بعلم جدل
علم بیهوده را نه ورزیدم
نکشودم ز قول آنها لب
جان شیرین برای آن کندم
حمد را یافت باسنا فی نیز
متقی و جمیل سخن آرد

آنچه گفتی که وقت ظلم کرده‌ام
از دلیلاش ولی کم آورده‌ام

از دلایل مجال گفتن سخنی
آن همه ما بس نوشتن سخنی

گر ز استاد خویش پرسیده
گوییم اینجا دلیل ورزیده

گرچه اشکال عمده گردد باز
شو ولین نسخه لیک دور و دراز

عمر ساز و ساعد پاسخ
هست کافی همین قدر پاسخ

پرسش گر ز من دلیل طلبند
من بگویم دلیل ماست سلف

نیست از این سخن وسیله به
چونکه رفته شد ما وسیله به

فصل در بیان بعضی از نارسائیهای مصنف

سامعا بر هیچ پاسک سخن
بلکه تصحیح کن خطاست سخن

در عبارت نیم فهیم افهم
تا فهیمهای خویش پیدا افهم

بیشتر عیب هست اردم
لیک بر گفت نظم ناچارم

چونکه من ز اهل استفاده‌ام
خواجه شیخ میرزاده‌ام

اولیای من اگر پرسی
زده‌اند از من گریزی ترسی

خدمت شاه عصر میکردم
نان ز قوم و زهر می‌خوردم

یعنی نانی که از طمع پیداست
گوییم از این زیاده نیز رواست

در نشستن تعصب آیین بود
چشم بالا و فرق پایین بود

وقت خوردن طعام مشتبه
یعنی او فوق ماست و این شبه

بر منی هر یکی شده خندان
گفته میشد خوشامدی چندان

تا الم سان از عنایت باری
داد سلطان بخت من یاری

تا که گشتم محب درویشان
یافتم صحبت خوش ایشان

یعنی آن مرشد بلا اشتباه
پیر و حضرت حبیب الله

نام پاک مبارکش نور دوند / پای تا سر تمام درد و سوز
وصف ایشان اگر بیان سازم / نیست ممکن بیان آن سازم
جذبهٔ آن متقی فرو بگرفت / رگ برگ رفته همه بگرفت
بی توقف بپاش افتادم / دست بیعت بدست شان دادم
زان محل چشم دل باز بستم / اندکی از خیال خویش و رستم
یعنی زین بیشتر کسی بودم / بلکه از خر فرو تری بودم
با وجه چنین رهبری من / گشته جانم بجهد فی تمن
دل سنگینم آن خدا آگاه / کرده پاک با توجه الماس
تا کند پاک زنگ لا اله / به زمین بنقش الا الله
آن توجه بسنگ آنجا داد / سنگ خاره بخشش می آمد
آن وساکین نداز ساکنان حرم / هیچه جان کند فی که با من کرد
کشتند جان شان ندانستم / قیمت کان شان ندانستم
من ندانستمش شما دانید / گوهر جان دران در افشانید
گرچه بی سنگ مانده ام بی چه / دارم امید از عنایت او
گر نباشد عنایت پیر آن / پای تا فرق من بود عصیان
ورنه من کی و نظم گفتن کی / گوهر است شان سفتن کی

فصل در بیان نصیحت بفرزند ارجمند

ای چراغ دو چشم و جان پدر / خوشی قلب مهربان پدر
در دو عالم خدای یار تو باد / اوج توفیق در کنار تو باد
آن شری دوف دین یابی / دولت آن و بخت این یابی
قرب گیری شود منازل تو / معدن عشق حق شود دل تو

وز نصیحت تو هر چه خواهد بود
با تو گویم نصیحتی یک چند
گر تو بپسند بجان گیری
مقصدت را خدا کند حاصل
پدرت شد بناکسی شائع
پدرت بگذراند عمر بجهل
من بدنیا چو دون شدم خرسند
مثل من عاقبت تمام مباش
خدمت اهل شرع را شو یار
از خداوند خویش اگر ترسی
علم را دست گیر و عامل باش
تو نه ترسی خدای ترسانه
صحبت اهل صدق اهم خدمت است
دور بودن ز صحبت فساق
است بهتر بگوی قصه بتان
انبیا که گذشته اند نصیب
بندگانی که حق شناخته اند
بفقیری خویش فاخر باش
اقربایت که صاحب قصر اند
عادت گرگ تیز دندان است
دائما فکر اموال کس است

برساند خدا تا بان مقصود
رشته جان والدای فرزند
حلقه باب آسمان گیری
بعنایات خود کند واصل
تو مکن عمر خویش را ضائع
تو مکن زینهار پیشه سهل
تو سر رشته خویش را بربند
پختگی پیش گیر خام مباش
زینهار ای عزیز من زنهار
ساز از هر دو علم او دوست
دائما تو شکار کامل باش
بنده ترسا نه ان او نکرده اند
هر که از ابر بیتافت جدا است
هست واجب بامر خالق حاف
تا توانی تو نامرادی ساز
همه بودند فاعل یک کسب
هرگز از کس طمع نخواسته اند
عاقبت روزگار آخر باش
همه در خدمت بشر حصر اند
نزد مردم شغال خندان است
مال مردم باو دوست است

صحبت او در سپاهی مردم — کو به سر پشته در علامت گم
عمر او صرف کار بی دولت — راه بیهوده گی نه پیموده ان
هیچ گرگی شبان نخواهد شد — راهزن پاسبان نخواهد شد
فقرا از جفای او گریان — علما از سخای او حیران
هر یکی اژدهاست آدم رنگ — پیرشان نه زر نشان چو مور لنگ
چون نمی سازد اژدهای نهنگ — مار رنگ اژدها و بسته مور
کامرانان نه در روش با بیم — کرده از فقرا و فنا مفلس
شاید آشنا نشستن خوانند — صحبت را بگذرد که با نشد
تو هم ای دم چشم دلریشان — عارف با صحبت ایشان
خواب غفلت سخت با دل گرم — بهتر از صد هزار بسته نیم
صحبتی کمی با گاهی — بهتر از صد امیری و شاهی
حاجت گشت ابجد دربه — از هزاران لباس با زر به
گفت پیران چو پیر نعمت — بهتر از شکر یار رفت
نعمت نیست با صد و بار — هر که از نعمت قناعت به
گر تو با صحبت سری آری — طلب از من تو خط بیزاری
صحبت پاک دردمندان یاب — هر چه باشد صفای حق آن یاب
در دل هر که دردی نه همت نیست — خرده کاوست حکم آدم نیست
هر که او داغ بندگی نه نهاد — مرده پیدا از زندگی نه نهاد
هر که زین درد بی خبر باشد — هست از اغیار اگر پدر باشد
با درد خدا هر دو برادر است — درد دیگر نیست دشمن بهتر است
هر که از درد عشق بی خبر است — او است خصم ار چه خود پدر است

ای پسر ای دل کباب پدر — ببری تربیت تا به پدر
در پیش پدر مکن در گوش — تا توانی لباس تقوی پوش
بجوانی خود مشو مغروره — از شریعت بیرون مشو ذره
هر که از شرع یک قدم بیرون است — از خداوند خویش مهجور است
خویشتن را بفسق یار مکن — جان شیرین سزای نار مکن
آنکه خود را به آتش اندازد — عاقل از وی امید چون سازد
ساز را بهم زبان شیرین دل — دور باشی ز سخت گوئی هزل
هزل شوم است لیک شوم دوام — کرده این خبث را مدام تمام
غیرت دین گزین که این غیرت — بعطا هم عطا بر و سیرت
حق تعالی که عادل است غیور — خود غیور است و دوستدار غیور
سرمه چشم طوطیای پدر — دائما این بود دعای پدر
حق تعالی ترا ز فسق و فجور — تا به روز فراق دارد دور
خو نگهدار از فعال زشت — روز حشر کند سزای بهشت

فصل در بیان شکست نفس کردن مصنف را

ای گرفتار نفس اشقیا یار — منه پندار خود مشو زنهار
پای لنگت هنوز اندر چاه — دست اشکسته میبری با باه
ناشده قدر شیر دور از کبر — میکنی رشته صفا در ابر
نطق همت هنوز جسم بکم — تو کنی رهنمائی مردم
نشده شام روزگارت صبح — میکنی دعوی کمال چه قبح
همت ثابت هنوز اندر ابر — میشوی جهد بی شغل چه چیز
ناشده بهره مند غرق سالک — چه کشی جمعیت دل کلک

در طریق سلوک هستی طفل — تو کی وا نمای عاقلی چو شغل
عیدو باشی در آشیان خمر — تو چه دانی ز ذوق شهر سمر
تا به طاعت کنا شد نتیج — تو چه دانی ز ذوق قلب صحیح
سر و تا که وه حیات دل من کلیم — بی چون گلشن سحر جلیل
دیده دل نه وقت از قیر — چون بیابانی یخنی اخفا سیر
تا کشیده نگشته ز حق جان — برسی چون نه کشته امکان
از خطورات ناشده تجرید — برسی چون تو برسر تفرید
تا گذشته ز حسب عز و ثنا — چون رسی با بقای بعد فنا
ناشده با نتیجه دل فصل — چون نخورده میشوی از اصل
شمه زین چند گشته کرم — گوید شیخ ز فی تقوای شرم
شیخ بینند خط آسمان — بلکه مشکل نکند [illegible]
آسمان آسیا شود بسر — از سلوک شیخ آسمان [illegible]
آن چنگان که با وی خلق [illegible] — مستانه ز پاکی عشاق انا
با وجود ستیز بستی کامل — چند روزی به آسیا فی نزل
مثل مرغی که بابس شده داشت — آشیان [illegible] باو نگه داشت
متعجب بابس که [illegible] باز — شاهبازی از [illegible] پرواز
سبحان شاهباز سلطان شید — میتوان کرد مرغ [illegible] صید
تو که غافل ازین صفت باقی — ببینم دل [illegible]
غافل دل نماند غیر از لاف — از خدا شرم کن بخلق انصاف
که چنان که در نفاق پشت — که ده از کدری اعتقاد درست
تو نداند آن فرق [illegible] — سعدی بستان [illegible]

تو بخود واقفی که هستی کور ‏ از چه بر جان خویش سازی زور
انبیای عزیزی شد روز ‏ چه شوی یار نفس ظالم سوز
سید و خواجه نیستی ای ترک ‏ بلکه هستی میان سگان گرگ
آن قبائل که رشته آموزند ‏ عالمی را بیک نفس سوزند
همه از خویش و از تبار تواند ‏ بلکه هم صحبت اند و یار تواند
آنچه در نظم خویشتن سفتی ‏ همه از کس شنیدی و گفتی
باید بر نه بار بد باشد ‏ بر سیدن ترا چه حد باشد
ورنه خود مرد خامی و جهلی ‏ حد خود دان تمام و خجلی

فصل دربیان بنای مسلمانی پنج نوع هست

شد بنا سے که بر مسلمانی ‏ پنج نوع است تا یقین دانی
گفتن لا اله الا الله ‏ علم توحید این بود ای شاه
معنی این کلام دانی باز ‏ بعد توحید پنج وقت نماز
اغنیا را زکوة دادن از آن ‏ بعد از آن روزه مه رمضان
حج یکبار دان بعد از صوم ‏ هر کرا استطاعت است ای قوم
هست این پنج نوع فرض العین ‏ سر نهی روی بنده در کونین
کس نکرده بغیر خویش انکار ‏ یکی از مومنان مگر کفار
وانچه فرضی که اتفاقی هست ‏ منکرش کافر نفاقی هست
علم توحید را بیان کردیم ‏ آنچه لابدی است آوردیم
بعد از آن میشود بیان نماز ‏ که بجا هر جدا ای انباز
مصطفی گو هر سخن می سفت ‏ این دو را الکبائر گفت
بعد از ندو گشتن اشنان ‏ بعد از آن جمع کردن دو نماز

من الذنب
والجمع بین الصلاتین
ثابت کان
الساعه هذا
فکیف حال
التارک
فقه اکبر

حال جامع اگر باشد این
وای بر جان تارک مسکین

وعده های که با گزارنده
گفت سلطان دین زه ارنده

نرسد انتها بگفتن کس
حد او را احد ای داند و بس

ای معطل اگر مسلمانے
پنجگانه چرا نمی خوانے

بهر نفس کثیف لیل و نهار
رنجها می کشی هزار هزار

از برای نماز وقت پنج
نفی از چه روی می شود رنج

بلکه این پنج نیست آخت تست
مونس قبر هم قیامت تست

شوق شیطان نفس داری گرم
شرم بادا ز خدای عالم شرم

بهر فرمان دشمن جانی
امر پروردگارے مانے

ای ترا با چه شیده ها پرورد
شکنی او نه دانی اے نامرد

بنده بودی ولی ز نامردی
بندگی را بجا نیاوردی

بندگی را بجان کن ای بنده
تا نگردی بحشر شرمنده

ای مصلی سعادتست نماز
بهترین عبادتست نماز

بطریق نماز پردازیم
آنچه دانسته را بیان سازیم

گو بنظم را که سفته شود
صورت احتیاط گفته شود

اهل تقوی که با وعمل سازند
چنگ بر سوی احوط اندازند

ای برادر ترا نباشد ظن
از کجا دانی این بنای سخن

گرچه این بنده هست عام خام
بهره ور استادهاست مر تمام

سبب علم و ذکر اند وقت اند
در سبق یگانه وقت اند

خوانده مومن که علم خاص ست
در بحار علوم غواص ست

آن دیگر که بداهی عرفی ست
شفقت او بما جلی و خفی ست

یا الهی تو لطف کن حالی … هر دو را چون جنید شبلی

فصل در بیان دوازده فرض اتفاقی که در نماز است

متفق فرض که دوازده است … هر که دانسته است فرض دوست

چون ابوحنیفه آن امام کبیر … گفت این مسئله چنین تقریر

نام این فرض را اند کس … خواندن او را درست نبود بس

گرچه افعال او چنا باشد … این خدا نیست ناروا باشد

گرچه این ظاهر روایت نیست … اختلاف است پس کراهیت نیست

ای خدا ترس نام این اعداد … زین دوستان خویشتن آور یاد

اهل نیت پاک اتفاق است … تمامی فرد چه انصاف است

این فرایض ابا ذوی الالباب … آب پاک است جای جا پاک

نیت و وقت قبله و تکبیر … هم قیام و قرأت است ای پیر

بعد از آنها بود رکوع و سجود … قعده آخر اتفاق آن بود

از خلافیه هم بیان سازیم … اهل تحقیق را عیان سازیم

و صحت هر یکی بیان شود نیک … خواهد او در محل خود باید

اولین شرط آب پاک بود … در صحت آب پاک پاک بود

زان طهارت که از نماز نخست … بی طهارت نماز نیست درست

اول شرطها وضو باشد … پیش [illegible]

فصل در بیان معلمها

گرچه از عالمان پاک تمیز … اختلاف روایت است کثیر

مفتیانی که راه دین پیچید … معلم [illegible]

آن ملامت مطلع [illegible] … [illegible]

اینچنین مسئله بود و به ثبت
و به تفسیر بود زان پس
و نقل الا نسته است چنین
نیز گفته اند صحیح اصح مسئله
فی المسئله بگیر به الفتنا
به او فتوی بدهد مشایخنا
زان صحیح از اصح بود شیخ
به الاوثق یا به الاحوط
این صحیح ست نیست غیر آن
لیک لفظ اصح برین تصحیح
صید مفتی فتوی بدان چیز
لیک ما خوذ به یفتی ست
شیخ را شد خلاف این به نوشت
که تعامل مفتیان این ست
مفتی را صحیح بود زامرای مرد
القصه وقت اهل دوران
در رساله خویش تعیین کرد
در میان تطبیع پیوست
پس بیان چیز را شاید کرد
لیک از میان بیوت [illegible]
قول یا به ست [illegible]

او به نا خذ و ست مسلم اجبا
و علیه اعتماد هم اسی کس
عمل الیوم است هو و بیشن
هم هو الظاهر به الاظهر
این چنین فی زمانشا ای یا
و به هو الاشبه آخر اینسا
پس تقاضا کند به لفظ صحیح
یا اصح با شاید اینسا
صاحب مضمرات کرده بیان
مقتضی اینکه غیر اوست صحیح
گر بخواهد مخالفش را نیز
یا صحیح است یا به فتوی ست
یعنی این مفتیان با کسی شرست
جانبی گر امر نهی تعیین ست
یعنی آن چیز را شاید کرد
یعنی استا و تخصیر باقی جان
نقل این نسخه از محیط آورد
گر شده دیو و بلا شبهت
یعنی از تسرا شخص را ای مرد
گر ترد به دادکش [illegible]
مستحب است کردن آن چیز

[illegible]

در حنفی بین واجب ست حرام
بایـد تعامل بمفتیان ست آن
نیز این مفتیان شیوع شان
مگر آنکه ائمه بهر ناس
کاندرین چنین قیاس هست جواب
گر بنا بمصلحه بین باب
نامهای کتابهای کبار
بهترین کتابها اینجا
ببر باشد کتاب قاضی خان
هم ذخیره و ملتقط دان پس
گرچه آنهاست صورت فتوی
یک روایت بود جز هست چیز
گرچه او را حرام نشمارد
تا تواند بندگی خدا
مثل آنکه مسجدی ناگاه
جا نرست آن وضو بمذهب ما
آن وضو را اگر اعاده کرد
شد و مارسیم وضو بفوق وضو
زین بود جمع کردن مذهب
یا کسی در وضو نشد مالک
گرچه در نزد حنفیاست جواز

هست آنجا حرام راجح نام
جمع آید قیاس و استحسان
میدهند فتوی را باستحسان
گر بود باشند اخذ قول قیاس
یعنی این مفتیان بقول کتاب
ببرند عمل زروی کتاب
گرچه بیرون بود ز حد شمار
اول از خلاصة الفتوی
بعد ازین دو محیط را سه دان
زان خزانه و قنیه هست ای کس
لیک اندر طریقه تقوی ا
جمع روایات با حلال نیز
متقی در عمل بجا آرد
جمع سازد بمذهب علما
در وضو نیز گشته لمس النسا
شافعی گفته هست نیست روا
نیز داند حنفی اینجا آورد
نوری بالای نوری باشد او
در طریق حق ای صواب طلب
نیست جائز بمذهب مالک
جمع کرد و اعاده سازد باز

[illegible]
قاضی خان
[illegible] المحیط [illegible]
[illegible] الملتقط
[illegible] ۱۲
[illegible] الدین

انچنین ست که بود به بیشی — و به ناخذ وست هم آنجا
یعنی مفتی به بود زان پس — چه علیه اعتماد هم ای کس
وعمل الان هم است چنین — عمل الیوم هم بود پیشین
نیز نیست از صحیح اصح نیست کم — هم چه والظاهر چه الاظهر
مفصله بیک چه المختار — این چنین فی زمانشا ای یار
چه به او فتوی مشائخنا — و چه والاشبه آخر اینسا
زان صحیح اصح بود تصحیح — پس تقاضا کند چه لفظ تصحیح
چه الاوفق یا چه الاوسط — یا اصح یا شبه اینسا
این صحیح ست نیست غیر آن — صاحب مضمرات کرده بیان
لیک الفاظ چه بین تصحیح — یقتضی اینکه غیر اوست صحیح
مسئله فتوی فتوی هم آن چیز — گر بخواهد فتی النفس را نیز
لیک ماخوذ ما بفتی ست — یا صحیح ست یا بفتوی ست
نتوانند خلاف این بنوشت — یعنی این مفتیان پاک سرشت
بکنند تعامل مفتیان این دشت — جائی گر امر فی بعین ست
متی راجح بود زامر ای مرد — یعنی آن چیز را انسب کرد
انقضاء وقت اصل دوران — یعنی استاد عصر باقی جان
در رساله خویش تعیین کرد — نقل این نسخه از محیط آورد
در بیان تطوع نیست چیست — گر شده در به نظرش ست
پس بیان چیز انسب بکرد — یعنی انتر آنکه ادا ای مرد
لیک اندر بیان نیست فرض — گر شود به ادا کن نیست حرض
عملی یا به نیست ست اچیز — مستحب نیست کردن آن چیز

طه و الا امر و استفاد از اجتها کان

در سخن بین واجب است حرام
باید تأمل بمفتیان ست آن
نیز این مفتیان شرع شان
بلکه آنکه است بهر ناس
کاندرین چنین قیاس است جواب
گر بنا بنهد مسئله زین باب
نامهای کتابهای کبار
بهترین کتابها اینجا
بعد باشد کتاب قاضی خان
هم ذخیره و ملتقط زان پس
گرچه آنهاست صورت فتوی
یک روایت بود بجست چیز
گرچه او را حرام نشمارد
نا توانند بندگی خدا
مثل آنکه سعد می ناگاه
باز شست آن وضو بجز بسیار
آن وضو را اگر اعاده کرد
شد و با سر وضو بفوق چه شد
این بود جمع کردن مذهب
یا که کس در وضو نشد ...
گرچه در نزد شافعیاست جواز

هست آنجا حرام راجح نام
جمع آید قیاس استحسان
میدهند فتوی را استحسان
کرده باشند اخذ قول قیاس
یعنی این مفتیان بقول کتاب
بعد سازند عمل زره کتاب
گرچه بیرون بود ز تحت شمار
اول او خلاصة الفتوی
بعد ازین دو محیط را میدان
زان خزانه و قنیه است ای کس
لیک اندر طریقه تقوی
جست روایات با حلالی نیز
متقی در عمل سنی آرد
جمع سازد بمذهب علما
در وضو گر گذشت لمس المرء
شافعی گفته است نیست روا
نزد او حرض اینجا آورد
... بالامی نور باشد ...
در طریق حق ای صاحب طلب
نیست باشد بمذهب مالک
جمع کرد او وضو ساز دباره

[illegible]
قاضی خان
... المطالب الاخرة ... الملتقط ... القنیه ...
مصباح الدین

روش خلق متمسکان این است / مده از دست خود که کار این است
چونکه اندر فروع مذهب ما / در صواب است احتمال خطا
مذهب غیر را دهند جواب / در خطا هست احتمال ثواب
لیک اندر اصول مذهب ما / همه باشد صواب نیست خطا
مذهب دیگران خطا و عقاب / نبود هرگز احتمال ثواب
مرد در بندگی حق بفروع / چون نباشد باحتمال شروع
طاعت دوست هر که باشد مرد / باتفاق است خواه هر که کند
بیقین در عبادت معبود / در اتباع متمسکان باید بود
مگر آنکه بمذهب شفعی / نیست امکان اینکه گردد جمع
مثل آنکه شافعی است ثبوت / خواندن اندر نماز فجر قنوت
نزد اصحاب ماست منع این مرد / پس چنین فعل را نباید کرد
در تخالف میان این اصحاب / بود و باشد و باز روی کتاب
متفق هر کدام جمع کنند / وار امکان جمع جمع کنند
در تخالف کنند اگر کاست / گرچه اقوال قبل بسیار است
جمع آید عمل بمعنی تو اجر است / قوی در این مقام تقوی است
آید اندر میان اجتماع شیخین / یا امامین یا که طرفین
یعنی شیخین کیست بو حنیف / حضرت بو حنیفه و بو یوسف
در محمد اتفاق نعمان است / طرفین اصطلاح ایشان است
یا امامین صاحبین چنان / اسم بو یوسف محمد دان

در بیان کتاب	بسم الله الرحمن الرحیم	طهارت و فرضیت وضو

قول صاحب روضه طاهر / خواه کز محدث است خواه طاهر

از برای آنکه شد ثابت ختم ... فرض باشد با وضو و [illegible]
حسب ظاهر آنچه شد موجود ... ظاهر آیت اینچنین بوده
چونکه اینجا گشت ذکر حدیث ... گفت قمتم الی الصلوة پس
نزد جمهور عالمان تمام ... یعنی اصحاب این چهار امام
[illegible] قمتم [illegible] است آنجا ... ای برادر الا که مذهب شما
این تکرر [illegible] برای مردم [illegible] ... پس دلیل این بنا مذهب جمهور
مصطفی [illegible] پنج نماز ... خواند با یک وضو ز بهر جواز
ابن خطاب عمر که بد عادل ... گفت ای [illegible] کنید مشکل
کار [illegible] آوردی ... قبل ازین اینچنین نیاوردی
گفت کردم عمدا ای عادل ... تا نگردد بامتان مشکل
غیر ازین هم دلیل چند است ... در نهایه و تفسیر آنست
اینکه سازی وضو [illegible] ... نور بالای نور باشد او
آنچه فرض است [illegible] ... شستن روی تا بنرمه گوش
فرق او چون [illegible] پیشانی ... تا بزیر [illegible] و اسفل
آنچه اندر میان گوش و ریش ... در اصل شستن [illegible] ای درویش
[illegible] نکرد آنجا ... این صحیح است [illegible] حنفی
[illegible] هر کس ... [illegible] آب را رسانیدن [illegible]
نیست واجب بحکم ریش این باب ... گر صحیح [illegible] رسانیدن آب
این روایت ز شارح اوراد ... [illegible]
مسح با [illegible] پنجه باید [illegible] ... این روایت [illegible]
قول دیگر که با جهاد [illegible] است ... هرکجا اختلاف گشته [illegible]

[illegible] اما در [illegible] [illegible] اوراد [illegible]

شافعی گفت مسح استرسال / هست و هست مخالفت اقوال
جز عبادت که با تنافی بود / نیک باشد اگرچه شاق بود
آنچنان غسل [illegible] تغسیل دو دست / مسح آن [illegible] است
شارح [illegible] عقل شمس الدین / گفته است در کتاب [illegible] تبیین
در وضو دستها [illegible] نگشت / تا به [illegible] شست
باز شوید دو دست بعد از رو / مسح [illegible]
تا [illegible] شسته را چه فرمانی / [illegible] قول [illegible]
هست لازم اعاده اش [illegible] / [illegible]
اینکه گفته است با اعاده جواز / [illegible] هم او باز
مسح [illegible] سر [illegible] اعیان هست / [illegible] گفته [illegible] عیان است
شافعی گفت هرچه [illegible] شد / مثل [illegible] مسح [illegible] شد
قول مالک بود تمامی سر / هرچه [illegible] بود [illegible]
گفت [illegible] سائل / [illegible] قائل
شستن [illegible] مسح [illegible] تعیین / [illegible] العین
آنچه [illegible] در [illegible] ان / کرده باشند [illegible] ان
قول [illegible] کس [illegible] / [illegible] دل
در [illegible] تعیین / [illegible] ان [illegible]
[illegible] غسل [illegible] / [illegible] مسح را [illegible] ان
[illegible] باشد چون / [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شست / [illegible] درست
دست [illegible] باشد آن / [illegible]

[illegible] الوضوء [illegible] نهاية [illegible] الاصابة [illegible] المقطوع [illegible] من موضع الوضوء [illegible]

آن مسلمان که مانده است فرد
نزد نعمان و زمحمد باید
نزد یعقوب و بعضی از علما
سلف است اگر شکل بود و نهند زمین
روی عضو و مالش باید آری
گرچه راست بود در این اقتضا
شارح وقایه چنین فرموده
اصح است باید شنیدم
از خلاصه چنان بیان کرده
تنگ باشد بسته او تنگ
قول است به شرح وقایه بود
نزد بعضی ست شرط در این باب
بسته اند ز خلاصه مشهور
گفته است [illegible] پیدا
پاره [illegible] که مسلمان [illegible]
[illegible] آید [illegible]
کرد [illegible] امر [illegible]
و [illegible] صلوة [illegible]
ای [illegible] هر که [illegible]
[illegible] جمع آید
می [illegible] که [illegible]
[illegible] آن [illegible]

است تمکین میش نه و بعضو
ز آنچنان شخص را قرینه نماند
می گذارد نماز با ایما
وقت [illegible] است از زمین
ترک طاعت نمی کند [illegible]
می شود در بیان مسح ادا
از صلوة [illegible] مسعود
فرض باشد [illegible]
[illegible] آورده
فرض باشد [illegible]
تا [illegible] روز حشر خوار بود
[illegible] رساند آید
در کتاب الکراهیت مذکور
[illegible] را [illegible]
[illegible] آورده
[illegible] امر [illegible]
[illegible] شرح [illegible]
گفته خیر الانام [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] باید
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] انگه [illegible]

الثانی ما [illegible]
[illegible]
[illegible] الاولی
من [illegible] الاول
[illegible]

[illegible]

همه مو گشتند که عذاب ... کو بهای گناه را چه جواب
هین که روز فراق حضرت او ... پرسد از حال بنده موی بمو
بهر موئی گناه ای بنده ... این قدر می شوی نه شرمنده
وای بر جسم جان ناشسته ... بهر زبان هیچ بسته که گناه
شرمسار روزه را کنند جدا ... از خدا استغفر فی زخلق اما
ای جفا جسته نفس بدکردار ... گر از این فعلهای خود بیزار
گر چه موئی گشت خطا پوشی ... تو بچه بیان زیاده بی کوشی
مشتوی غره گر چه بپذیرد ... دیگر فعلت نشد نپذیرد
اندر ینجا اگر نسازی شرم ... هست فردای فصل و دوزخ گرم
شرم سلطان واحد القهار ... از عذاب سقر بود خوشدار

فصل در بیان سنتهای وضو

انچه اندر وضو بود سنت ... گوئی با این غریب بی شفقت
هست شرح وقایه بر یقین ... نیز در منهوسا که یقین
نیت تسمیه دگر ترتیب ... در وضو سنت بی تکذیب
شافعی گفت آن امام لبیب ... فرض بود ست نیت و ترتیب
در جملة فقیه مسعودی ... تسمیه بعض فرض فرمودی
کی بود وقت تسمیه اینجا ... بعض گفتند قبل استنجا
بعض گفتند وقت او با بعد ... بعض گفتند قبل بعد ای
قبل بعد از صحیح اقوال است ... احتیاط است اتفاق حال
این سخن در هدایه مشهور ... هست در قاضیخان اصح مذکور
هم زبر چندی ابتدای وضو ... گر نباید اصح بسمله او

سوای ترتیب
الله تعالی ابتدا
والنیة والترتیب
نفس علیها سوا
الترتیب المذکور
بما ذکر فی نفس
القرآن وکلاما
فرضان عند
الشافعی ۱۲
شرح وقایه ۱۲

چون طهارت کنند ای فرزند / غسل آرند دستها تا بند
ذکر شد در کتاب قاضیخان / نیز در چند نسخه هست بیان
دست شستن چگونه است انجا / بعضی گفتند قبل استنجا
بعضی گفتند بعد می باید / اصح اینست هر دو میشاید
آنچه مسند شریعت که خبر / اینچنین در شرح هدایه دگر
چون بگیرد انا بدست یسار / غسل آرد یمین خود سه بار
بعد ازین دست راست گیر ظرف / نیز بر دست چپ بسازد صرف
لیک باشد انای آب کلان / نیست ممکن به پشت رفع آن
هم نه دیران زمین انای خورد / دست چپ اندکی بیاید برد
یعنی انگشتهاش ساخته هم / نه در آید درایک کف را هم
بنهد آن گرفته را به یمین / تا کند مرتب مثال همین
دست ایمن بسی کند گر پاک / ورنه دست یسار را آلد
بعد ازین دست راست اندازد / تا به تنظیف چپ بپردازد
اینکه گفتیم در کتب مرویست / گر نجاست بدست ظاهر نیست
بوده باشد نجاست ظاهر / هست لازم ورا کند طاهر
افقه وقت خویش شمس الدین / کرده در شرح مختصر تعیین
دست ناپاک نه انای خورد / بی نظرف کلان نباید برد
بکسی گویدش چنین هستم / آب نه بر نجاست دستم
ور نباشد کسی نه هست دلی / دست شوید به آب دفع قلیل
او نه است آب در دهان سازد / به نجاسات دست اندازد
ور نباشد به هیچ باب امکان / بعد میسازدش تیمم آن

[illegible] فان لم یجد رفع الماء یغسل وان لم یکن تیمم شمس الدین ۱۳

آنچه ناپاک و بست خود بشوید
در لب جوی است حکم اوست ظاهر بود
زود باشد پیش شروط استنجا
بعد ازین مضمضه است و استنشاق
در کتاب هدایه هست مودی
با الکنایه نیز صفت مینشند
هست شرح وقایه اندر
بو حنیفه امام شیخ آثار
شافعی گفته است با یک ظرف
در کتاب خلاصه آورده
مضمضه باشد استحباب دهن
تا مبالغه است در استنشاق
آب بینی بنجج او ... ولی
باز تثلیث غسل هر اعضا
هر که سازد زیاده زین یا کم
در کتاب هدایه باشد این
یا بسازد زیاده از حد دو
گشت ثالث بهر اطمینان
هم درین باب شارح اورا
آب هر مره وقت غسل برست
بار اول که آب بر اند

بعد ازان قصد پر و نقه جوید
کردن آب را طهیب طهور
خواه آید به جوی خواهد او سرپا
سنت است از شفیع روز فراق
اینچنین در صلوة مسعودی
حکم پس سنتی همی دانند
نیز در پند نشت مشهور
گفت باید آب تازه در هر بار
شیخ کرت کن ازین دو یکی وف
شرح او را هم بیان کرده
تا است خلق ای برادر من
سنت است از شفیع روز فراق
متوضی کند باین مضمون
هست سنت بی از رسول خدا
ثلث کرده است او بتقیدی هم
در نهایه چنین کند تعیین
اینچنین باهم اشدی خواهد بود
نیست باکی اشدی نبوده آن
از قیمتاوای جی ساز زیاد
میکند استحباب جای شست
موضع خشک است آن محل ماند

ماه و صد المتقین استیعاب المساد جمیع الفم والمبالغة فیه ان یصل الماء الی راس حلقه و حد الاستنشاق ان یصل الماء الی الانف والمبالغة فیه ان یجاوز ۱۲ خلاصه تکرار الغسل الی الثلث فرض زاد او

[illegible]

دوم و سیوم از اصابت کرد | این سه تثلیث غسل گشت ای مرد
هم خلال اصابع دست بریش | در رعایت سنت ای درویش
بو المکارم مقید دل صاف | گفت تخلیل لحیه است خلاف
اصح قول از سنن بشمار | در کتاب دگر مع المختار
سخنی باز جو پی تخلیل | بلکه باشد ز بعضی اهل سبیل
قول عبد العلی درین برحق | گفت تخلیل دست را مطلق
دست با یکدگر در آوردی | گفت تخلیل دست ادا کردی
آنچه در شرح شه حسین که هست | گفت ادخال وز پشت دست
اینچنین بو المکارم اشرف | گفت ادخال از پشت کف
چون بود سنت خلال پا | صورت او بود ز ته بالا
آنچه در این کتاب ذکر شدست | ابتدا کن ز خنصر چپ دست
ساز در از خنصر یمنی پای | ختم بر خنصر چپ ای خوش رای
هم درین نسخه در خلال پا | فرض گفت بعضی از علما
تحیه خویش با اصابع راست | سوی بالا ز ته کند بجاست
گفته در شمس دین خلال ریش | بعد تثلیث غسل وی نه بیش
نیز اندر خلال لحیه که هست | میشو و سوی حلق پشت دست
کیف تخلیل هر دو پای دو دست | یعنی بعد از ایصال آب شدست
بو المکارم چنانکه کرد بیان | نیز عبد العلی پاک روان
سنت است استقاب صحیح سر | در کتاب نهایه کرد خبر
شافعی گفته است سنت نیز | بلکه مالک فریضه کرد تمیز
سنت مسح راس بس خوش هست | آنچه در بعضی نسخه مضمون هست
ابتدا انگشت خویش از هر دو دست | چیزی از کف یا و کف پیوست

بعد وصول الماء الیها ۱۲ عبد العلی
و تخلیل اللحیة ای ادخال الاصابع فی الخلال من الاعلی الی الاسفل بکون ظهر الکف الی عنقه بعد تثلیث الغسل ۱۲ شمس الدین ۱۲

در خلاصه ستونها غیر آن
بسه انگشت گفت بسر ای مرد
یک سبابه هردو ابهام
کش از ناصیه تا بخوش
آنچه باقی که مانده بود از گذشتا
باطن هردو گوش مسح بساز
اینچنین مسح ظاهر از نیز
آنچه صدر الشریعه فرموده
مسح اذنان با آب سر شاید
می بود استیعاب سر یکبار
شافعی گفت مسح سر را او
وصلوة فقیه مسعودی است
نیز هستا روایت اهل قرار
یک دلیل دگر بیان شده است
در کتاب خلاصه فی شبهت
سنت مسح سر نه پیغمبر
وصلوة فقیه مسعود است
سه تراشی بعد مسح سر
اینچنین بر بیان اظهار
قول بعضی اعاده می سازد
اینچنین سنت آمده است ولا

پارهٔ در کتب بهای کلان
چیزی از کف و لیک ترک نکرد
می بدارد نگاه آن هنگام
یعنی آن سنت تقلیب ازان پیش
بیک شد منقلب سر در طرف
یعنی با باطن مسبحه باشد
هست سنت بطن ابهامین
باکه در نسخها چنین بوده
شافعی گفت آب نو باید
بهر امامان ماست المختار
سه کرت هست سنت مثل وضو
نقلها از رسول فرموده می
کرده اند استیعاب سر یکبار
مسح چون همچنین آمده است
گفت تثلیث مسح را بدعت
ابتدا ساز و از مقدم سر
گه هم آنچه ائمه فرموده است
نیست حاجت با دو سر کشی دیگر
نیست حاجت اعاده بگیر باید
هر چه احوط بود همان شاید
یعنی در مذهب ائمهٔ ما

ملک از ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم که مسح سر را یک بار کرده اند [illegible]

مالک این را فریضه میداند — هر که او ورع بود سنی ماند

در بیان پی در پی شستن اعضا

چه معنی که عالمان سفتند — در ولا هر یکی سخن گفتند
آنچه صدر الشریعه کرد خبر — عضو اول بآب ناشسته تر
هم درین باب شارح اوراد — از مصفی بگیر و آن شد یاد
گفت اندر میان غسل و وضو — نشود خشک عضو پیش او
باز از اول وضو تا پا — می بسازد تمام در یک جا
همه را جمع ساختن نیکست — راه تقوی ز موی باریکست
از خلاصه و از مصفی نیز — یاد کردست آن بزرگ عزیز
ولای سنت بغسل هر اعضا — بلکه شرط وضوست مالک را
هست در وقت مضمضه مسواک — یا علا حد او هی ذوی الادراک
در نهایه نوشته اند چنان — هست سنت بوقت مضمضه آن
ور نه انگشت دون او دارد — یعنی عبد العلی چنین آورد
در صلاة نقیه مسعودیست — گویم آنچه آمده ز مسعودیست
ملتا هر نیست تلمیح دا است — منکر سنت از ملاحده است
هست در قاضی خان بلا اشباه — شد سخن از امام عبد الله
هر که یا رسی که منکر است ازین — قتل باید چه سر ایان دین
بر مضمضه ل آنچنین بیان کرده — نقل باز این مقاتل آورده
بلکه هر لیه جمله ترک آورد — مثل اغا قتل باید کرد
آنچه در جامع البساتین است — نیز در حرز تبیین است
نیست قائم مقام او اصبع — هرچه موجود کرده ای است ورع

گیر مسواک را بدست راست — چونکه این سنت رسول خداست
پشت انگشت ابهام بهم تر — گیر بطن و آن سر دیگر
فوق کن سه راست را سه بار — بعد از آن مسح کن بفوق یسار
بعد بر تحت کن سه دندان — اول در راست آنکه از چپ آن
تو ز یک پند بزرگان کرام — اول اگر راست را کند تمام
بعد از آن سوی چپ ببر ازود — فوق تحت از تحت بیشتر سازد
پس بکن مسح کن بروی زبان — که فصاحت فزایدش آن
شیره آن کتاب ابن فی ظن — منع سازد ز قصب بگفتن
باید از چوب تلخ این معمول — غلطش شبر هست شبر بطول
هست آنکه بشرح شمس الدین — شبر طولش اشارت هست بدین
هست با آن قیصر باشد ز آن — راکب زا ... شد شیطان
شارح و رد با بیان کرده — ... آورده
وقت مسواک کردن آن کس — شد ذکر ... گفت و بس
گر شنیاری بجستجو مسواک — کن با بهام ... پاک
هر که از خواب شد شود بیدار — آن محل هم کند مسواک ...
یا که در وقت خواب بیداری — غسل مسواک آب آری
تا قرائت کنی قرآن مقدار — ... ابلیل ...
وقت گفتن بیان ... — اینچنین ... افضل البشر
تکند هم بقوت و بقیام — باید از ... تمام
هر زنان را ... مسواک — چونکه دندان شان ... پاک
اینچنین هست ... — که ... جامع البیان ...

جامع البیان ۵۳ فی ...

سنت است مسواک خویش را فی الحال / شسته باشند بعد استعمال

گر نشویند نوشته است آن پاک / یعنی شیطان ورا کند مسواک

آنچه در این کتاب تقیید این است / نیز در شرح شمس دین این است

گو بیار اینکه حفظ احیاء او لاک / شستن و شان کردن مسواک

نیست این نسخه اصل آن / به تفاصیل ازین بگشت بیان

ذکر شد در صلاة مسعودی / نیز در شرح و وصف بودی

هست سنت ابتدا ز پشت / آب اعلی با اسفل آوردن

نیز در غسل هر دو دست و پا / همچنین ابتدا ز سر و پا

گر ز اسفل بفوق ره آورد / او چنین کو گذشت بدعت کرد

گرچه از این بصفه پایت او / غسل بدعت بخود و پدر روا

ابو الحسن آن بزرگ پاک یقین / ذکر کرده به شرح الشمائلین

فخر عالم که در معنی سفت / صحبت اهل بدعت گفت

گفته باشد اگر نبی پیدا / کار بدعت مکن تو تنها

ای دریغا که این زمان حبیب / خویش را بدعت زیب

بیشتر فعل ابتداع کنند / بل با اهل سنت نزاع کنند

نیست اینها همه سنت اسلاف / نیک و سنت بگذار آفت

فی سخن سال با سنت / ...

زین ره اینست اگر نبان کردی / زیر این هفت آسمان کردی

عقل و هوش از دولت باید ست / کس ... انتساب باید ست

زیر پای تو صد ابا تین ست / اینهمه ز دفتر شیاطین ست

آن ولی را که قرب و المنن ست / باید او ... سخن

خوانده باشد کسی هزار کتاب / از اصول و فروع از ...

قال النبی علیه السلام المبتدع کلاب اهل النار ۱۲ تنبیه الضالین

کار او بدعت هوا باشد | مسح احداث کی روا باشد
بلکه بر او کلام منت بود | گر چه ز اثنا عشرین وقت بود
نشنیدی که عبد اول مرد بود | درس گوینده ملائکه بود
کرد بر رای خویشتن یک کار | ترک فرمان واحد القهار
شد گرفتار لعنت ابدی | گشت تا روز بعث ملعون سرمدی
هر که بر رای خویش کار کند | خویشتن را ابد به نار کند
مصطفی را بما فرستاده | خبر از امر و نهی خود داده
او طبیب تشنگان بود ساقی | کار خیری نماند نه باقی
در زمان همان بهشت جمال | دین ما را رساند حق بکمال
آنچه او کرد و گفت بهر ناس | مجتهدین نوشت در قرطاس
آنچه اندر خلاف این باشد | من ندانم کدام دین باشد

فصل در بیان مسح کردن

مسح کردن چنانچه مستحب است | ابتدا بکنین از اذن باست
بزرگ بد خویش فخر الدین | کرده در شرح مختصر تعیین
مسح کردن بود بآب جدید | فی التصحیح از اذن بباید دید
سنت شستن گوش شسته اند او را | این بود احسن اکثر علما
خود او از سنت سنت خواند او بیا | بد و از دست خود ثواب کسب
از خدا بنوشت شمس الدین | نیز شیخ الاعلی ظهیر الدین
مسح گردن شایست گردن | نیست بایست تعلیق آوردن
تا تعین شده حسین عینیش | کرده در جامع البنا شیش
مسح کردن که کرده اند بیان | بود حالت منتهای آن

[illegible]

مسح گردن بود به پشت دست
در مطلوب فقیه مسعودی
گفت چون نجم دین عمر بیطن
به از آنکه بغسل کهر اعضا
در فتاوی شد عمد فرمودی
متوضی نباشد از صائم
ور نشسته خورد روا باشد
در حدیث نبی بود مذکور
آب سقایه زمزم آب وضو
غیر ازینها قیام خوردن آب
بزرگ دهر شارح اوراد
سوی بر سوی قبله آوردن
آنجا به دست چپ باشد
لیک انار محل استنجا
در زمین یابند باید کرد
یا زمین و جنه ملائم باد
شیخ بولیث آن فقیه جهان
متوضی در انتهای وضو
بعد از ان گوی با رسل درود
هر که گوید چنین ز بعد وضو
در رساله فقیه مسعود است
پای گیر دوی از نهایه هست
در وضو مستحب که فرمودی
نیز و غسل شهادت آوردن
خواند آنچه نوشته اند همه
اینچنین در رساله مسعودی
فضله آب را خورد قائم
فضله یابد روا باشد
هست اندر کتابها مشهور
گر فتد بنسبت بود نیکو
منع فرموده اند درین باب
کرده در چند نسخه خویش یاد
در وضو از ادب بود بنطین
در وضو کردن این ادب شاید
می بگیر و بدست راست اما
سیکند قطرهاش تا برمز
بند آداب را در اتمام
اینچنین ذکر کرده در بستان
بازگوید شهادت از پی او
ابن مسعود راوی فرمود
در رحمت شود گشاده باو
نیز در چند نسخه فرموده است

[illegible] نزدیکی بر سر چاه زمزم [illegible] سقایه [illegible] استاده [illegible] خوردن [illegible] روی ابن مسعود [illegible] عن النبی علیه السلام قال اذا فرغ احدکم من [illegible] فلیقل اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا [illegible] فقیه ابو اللیث [illegible]

چون بباید طهارت کامل — فاتحه استمد التنبیه مستقبل
پنجم بر پشت پای دارد باز — بعد ازان و بعد شش آغاز
سوره قدر بعد ازان شه با — خواند از روی سنت ای یار
در کف پای شستن آورده — از بزرگان درین بیان کرده
ترک آداب زینهار مباد — شرع را سنت نرو مباد
خوش سنت بدار ای سالک — شرع را بباید واجب هم
دار واجب آنکه بر هر حال — شرع را بباید کرد فرض
فرض دار آنکه جا گشته — شرع را واجب باد اینها گشته
نشنو ای آنکه استه ترک آداب — بعد ازین شش مستحق عتاب
گرچه ترک ادب نشد احرام — تارکش را ثواب است حرام
آنکه از مصطفی ادب باشد — ترک کردن ترا عجب باشد
گرچه ترک ادب نه هست گناه — لیکن از سنت رسول الله
هم شنو که کسی بخند با تو — می بدار ای آنکه سنت او
او که در سنت او بپای می — سنت او آنکه مستدل ادرک
این عجب در طریق الشافعی — روی خود را ثواب کرد او
آنکسان نعمت ادب باشد — ظاهر است آنکه بی ادب شود
همچو خورشید و چند الهی — نیک و بد سالک ناصر صوفی
با ادب باش تا کار ان کرده — هر چه خواهی بحضرت آن کرده
آن ادب که چو قبال بود ل — ترک کرده ان شده بود ل
در طلب ریطون سالک سر — تو مسبو و مصطفی از سنت انشیر
بنده را که حق قبول کند — سنت را و پیروی رسول کند

قوله چون طهارت تمام کند سوره فاتحه و بعد ازان سوره قدر بخواند و صلوه ... قوله الادب ... السنة و من ترک السنة ... و السنة ... و من ترک ...

[illegible]

استماع از بهر سهل بی ادب شد — شهی مصطفی ادب گوید
آشنا در سلام خیر سلام — بد نوشتند در کتاب شمام
نام این شی را ادب کردن — از بزرگان سند طلب کردن
گر کسی گفته بوده است وبال — وجه آشنا شد ست عرف الحال
گرچه این را نوشته آگاه — داد رخصت مر اهل الله
این ... چه باشد ... — معتقد همین سخن گو است
چیست ... از گناه کبار — در نگشت ست ... چهار
کی حرامی شود ... حلال — هر که داند حلال از ... قال
چیزی ... — در کتاب ... شد ... طویل

فصل در بیان مشتبهات فقها

در وضو احتیاط ... اکراه — چیست ... خالص لله
... — ... فی ... نشد
... — لیکن ... گر چه باشد
چیست ... — ... گشته ...
... کس — ... سر لیس
... احتیاج استنجا — ... سا
... — چون ... اختیار ...
... مثال کشا ... — ... چه
... — ... نیست
... بخص ... — ... تحسین
... مردی — ... شد ... زین ... ی

آب بینی و فم مسنه بر آب — کرده حضر موده اندر این باب
آب کرے گر عنین شمسی ست — ای برادر وضو با و نهی ست
نیز نعمان که بود مجتهدم — باشد آبی که با نجاست کرم
گر بود وضو ش ای سالک — ای خلاف الاحمد با لک
آنچه باشد در ره خلا خیمه — نکته بی صفه در حدو فیه
در مبال مقام استنجا — اینچنین هم در استراحت جا
این محلها وضو نباید کرد — مثل جوال وضو نباید کرد
چیز قباحت بینی وضو کردن — در زمین نجس وضو کردن
سنت قدر اگر مقام استنجا — مسح کرده بود اگر او را
مسح سازی اگر بجفه و کس — شده از عالمان بنهی خبر
آب بر انف و فم بدست چپ — هست مکروه ای خدا طلب
بینی خود بدست افشاندن — عورت خویش منکشف ماندن
گرچه باشد مواضع خالی — در غسل دو قربا در آمالی
این مناهی که ما بیان کردیم — هست اینجا گناه کشف عظیم
زانکه ستر از فرض عینیان ست — کاشفش ظالم است نادان ست
هیچ جاهل نباشد از این بد — تیک امر خدا ای خویش کند
خواه وقت وضو و غیر وضو — بی ضرورت مساز کشف او
گشت خیر البشر نباستور — لعنت حق بناظر و منظور
ایکه بر عمر خویش مینازی — نهی حق را چگونه میسازی
از برای که بدن یک کار — می بیاری ز ضرورت ایثار
ناامنت تا میان بر ازری — گر این را گناه ننگا رهی

[illegible]

گر ندانی گشت این در دین / زین عقیده شو تو یا لله زین
بهر امساک نیم گز کرباس / دین و آئین خود نداری پاس
از برای نگاه خلوص زنی / ترک امر خدای خویش کنی
شد بیان خودت نمیدانی / از کجا دانی قدر انسانی
ای دریغا که از زمین مسئول / شد و خلق زمانه محتال
لن یجانبک لن یمی شدنیاد / اینچنین شخص را ولی گویند
این چه حمق ست این چه نادانی ست / این چه اخلاص نامسلمانی ست
او که از امر و نهی سرتابد / این چه عقل ست قرب حق یابد
او بود در وساوس شیطان / یار هم روند از پی آن
مرد بی شرع بر هوا پرّد / مسخره چون مگس بیک نفس پرد
رود از غرب در دمی تا شرق / ببین آتش نفت نگردد حرق
دیدن روی او مبارک نیست / چونکه در امر حق تبارک نیست
بلکه از نفس تلمذ نه پیوست / خار فسقش جمله فسق و بدعت

فصل در بیان ناقضات وضو

بعد از ان ناقض وضوست کدام / گوی با ما که فرق دارد تمام
در هدایه عیندها مذکور / سخن عالمان روشن گور
آنچه بیرون بر آید از دو راه / بوضو ناقض ست بی اشتباه
گر چه سیلان نگر دو از این دو / اینکه ظاهر گشت رفت وضو
ریم و خون شد روان چو جیم اندک / نزد هر سه است ناقض بی شک
شرح ساز وقایه کرد خبر / یعنی در مذهب امام زفر
گفت زو گر چه نیست سیلان خون / گشت ناقض همین گشت بدن

الی موضع یلحقه حکم التطهیر ۱۲ هدایه و عند زفر روایة لا اصول ۱۲ شرح وقایه

نزد جمهور حسن که دیده ورست
شیخ را [illegible] این صحیح اکثر
یعنی آن خون نیست شیبانی
وز حسن را نه صحیح از اقوال
هست در شافعی و [illegible]
لیک در این نزد شیبان
خونکه آید ز [illegible] تا [illegible]
گر چه [illegible] بگذشت [illegible]
در روایت [illegible] غیر ما
نزد اصحاب شافعیه [illegible]
نزد اصحاب ما [illegible] دهان
لیک نزد [illegible] اندک
نقض [illegible] احتیاط می سازد
که از [illegible] می [illegible]
[illegible] که می آید ز دهان کم
[illegible] دیده [illegible] نشان
[illegible] انتقاض [illegible]
سبب [illegible] است [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
چونکه در احتیاط این باشد
چیست [illegible] دهان [illegible]

یک روایت [illegible] زفر
لیک بگذشت از سر وی [illegible]
نقض [illegible] فتوی [illegible]
غیر ناقض نیست در این حال
شد پلید انقطاع سازد [illegible]
نیست ناقض و فتوی [illegible]
در روایت نیز شافعی [illegible]
هست ناقض بلا اشکال [illegible]
در صحیح کتاب [illegible] ما
غیر ناقض بود و حکم [illegible]
فی بیان حد رسید ناقض [illegible]
بو حنیفه ناقض است فی [illegible]
[illegible] ساند
[illegible] احتیاط [illegible]
گر به [illegible] دهان رسد [illegible]
جمع سازد [illegible]
نزد [illegible] بر خلاف [illegible]
[illegible]
از [illegible] آب [illegible]
[illegible]
اختلاف [illegible]

[illegible]

بود المکارم نوشته آن اکرم — نزد بعضی انسب است عالم
ذکر شد در شفا و می کافی — نزد بعضی انسب است وافی
زود کن شان در دهان آورد — لیک بی تکلف نگاه نتوان کرد
تا بود مانع کلام همسان — نزد بعضی است این نه بی برهان
نزد بعضی امام نبود کم — گر زیاده بود ز نصف فم
در کتاب خلاصه تبیین است — نیز در چند نسخه چون این است
در مشقت نگاه نتوان کرد — قول مختار این بود ای مرد
ذکر شد در کتاب قاضی خان — یعنی در نزد حضرت شیخان
قی اگر خون بود اگرچه کم — بیقین گفت ناقض است این هم
صاحب مختصر نبشت سطی — هم نوشتند شارحان [illegible]
قی خون رقیق را چه سخن — [illegible] گرد و یا چو آب [illegible]
حکم بر ناقضیش باید کرد — نیست ناقض اگر بباید زرد
در نهایه چنین بیان کرده — پس بیان صحیح آورده
آنچه بادی که از قبل آید — حکم بر ناقضی نمی شاید
یک روایت مگر ز ابن حسن — رفت بر ناقضی برادر من
آنچه مذکور شد ز قاضی خان — نیز در چند نسخه ای که ازان
با [illegible] که در منشآت او است — [illegible]
قول کرخی [illegible] درین — [illegible]
[illegible] پیش — ذکر کرده است در کتاب خویش
قول [illegible] است آن — در هدایه بقول کرخی دان
این [illegible] — شده باشد پیش بیش یکی

[illegible]

این مقضات هست یک قول — شده واحد طریق منقول
لیک این نیست مقصد ابن حنبل — هست مقصد روایت اول
حرف بشنید فی ستا ای یاران — در شرحهای نوشته اند چنان
تا اندر صلاة مسعودی — بنوشته است تا به مسعودی
شد مقضات شه طلاق اگر — ده هست ساز ده ورا بشوی گر
تا نگردد و شوی ثانی حنبل — او نگردد حلال شوی قبل
ز احتمال لیک آن ثانی — رفته باشد به قبل ثانی
گفت در شرح خویش شمس الدین — در کتاب الکراهیت ایسین
اصل آن اینچنین بود باشد — نه حلال است وطی کردن او
بهمان احتمال شد مذکور — با دگر مقتدین پر نور
چیز بی باقی نماند از آنها — کندن از سهرها و توجیهانها
بعد از آن قاضی خان نیکو — گفت در باب نا قضات وضو
زین مقضات دو دو افتاد — یعنی از پیش حکم او ست جدا
آید از دوده از پس آن رسد — حکم ما نقضیش با یار گرد
کس با جلیل قصه اند اخت — قطعه را آن نشگاف جانب ساخت
آنکه بیرون شود شکست وضو — بوده بیرون مگر ز جانب او
داد اینک آدمی فروشت چیز — طرف او بیرون کی باشد نیز
باز بیرون کنی وخشوست بقا — لیک تاویل او کنند علما
این فرو رفته کی نباشد تر — هست ناقض تری رسید اگر
فسخ زان اگر چنین باشد — گفته شد حکم او همین باشد
روغنی را چکاند به احلیل — نیست ناقض بعد و تغییر قبیل

[illegible]

بخلاف شیخ یک مختن ست
بوالمکارم بزرگ راه نورد
حشفه تا برآید ز قتیل
لیک با قیست در خلاف آمد
رحمت حق بروح قاضی خان
چون ز فرج درون برآید بول
بوضو انقض حق همین بود
در کتاب خلاصه مشهور
رفته شخصی بوقت استنجا
میشود در وضو وضو با غسل
بهر نماز بگشت شد بیرون
لیک گر وی نگشت در داخل
آن بزرگان که زیر سر خشتند
نقض سازند شتره را چون
تا نگردید خون از و سیلان
نقض نبود نجس بود یا نی
نزد بو یوسف ست او طاهر
یعنی او را نجس نسازند
قول قاضی نجس نگردد آب
گر بهایت کسی شود بدن
پر شد از خون کنه بعضو کسی

صورتش این بود وجه شکن ست
یعنی اندر میان غسل آورد
بول بیرون برآید از احلیل
جست بی شبهه انتقاض وضو
نیز بنوشت آن امام جهان
ته ز فرج برون چه باشد قول
چونکه حنابیح چو آلت نیز
عقلا کرده اند چنین بهر کود
داخل است پس بگیرد فرج را
نکنند این محل بگر حب باطل
حکم او را بدان باین مضمون
در نصاب نوشت فی باطل
در کتاب حسن اند نوشتند
هر کجا نیست از درآید خون
گفت او را به غیر ناقض دان
نزد محمد بود نجس دانی
ثمر این خلاف دان ظاهر
گر بآب قلیل اندازند
نزد دیگر نجس شد ست عسا
قدر درهم همین خلاف دان
نیست ناقض چنانکه پیشه کس

[illegible]

لیک اگر گشت کلان باشد
منتقض با وضوی آن باشد
گر برآید ز گوش آب زرد
نیست ناقض اگر بود بی درد
گر برآید به درد او جراحت نیست
انچه حکمش حدث بود نجس است
چون برآید ز جسم اگر رشته
غیر ناقض است ... نوشته
کم از گوش یا ز انف و دهان
گشت خارج حدث نباشد آن
لیک ز احلیل و وقت احتشاء
در خلاصه نوشت ناقض باد
بلغمی کز راس آید چیست
همه دارند اتفاق ناقض نیست
آید از جوف ای سراج العین
نیست ناقض بمذهب طرفین
گر چه باشد پری دهان ازوی
نزد بویوسف است همچون قی
زانکه در نزد او بود طاهر
نزد آن یک نجاست ظاهر
گفت بویوسف است در این قیل
هم طهارتی باد ... دلیل
گفت حتی و را بکم بستاند
کرده باشد باو نماز بخواند
قول اول موجه است وسیع
لیک این احتیاطست بر اورع
قاضی خان آن امام اهل فتا
در فتاوی خویش کرد اظهار
بینی و گوش اینچنین و دهن
عمده شد غیر ناقض است سخن
آب خورده اگر برون آید
هست ناقض وضوی نباید
در هدایه چنین هم است سمی
ناقضات وضو بود آنها
خنده قهقهه درون نماز
بوضو ناقض است نیست نماز
هست از آن نماز این مقصود
شرط باشد در رکوع و سجود
نیست اندر جنازه نقض وضو
نیز در سجده تلاوت او
در کتاب نهایه آورده
از بزرگان دین بیان کرده

الا فح من الاذن ... وان خرج من الاذن ... الذی یقال بالفارسیة ... لا ینقض الوضوء و کذا ... الدودة من الانف ... نقض الوضوء خلاصه ... وان قاء ... من الراس ... وان صعد من الجوف ... [illegible]

در درون نماز کس خندید
در دم خواب قهقهه خندید

از عوارض نقض اسلام او
نبود مفسد نماز و وضو

ذکر کرده است از شیخ چنین
نبود ناقض طهارت این

گفت زندوستی آن فقیه متین
نیست زنده بود در اصول سخن

ابن الحسین بو حنیفه نقل
ساخت گفت آن امام صاحب عقل

هست باقی وضو نماز فساد
عبد واحد چنانچه فتوی داد

لیک چون اکثر ابو محمد او
گفت فاسد شود نماز و وضو

اخذ جامع همین بود بیقین
ای مسلمان خبر ظاهر دین

چونکه در احتیاط هم این هست
احتیاطا و در دو بین [illegible]

قهقهه از صبی درون نماز
نیست ناقض وضوی او است جواز

در صلوة فقیه مسعود هست
نیز در چند نسخه مسعود هست

نشکند قهقهه برون نماز
هست در اتمام او تخلف باز

آنچه در جامع الصغیر خان
گفت فتوی ست بر صلاحی دان

گرچه فتوی ست بر صلاحی او
لیک احوط نساختن بی وضو

چونکه از عیب قهقهه کردن
مستحب شد وضو نو آوردن

در معنی که عالمان گفتند
عاقلان را اشارتی گفتند

خواب تغلیظا قهقهه کردن
مبتدا بود زجر خوردن

آنچه مبدا بود زجر خواری
نیست در وی مجز زیانکاری

گفت آن شیخ و شیخ پناه
یعنی مولانا حبیب الله

هرکرا مرگ پیش نا گشته
خنده قهقهه جای [illegible]

شارح در [illegible]
نقل ساخته [illegible]

ولیکن طهارت
ثانی الفتوی ۱۲ صلوة
مسعودی [illegible]
والقهقهة [illegible]
[illegible] الفتوی ۱۲
جامع الصغیر [illegible]
والمذموم [illegible]
بعد القهقهة والکذب
وانشاد الشعر
ومن القهقهة ۱۲ خلاصه

سیوم این خنده ساختن تبسم / باشد اسماع غیر تقهقه آن سم
ضحک آن است بشنود خود او / نشنود آنکه هست در پهلو
باشد این مفسد نماز و بس / نبود مفسد وضو ای کس
می بود صورت تبسم این / گردد آن آدمی بسته لب شیرین
نه برآید ز حلق اصل آواز / نه صفیر و نه صوت نه بناز
خنده هر دو نیکوست پس این / نه بسی ضحکه قهقه که تبسم است
چونکه فلیضحکوا قلیلا گفت / چون تو کردی ضحکات تقهقه
آن قدر مانده بتقهقه او / نیست در خاطر تو فلیبکوا
یا تبسم بود ای مومن نام / صد قهقه گفت شرعة الاسلام
سید خلق خواجه لولاک / بود او را تبسم پاک
در صلوة قهقه و جهی شود / نبی پیوسته با تبسم بود
بود الکارهم بزرگ را ز ضما / گفت سکرست و خلل انما
بود از این صدق اینجا پیست / آنچه قول صحیح که مرویست
گفت و شیء او متحرک چون / معتبر این بود بیاید این مضمون
هیشی الا شکان بود / هم همین قول را اصح فرمود
از خلاصه قاضی خان آورد / نشناسید زن هست این یا مرد
بود چندی با قهقه این قسمی / فهم کن ای اهل عقل اگر هستی
در دو قانیه شرح او مذکور / و صحیح کتاب مشهور
اشتقیص نماز کس کرد / در وضو نزد شافعی هست ضرر
نزد اصحاب ما بود ظاهر / تا نگردد نقض از وضو ظاهر
لیک فاحش مباشرت باشد / نزد شیخان ناقضه باشد

عن الحقیقة ما یکون مسموعا له و لجیرانه والضحک ما یکون مسموعا له دون جیرانه والتبسم ما لا صوت فیه فالقهقهة تفسد الصلوة والوضوء والضحک یفسد الصلوة دون الوضوء والتبسم لا یفسدهما ... فی الوجه الا فیه ... السلام

یعنی اندر اصر زن و آلت مرد
هر دو عریان مساس دیگر کرد

فی خلاصه شرحی وفی اوستال
نزد شیخین ناقض است اخیال

بو المکارم بزرگ علما هر دین
کرده در شرح نیشتین تعیین

در شرح امام فاضل عام
فی خلاصه شرحی و شده بیست تمام

فتح ... بر جانب محمد هست
ایک تقوی نیز شیخین هست

آب چشم ... بیرون باشد
در آئینه مثل بیرون باشد

... کامل
هست بسیار زین سخن غافل

در کتاب ... هست چنان
هم نوشته اند شارحان آن

مضطجع ... نیست
بو ... از خواب ... نقض نیست

اضطجاع آن ... بدین
پشت با جانب زمین

هست تفسیر اتکا این بس
بنشیند بورک ... کس

اینی که ... سلان
متجافی شود مفاصل آن

استناد ... تکیه کرده چیز
گر بگیری ورا بیفتد نیز

آخر آنها ... شکستن ...
نشود متجافی ... کس

هست ... قاضی خان
نیز در ... بیان

با تمام ... ساجد باز
خواب ... حدث ... نماز

گر او ... مضطجع است
گر با این ... مستقل است

باشد این اضطجاع ...
غلبه ساخت خواب ...

بعد از آن مضطجع گماند خواب
این ... بهان کس ...

کرد ... حدث شد درون نماز
... بنا هم باز

مضطجع شد ... در این حال
می ... وضو هم استقبال

فیه ان النوم فی الصلوة
لا یکون حدثا اذا نام قائما او
قاعدا او راکعا او ساجدا
الا ان یکون مضطجعا او متکئا
والاضطجاع علی نوعین ان غلب
النوم علی عینیه ...
حالی ...
الحدث ...
فان النوم فی الصلوة ... فان
... قال قاضی خان
فان ... النوم فی ...
ینقض الطهارة

اصل در حال سجده عمدا گر خواب / هست بیشک حدث بقول کتاب
عاجزی بود از نشست قیام / منقطع ساختی نماز تمام
بر دو ابرو وقت خواندن جمع آب / گشت ناقض وضو بگفت کتاب
شخص با نشست رکوع و سجود / رفت در خواب چون نماز نمود
قبل حالتی ناقص است این خفت / یعنی در ظاهر روایت گفت
قبلی این سجده راست کرد / بود ناقض و شد راست
یعنی نشستن بر پا نهاد ان / مثل فی زیب ... ان
شما بر سیاهی هر دو ... / هر کسی ... گشت ...
هر بست ... ناقض ان / یعنی چیست ... سر ران
فرش گشته ذراع او بر ارض / آنچه ناقض و نشست کرد ...
در خلاف ایشان ... سبب / گشت آن ... نماز ...
تقسیم در دو ... نماز ... / فرق ... ظاهر ...
فرق در نشست و در ... / پس ... که ... هست
در کتاب ... شما ... / ... در ... و ...
خواب در سجده و در رکوع قیام / نا قص ... تمام
کافر شیخ ... دلیل و این با و / هست ... و ... آن را و
هست اینجا دلیل با چندان / ثبت این ... اصل آن
اینجا نه خلاف تعیین هست / نیز ... این هست
تا شخصی که راس ... افقست / ... آنکه ... هست
نزد این مبارک هست ... / بتجاوت ... نماز ادا
لفظ ... ثبت ... / ... سجده ...

نزد ایشان هست ثقل آن نقش ثبت — وز محمد حق خلاف اوست

چاره نبود گفت زین ابرو — حکم بر ناقص شب پای کرو

ابتدا از ماه جانب وقت مقام — التفتش آنجا هر حسب مسم

تا متم از رفتن مغرب یافتاد — یوشع نیکو زین روایت داد

گفت افضل از بس بدیل صلوه — گفت بیداشت شب تا آفتاو

گفت تا نقص نه ز مرسب ایشتبیه — جمع سازند و نما ز مرسب وجب

وز محمد روایت هست جنان — نیست تا پیدا زوال شمس دان

بیت نقص حق نه مغرب قرآن — ای آیت شمس الا نه گفت جنان

ظاهرش مشکل بپا ادرسن — مثل قول احمد ابن حسن

نزد بعضی کو اهل این باشد — گفت شمس همین باشد

بعد وظاهر شمس رفت شفق چو آب — نیز شمس الا نه گفت جواب

این طرف آن طرف شیا بال — کر شود مشعر از همین دال

نیست تا نقص شطا مر نسب — تا بگیرید از خلاء مطلب

لیک ظاهر از اختلاف دان چست — گشت پیدا ز شیر انفصلت

[illegible] گفت چو آب — تیز تا نقص نوشته در این باب

[illegible] شب کرده وبا — خواب تا شد را حدیث فرما

لیک گفتن آن شب [illegible] — جمع ساز صلوة مسعودی

در همین باشد با چهار — گر ر ده آن هست ظاهر

گر شود شب تا نقص با — زانکه نسخ ازو شد وار

عالم وقت شارح ادا — گر دو چند نسخه خوش یاد

آنچه خواهی که در میدان نما — چند قسم آمده است هر گوی

[illegible]

پشت تا کی یکره بسوی سماست
[illegible] سوی قبله جانب راست
سوی جنب چپ اطبا دادن
آنکه خواهی بجنب چپ آرام
ابتدا بر یمین کند آن یار
وقت خفتن بیا داو خواب
مصطفی گفت با وضو نائم
باشدش گفت مصطفی طاهر
تا که است آن حالت بخوابد بود
یا در این میکند که باشد زود
جای تنها دو منزل تاری
آنکه از خواب خود وشود بیدار
نزد تو یا در پی طهارت خواب
وقت خواب ز بعد بیداری
[illegible] خواب خانه تنها
دست چپش بخوابی ای اکرم
گرفته خوابی چراغ ای باهوش
[illegible] از [illegible] خویش [illegible]
[illegible] این [illegible]
هم ز قرآن [illegible] و خواب [illegible]
اول [illegible] تنها بخواب

خواب [illegible] ان راه [illegible]
خواب [illegible] علم از [illegible]
روی تا کی از [illegible] وا [illegible]
زانکه جنب چپ [illegible] طعام
بعد از آن منقلب شود [illegible]
تا کند جنب [illegible] خواب
هست [illegible] تا [illegible]
مردی خواب [illegible]
بر [illegible] شود خواب [illegible]
[illegible] با [illegible] خواب [illegible]
نیست [illegible] تا [illegible]
یعنی با خواب [illegible] کار
[illegible] از [illegible] آنجا [illegible]
فعل مسواک را [illegible]
[illegible]
با [illegible]
در خانه [illegible] کند [illegible]
خواب بعد از [illegible]
تا [illegible] غسل [illegible]
[illegible]
[illegible] تنها بخواب

اذا اراد النوم [illegible] يضطجع [illegible] على شقه الايمن مستقبل القبلة [illegible] ثم يتحول الى [illegible] [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] الوضوء [illegible] النائم الطاهر كالصائم القائم [illegible] قال عليه السلام [illegible]

هم عشا را اختیار اندر خواب کن — [illegible] از اول تعجیل کن

بین شام و عشا تا پر خفت — [illegible] کرده گفت

آب در شب مغرب بعد از غروب — تا که این [illegible] شفق تا تاب

گر تو باشی [illegible] کردن یا — لیس فی [illegible] کلام او بیا

گر کتاب فقه خوانان باشد — [illegible] بجهان [illegible]

بعد از عشا کلام مباح — [illegible] الارواح

نیز این عشا [illegible] طریق نما — گفت [illegible] گر عشا

[illegible] با تبلیل — [illegible]

بین کدان [illegible] — این [illegible] العشر [illegible] عمر

[illegible] باد — [illegible] باد

از عشا [illegible] — چون [illegible] کس

گرچه [illegible] نقش [illegible] مباح — از تکلم [illegible] مباح

این مباح [illegible] تا نماز فجر — [illegible] خلاصه [illegible]

گفته باشد [illegible] تا طلوع — تا [illegible]

خوشتر از این [illegible] مباح کلام — [illegible] کل [illegible]

از [illegible] یا از این قبیل گفتار — [illegible] شما

با [illegible] آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در کتب [illegible] — وقت کردن [illegible]

داد از این نقش [illegible] — [illegible]

قافله کوچ کرد با احباب — [illegible] خواب

[illegible marginal notes]

باشد از طریق [illegible] کم	[illegible] کسر [illegible] بامر هم
در قیاست چو قهر اظلموا قدر	غیر [illegible] بندگی [illegible]
بهر ما [illegible] زیرا ای تنگ	روز و شب [illegible]
این چه حرفیست ای مشتاق	کار [illegible]
ای محبان طالبان خدا	گر [illegible]
چون [illegible] این چنین گفت ساز	صحبت [illegible] از این [illegible]
وای [illegible] حال با وصال شما	بلکه [illegible] شما
[illegible] انگشت نا زد	[illegible]
حضرت [illegible]	[illegible] پیادوان [illegible]
[illegible] از این نامه [illegible]	صحبت [illegible] مرشدی [illegible]
مرشدی ارشدی که از [illegible]	[illegible]
کار [illegible] نیست او [illegible]	هر که از غیر حق طلب نکند
[illegible]	باشد از حضرت حبیب [illegible]
[illegible] که با من نامه	آن [illegible] پناه [illegible] حق کرد
گفتند [illegible] شان [illegible]	[illegible] کان [illegible] شان [illegible]
من [illegible] شما و [illegible]	گر همیان [illegible]
که با جمال خویش [illegible]	بهر این [illegible]
چه عجب اینکه [illegible]	این دعا [illegible]
شما [illegible] از این بلا ها کرم	امت خاص مصطفی [illegible]

فصل در بیان قضای حاجت

چون [illegible] رو [illegible] قضای حاجت [illegible]	[illegible]

ور کفا باشد شبی آورده / مسلما استنجا چنان کرده

هر که از مسجد شود بیرون بپیش / که بپیش آید اگر شد زین خویش

گه بپای مردگان خدا / هست واجب در استنجا ...

باشد استنجا ... باشد ... / ... در نگیرد ...

پاک ... اگر داری زآن ... / وقت غسل ... اکنون ...

... شست شارح اوراد / ... استنجا ... اورا

موی زائد ... بپای یسار / چون پای راست ... نزار

تا ... گیرد ... / یا ... بندگان خدا

... ایزد ... / ... باشد این طریق ...

جانب قبله ... پا ... / چونکه این ... باشد

... بپای راست استاده / ... خود را ... او

... افراهم کن / ... کن

... / ... تا ... دو

وقت ... شدن ... / ... سنت ... است

فصل در بیان مستحبات قضای حاجت

با سر ... عالم خدای ... / ... بلکه ... هست

هر ... خدا ورا باشد / با ... انبیا باشد

آیت ... / ... کرده ...

جانب قبله ... مکن / ... نکرد ...

لیک اگر ... قبله باشد ... / ... بیان ...

هم ... آفتاب ... / رو ... خود را مکن ... او را

گر بود سرد و روان گرینها	گشت بی مایه اشنهان گرینها
سر چاه پیشه وش عریان	بنشستین که نیستین پیدا [illegible]
سوی باد و بلند و جای [illegible]	بنشستین جای غرفه [illegible]
دیگر اندر گشاده مورد [illegible]	هم نشیمن [illegible]
هم درختی که سایه دار بود	در دیار [illegible]
هست یکی [illegible]	[illegible] کجا [illegible]
سکل آب دیگر [illegible]	[illegible]
[illegible] از ره با سرد اجرار	بنشستین که [illegible]
نکتی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
آب [illegible]	[illegible]
[illegible]	هست [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

فصل در بیان استنجای خالی

بعد ازین با کلوخ استنجا	قول سنت شد از ائمه ما
هست در نزد شافعی [illegible]	شافعی و در [illegible]
اصل این مسئله نجاست کم	یعنی نبود زیاده از درهم

قوله في شرح السنة ولا تكلم بكلام الدنيا والآخرة [illegible]

[illegible]

شود اصحاب ما جواز بود
نیز این شارع شریعت پاس
گر بود اندر درهم زیاده باشد
قدر درهم کم باشد او صاحب
گیرد از کیسه درهم کم باشد آن
هم بسا بود چیز شما پاک
باشد که نه شبیه بیت و نه
نمک سنگ و استخوان و سنگ و شیشه
هم بسر کین خشک یا انگشت
ایام پشت یمین و درهم [illegible]
شده مستعمل از کلوخ حجر
بوده باشد نام رسد پهلو
شده مستنجی بسنگ و شبهت
یا حجر که بود به پهلو
شود اصحاب است سه او قبل
کرد با یک حجر و یا چه پاک
در صلوة قضیه مسعودی
آن حجر را از بعد استنجا
شاید او باید او هم شاید
سیبا و شد [illegible] هم نطاهر
در خلاصه سنگ اول کس

شود او با [illegible] نشاند بود
گفت در باب نشستن استنجا بس
شود با اسم بود [illegible] نشاند
نشستن او [illegible] با عمده [illegible]
پاک کردن از روی [illegible]
بکلوخ و سنگ ریگ نباشد
بجز از [illegible] چیز باشد [illegible]
شد چیز است [illegible]
بسفال [illegible]
گر بد گفتند عالمان از سلف
نیست جایز با چه کشف دیگر
یعنی تا بوده جنب دیگر او
[illegible] شافعی سنت
کل پهلوی او ست یک حجر او
بهر جانبیت زیاده باشد بل
از شمارش کمی نباشد پاک
گو چهم [illegible] ائمه مسعودی
پاک کرده [illegible] نیز شما
در دل [illegible] ناید
تو ورا چون کمی نطاهر
میکشد پیش [illegible] از ان [illegible]

[illegible] الصلوة ... المسائل من اتقی ... حصات من ... یعنی ... ۱۲ شرح اوراد

باز گفتار شروط خواسته بود — شرط پاکی او است از مقصود
تا بدانی که راه دین اینست — در شروح وقایه یک پیش
نزد یکجا امام نیک اندیش — گر ز پستان بود گشته به پیش
جانب پس گشته اندر حیض — قصد پاکی او است پس بیست
لیک زن میکشد پسی و به — وقت حیض و شناسی کز پیش
افتد وقت نشستن اوراو — گر دو نیستی پیشتر لیکش یاد
گر نباشی تو پاک شد و یا پاک — مسح کن سه کرت ابیه کف خاک
قصد سازی به پاکی اتیل — گیر بطوا به پیش ... قبل
الکت خود بدست ایسری خود — هم ز شرک بدست ایسری خود
مسح کن سه کرت ابتدا احجار — تا ابسه موضع وین اطوار

فصل در بیان استبراء و استنجا

پیش تا باد بعد استنجا — تا نجا آمد بیان استبرا
خود ز اہل لغات معنی وے — طلب دور ساختن پیشی
مقصد اینجا شد بیشتر این قول — طلب دوری از نجاست بول
آنچه گفتی به استبراء است — شرع اهل او نیست گوییم است
نزد اهل السنت کنند ہمه ابدا — تا به پایان ولی وقت یاد
بعد ازان سه کرت کنند ایشان — بعد از تحقیق ... یا
این شروح نزهت پاک او نیست — با پلیل و شرحین ... است
قبل از انکه ... پاکی آب — قدری چند میزنند این باب
نزد حنفیه چهار رہ کامست — نزد یکچند شد جدا ... است
نزد یکجا ره است و خطوات — نزد شافعی شد ... حیات

نزد بعضی مشایخ است این | نه نهد هر دو پای خود بزمین
پیش نهد پای تخته سازد | پیشتر بر سری اعوذ اندازد
بعد پیشش پای راست را بیسار | پای بیرون نهی بهشت هم ای یار
تا همین مخصوص از مسلم جمعه | کی شود پا نشیب فرو ده
لیک قول صحیح در بشری | طرح پا شد خلاف یکدگر
دل بپاکی او گواهی داد | رب پاکی آب بخا شد باد
نیست از مردمان لی ادراک | کی کند فرق کل از ناپاک
بهر ایشان یکیان بهر استنجا | تا کند فرق این کی فت آن
گفت سلطان انبیا این قول | تا بپرهیز بکیشد از بول
نو شود بما عذاب قبر | سیکنی میان بیشتر از دو قبر
چون ابو الیث آن فقیه جهان | در رساله خودش نوشت چنان
زن بستر بیک منزل | بنشیند بعد پاکی دل
گر نشود بعد استنجا | بعد پشت بابم بیک کرد و یا
لیک استنجا چه باید کرد | در خلال دست یکند چون مرد
گفت تا تا جسا فی در استنجا | بسر انگشت سازد استنجا
چونکه داخل انگشت صبح آن | یافت لذت فقیه اهل آن

فصل دربیان استنجای آبی

استنجا صاحب نساید که نجنش | شیخ بصری امام شرع حسن
بعد خاکی آب استنجا | گفت سنت درین زمان ما
لیک وقت صحابه بود ادب | فرق اند میان چیست سبب
وقت اصحاب بطن چا هر شاک | بود مخروج شان مثال پشک

مستحب چون آب در آن بار هی | سست باشد و زیر خواری
کی بود این چنین پیوسته بسجود | مرد هم این دو شاهد سه سخن
مستحب غسل پا نه را پیوسته | فعل از این هر دو کرد شسته شد
و زشستن و سپس را مستحبها | گر همین با من ... است اینجا
اسم پیوسته نشاید اولی | الحمد ... پیش سازم یاد
اشتغال هر دو پا شسته سازد | ... را فرمود اندازه
لیک پس نیت پیوندان هم | نشسته پیوسته ... وقت هم
سر خود را در وقت شستن | مختصر ساختم مطول نبود
نیست چون پا سپس است دو پا | می بگیر پس است ... است اما
می بباید پیشتر پای نشل | یعنی آن آب را تخلیل کامل
مقتدی خود کشاده دارد پس | مکث سن روزه دار باشد کس
نیز شد از آن پاک است خدا | لیک بعد روزه دار از تحقق
آب اول خوی با استعمال | مقتدی خود پس ... جمال
بار اندک زیاده تر اندازد | مختصر خود ... بشمار
بار اندک زیاده کن بارا | بار یکی بان دو قطره را
لیک گفت از پس استعمال | باز انگشت با کن آن حال
چونکه با احتیاط ضرر نبود | لیک گفت از ... بود
پس از این ... شستن ... | زان مقام تحسن ... ساعت
... پس انگشتان | ... است از آن
در خلال ... نوشت ... کس | ... انگشت ... اهل ...
... روزه ... | ... این ... حاصل

سلمه و لا تحرس ...

تکبیر زدن بوقت استنجا
زدن انگشت را که در پیش
در اکثر کتاب فقه نیست آثار
لیک تقدیر آب او این باد
در صلاة مسعودی هست
هست در شرح مجمع زین تا آب
بعض گفت آن قدر باید ساز
نزد بعضی بشوید آن چندان
نیز اندر ساقه سه دوی
پانزده آب باز در هر آب
آنچه در این کتاب تعیین است
آن دعا را دل بدل سازد
اول اندیشه سازد ای اکبر
آب دوم چون بکنی آری
سوم اندیشه این فرما
در چهارم ای خدای این طلبی
پنجم اندیشه ای خدا آن کن
آب ششم بقلب سازد و دیگر
آب هفتم بگوید ای خدا و نه
آب هشتم طلب کند ز خدا
در نهم نزد رسول الله

و انکه شرح خویش صحیح را
بطرف بشوید و طهارت خویش
نیست تقدیر آب او بشمار
دل بپاکی او گواهی داد
بعض تقدیر آب مروی است
گفت سه آب بعض از اصحاب
شش او در شست گمرد باز
از درشتی بتری آید آن
تا بگویم ترا چه وسوسه
آب در عاصی کند ز بهر ثواب
صورتی گفت آن دعا این هست
بشر بان دهان نیست باز
آب گفتم سلامت ای
اندر گفتن مرا آگه سازی
گفتن ثالث شنا ثم مرا
ثالثم کن چهار با پنجی
خوانده هیچگاه آسان کن
ششم کن بوقت ششم دیگر
هفتم دوزخ بروی من بربند
هشتم جنت بروی من بگشا
مادرم را بکن شفاعت خواه

در دهم گوی ده بهشتی را — به پدر کن شفیع روز جزا

گوی در آب یازده بی ظن — ای که هم بخشش کن شفیع من

در جزا با چشیدن یوسف خوب — یازده ابن حضرت یعقوب

در ده و دو ادا چنین همیشه — این دعا را بساز اندیشه

چه بهای دوازده بین — عفو فرما به بنده‌ای مسکین

در دولت وقت سیزده آور — کن امانم ز هر دل کافر

گوی در چارده ایا داور — کن امانم ز بیدین کافر

گوی در پانزده ز بهشت هان — از کرم در مقام بهشت رسان

بعد از آن پیش جای پنهانی — بعد پوشیدن این دعا خوانی

اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین واجعلنی من الذین آمنوا لا خوف علیهم ولا هم یحزنون برحمتک یا ارحم الراحمین

در زمستان مبالغه در آن — بیشتر سازدش ز تابستان

در کتاب خلاصه صفه مودی — اینچنین در صلوة مسعودی

گر وضو دار گردد استنجا — بعد واجب بود وضو او را

هر که گاهی به سنت کرد — نیست واجب اگر به نیت کرد

از بخت‌های شارح اوراد — بعد در نظم خویش سازم یاد

بعد شستن ای اخی جا ده ناک — متعهد به خرقه ساز و پاک

خود و خرقه است بحث حسب — پاک گشت این بود طریق ادب

آنچه شارح بیین آن کرده — اینچنین در خلاصه تعیین کرده

بالکه لازم بود به قره دار — گشته این احتیاط را زی باید

شارح ورده آوی یا تا سیب — نقل کرد از شواهد غیب

قال ولیمسح بالخرقة بعد غسل موضع الاستنجاء بالهواء ویجب وان لم یکن خرقة یجففه بیده الصابونی قبل ان یمسح بالیدین الاستنجاء وقبل ان یمسح بالخرقة کیلا یفسد صومه ولا ینقض وقت الاستنجاء

[illegible]

این ادب در محل استنجا
بعد بالد چو دست خود مرتاک
از ذخیره نوشت آن اهمل
گر نباشد کسی بسبب با
او کتا در بود تا آب روان
در بود محل بستهایش شغل
استنجا ز بهر دست بایست
روی خود ز استجا بطی بالد
استنجا اندر غیر تعیین دست
این چنین آن مریض نامقدار
یا مرتیت که ز خرسی دارد
شست شده اگرچه میباند
هم در سختا شرح او راد
ده دست با انگشت مقعدگاه
کن آن شخص ترک استنجا
در کتاب خلاصه تعیین دست
باشد از فرق لوح مستنجی
ای سیاکی که مقعدش پاک است
گر رسد آب او بدامن کم
آب نبار جم خراب مستعمل
شده ابتش ز اول سه جم

تا مر او کرده اند استنقا
یعنی بر اصبع یا سنگ پاک
دست چپ هر چگاه باشد شغل
نکند آن ضعیف استنجا
شده پیش مقعدش آب روان
حکم او چیست سازد من حل
مالدش بر زمین پاک درست
خواندن هیچ راست ماند
در کتاب خلاصه هم این ست
باشد آنکس بسر پا ادرار
کسلمانیش سری دارد
نبایب او راه شده سازاند
از کناپی شعبه سازد یاد
جای خالی نیابت آن یار
منی راجح بود امر استنجا
نیز در بعض نسخه چون این ست
لوح سا شود بطباهری مستنجی
دانا آنکس که او باو پاک ست
سنج ست از غلیظ تا سوم
گذشت ازین مسئله مشو انفعل
داخل خفت بکعب مرد هم

[illegible]

ودر خلاصه نوشته اند او را
نشوید پاک باطن موزه
نشد و هم لفافه پاک انجا
شستن موزه گر بخواهی
ذکر کرده است شارح اورا
فرض باشد چهاره استنجا
یا نجاست باده از درست
واجب شستن ست قدر درم
بول ساز شده را هم ای بسیل
آن یکی کرده بود استنجا
بوده است احتیاط شستن همی
هست مذکور شرعة الاسلام
بدعت آنکه کرده اند آن چیز
تا بعینی که حق شناخته اند
پس هر آنچه بدعتی مرتیست
بلکه اسراف غیر تقریب است
بود احسن آن بزرگ پاک یقین
گفته است بشر مختار
نام حیری که باشد او محدث
امی در قفا که اندرین ایام
فرق افعال نیک بد نکنند

می نبساز و تخص همان ده را
حفظ شده کن بعد شستن وزره
ای هم سپاسی جای استنجا
با ب استنجاس را هم آید
انچه او گفته است سا زنده
بحبنب هم سجا ایش ننسا
بجز اان جمیع صحت است هم
هست سنت ازو که باشد گم
شستنش مستحب بود قبل
ناشده خشک با درفت استنجا
بدعت از بهر خواب خوردن
بنوشتند عالمان عظام
حضرت مصطفی صلعم نیز
نیز این کار را ساخته اند
کردن او ز قسم طاعت نیست
مسرفین را خدا ندارد دوست
ذکر کرده تشبیه الضالین
متبع بد اکلاب اهل نار
کردن او چگونه نیست عبث
اکثر مردمان بزرگ بنام
سنت مصطفی سند نکنند

[illegible]

[illegible]

سند ایشان حکایت پر ز آن بلکه هست این شکایت پر ز آن
نطق خود را بشکه و میرانند آیت این ایلیان کنید انند
با ز پیران خود پسند بسازند پیر ایشان اگرچه بد بسازند
خوش دانی اگرچه پیر خویش زده منور شده ضمیر خویش
تجربه الت یافع او چه بدی خارق صد هزار هم دیدی
بخلاف بحی کند کار بی تو بآن کار او بده پاسی
بلکه او سر اخیر بد و زین کار نه بان ملامت ز شمار
گر چه باشد بکمل او شر هست سر گذشت ابو البشر هست
گر باین نفس خویش تامل کرد از اخص الخواص هستان مرد
سخن حق اگر گران آید کی خیالات کس بر شده‌ای شاید
بلکه اندر هوای نفس خود است پیرو ادعای نفس خود است
حجت چه که از کتاب بود کار هایش همه ثواب بود
زانچنان کس سند توان کردن جان شیرین فدای آن کردن
بچنان کس تراشد و یاری هست پیشش کشا بنشه یاری
سند انتخاب کامل است آیت سنت حدیثها مسئله است
غیر ازین سند سند نبود هرکه را اجتهاد و حد نبود
ای گشاینده عیوب پدر پارچه ساز نده عیوب پدر
خوب بت مردگان خود سازی با تعریف گفته می نازی
بچنین بت شکستگان این بود پدر ساخته صریح دین بود
بلکه هستم باین گمان الحال آن که بود از اهل کمال
تو که چه‌ای نفس با زنا دانی حسبهم که بودن پدر ثانی

دوست آنرا است پرهیزار | لیکن از فعل زشت استغفار
گر همین بدعت ست کار پدر | نشوی زینهار یار پدر
گرده باشد بوقت خود یک پیو | آفت مؤمنان رواج دیو
مهربانی حضرت سرور | بچه از هند ارام پدر
شفقتش بین که از طریق بهشت | رهنمائی کنند بسوی بهشت
وقت آخر که تلخی جان دید | گفت ای پادشاه عرش مجید
تلخی جان اگر چنین باشد | امتم چون بطبیع این باشد
تلخی جان امتان من | بار کن جمله را بجان من
مهربانی او چنان باشد | شرم باد اخلاف آن باشد

فصل در بیان آب جواز و غیر جواز

هست انواع آبها چند | گوییا این بنده ای سعادتمند
شاهم ثمرت جدا کنند چون شیر | خالصها ثمرست اعظم اجر
آنچه نباشد جواز و غیر جواز | صاف کن یک یک ای عجیب باز
در کتاب هدایه مشهور | آنچنین در جه اشیش مذکور
جائز ست آب آسمان و بحار | اودیه و عیون و جوی و ابار
سخن هر یکی بموضع خویش | بشنو و قدر دانش از کم و بیش
آنچه آبی که از درخت و ثمر | بچکش کرده گرفته اند اگر
نیست جائز باو وضو کردن | علما اتفاق او کردن
لیک آبی که میچکد از تاک | بوضو جائزست نبود باک
آنچه آبیکه غالبش بیا | شده باشد چو اشربه بکا
لیک در چند نسخه بتشبیه | نیست با آب تاک هم تشبیه

جمع الوادی یعنی آنکه از سیل

آب در دست باقلاء عرق   آب زردج بقول اهل حق
نیست با این همه جواز وضو   چونکه آبی ست غیر مطلق او
تا جواز آب باقلا است پر   شده باشد اگر بطبخ تغیر
ور تغیرش بغیر طبخست او   باشد آن آب هم جواز وضو
چیز طاهر شود مخالط آب   یکی وصفش تغیر چون سیلاب
یا بآبی که مختلط شده چون   لبن اشنان زعفران صابون
اینهمه جایز طهارت هست   لیک از شافعی روایت هست
نیست با آب زعفران تجویز   انچه باشد ازو است نبود نیز
انچه از جنس این زمین نبود   انچه از وی شود تیمم نبود
هر کجا اختلاف مسئله هست   اتفاقش کنی که کامل است
انچه رنگش بود آب دگر   قول شیخین یا ز شیخ شنید
غالب ... رنگ آب سمع   گفت تا رجنا فی ازال نفع
او روایت کند ازین اصحاب   نیست جایز بوضوش این آب
اگر که رنگ باشد او غالب   نیست ... بطعم شد غالب
طعم انچه نمیشود طاهر   غیر شد اجزای او ست او طاهر

فصل در بیان آب روان و کیفیت او

در کتاب هدایه آورده   از بزرگان درین بیان کرده
با دخول نجاست آب روان   نیست ناپاک پاک باشد آن
مگر آنکه تغیر گردد او   بمزه یا برنگ یا در بو
هست شرح وقایه را اندر   نیز در بعض نسخه مشهور
اکثر آب اگر ز فوق نجس   هست جاری نجس بباقی بس

والطحلب ... من جنس الارض من غير كراهة ١٢ ... هداية ١٢ وان تغير ... اوراق الاشجار ... الخريف فانه يجوز به الوضوء عند عامة اصحابنا كذا في المحيط ... فتاوى الكبرى ١٢

گر قلیلش روان بود معفوست — گر بپایه بود چو اکثر اوست

نیز و یعقوب جایزست وضو — تا نگردد تغیّر آب او

آب باشد ضعیف جریان او — سبب آنی از وکنند وضو

متّصل بود پهان چندان — بود آب غساله را پایان

چه بود حکم آب در جاری — بیکی که روان بود یا که

یا بوافی او بود ظاهر — به یقین بدیده ناطر

در خلاصه چنان بیان کرده — نیز ... آورده

آن یکی فوق آب البتّه — لیک پایان آب جاری ...

هست جایز وضو بآن جاری — گرچه گردد ... دگر با ...

حرف مشغول فی درین باب است — موضع شهر را که سرداب است

نیست جایز وضو دروکردن — در خلاصه بیان او کردن

فصل در بیان مقدار حوض و احکام او

در کتاب خلاصه تعیین است — تا قلیلا از آن ... درین ...

حوض باشد بحکم شرع کلان — حکم آبش بود چو آب روان

بوقوع نجس نجس نشود — تا که آن آب را تغیّر بود

یعنی در طعم و رنگ یا در بو — شده باشد تغیّر آب او

چه بود حکم موضع واقع — گر بیابند تا شود نافع

این نجاست شدست بر دو نشان — نوع مرئی و غیر مرئی دان

مرئی چون قدر جیفه است و ... — غیر مرئی چو بول و قطره خمر

مرئی جای وقوع بالاجماع — گفت ساز نجس طهارت ...

ترک از موضع وقوع نجس — قدر حوض صغیر سازد کس

الماء اذا کان یجری ضعیفا فتوضّأ انسان منه ان کان وجهه الی مورد الماء یجوز وان کان وجهه الی مسیل الماء لا یجوز الّا اذا مکث بین کل غرفتین قدر ما یذهب الماء غسالته الجاری. خلاصه. اذا اسدّ من فوق النهر فتوضّأ انسان بما یجری فی النهر وقد بقی جریان الماء ... والموضع الذی من النهر یقال له ... لا یجوز التوضّی. خلاصه

[illegible]

غیر عرفی چو عرفی ست اطلاق / نیز و نزد عالمان عراق
گفت عالمان بلخ و بخارا / جائز از موضع وقوع شمار
لیک آبی که باشد او جاری / قرب عرفی بود وضو آری
لیک اندر نیست ای یار / نزد بعضی ز عالمان بخار
حکم او را چو آب جاری دان / بهر توسعه بر مسلمانان
جای کو چار فت در حوض ست غیر / این سخن از ابو المکارم گیر
قول شیبانی و در بسا زو کس / قدر ده گز ده عفو ز جای نجس
در کلانی حوض و ز نعت ادر / هست ای متقی سخن بسیار
در صلوة فقیه مسعودست / که بگیم آنچه اتفاق درست
کرد ابو حفص نقل از نعمان / یعنی او را اعتبار حوض کلان
گفت از نصف او کنند وضو / می بجنبد چو نصف دیگر او
یا ببینند رنگ آب دگر / زو نماند ز نصف دیگر اثر
وانش این عمل صحیح دیدند / نزد محمد همین که پسندند
داد فتوی محمد ابن حسن / در کلانی بود چو مسجد من
مسجد او که در مقوص گشت / از درون بود هشت اندر هشت
وز برون شش و از ده گز دان / یعنی از هر طرف بلا نقصان
بحدیث رسول خود علما / یعنی خیر الامور اوسطها
حکم کردند باده در ده / این بود قول عالمان ره
گر کسی چون برون مسجد او / بیگمان میشود همان نیکو
لیک فتوی ست باده در ده / قول بسیار از مشایخ ره
در کتاب خلاصه آورده / علما اینچنین بیان کرده

مشائخ العراق الی الرؤیة سواء قال مشایخنا و مشایخ بلخ جاز الوضوء من موضع النجاسة و اجمعوا علی انه لو توضأ انسان کان یتنجس ان یغتسل موضع الاغتسال قاضی خان

عشر در عشر را نوشت ساحت ‌ ‌ ‌ ده گزی باد هر چهار طرف
روی آن حوض صد ذراع بود ‌ ‌ ‌ گر بشش کمتر تو ارتفاع بود
باشد این حکم اگر مربع هست ‌ ‌ ‌ ور مدور بود دگر حکمست
هشت گز را اگر زیاده کنند ‌ ‌ ‌ گر ازین کم بود اعاده کنند
بو المکارم بزرگ صاحب عقل ‌ ‌ ‌ میکنند از ده نسخهٔ خویش نقل
در رد از صحیح فتوایش ‌ ‌ ‌ پاک باشد بگیر فتوی و نوشش
نیز در عمق او تخالف بود ‌ ‌ ‌ در مسلّم فقیه دین مسعود
آب گیرد بدست ان نزل ‌ ‌ ‌ نرسد پشت دست او بگل
هست نزد فقیه ابو جعفر ‌ ‌ ‌ بی تکلف شود سبوی پر
شمس دین گفت آن مطرح ‌ ‌ ‌ یک سخن چار اصبع مفتوح
قول دیگر رسد بکعب همان ‌ ‌ ‌ قول دیگر بعقب بشر بدان
قول دیگر بود بنیم گز او ‌ ‌ ‌ قول دیگر شبرست از گز دو
در خلاصه بگیر ده است بدان ‌ ‌ ‌ نیز در چند نسخهای کلان
لیک فتوی شدست با این عمق ‌ ‌ ‌ نشود منحصر بگردن غرق
در ذراعش چنین اقاویل است ‌ ‌ ‌ گوی اسپان اگر چه تطویل است
تا نگوی تو قولها از کیست ‌ ‌ ‌ کس نداند طریق تقوی چیست
نقل عالمان با تقوی است ‌ ‌ ‌ کس بتقوی اگر عمل کند اقوی است
نزد بعضی ذراع کرباس است ‌ ‌ ‌ امر تقسیه که مقیاس است
بلکه دارند بهمین فتوی ‌ ‌ ‌ مثل صاحب هدایه از علما
لیک اندر کتاب قاضی خان ‌ ‌ ‌ بمساحت صحیح باشد آن
بلکه از دست منفی از کرباس ‌ ‌ ‌ اهل تقوی چنانچه دارد پاس ۱۶

نیز در جامع البساتین هست / قول عامهٔ بزرگان این هست
ده بده شد صحیح تعیین مقدار / گر باندازه رسد ده و یار
نیز در جامع البساتین گفت / قدر گزها که نیک یقین گفت
گز کرباس هفت باشد هشت / نیست بالای مشتها انگشت
هفت قبضه گز مساحت دان / اصبعی هست فوق هر یک زان
غیر ازین هم چنین روایت شد / اصبعی قائم است این در هفت
شد ز یک جانبا اقدام این مسموع / نیست هر قبضه اصبع موضوع
در صلوة فقیه مسعودی / علمای عظام فرمودی
عشر در عشر بود حوض آباد / چیزی از این قدر نبود زیاد
کاندران حوض عشر عشر کردند / یا ستونی درو حوض ده به ده
نبود بعد ازین جواز وضو / چونکه کم گشت از شرائط او
مگر آن عشر عشر آب جدا است / یا ستون در بطون آب جدا است
حوض چون قطعه قطعه شد نیست / نشنید آن صحیح اگر شنید است
آب آن حوض را وضو نیست جواز / گر شنید جواز نیست نماز
در کتاب خلاصه چنین هست / نیز در جنس نسخه هم این هست
هست حوض کبیر در این باب / چند وارد جمیع روی آب
او که بیند اگر نجنباندن / هست جائز وضو باو کردن
در کتاب منیه هست بیان / علما اینچنین بکرده بیان
اینچنین صحیح برده آب تحقیق / بسته باشد نوشت با تحقیق
نشکند او اگر بجنباقی / آب او جائز وضو دانی
حوض جابه طهر صحیح بربست / بهر آب اندر وضو گانی هست

بما تحتها من الماء المشرعة الاولى [illegible] اذا كان قاضي خان الحوض الكبير اذا انكسر ماء فتنقب [illegible] ان كان الماء على وجه الجمد [illegible] الجمد منفصلا [illegible] اختلاف المشائخ [illegible] خلاصه [illegible]

گر نجاست دران شگاف افتاد
یا وضو کرد آو سے دراو
گر بود یخ ز آب حوض جدا
ور بود متصل روا نبود
آنچه دراین کتاب تعیین ست
در کتاب خلاصه کرد بیان
تنزو یک پاره ز یخ خراب
تنزو بعضے بود متصل شگاف
چونکه هست آب آن شگاف چو طشت
نکه آنکه بود ده اندر ده
در فتاوی نوشته اند زحلیم
خشک گشته بوقت تابستان
بعد ازان پر شود ز مستانش
بر مکان نجس در آید آب
گرچه گردد کثیر آبش بعد
ور شود ده حسل عدیراسی باد
تا که گردد در ده اندر ده
در خلاصه نوشت ازین باب
آنچه دراین کتاب تعیین ست
در مسلوة فقهیه مسطور ست
آب پاکی بود ده اندر ده

پاسنگ آمده وان پنهان
چه بود حکم آب او بگو
آب آن حوض باوضو ستدوا
حکم شرع ست ما جدا نبود
ذکر کرده ست فتوی براین ست
اینچنین در کتاب قاضی خان
اعتبار ست در همه جمله آب
نکشف حقی عمل بجهلا هست
بود یا ساختن هوا نگشت
آن شگاف یخ امی روند در ده
هست در موضع نجس پیکر
روش او کرده آدم و حیوان
رفع گردد از یخ آبش
آب یخ را نجس به بدحساب
نیست حکم طهارتش اما بعد
آب گیرد پاکی پاک قرار
منتهی یا نجس شود آنکه
پاک باشد چنین بود یخ آب
در خزانه و قاضی خان این ست
علمای عظام فرموده ست
بعد آب نجس شود هر ده

له الحوض الکبیر اذا جمد ماءه و نقب موضع منه و قد وقعت فی النجاسة او ... [illegible]

آب ثانی هست تابع اولا
گر اول تغییر گردد زرد
بوده باشد کم از ده اندرو
نجس نبود او شد ازو
آب پاک گردد او ده
تا نگیری تو آن نجاست باز
پاک گردد بیشتر گفتن آن
حوض اندر کم گشت پلید
چه قدر آب او بیرون آید
نزد بعضی ز عالمان سعید
نزد یک باره سعادت یا
نزد بعضی امام او مون
درست نزد بعضی اهل کرم
اتصال حوض شد چون
گفت صاحب خلاصه این باب
باشد آن جو اگر دو نیم ذراع
گر اقل است جایز است وضو
قول دیگر اگرچه کم هست آن
شیخ در صلوة مسعودی هست
می ده اید چه آب از یک رو
هست جایز وضوی کس بانی

هست ناپاک پاک باشد بلی
سبزه یا رنگ یا در بو
آب آن حوض را می مسالک ده
آب گردد نجس بلا اشباه
شد و آنکه گوی پاک ورا
آب آن حوض را گوئی چو ازو
گر درآید برآید آب روان
یا ز آب آمد باصل رسید
تا همان حوض با وضو شاید
سر برآید روح چو آب پلید
تا برآید ز حوض یک مقدار
پاک گردد همان گرگشت بدان
گفت پاک است چون برآید هم
گر بشخصی وضو چه میگوئی
حوض پر شد بجو درآمد آب
تابع حوض فی وضوئش صاع
تابع حوض میشود آن جو
تابع حوض نیست باطل آن
چار انده چار یک حوضی است
می بباید ز جنب دیگر او
که در آن حوض مختلف دانی

متصل بالحوض وکان ... فیه لا یجوز الوضوء ... من ذلک ویجعل تبعا للحوض ...

ده در ده بود باین آرست
پنج در پنج اگر بود باطل
در خلاصه بود باین مضمون
جایز از موضع خروج آب
چار در چار یا اقل از دست
پنج در پنج بوده باشد از
آنچه صدر الشریعه می گوید
یعنی مذهبی است در جواز وضو
در بود اکثر ای مسالک ره
یعنی این حوض خورد از طرفان
در کتاب خلاصه با تبیین
باشد آب غیر سیحی جاء است
یعنی عرض و درازیش پنج آب
اخذ بولیث اعتقاد حسب
گفت اما امام طاهر خانی
نیست جایز در از هر چند هست
نه آنچنان حوض جایز است وضو
بطهارت کنند نیست سوال
او نماند وضوش با این ظن
هست حوضی دهان ده در ده
و هیچ می جایز وضو باشد

نزد طهارت باتفاق رخصت
مگر از جای خارج ورد اصل
چشمه آب او بود بیرون
لیک از موضع دگر چه جواب
آب او مطلقا جواز وضوست
اختلاف است مشایخ او را که
از بزرگان که راه دین پویند
چار در چار اگر کم است از ده
نه جواز است گفته است آن شه
می در آید برابر آب روان
اقل است از بزرگان این
نیست غرضش بقول جرجانی
ده در ده شود جواز شمار
نیست اندر جواز با این قدر
یعنی بوبکر امام حق واسع
گر از ینابیع نام قنات
از حوض نجس بود و راه
دیگر شک با یقین نکرد زوال
تا نگردد نجس نیست یقین
اسفل حوض کم از این اوجه
نیست جایز نقض او باشد

لیک اسفل کلان اعلی کم — قطره‌ای در وی بگیرد نیم سم

آب آن حوض کم شود آنکه — مشتبه گشت با وی اندر وه

نیست آنش نجس شود اینجا — در مشایخ نیز شد هست خلاف

ای خوشا متقی دور اندیش — ترس پروردگار گیرد پیش

پیش گیرد هر آنچه شاق بود — متصل با اتفاق بود

تا بتازی تمام دل بدوست — بتوانی میان باین پیوست

گرچه ابواب علم بسیاری — تو هم از آن به بند این بافی

نیز هم تا برشادی اقوی — نتوان بست رشته تقوی

نفس قربت بخشش در قسری — گر تو حنبل شوی بجه بشری

فصل در بیان احکام چاه

در کتاب بدایه مشهور — اینچنین در حوادث مذکور

آب چون بشک گوسفند شتر — واقع چه شود خلاف شمر

عفو باشد بوجه استحسان — بدلیل قیاس ضد از آن

هست هر قائل قیاس دلیل — از وقوع نجس بآب قلیل

کاندرین جای وجه استحسان — غیر عیب بود بغیر گمان

چونکه اندر مواضع صحرا — هست بشک و هان چه‌ها را

چارپایان بگرد او بچرند — باد بس افکنش بچاه برد

زین سبب شد قلیل او معفو — عفو شود و لیک کثیر او

غیر رست اینجا کثیر آن باید — او بناظر کثیر بنماید

گفت صاحب هدایه آن شهره — بر همین اعتماد باید کرد

بوالمکارم چنین بگوید بیان — هست مفسد کثیر فاحش آن

نفق المسایل البیر عشر در عشر فما عده فلا یتنجس فی الاصح الا اقوال و نقل عن جمع الثقات انه اذا کان الماء بقدر الحوض لا یتنجس ۱۲ س م

قوله اما یکی که بیش فاحش کن
نزد بعضی که تنگ گیرند
نیست فاحش نزد بعضی از اصحاب
نزد یکپاره فاحش ست چنانچه
در معنی که عالمان بس گفته
بلکه هر یک بر آن گشته از آن
و نقشی [illegible] گشته [illegible]
این بماند از این نقش چیزی
فرق شود میان خشک و تر
روشنی ست اینکه تا [illegible]
ورنه ما بود خشک ست و تر
نقشی بعضی بود یکسر فنا
کند از حل مسئله تعیین
نقش شود اگر چه باشد کم
لیک بس گوئیم کم ست یا بسیار
یعنی سازد کس تامل این
در کتابها کرده اعلام
خواه شهرت خواه تحریر است
این شهرت نزد بعضی یا
در کتابها تعیین هست
پس [illegible] کنند همه مقصد

مشکلات تحقیق کشف ایشان کن
سند عقد و فاحش کشف بود
تا نگیرد تحقیق [illegible] آب
گیرد آن [illegible] آب
اکثر [illegible] ایشان گفته
نیز بود قائل [illegible] زود
از [illegible] نقل کرده چنین
در [illegible] بود یا این [illegible]
در میان [illegible] ست
[illegible] باشد [illegible] ال
آنچنین روشن است [illegible]
باشد از کجا [illegible] الا حق
قول بعض عالمان [illegible]
اختلافات قول را [illegible] گفتم
حکم این هر دو را یکی شمار
[illegible] تعیین
نزد [illegible] عالمان عظام
[illegible] ست شدن [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] این ست
[illegible] چه شود باشد [illegible]

هست در نزد شافعی نجسه — هر یک اینجا بدال مستند
گوسفندی اگر بیارد بول — کل اینش گشت نجس بیک قول
نزد محمد روایت از این باب — نیست جائز کشیدن این آب
گر او آب را شود غالب — باش با اصل مسئله طالب
نزد امام هست بول ما یؤکل لحمه — نیست با پاک پاک شد بل
نزد شیخین او نجس باشد — لیک بر گو که نجس باشد
لیک نقصان نمایدش گوید — شیخ ثانی خفیفه گوید
آنچه صاحب الهدی بیان کرده — نقل از مضمرات آورده
فتوی عالمان ز روی کتاب — مذهب بوحنیفه است در آب
بانی یوسف است در عامه — فتوی بزرگان علامه
لیک در باب خشک خرمن — شد بقول محمد ابن حسن
لیک در اقوات گفته شیخین — بول ما یؤکل کرد شد تعیین
از نجاست بو حنیفه آن — نزد شیخین فتوی است ازان
در کتاب نفایه هم شد یاد — هم نوشته است شارح او راد
از کبیری که بود بزرگ شیخی — چونکه در بول هست لابدی
در کتاب نصاب این معنی — مکه چو پیدا است
اصل این آنکه فرقه عرنیین — آمدند پیش سید بحرین
ره سلطان انبیا دیدند — دین آئین پاک بگزیدند
بعد یک چند مدت دوری — گشت با آن جماعه رنجوری
مصطفی امر کرد در آن حال — جانب اشتران بیت المال
شیر اشتر خورند و بولش هم — رفته خوردند آن فریق آنهم

اذا کثر عند ابی حنیفة [illegible] و عند ابی یوسف [illegible] والفتوی علی قول ابی حنیفة [illegible] و علی قول ابی یوسف [illegible] فی اصابة الثوب و علی قول محمد [illegible] فی اصابة [illegible] ابو المکارم

آن جماعت شد نجاست ناک — گفت از این سبب محمد پاک
وجه آن دو بزرگ صاحب عقل — از انس میکنند قتاده نقل
مصطفی شیر از تداوی گفت — بر غلط شیر بول اوی گفت
و بشنو ثابت اینکه گشت بول — وجه او این بود علی المعقول
شد بفرموده پیغمبری مسلم — از تداوی همان جماعه شدم
چه بلید آن ناپدید است بود — وجه چند بودن بول این بد
چونکه گشتند آن سه فرقه بد — بعد صحت شدن ز دین مرتد
بانیان را بقتل آورده — استران را تمام می کردند
از پی آن جماعه مرتد — با وی همین ... و فرستادند
از تعاقب رسیده آوردند — هست ناکرده کشته کردند
هم باین صحت جماعه شدم — مصطفی را بجا بشد علام
نیست معلوم در زمان ما — این بود سبب ... گان ما
بود او یا در اول اسلام — بعد منسوخ گشت زان هنگام
آن حدیثی که اشهد قول است — یعنی استنزهوا من البول
نشده فرق بول ما یوکل — مطلق البول هست شامل کل
اینچنین در رساله مسعودی — یعنی در فصل صید مردودی
یک دلیل از صحابه هست بول — مرتب معاذ ثقت بول
مصطفی این که در جنازه آن — راه رفت بنوک انگشتان
خلق زین حال ساختند سؤال — گفت پیغمبر خدا متعال
ازدحامی جنازه آن با — آمدندش فرشته آن شدا
پیشش پر زمین شم گشت با — چه با فرشتها می شد ا

از پی آن فرشتگان کبار / هم بودندی آفتاب شب‌بار

باد چون چنین کرامت پاک / دفن کردند مصطفی را بر خاک

کاندران حال خاک در لرزید / سست شد بر زمی پی تغیر پدید

گفت آنکه کمینه‌ای عباد / آفرینند را سپاس که یاد

نیز زان حال ساختند سؤال / گفت این سعد بود صاحب بال

حامله ز بول اشتران جویش / نیک پرهیز کرد ازین پیش

زین سبب خاک آنچنان بفشرد / تنگ ازین سبب او چپ برد

نیز از چپ سوی راستش آورد / باز چون دید بود صلح مرد

همچنین حرمتی که در سعد هست / پیش بالینش احمد از او بجهت

ز آسمان شد فرشته تا انزال / بهر تابوت جسم وی گشت جلال

داعی بر جان ماست پیدا یان / حرمت پیتان چو برده پر گویان

ظاهر و باطن از قدم تا فرق / بیابید چو جو ماست شده غرق

نامرادانه فعال خویش بود / سال ما بستگان چه خواهد بود

گر ز فضل خویش با بنده / عفو سازد خدای بخشنده

باز آییم با سنای سخن / گرچه نه سهم بانتهای سخن

یعنی این قول بول با تعجیل / نیست ظاهر پلید پیش دلیل

غیر ازین هم دلیل بسیار است / مطلق البول یعنی مرده است

این نماز جنازه پوشیده / تا تکلم گشت فهمیده

مشاکرین بود بیاح اول / بعد از آن نهی کرد آن افضل

تا که هر وقت خطبه فرموده / نهی مشاید نطق او بوده

اینچنین در رسالهٔ مسعودی / بعد ازین در سه جا به فرمودی

گفت نعمان اتقیا پرورد — بدل او با دو اسب یا خورد
گفت ابو یوسف حمید خصال — از سراحی دو واشده ست حلال
در محیط شده ست قول روا — از سرای دوا و عنب دوا
بول انگه بلحم خوردن نیست — در محیط خلاف کردن نیست
که میان او بهم [illegible] خون نجم — شد [illegible] کشیدن [illegible]
[illegible] اگر در چاه — [illegible] شبهه اشتباه
بعد اخراج نعش یا شلش — [illegible] آب چاه [illegible]
[illegible] بطریق ایجاب — [illegible] استحباب
بعد صاحب نمای آن شده — [illegible] آورد
[illegible] نقل [illegible] — [illegible]
[illegible] گفته [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آب چاه [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] پاک [illegible]
گفت از جامع الصغیر چنین — [illegible] چنین
گفت این قول ابو الاطهر — [illegible] عبادت [illegible]
این جمله [illegible] طریق ایجاب — [illegible] استحباب
گوسفند هست آدمی یا سگ — [illegible]
[illegible] کشند از آن چاه — پاک [illegible] آب چاه [illegible]
[illegible] حیوان درون چه مرده — [illegible]
گر ورم کرد یا که بوسیده — [illegible] دیده

آنچه آبی که هست اندر چاه / نباشد آب او بلا اشباه
هست چاهی که چشمهٔ او تل / بکشیدن او انگرد و کل
عمق اطراف آب او تقدیر / می‌کنی بی تخالف تقصیر
چاه دیگر بقدر او سازی / آب آن چه باین چه اندازی
اینکه پر شد ز آب او ثانی / بعد ازان پاک گو بیابانی
یا بنه نیزه فرو در چاه / عمق آبش نشان کنند انگاه
ده دلو می‌کشند پی در پی / باز نیزه فرو نهند در وی
چه قدر نقص میشود ز نشان / بعد ازان نیزه را نشان تا نشد
میکشند تا گمان غالب کش / یعنی آب نجس او شد بس
ششم
می‌کشند این طریق از چه دلو / مسلمی بنهند مهر ده دلو
نیزه گر شد تمام پاک بدان / از ابو یوسف است این قولان
لیک بر قول بوحنیفه امام / گر نمی‌گردد آب چاه تمام
تا بگوید دو مرد آب شناس / آب اول تمام گشت بناس
در هدایه بیان بسی آن شه / گفت این قول را ابو الاشبه
از محمد حسن گشت سند / دلو آب از دویست تا سه صد
یعنی زین بعد میشود پاک آن / گر نباشد بکل او امکان
بو المکارم بزرگ پاک جناب / میکنند نقل از چنین کتاب
گر نباشد بکل او امکان / فتوی بر مذهب محمد آن
یعنی از دلو آب چه بعدد / پاک گردد کشند تا سه صد
آنچه در قول فی عبارت گفت / گفت اصح آن دو معانی سفت
آب چاهی نجس شده بود او / پاک ناساخته گشت فرو

[illegible] استفتاء [illegible]

دو مسائل فقه [illegible] وکذا فی الفتاوی الظهیریة المرغینانیة والشرفیة وا[illegible] فتاوی [illegible] [illegible] ۱۲ [illegible] [illegible] خزانة المفتین

باز چو گشت پاک شد یا نی
گفت اول صحیح پاک شد و آن
گفت او که گر رفت اندکی سستی
چون شود مرک قدر کرده اگر
آنچه از قاضی خان کتعیین بیست
در صلوة فقیه مسعود است
صدر شریعه در عده دو موش ای با بیش
گربه و سه موش اندر چاه
آنچه قول طحاوی حساب
آنچه شاه سرخسی آورد
در حواشی همین شد است خلاف
چون بود پنج موش ای عاقل
این چهل دلو یا طریق ایجاب
چون شود شش خلاف کرده با
شش شود و نیک شد کل آب
هست قول طحاوی این و اتسع
از اتفاق اند چون شود ده موش
همه را بنگر گفته است آن یاب
آن و یکی کرده این اسباب
گر دو گربه بمرد در یک چاه
در کفایه هنا بنچه راوی گفت

رفت اختلاف مصنفین وافی
آب او بر خلاف قاضی خان
باز گشتی زیاده آب و یکی
سی شود پاک در صحیح خسب
در کتاب خلاصه هم این است
آن بزرگ طریق در بیست
هی بود حکم او همان یک موش
حکم او بیست تا شود هم آگاه
حکم سه موش هست چون واحد
بسه فاره چهل بیان کرد
با تعیین بکن که گرده عداوت
گشت ازوی باتفاق چهل
قبل ازین گفته ایم و این باب
گفت فی الاصل [illegible] طرز
نیک تعیین بکن ازین ای [illegible] آب
او چهل دلو گفت تا تسع
کل این آب کشیدن کوش
او را چه گربه [illegible]
گفته [illegible] گربه شش کلب آب
کل آب کشند [illegible] شاه
قول یعقوب چون طحاوی گفت

[illegible]

در کتاب هدایه کرد حشر
موش و گربش شد برون ازو
قبل ازان کز طهور گردد آ
اصحاب دو امام بزرگ تر
یک شب و روز بیست قضا
گر منتفخ تفسخش زاند
هر طعامی که پخته است بآن
می شوید باب پاک اثواب
سخن صاحبین پاک تمیز
بلکه از وقت دید شد حساب
چونکه اقسام شد تعیین
در جواهر شده بیان کرده
شست سجی بعض صحبی فرود
مکعب ار پاک هست شد پاک
لیک باشد نجس همان مکعب
کل آبش کشد شود طاهر
لیک کنجشک واقع چه شد
آمده عاجز از برآوردن
تا باو هر که هست آن عصفور
نجس العین گشت چونکه آن
مثلا شی مستحل گرده

اینچنین در کتابهای دگر
گر منتفخ انداو فتاد او سگ
تراب آن چاه کرده بود وضو
او منتفخ نکرده است اگر
کرد صاحبه خود اعاده برای یا
سه شب و روز را قضا خواند
سبب هر آن طعام اسگان
گر رسیده بود ازان چه آب
نیست حاجت اعادت یکچیز
قبل ازین حکم پاک دارد آب
نیست شک البته مثل این
از بزرگان شرع پیوسته
شایب هستند او شده موجود
آب چه پاک او سیادت تا که
یا گمان نجس باد اغلب
گرچه یکعب نمی شود طاهر
خلق زافتادن وی آگه شد
یعنی کنجشک را بیجد کردن
نجس ست آب چه زپاکی ور
ترک آن چه کنند آن چندان
یعنی کنجشک تا که کل گرده

بعضهم الشک
الشک فی الطهارة و هو طاهر و قال
فی طهارة ۱۲ شرح اوراد
فی الهدایة ان ماتت
فی البیر فارة او عصفورة او
سودانیة او سام ابرص نزح
منها عشرون دلوا الی ثلثین
بحسب کبر الدلو و صغرها
یعنی بعد اخراج الفارة و غیرها
ایضا العشرون بطریق الایجاب
والثلاثون بطریق الاستحباب
۱۲ شرح اوراد

پاک شد بعد کل آب چاه — حکم سه پایکیش کن آنگاه
بعضی اصحاب ما درین تصویر — کرده در مثل اینچنین تقدیر
ترک سازند شش همه کامل — بعد گردد تهیستا از گل
این همه در جواهر الفتوی ست — یعنی در اول اساراتهاست
در خلاصه نوشته اهل الله — استخوان نجس فتد در چاه
کل آبش کشنده گردد پاک — گر چه ماند استخوان نباشد پاک
ضرری نیست یعنی ماندن آن — نبود اخراج استخوان امکان
گفت عبد العلی بلا اشباه — چون کشد کل آب چه هرگاه
علما گفته در کشیدن این — اینکه در می نماند از الطین
گفت نجم الائمه شیخ بخار — نهایت شیخ اوست آن مقدار
فشود پر زده دلو الا نیم — لیک احوط عبادتست عظیم
گفت صاحب خلاصه با تعقل — از ابو یوسف آورده افضل
هر کجا که پلید شد در چه — پاک دو عفوست ای مسالک ره
شخص در صلوة مسعودی — گویم آنچه ائمه مسعودی
آب نکرده گر بچاه افتاد — حسن پاک روی ابن زیاد
گفت دلوی کشند از وی چند — پاک میگردد ای سعادتمند
زاهد گفت از آن چه — پاک گردد کشند دلو زده
در خلاصه نباید ساز و یاد — آب مشکوک گر بچاه افتاد
بهر این آب کل آب چاه — گفت باید کشید بی اشباه
بود از اعتبار ده اخبر — در هدایه و منیهای دگر
آنچه دلوی که هست عرف الحال — بهر شستن آدمی و مال

لا یستعین فی اتمامه کالطل فهو تعلیل لا تقیید للماء شرح اوراد

پاره عالمان با این سخن ست ‌ ‌ ده صاع هست صاع چار من ست

من شرعی بود صد و هشتاد ‌ ‌ چون بمثقال شرع اشرف باد

حکم مثقال گذشته بود ‌ ‌ وزن هر صد چو سی پانصد بود

از حدیث است دلوی ای ثابت ‌ ‌ گر دلوی پوست آن بسته

هر همین دلو بکشد یکبار ‌ ‌ از نشت چاه بود باین اطوار

این سخن در هدایه فرموده ‌ ‌ ایک اندر جلوة مسعودی

حسن ابن زیاد نیک خصال ‌ ‌ این سخن را همی کند اقبال

چونکه ثابت شده ست نص احد ‌ ‌ این بود بهترین دلیل سند

از برای تحصیل مقصود ‌ ‌ از حدیث است دلو لازم بود

نیک شد نزد بندگان خدا ‌ ‌ بعدد نیست چاه گشت ادا

بهمین اکتفا گشته است ‌ ‌ هست تجویز ابتدا وفا ست

این بیان تخمین که گشته بند ‌ ‌ اینچنین ثابت شده ست نص احد و

خوک یا سگ بچاه رفت فرو ‌ ‌ زنده بیرون که گشت حکمش از

در نهایه بیان این کرده است ‌ ‌ در بیان و باغت آورده شده

گرچه خرد با آب چاه فرشش ‌ ‌ همه از آب چاه بیرون کشش

گفته شد کلب را بدین تقدیر ‌ ‌ نجس العین بود چون خنزیر

تنلیش از دهن رسید زیاد ‌ ‌ چاه شخص را کند افساد

این روایت بود ز قاضیخان ‌ ‌ ایک نقل ست از محیط چنان

دهن سگ شود ملاقی آب ‌ ‌ کل آبش کشند زود صواب

نرسد آب را دهان او ‌ ‌ کل آبش کشند نه دو دو

زین ثابت روایت لاباس ‌ ‌ سخن هر یکی بدیده راس

ثم نقل ... الحیوان او ... جمیع ... ثم لانتشار البلة في الاجزاء المائية شرح اوراد

نیک مردان بود درین پابست | ندهد احتیاط را از دست
این اشارتست ازین منور قلب | نجس العین نیست یعنی کلب
گر صاحب نهایه زان گفتار | از بزرگان درین سخن بسیار
از مددگاری خدای جلیل | گفت هر قول را بچندین دلیل
از هزاران او یکی آریم | طاقت آن دلیل کی داریم
بس همان به که مختصر سازیم | آنچه از لابدیست پردازیم
گر بخواهد خدای بی انباز | زین سخن در دباغت آید باز
رفت در چاه غیر خوک و سگ | زنده بیرون گذشت زنها یک
نیز صاحب هدایه گفت آن شاه | زین سخن در بیان پاکی چاه
مجتهدین نوشته اند جواب | نیست چیزی کشیدن از این آب
شرط آنکه دهان آن حیوان | نرسیده بود به آب آن
گر دهانش رسد چه می گوید | گوشنان تا طریق حق جوید
سور اگر پاک هست آبش پاک | لیکن اهل عقل ازین ادراک
آنچه سورش نجس بود زین پاک | آب چه را نجس کند بیشک
یعنی هر سو ریکند چون خویش | آب آن چاه را نه کم نه بیش
بهر شکال زبهر کرده ده | کرده بودیم قبل ازین آگه
لیک نقل از محیط قاضی خان | یک روایت نوشته اند چنان
هست چون سگ تبیع ور زنده | هر یک از چه برون شود زنده
گر چه نرسد بآب چه ز قفش | همه از آب چاه بیرون کش
نیز اندر نهایه تبیین شد | اجتهاد امت دین شد
بچکد قطره های دلو اگر | او ندارد به آب چاه ضرر

[illegible]

چونکه نبود کشنده را امکان / نشود مانع از تقاطر آن
ز رسانیده را بچیزے حال / مے کند عفو ایزد متعال
در صلوة فقیه مسعود ست / علماے عظام فرموده ست
چاه شد نیست دلو لازم او / بود هم چاه پاک در پهلو
دلو اول اگر برون سازند / دلو دوم بپاک اندازند
کشند از دو مشک یکے کم بست / زاول او چنانچه سے پابست
تاکه دلو را بیرون ریخت / دلو هم چاه پاک آمیخت
یازده دلو گیر از تاسع / قلو زاول چنانچه پیداسے
این روایت چنانچه تعیین ست / آمده در نفاثخوان اصح این ست
دلو هشتم بپاک اندازند / هر یکے دلو اکتفا سازند
این سخن در صلوة مسعود / این چنین در نهایه فرموده
دلو اول اگر شود آمیخته / است باید زچاه دوم نیز
گفت صاحب نهایه آن اکمل / در میان هاے آب مستعمل
بے خلاف از براے دلو سخن / گشت درچه فرو چیست سخن
قول بویوسف بادراک ست / آب بر حال خویشتن پاک ست
مرد بر حال خود نجس باشد / این قدر با عوام بس باشد
گفت امام محمد آن ماهر / مرد هم طاهر آب هم طاهر
گفت نعمان آن سعادت ناک / مرد ناپاک آب هم ناپاک
بحث رجل بگو از چیست / از نجاست آب یا جنبی ست
هست قول خلاف در این باب / از خلاصه اصح نجاست آب
در نهایه نوشته اند صریح / بحث از جنابت ست صحیح

در کتاب خلاصه با تعیین ... نقل سازد ز بزرگان دین
واقع چاه گشت حائض هم ... گرچه از بعد انقطاع دم
هم نجاست نداشت بر اعضا ... کالجنب ذکر کرده اند ورا
مرد طاهر بچاه رفت فرو ... گر نمالیده است خود را او
نشود آب چاه مستعمل ... قول جمع ائمه استعمل
در نهایه نوشته اند چنان ... گشت واقع بچه جنب انسان
در بدن داشتی اگر نجس ... یا کند قصد اغتسال آنکس
نشود فاسد آب عن اکل ... بخلاف امام با مستعمل
نیز در جامع الصغیر خان ... شرح او را ذکر کرده است بیان
آدمی طاهری برفت فرو ... زنده بیرون شود انسان چه او
پیش ازین با کلوخ استنجا ... کرده بودی بر آب سعی اما
ذکر کرده در ان شرح کتاب ... [illegible] جمیع آب
مستحبی شتابچه فرود اما ... گرچه او کرده است استنجا
هم چهل دلو باشد از وی ... [illegible] شریعت سعی
چاه پاک پلید در پهلو ... چه قدر باید دوری این دو
تا سرایت پلیدی آن چاه ... نکند چاه پاک را شاه
در صلوة فقیه مسعود است ... آنچنین آنچه فرموده است
گفت ابوحفص هفت گز پنج ... بوسلیمان گفته اند گز پنج
گر بچاره بود به هفت درست ... چون که باشد زمین آنجا سخت
در حجر سنگ پنج باشد بس ... چون که دارد زمین نخست آنکس
نفود یکباره از ذراع ده است ... هر که تقوی گزید مرد ره است

الا فی الظاهر اذا نغمس فی البئر لطلب الدلو فالا [illegible] علی اعضائه نجاسة وخرج حیا لا یفسد والماء طاهر وطهور لا ینزح منه شیء وکذا لو وقت انشاة وخرجت حیة الا ان هینا ینزح عشرون دلوا لتسکین القلب لا للتطهیر وکذا الحمار والبغل اذا وقع فی البئر وخرج حیا ولم یصب الماء فمه فالماء طاهر وان ...

رفت در چاه آب مستعمل ... چه قدر آب می‌کشند کن حل

از براے غساله دلو کشند ... از طهارت جهل بود بعدد

این سخن در صلوة مسعودی ... لیک اندر خلاصه فرمودی

یعنی مردی وضو کند در طشت ... بس همین آب واقعی چه گشت

گشت از لبست دلو اکثر زان ... این سخن مذهب محمد دان

نزد آن دو بزرگ پاک جناب ... بیستی زان چه کشند تمام آب

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع است آب مستعمل ... تا شود مشکلات بر ما حل

در صلوة فقیه دین مسعود ... آن فقیه امم چنین فرمود

شسته باشد به آب زین تفصیل ... کل پاک کل اند تا ده پیل

یا خود از طعام کرد شمر ... جامه را گر پاک باشد اگر

نبود حکم آب مستعمل ... باتفاق امم اعمل

چیست مستعمل باید انجا ... باشد آبی که کرده استنجا

یا نجاست که اندرو شویند ... همه بیشک پلید می گویند

آنچه آبیکه از جیبا را اندام ... گشته باشد جدا چه هست احکام

حسن ابن زیاد از نعمان ... هست ناقل غلیظ باشد آن

کرد بو یوسف آنچه نقلی سطی ... زین ثابت خفیفه باشدی

رای بو یوسف کراست و سست ... به پلیدی خفیفه کی بنشست

هست نقلی بگشت زین گفتار ... عاقبت گشت با محمد یار

آنچه رای محمد چه نور ... رفت با طاهری غیر طهور

هم ز استاد خود بود ناقل ... هست فتوی بقول آن عاقل

بود اکثر هم بزرگ صاحب عقل / از کتاب خلاصه سازد نقل
گفت قول صحیح از نعمان / کند انجا جمع محمد وان
بر همین فتوی گفت در کافی / ظاهر قولهم ازان وافی
نیز از بزرگان دین مرویست / بین اصحاب لا اختلاف نیست
یعنی آب وضو که شد مذکور / به یقین طاهر است غیر طهور
اختیار محققین این ست / این روایت مختار تعیین ست
در کتاب نهایه شد تعیین / نقل سازد بزرگان دین
آب در عضو هست تا مادام / نیست مستعمل او بقول تمام
نزد یک چند بزرگان سعید / آب از عضو کس جدا گردید
هم بجای قرار گیرد آن / حکم مستعملش تو انگه دان
نزد یکبار شد ز عضو جدا / هست مستعمل ار بود بجا
در کتاب هدایه هست صریح / پس همین قول را نوشت صحیح
در خلاصه خزانه تعیین ست / نیز در بعض نسخه چون اینست
آب هر عضو یا در آن عضو / بعضو دیگری زان عضو
لیک در حال غسل سر تا پا / وار د این جمله حکم یک اعضا
در کتاب هدایه تعیین ست / در جواهر نیز چون اینست
مولد الماء کسی کند بیان / مثل ماهی چند یا سرطان
چون در آب قلیل گشت هلاک / مفسد آب نیست باشد پاک
شافعی گفته غیر ماهی هست / مر دو را آب کم تباهی هست
بعد ازان چنانکه راوی گفت / آب ته خاکش مسادی گفت
لیک قول دگر بنا پاکی ست / یعنی این چند اگر بود خاکی ست

مسئله في مفاتيح المسائل قال ابو حنيفة الماء المستعمل نجس بنجاسة غليظة وعند ابي يوسف نجس بنجاسة خفيفة وعند محمد طاهر غير طهور وقال في الخزانة ان كان المتوضي محدثا فالماء المستعمل طاهر غير طهور وان كان طاهرا ... الشافعي ... الماء المستعمل طاهر غير طهور والفتوى على قول محمد ... شرح اوراد

چیست در غیر آب مولد آب
هست اندر هدایه قوسے یک
قول دیگر نمے کند افساد
بازبیشے که مرد اندر آب
انچنین مار آبے ست کلان
بیقین آب را کند افساد
مرد چند کلان دم سیلان
مرغ آبے که مرد در آب کم
در صحیح سخن فساد ست آب
خون ندارد هرانچه باشد لیس
مثل کژدم و یا ازین تمثیل
نیست فاسد بحال باشد صاف
وجه هر یک کنیم تعیینها
از برای نجاست ست حرام
در کتاب نهایه کرد خبر
وجه با این که حضرت سلمان
کرده شد زو سوال ازین باب
بے دم سائل در آشنا مرد
گفت پیغامبری خداے تعال
گر بگوئے نباشد از مردار
بعد ازین در فتاوی کافی
هست مفسد و یا بگوے جواب
سے اباز در فساد غیر سمک
جز سمک هم بود اصح این باد
در منیه تجنیس بکرد حساب
سے نیز دارد اگر دم سیلان
حکم در غیر مار آبے باد
مفسد آب گفت قاضی خان
در خلاصه ست از امام اعظم
لیک در غیر آب کل جواب
مثل زنبور پشه هست مگس
مرد اندر طعام آب قلیل
لیک از شافعی شد ست خلاف
شافعی گفت جمله وانیها
نه ز روے کرامت ست حرام
این چنین در کتابهاے دگر
نقل کرد از رسول انس و جان
در انای بود طعام شراب
گوئی احکام او چه باید کرد
اکل و شرب و وضو باوست حلال
چون نباید باکل کردن کار
نقل شد از ائمه واسعی

[illegible]

والذباب والزنبور والعقرب والقمل والبرغوث و البق سواء في سيل الدم اولا ۱۲ مولانا شمس الدین

وجه ما گرچه خاک باشد پاک / لیک باشد حرام خوردن خاک
گرچه اینها بشرع پاک بود / خوردنش منع مثل خاک بود
اینچنین وجه صلاة مسنوی / وجه های لطیف فرمودی
یک دلیل آنکه بهترین انام / گفت هرگه مگس فتد بطعام
غوطه داده برون کنید او را / در یکے بال او بیاشد دوا
در یکے بال او دوا باشد / این سخن هم دلیل ما باشد
غوطه هرگه بآتش سوزان خورد / در درون طعام خواهد مرد
بیدهم سائل از عجب بودے / مصطفیٰ این چنین نفرمودے
این نماند گفت آن افضل / بال در وی مگس فتد اول
درکتابی که شیخ آورده / علمائے یقین بیان کرده
بال دوم که سے شود مخلوع / از دواے شود علل ممنوع
این خبر عالمان راست سبیل / کرده در وے دوا چنین تاویل
در دوا اینجا مراد این درست / کبر نفس تکبر مرد ست
لیے آنرا چو شرع ساز دحل / کبر نفس ست گر دوا ر دو بل
غوطه داده طعام را خوردے / قهر نفس خویشتن کردے
علتی کبر را دوا این ست / ایچ زین قول مدعا نیست
چون نه نیست در آخر این باب / درج سازیم از براے ثواب
از شکافت تکبر انگیزد / از تکبر نفاق برخیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار / کرده از سجده کردن طین عار
نیست آن مبتر خود بین / بود بیشک خلقته من طین
او کرد فخر از ضیائے آتش کرد / حق تعالی سزاے آتش کرد

متکبر شدن بود بد بد — بعد شرک از همه تکبر بد

خویشتن را نگوے خیر سنه — نیست بهتر کنند غیر سنه

گرچه هستی ز گرد عصیان دور — طاعت خویش را مشو مغرور

تا نگردی تو داخل فاخروج — مثل شیطان ز لبس ایمان پوچ

گرچه هستی تو زاهد درویش — طاعتت نیست از عزازان بیش

خرمن طاعتش که اندوخت — همه را آتش تکبر سوخت

گرچه آدمی بیرون غیر او رس — کبر خود نز قهر مولے ترس

نشنیدے عزازل مردود — ورس گوینده ملائک بود

آنچنان علم کبر بر سر داشت — نقش ایمان ز قلب او برداشت

تا نگوئی تعجب افتاده — من فلان مردم فلان زاده

آن دگر بیمن برابر نیست — هر که این گفت عقل در سر نیست

این سخن را چنانچه ملعون گفت — گشت بیشک به قهر سلطان جفت

ابن آزر خلیل رحمن شد — از چنان نوح پاک کنعان شد

عمر از زهر اصل از خارا — حجت حکمتش چه حد ما را

عکرمه از صحابهٔ اهل ست — گرچه از پشت خبث بوجهل ست

بولهب کو به مصطفی عم بود — دشمن خاص فخر عالم بود

فصل در بیان پس خوردها

در کتاب خلاصه العیابین ست — در جمیع کتب بها این ست

سؤر آدم که طاهرست روا — جنب حائض ست یا نفسا

نیست در سؤر مشرکان باکی — لیک لا باس را بدان باکی

یعنی شیطانی باس او دارد — متقی در عمل نمی آرد

[illegible] بطهارة غذائه وانما الاولی لکراهة لا لنجاسته ویستوی الجنب والحائض والکافر وغیرهم فی السؤر حتی اذا شرب الخمر ثم شرب الماء من ساعته نجس ۱۲ شرح اوراد [illegible]

تا مر آنجا که بالضرورت بود
باشش اندر ضرورت زود بود

ور نهایه صریح فرموده است
غیر وی یعنی کراهت بوده است

جنبی بر دهان بگیرد آب
ریزد آب و دهانش بر اثواب

زین سخن در صلوة مسعودی
به تفاصیل حکم فرمودی

قبل ازین آب شسته است دهان
پاکی او باتفاق بدان

قصد غسل نیست هم اول
جامه آب هر دو مستعمل

ور بلا نیت از دهان نشست
هم دهان را نه شسته است

گفت قاضی علی اسبیجاب
جامه مستعمل ست هم این آب

قول سید شجاع نبود پاک
یعنی آب است جامه هر دو پاک

افقه وقت خویش شمس الدین
کرد در شرح مختصر تعیین

آنچه پاک ست سور شارب مے
یعنی ساعات بگذرد در وے

شفتینش بلیسدش بزبان
پاک سازد از لعاب دهان

شارب او دراز ناک بود
بعد ساعات هم نه پاک بود

گفت از شاهدی بدین منوال
هست یکره سور زن بهر حال

سور مردان چنان بود با زن
نیک تشخیص کن مرا در من

این روایت که در کتب دیدم
از فقیهان مقرر سیدهم

گفت اینها علی العموم مباد
اجنبی اجنبیه است مراد

در نهایه ز نسخه مسعود
چون که از عایشه روایت بود

آب در حال حیض مے خوردیم
به رسول خدا که مے بردیم

از همان جا که خورده مے خوردند
مهربانی و لطف مے کردند

مر زنان را اگر چنین بودے
عایشه این چنین نفرمودے

سلمه فی فتاوی الحجة قال ابو القاسم الصفار من شرب الخمر فاستنقدوا علیه ساعات ثم شرب الماء وقد تحسس شفتیه بلسانه وابتلع ریقه کان الماء طاهرا قال المصنف رواه ان کان الشارب طویلا یتحسس الماء وان شرب بعد ساعات لان الشعر الطویل لا یتحسس لا یطهر باللسان ۱۲ شرح اوراد سلمه

[illegible]

در کتاب خلاصه تعیین هست / نیز وجه است نفر چون آن نیست

برود از دهان تا شکم آب / هست با طاهری صحیح جواب

از ابویوسف این تجنس بگیر / هر چگاهی که فاحش است کثیر

یعنی صاحبان طاهر دین / پاکی سور اسپ شد به یقین

این چنین ذکر کرد شمس الدین / نیز بعضی نفسا چون این

نزد نعمان روایت است چهار / قول اول همین که پاک شمار

قول دیگر چو پاک گردد اگر / دوست دارم وضو کند دیگر

قول دیگر بود به مکروه بیش / قول دیگر بود به مشکوک کیش

قول اول صحیح هم طاهر / یعنی سور فرس بود طاهر

سور کل طیور یا حیوان / لحم او را خورند طاهر دان

مگر آنکه بود نجاست خوار / مثل مرغی که همی خورد مردار

سور او را خلاف ممنوع است / تا آن مرغ خانه محبوس نیست

یعنی او را نجا نه اندازند / چون کسی را بقدر او سازند

هر دو پایش درون سرش بیرون / خانش پیش او باین مضمون

نتواند بجز خود گشتن / در خلاصه هست این بود به ظن

آنچه حیوان بود نجاست خوار / حبس سازند چند روز ای یار

تا کراهت ز لحم او زائل / شود و شیر گفته اند ای سائل

در کتاب الکراهیت آورد / یعنی صاحب خزانه آن شه مرد

هست و لیکن شد یکی ماه / گاو را بیست روز دار نگاه

حبس کن گوسفند روز می ده / قدر سه روز کن تا جوجه

[illegible] اشترا نیست او مردار / نبود زیر دهان او [illegible]

[illegible]

یعنی بمقدار یوما فی الشاة

عشرة و فی الدجاجة ثلاثة

ایام اذا ربی بلبن اتان

و قال یقدره لانها یکون جلالة

اذا کثر ... و لا اکل لحمها

لبنها ... ولا ... ولا ... بحبسها

کل ... الشهر وفي الطيب

اذا ... حتی یطیب

و ... نصف خزانه

این سخن در صلاة مسعودی
چونکه نشخوار اوست چون سرگین
سور ما یوکلی که ظاهر بود
شرطش اینکه نباشدش نشخوار
در کتاب هدایه مشهور است
هست مشکوک سور[له] بغل حمار
ور مطهر سخن بیا سگی بود
چیست لیس مانده سباع طیور
علما کرده بیان او کرده
هم بطهر مکره گفته است
ور نهایه چنین بود مذکور
کره گفتن جواب استحسان
آبهای مکره پیدا بود
هست جائز باو وضو کردن
هم نوشتند بزرگان ما
آب مشکوک را کنند وضو
در کتاب خلاصه کرده خبر
تیمم ستیز از وضو اوّل
گفت صاحب هدایه وافی
بلکه واجب بود بقول زفر
شرط گردد اگر یکی زین دو

اینچنین در خزانه فرمودی
داند آن کس بود مجیب وزین
گفت اندر فتاوی مسعود
در دهان وی ای سعادت یار
بلکه اندر کتب بها مذکور
گفت نعمان لعاب او مردار
زین سبب گفتن اشکالی بود
وانچه لحمش بود نه خوردن ورد
در کتاب خلاصه آورده
احتیاط اندرین سزاوار است
یعنی سور سباع طیور
در قیاس البته نجس میدان
آب دیگر جز اونست موجود
نیست جائز تیمم آوردن
غیر مشکوک آب نی پیدا
هم تیمم کنند از پی او
نیز در چند نسخهای دگر
هست جائز وضوش پیش افضل
اینچنین در فتاوی کافی
بود اینجا وضو ست هم تر
در خلاصه جواز نیست وضو

له فی الهدایة وسور البغل مشکوک فیه وفیه ایضا فان لم یجد غیرهما توضأ بهما وتیمم وبایهما بدأ جاز وقال زفر لا یجوز الا ان یقدم الوضو ۱۲ شرح اوراد

عه فی نصاب [illegible] شرح اوراد

[illegible]

با وجودیکه هست آب دگر
بند تمر آب مکروه هست
آب مشکوک هست آب تمر
از ابو یوسف ست آنچه صحیح
اختیار محمد ابن حسن
نیست جائز بکیش گردنکس
سور گربه کی هست بر تعلیم
آن فقاهت پناه شمس الدین
هست قول ابی حنیفه آن
نزد بو یوسف ست لم یکره
کرده گفتیم از تو هم آن
از نجاست بود دهانش را
چون ضعیفی کرد دست خود بر آب
یافت گردد اگر نجس آداب
نیز پس شد ہست شمس الدین
موش اگر خورد گربه غیر نزاع
بعد ساعات اگر بنوشد آب
هم گربه یکی بدان از جهل
بو یوسف بطور شمائل
چون که او داخل سباع بود
مسئله اینکه ساکن دار است

نیست جائز بسور بغل و خر
آب را کن وضو که محسوب ست
بو حنیفه تمر ساز دامر
آب مشک را کنند تیمم جمع
فعل جریده بجای آوردن
احتیاطا به قول این بادرک
گر چه نیز سبی هست یا تحریم
گر دو در شرح مختصر تعیین
یعنی قول محمد و نعمان
وز تحفه سخن یکی است شد
ور نهایه نوشته اند چنان
کره زان گفته ایم اکثر را
نیز نه کرده گرده اند حساب
ترک کن چونکه شبهه است عتاب
نیز ور چند نسخه هم تعیین
هست سورش نجس علی الاجماع
بو حنیفه نجس نکرد حساب
غرض این گربه است گر باطل
سور وحشی او نجس وا ست
ز وضو ور لیست ار انتفاع بود
یعنی مانند موش یا مار ست

في الاناء ليصير الماء
مكروها في الحال مع كونه طهورا
الى ان لا يكون
عند عدم الماء
المطلق جاز من
غير كراهة ١٢
كنز العباد

سور او کرہ اتفاق شدہ ست | لیک قبلی باختلاف شدہ ست
یعنے چون سور گربہ شد مکروے | اصح قولہا بہ تنزیہے
ہمہ سباع سور حیوانے | نبود پاک بل نجس دانے
شافعیہ اگرچہ گوید پاک | یعنے جز سور خوک سگ ناپاک
عرق ہر چہ از بود نیکو | در روایت بود چو سور او
لیک در شرع مختصر تعیین | اینچنین ذکر کرد شمس الدین
یعنے از زاہدی نجس کردام | عرق آنکہ خوردہ باشد خمر
عرق ہر خوردہ مردار | از بہائم مثال بغل و حمار
قول زاہدہ وران نجس سیدان | لیک گفت از کتاب قاضیخان
عرق ہر دو مے بود طاہر | یعنے اندر روایت طاہر
در محیط از امام حلوائی | عرق او نجس بفرمائے
لیک عفوست در ثیاب بدن | قول حلوائی این بود بے ظن
یک سخن از امام بزرگ تر | عرق او پلید یعنے خر
یک روایت از و غلیظہ دان | لیک روایت خفیفہ است ہمان
در تمرتاشے کرد ائمہ امر | گوسفندے اگر بنوشد خمر
کشت از ساعتش در آنگہ | خوردنش را نوشت لم یکرہ
بعد ایام ذبح کرد اگر | کرہ بنوشتہ اند اہل خبر
چون کہ با لحم او کند تاثیر | کرہ فرمودہ اند بدین تقدیر
شتر گاو اگر بنوشد مے | ذبح گردید ہر چگاہی وے
از ہمان ساعتش و با آن پی | کہ گفتند اکل او اسے کس
چون کہ تاثیر مے کند فی الحال | خمر یعنے بلحم آن دو بال

لہ وسور الہرۃ ... طاہر وقیل مکروہ وقیل من سور الرضیع فلا باس علیہ وقیل ... [illegible]

[illegible]

از حلال و حرام کرده شک — مرد باید جدا کند یک یک
بگریزد ز شبهه با درویش — صورت احتیاط گیر و پیش
آنکه اندر حرام گردد غرق — کے تواند ز شبهه کردن فرق
اے مقید به نفس بد کردار — طالب احترام الله یار
گرچه از امر شرع میگوئے — لیک خود میکنی سیه روئے
پیش مردم بصلح آهنگ — در نهانے تمام فتنه و جنگ
نبود شیوهٔ مسلمانے — خیز و گوئی خویش کل مانے
طاعتے کز ریا بود همه — از نتائج کجاست یک لمعه
بلکه طاعت بگوئی آفت گوے — مبدا و منشاء شقاوت گوے
عجب گر ریاست خود ابطال — نیز باطل کنندهٔ اعمال
در ظواهر صلاحیت داری — ور بواطن بخود گرفتاری
در زبان تو از مسلمانی — در جنابت خطور شیطانی
در زبان تو سنت آداب — خانهٔ قلب از حدوث خراب
ور زبان تو از قیامت کور — در دل تو هوائے نفس غرور
در زبانت قرأت تدریس — در ضمیرت وساوس ابلیس
با وجود چنین پریشانے — پارهٔ را بجوشش بیخوانے
خواندن بزرگان حال پناه — نفع خلق ست خالصاً لله
تاکه گردد ضمیر شافی فهم — نه ز بهر غرض نه بهر اجر
لیک مقصود تو ز خواندن خلق — سیری شکم ست لذت حلق
میکنی صد هزار حیله و کید — ساده لوحی شود بدامت صید
غرضت آنکه از طعام لباس — بل ز کل وجوه وارد و پاس

ورنه تو از اهل فیض حال نهٔ … بلکه از اهل قیل و قال نهٔ
خبث باطن کند ترا غلبه … تو که باشی و مطلب طلبه
بلکه از شوم کسافت پست … طالبا نیکه در طلب شده ست

فصل در بیان فرائض غسل

در هدایه شنبا یه غیرها … در صحیح کتابهای ما
آب اندر دهان و در بینی … هست در غسل فرض یقینی
در هدایه هست شافعی این دو … گفت سنت علی القیاس وضو
رای مالک بفرضی این دو ست … خواه در غسل هست خواه وضو سنت
آب راندن بسائر اعضا … فرض گویند جمله علما
در کتاب خلاصه تعیین ست … نیز در چند نسخه هم این ست
فرض در غسل نه وضو سنت … قول صحیح است بی شبهت
سازد این آب استعاب چنان … تا سر حلق ای برادر من
تا و مانع ست حد استنشاق … تا شود با صحیح قول نفاق
بو که طعامی میان دندان … آب جاری نگشت در ته آن
گفت از طعام خشک چون … نیست جائز نگردد از بیرون
آب بیرون شدن کند جاری … آب را بر نهان محل باری
چون نه تعیین ذکر کرد چو از … بگذارد تو بر خلاف نماز
بی غسل ساخته بودی آن … منقضی مانده است از نسیان
در کتاب خلاصه آورده … آب بر وجه سنت از خورده
نبود خارج از جنابت او … در به بدعت خورد بر آید کو
لیک از واقعات گفت چنین … نیست سنت خورد اگر چه این

نیز آید ازین ثابت آن — مضمضه تا نزاید و ایق اللسان
هر کجا ز ابریست یا در ریش — صوم نشود اشتباه گیر و پیش
وز کار و در صلوٰة مسعودی — نیز در جنبه شیخ فرمودی
آب بینی برد تا خیشوم — هست ازینجا مبالغه لزوم
خواه در پشت انست خواه در ان — بکنش روزه دار باشد آن
آن عروق جسد لم شد نیم — گفت چون عمدا حسید اشیم
گرچه صائم شدش نقض صوم — نرسد آب را بالا یوم
لیک سازد با تیج آتش — در الاسکان ورودن بنیتی شر
در فتاولے عمده فرمودی — اینچنین در صلوٰة مسعودی
غرغره فرض نیست در هر حال — مضمضه بس بود بهر اقوال
لیک بوده سنت غرغره سنت — هست احتیاط بی شبهت
نکند روزه دار ازین بود — نرود آب تا بحلق او
گر رود آب حلق را ناگاه — ظاهر قول روزه هست تباه
شد فلتش آن روزه اش بود ویلا — روزه نبود یا نیست فساد
صوم ازین رو فساد گرد ثابت — هست لازم قضا کفارت نیست
باقی روزه را کند امساک — گرچه گردد فساد صوم است پاک
آب را سرچه مسام اعضا — آن قدر را احتیاط آریب
خشک ماند اگرچه موئی — از خیاشیم بردن آنند گوشی
گفت بعضی ائمه زین روشن — فرض باشد بر سنت یا لین
آنچه صدر الشریعه آورده است — در کتابش چنین بیان کرده است
تا که باشد غسیم به ناخن — نبود سنت ازینا احتیاط بکن

ایک دو حرکت جایز نیست روا ست
اینچنین گل که هست آب پذیر
نیست حکم شگافی از نان
جای سوراخ خشک نان
نیو و حلقه اش ازین بر گو
نه در آید بلا تکلف آب
بی تکلف اگر در آید آب
بوده باشد شگاف او ختم
سپید ر آر و در آید آب اگر
تنگ باشد نیست پس خاتم
را حیله تا برید است اگر
در فضای الاحتساب آورد
اهل سوراخ گوش را علما
این دلالت کند به طفل ذکور
هست شرح وقایه را مذکور
نیست واجب زنان بافته مو
آب بر اصل موی اندازند
اینکه گفتیم گر قبیله بود
واجب است اینکه بر سیاه مو
یک به یک در غسل هر موی باید
یک روایت بلفظ قیل آورد

یعنی چیزیکه از بدن پیداست
هست تجویز بر خلاف تصمیم بر
گر بود غالب گمان بر آن
لازم است اینکه حلقه جنبانند
گر بود غالب گمان او
او تکلف کنند به قول کتاب
تکلف نمی شود زین باب
تا توانند آب رساند در نم
نه در آید بچوب باید گر
هست لازم تحرک او هم
آب را اندرون جلد ذکر
علمای عظام تقیید کرد
گفت لا باس مر طفول نسا
کرده باشد چنانچه شد مسطور
در همه نسخها بود مشهور
نکشاید موی خود زین رو
نیست بل چون رو ربیش سازند
موی مفتوح را چه حیله بود
آب راند چنانچه لحیه رو
واجب است اینکه موی بکشاید
نیست واجب که بکشاید هر مو

عن النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]

لیک این قول غیر محفوظ ست / چون که بر لفظ قیل ملفوظ ست
در کتاب منیه ... زن غنی / بافته موی زن اگر یعنی
نزد بعضی مشائخ ست حتی / تر نسازد ز دوالب خوردن
نجس سازد چو آب اندازد / بایست سه مرتبه چنین سازد
لیکه بر غیر واجبی گفتا / اصح ست و صحیح هم مختار

فصل در بیان سنت های غسل

سنت غسل آنچه وارد شد / ابتدا سے کند ز غسل دو دست
حضرت ست چنین تفتیش / کرد و حباب الیها تفتیش
غسل با ضم فیه ستا با / سے بود شستن همه اعضا
غسل با فتح غین او سے تن / هست عضو علیحده شستن
در نهایه و غیر او هم هست / شستن یعنی بشوییدن دو دو
شستن هر دو دست قبل از این / گشت در سنت وضو تعیین
شوییدنش فرج خویش را بطن / هر نجاست اگر بود به بدن
بعد سازد وضو بلا تقصیر / لیکه وا دارد پاها اخیر
بعد از ان ریزد آب تا عدا / بر سر و سائر بدن سه بار
بعد از ان منتحی شود زانجا / یعنی من بعد شویدش دو پا
اینچنین نقل کرد بیهوشه / بود غسل سنتی همین گونه
مغتسل فوق لوح یا حجر ست / شستن پا ز غسل پیشتر ست
ور نهایه بود علی التعیین / نقل سازد ز بزرگان دین
قبل از غسل ابتدا بوضو / نزد بعضی ائمه واجب گو
بعضی تعجیل او کنند چنان / جنب از حدث ست لازم آن

چونکه با حدث از جنابت پیش از آن / بود لازم وضو و نیز پیش از آن

بی جنابت گشت ساقط بدان / لیک قول صحیح بشنو زان

نیز ظاهر از واجب این / پیش این شیخ جابر التبیین

بهر ایشان نوشته اند این باب / نیز اول بگفت این آب

بعضی از اصحاب ... / بعد از آن آب ...

قول اکثر مشایخ این بود / بازان این شیخ سازد فرموده

بعضی از ... / کرده اگر غسل ...

آب اول ... انداخته / بعد از آن ...

نیز غسل آن سطر فاست / همچنین گفت و ...

... حدیث ... / نوشته ...

در کتاب ... / همچنین در کتاب ...

... بدست خود ما را / بار اول ... اعضا را

... بوقت غسل گو / ... زان ...

غسل ... / نشود ... ان ...

گرچه ... ان غسل ... / ... غسل ... آزار

... / این ... از ... ما

... / در ... نوشت ... اشباه

فصل در بیان موجب غسل

موجب غسل را بیان کن چیست / آب ... شهوت ...

در هدایه بود و غیر آن / و همچنین کتابهاست بیان

موجب غسل دان شد انزال / بمنی کیف از نسا و رجال

نیز صاحب نهایه پاک یقین
اختلافات را کند تعیین

شافعی گفت این خروج منی
باشدش هر چگونه غسل کنی

گفت حتی کسی ز سطح افتاد
یا به پشت کسی که باز نهاد

گشت بیرون بدین سبب این آب
موجب غسل کرده است حساب

اختلافی که هست گوش بدار
آنچه اندر میانه سه بار

نزد نعمان محمدست حساب
شد بشهوت جدا ز جایش آب

گرچه وقت خروج گردیدست
موجب غسل دان به قول درست

از ابو یوسف اینچنین مرویست
نه بر آید بدفق موجب نیست

گفت قول محمد و نعمان
اندرین مرتبه صحیح بدان

یا در اندام زن شود پنهان
حشفه التقاء ختانان

موجب غسل بر نساء و رجال
باشد این گرچه نی شود انزال

باشد این واقعه اگر بدید
حکم بر غسل او چو پیش شمر

ذکر کردست مولوی یعقوب
کرده تفسیر خویشتن آن خوب

گنده این طریقه ملعون
مگر از فرقه هم العادون

هر که سازد نطفه بسوی پس
غضب حق مسلط آن کس

وانکه راضی شدست با این کار
شد سزاوار لعنت جبار

تهم معنی که عالمان گشتند
در کتاب خلاصه بنوشتند

وطی زوجه حائض خود کس
کفر باشد حلال داند بس

با زن خود لواطه سازد مرد
گشت کافر حلال گفته کرد

در ینابیع هم باین تصویر
قول ینابیع بشیر و نذیر

هست در منیها باین تمثیل
ذکر سازیم می کشد تطویل

هم پس از انقطاع حیض و نفاس
غسل واجب شده بلا وسواس

ثانیا عندهما لا عنده
ولا فرق فی هذا بین الرجل
والامراة و روی عن محمد
فی غیر روایة الاصول اذا
تذکر الاحتلام والانزال والتذکر
ولم یر بللا کان علیها الغسل
قال شمس الائمة الحلوانی
لا یوخذ بهذه الروایة ۱۲
شرح وقایه

لیکہ تفصیل حیض آن دیگر
در جمیع کتاب معتمدی
ودی آب غلیظ تر از بول
مذی وقت ملاعبت آید
فشکند ز تحرک اندام
مذی آب رقیق ملے سائل
منی باشد غلیظ ابیض ہم
درکتاب خلاصہ تبیین ست
گر کسے احتلام دید بخواب
موجب غسل نیست بے اشباہ
ور کسے احتلام دارد یاد
بودہ باشد ودی کہ شد اوصاف
لیک ظاہر شود مذی و منے
غسل بہر مذی نکوست بدان
اصل آب منے بود این آب
ذکر شد در کتاب قاضیخان
آدمی گرچہ احتلام ندید
غسل واجب شود بہر اقوال
گر بیابد مذی برادر عین
نزد بو یوسف از وجوب مباد
ور بود احتلام در یادش
بعد ازین در صلوۃ مسعودسے

و بیان آو ہم پا پایان تر
نبود غسل بہ ندیسے و ودی
آید از بعد بول بہر بہر قول
موجب غسل بے وضو شاید
بخلاف منی بہ قول تمام
سفیدے بود ہم او مائل
وصف دیگر نوشتہ شد اقدم
نیز در چند نسخہ چون این ست
گشت بیدار اثر ندید ز آب
باتفاق جمیع اہل اللہ
مذی دیدہ ہست حکم او چہ یاد
غسل نبود ولیسے بغیر خلاف
نزد چہار امام غسل کنے
لیکہ واجب شدست بہر ان
صورتش چون مذی شدہ دیداہ
نیز در چند نسخہ است بیان
لیکہ آب منی شدست پدید
نبود اختلاف در این حال
غسل واجب بمذہب طرفین
احتلام ار کسے ندارد یاد
قول او ہم بود چو استادش
کاندرینجا دلیل فیموے

این‌چنین گفت آن امام دین — آن شهید خدا حسام الدین
ذکرش تا نمست وقت خواب — قول یعقوب را دهیم جواب
وقت خفتن ذکر خلاف اوست — فتوی با مذهب آن دوست
آن امام امام تا حنفیان — در فتاوای خویش کرد بیان
سبب تقلیل غسل کرد قبل از بول — بعد آید منی چه باشد قول
غسل لازم شده است دیگر بار — لیک اندر مذی خلاف شمار
نزد نعمان و محمد باز — نیست اینجا منی مذی ممتاز
نیست بعد البول غسل آرد — باز آید منی چه بشمارد
نیست فی قول امر آنکس غسل — کرد از بول ساختن پس غسل
دیگری جمع گشت غسل آورد — مانده در فرجش از منی عرد
گشت بیرون غسل او تا که — موجب غسل نی حدث واکه
بعد از این در صلاة مسعودی — گویم اینجا انشمه فرمودی
خواب دیده است هم آن زن را — غسل باید باتفاق سخن
گر زنی احتلام دید بخواب — گشت بیدار اثر ندید ز آب
غسل واجب بقول ابن حسن — قول شیخین نی جدا و سنن
بعضی از مشایخان چنین گفته — این زنک پشت ناک اگر خفته
پس بقول گذشت جواب — بر شکم رفته باشدش این آب
لیکن او بر خلاف او خفته بد — قول شیخین را بباید دید
بو المکارم چنین بکرد نسبه — نزد محمد امام دین پرور
زن اگر یافت لذت انزال — گشت بیدار غسل گو زین حال
اینکه بیرون نشد منیش اگر — می‌بگوید فقیه ابو جعفر
گفت تا این منی ز فرج درون — نیز آمد برون بهر مضمون

[illegible]

غسل کردن باو لفر ماسے　　بر همین ست اخذ حلواسے
بلکه گفتند غیر معفوط ست　　در مجمع چنانچه ملفوظ ست
چونکه هست احتلام زن چون مرد　　حکم غسل از خروج باید کرد
فرج خارج بجاے دود نه　　فهم کن گوش را بنه بنبه
از فرج خیره بلا خروج منی　　حکم بر غسل آن زنک نکنی
ذکر شد در نصاب اصح انیست　　در خلاصه اصح تعیین ست
نیز از نار هدی علی الثقلین　　بر همین فتوی گفت شمس الدین
زنکی گفت من منی دارم　　من بآن حین جماع می آرم
لذت از جماع او کم و بیش　　یابش چون جماع شوهر خویش
لازم غسل نیست بر آن زن　　هست در قاضیخان چنین بالطن
ز احتلام انفصال شد از جو　　لیک زا حلیل او ظهور نکرد
غسل واجب نشود درین حال　　تا نگردد خروج فی الاقوال
قاعد و ماشی ست یا نایم　　یافت از خویشتن مذی یا نم
غسل باید بسبب طهر فین　　گفت چون خواب مضطجع بالعین
گشت بیهوش زن یکی از خویش　　یا یکی مست گشت از حد بیش
چونکه آمد بخویش یافت نمی　　گفته اند غسل لازم نی
را بنکاح مرد بزرگ پاک شباب　　نقلها کند چند کتاب
هست چون گرمی یا به　　هست لازم بغسل ابتلا به
گر بیاید بوقت بول منی　　از امامان با حکم کنی
ذکر شد در کتاب قاضیخان　　نیز در چند نسخه است بیان
گر ذکر قائم ست باید غسل　　در خلافش بود نباید غسل
مرد زن کرده بود یکجا خواب　　از منی در میان شان بود آب

۵
امرأة لو احتلمت بلا خروج المنی الی الفرج الخارج لم یجب الغسل وهو ظاهر الروایة وعلیه الفتوی کما فی الزاهدی ۱۲ شمس کتب
امرأة قالت معی جنی یاتینی فی النوم مرارا

هر دو از احتلام در انکار | حکم او چون گشت از این کار
گفت ابوبکر فضل نیکو خو | احتیاطاً کنند غسل این دو
گفت بعضی اگر نباشد سفید | باشد او را اثر و یا پدید
اگر رقیق است این سخن یا زرد | حکم بر آب زن بباید کرد
قول بعضی اگر در او افتاد | آب مرد است غسل بر وی باد
ور مدور بود ز زن گوی | هر کدام اوسط است آن جوی
آن مزوج بعلم شرعیه | گفت چون صاحب النهایه
کرد زن را مساس چون شوهر | لذتی یافت دید و خیش شر
مے نداند منی ست یا جز این | مے کند اغتسال بالتبیین
نیست وطی بهیمه بے انزال | موجب غسل مرد این حال
شافعی آن طلب کند حق | گفت وطی بهیمه را اطلاق
واجب غسل مے شود یعنی | گفت عبد العلی از این معنی
در دو نهایه ست تنبیه الغافلین | کرد عشق ابوالحسن تعیین
هر جگاهی بفرج حیوانی | مبشر دگر بشهوة انسانی
ذکر کرده ست آن شریعت طے | مے شود لعنت خدا بر وی
گر بشهوة نظر چنین باشد | چون بحال مجامعین باشد
بسطے ساز د بهیمه را اکس | چیست لازم اقامتش آن پس
مے کند شارح وقایه خبر | اینچنین در کتابهای دگر
در کتاب حدود عند نها | گفت حد واجب است حد زنا
حضرت بوحنیفه دل صاف | گفت نز اصحابهم شده است خلاف
هست قولی بنار سوزاندن | قول بر وی جدار غلطاندن

از لبادے اور انگون سازند — سنگها از پے او اندازند
نزد نعمان امام پاک جمال — باد تقریر بد همین امثال
دید شخصے سنے سجاده وے — سے نداند که کے رسیده وے
آن زمانیکه کرد صحبت مرد — که صلوتش قضا بباید کرد
لیک صحبت نبوده باشد یاد — گفت از خواب آخرینش یاد
این سخن در صلواة مسعود ست — باب انجاس را چنین بود ست
کرد در ترغیب الصلواة خبر — اینچنین در کتابهاے دگر
قول آنها که در سنے شفت — کس جنب را نجس نباید گفت
سبحان الله رسول آمد پیش — خواست بهر بیعت او ید خویش
گفت و بیعت سنه تو بر وستم — نجسم یعنی من جنب هستم
ابعد از آن رهنماے اهل دین — گفت مومن نجس نگردد زین
موجب غسل را بیان کردند — گرچه بر لفظ واجب آوردند
لیک معنی بود به نجا فرض — گوش کن زین صریح سازم عرض
در نهایه در آخر این فصل — یازده نوع غسل باشد اصل
پنج ازین غسل هست فرض العین — ز احتلام التقاء ختانین
هم ز انزال آب حیض و نفاس — واند این مسئله جمیع ناس
غسل سنت ز سید کونین — هست در روز جمعه و عیدین
بهر احرام آن دگر عرفه — گویمش قولهاے مختلفه
غسل مرده ز واجبات بود — هرکه دانست نیک ذات بود
بعد ازین غسل مستحب آن شد — کافرے هرچه که مسلمان شد
لیک باشد جنب همین کافر — شد مسلمان و درین جنابت اگر
اختلاف روایت ست اے یار — گفت قول اصح ز واجب دار

ف
رجل اشترى طعاما بالدراهم المغصوبة او المعروفة هل يباح ام لا قال ان نقد فرض الطعام او لا ثم دفع الدراهم
[illegible]

در نهایه اصح که تعیین ست
جای غسلی که گفته شد سنت
ایک مالک امام اقوی حجت
در سبحانه بود اگر تنها
عذری باشدش انشاء الله
هست ز اصحاب اختلاف باز
قول ابن زیاد مروی ست
از ابویوسف آنچه تعیین ست
هست عیدان بمنزل جمعه
نیز در غسل ساختن اسے یار
گرچه باشے بمنزل تنها
است بمقدوری اقتدون ست
بے شغل کے بود صفاے دل
دست شغل خود شناخته چید
بنده چون برسد بعمل آید
باوجود سلامت اعضا
چونکه در نفس هر قدم چاهے ست
آن صراطیکه وصف ساخته اند
در قیامت یکے ست اینجا شرع
هرکه اینجا باستقامت رفت
خیل است که سه است یا هفتاد
نیز یک فرقه سعادت یار

در تتمیه تصحیح قول این ست
مستحب هم نوشته بے شبهت
غسل جمعه بجمعه واجب گفت
امین است از دخول آو مهنا
در قنیه نوشته بے اشتباه
نزد ابویوسف از براے نماز
جمع سازد هر آنچه جان سوزست
در بدایه تصحیح قول این ست
گفت سازی بکن بجاے بند
نکنے لیک زعورت ایذار
غسل مکروه بجوزند ار روا
مذه استعمال امر نہے ازو ست
پاے اگر نیست قطع ره مشکل
چون تو اندر میوه توحید
علم باید که کارفرماید
کاندرین راه چشم باید وا
منزل دور پرخطر راه ست
اہل حق اینچنین شناخته اند
لیکے از امت نبی ز اصل فرع
شادمان از پل قیامت رفت
هر فریق با طریقه افتاد
مصطفی گفت کلها فی النار

یک فرق آن بود شیخ و شاب | پیرو مصطفی ست با اصحاب
هم همین فرقه که ناجیه اند | از خدا راضیند ناجیه اند
نیز یک چند بی سواد و تنها | کرده پیدا طریق بر تنها
ره رونده نباشد از اینها | بلکه این طریق بنهد پا
چون سیئر گشت پیشوائی | عقل باید که کار فرمائی
چون که هستند پاره بینایان | پای خود کج نهند چون اعمایان
کور هستند که اندرین عالم | بی عصا کس نمی نهند قدم
آخر الامر تا خدا هادی | نشود کی رسد باین وادی
بخلاف طریق مصطفوی | بره بدعت و ضلال روی
یا الهی تو راست پیروی ده | از طریق بدم پناهی ده
یکقدم از طریقه مسنون | پای این بنده مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا اواخر چو از اوائل حیض | بر طریق بود مسائل حیض
مشکل من عامی جاهل جفت | کی تواند ازین مسائل گفت
مگر از شفقت خداوندی | درج گردد مسائل چندی
ورنه با شکل من سیه روئی | چه بود قوت سخن گوئی
ای خدای کریم پاینده | بر ساخته مطالب بنده
عالم آشکار پنهانی | مطلبم را تو نیک میدانی
پای لنگ و دست شل دارم | عیب چندان ازین قبیل دارم
عقل کوتاه و دیده اعمایم | خالی از علم و از عمل مایم
همچنین اعرجی و اعمائی | زده ام خویش را بدریائی
تا که از این محیط پر امواج | در مقصود من شود اخراج

نیز در آن محیط گردون رنگ — بوده در بحر وحشت هزار نهنگ

رفته بودم بناکه از غیرت — مانده ام در تفکر حیرت

دست نی پای نی که خیزانم — چشم نی راه خویشتن دانم

مانده ام حصر در مقام هلاک — دست کوتاه من بگیر ای پاک

با وجود چنین پریشانی — تا رسیدم از و نکو دانی

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض و نفاس نیک شناس — چونکه علمش بود فریضه بناس

زن اگر جاهله بود از مرد — حق تعالی سوال خواهد کرد

این چنین نا پرسد از مرد ما — یعنی در روز رستخیز دراز

اهل بیت پاک انصاف نیست — نتما ئی تو روز چه انصاف است

اهل شود را اگر نه آموزی — خوف آن باشدش بی سوزی

حیض باشد هنر نباشد عیب — نیست در این سخن خلاف و ریب

هست در حیض حکمت حق چند — یکی زنها ست رویت فرزند

حکمت بیشتر که مسطور است — دیده عقلها از و دور است

آنچه در بنده منفعت معبود — ضرری نیست بلکه باشد سود

عادت الله چنین شود جاری — این هنر را تو عیب پنداری

بعضی از جاهلان نا مقدار — حیض را عیب میکنند شمار

بلکه عیب است حیض می ناید — زین سبب ترک جاریه شاید

در صلوة فقیه دین مسعود — آن فقیه امام چنان فرمود

سند آن فقیه شیخ نبی — از حدیث محمد عربی

حیض سه روزه را نوشت چنان — بر یکی سال شب بود بزنان

تب یک روزه از زنان خیال — به بود از عبادت یکسال

[illegible]

بچه نگذارد مادرش پستان — بیشتر از عشق بنده سیدان
چون خورد شیر از مادر او د — از چهل حج و عمره آن نیکو
حیض پس جرم را کفارت شد — بچه اش با عشق ایشان رشید شد
این همه اعجازهاست بی اشتباه — گر بود حسنا اضعافا لو جد اشتد
هرچه گفتیم کرد ناشکری — جز خسارت بکردن ادنی
آنچه نقلی که هست بین الناس — مبدا حیض از برای اناث
جفت پاک ستنه جید تا — اول مؤمنات ستنه حوا
کند آدم و رخت هستی چون — گشت پیدا همان زمان این خون
ماند تا انقراض این عالم — حیض و میراث و ختم النفس هم
گفت شمس الائمه خواجه اجل — حکم این حرف وجه وجهی اول
کرده با شیخ طعن مادر خویش — وجه دیگر از آن فقاهت کیش
حکم با اشد و حق عجب هم دگر — دیگری را چنانچه داد خبر
آن دو خلقی که شی کرد اله — هست تصدیق با بلا اشتباه
لیک حاجت ندارد شریعت شت — اینی بودست اولیا مرو شت
هرکه خواهد که علت حیض بران — حضرت مقتدر کند آسان
گیرد او ثقت سخاوت کیش — سالکی باشد از مجال خویش
گفت ابوالقاسم آن محب الله — چون همی مرا شدی هرگاه
می بخواندیم این دعا با درد — آن همه را خدا کفایت کرد
بود در فقه شیخ همام — کاندرین دارایم از احکام
هرکه اندر مقام حیض سست ماند — این دعا را همیشه باید خواند
تا بفضل کرم خدای جهان — بکند علت حیض را آسان

اللهم صل علینا بجودک و یسر علینا بامرک یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین

فصل در بیان خصوصیت حیض

آنچه صدر الشریعه فرموده / نیز در نسخها همچنین بوده
آنچه خوشتر باید اختصاص آن باشد / حیض هست استحاضه نفاس
مارا خون حیض تعیین کرده / بالغه بیند از رحم بی درد
شرط باشد دیگر که هست در قرطاس / نرسیده بود بحد ایاس
ونیز صلوة فقیه مسعود ست / سن حیض را اکثر فرموده است
حیض را در لغت چنین شمرها / خون ناقه کسی بود آنجا
در شریعت چنانچه منصوص است / خون وقت محل مخصوص است
گفت صدر الشریعه با فیض / تا بیش از رحم نباشد حیض
بانه ساله بیشتر آید / حیض گفتن دران نشاید
ابتدای بلوغ نه سال ست / دختران را چنانچه اقوال است
سال یکبار که حیض رفت / گر به بیند بشش و یا در هفت
لیک نه سال قول مختار ست / همان قول نسخه بسیار ست
در خزانه بود چه لفظی / بو المکارم اصح نوشت اینجا
نیز صدر الشریعه در این باب / ذکر کرد آن بزرگ پاک جناب
یا افاضت شد از رحم بمرض / یعنی این خون حیض نیست غرض
شد رستنی طبع استمرار / شودش خون در از حیض شمار
بخلاف مرض که بود آن / گرچه شد مستمر حیض بدان
آخر وقت حیض را بشناس / اصح قول تا بسن ایاس
هم بسن ایاس مختلف ست / شصت ساله ز اکثر سلف ست
علمای بخارا او در گنج / گفت سن ایاس پنجه و پنج
بو المکارم بزرگ با تقوی / گفت از قاضیخان به لفتی

در خلاصه نوشت المختار
گفت اندر زمان ما آن شاه
گفت با قول عائشهؓ ایست
نیز در چند نسخه کرد آگاه
بعد ازین هر چه دید حیض ببین
لیک مختار این بود بشنوے
چون سیاه است اکثر قیاسے
کمتر حیض سه شبانه روز
آنچه از سه کم از ده ست زیاد
نزد بویوسف ست اقل یومان
لیک در نزد شافعی مذهب
پانزده روز اکثرش را گفت
در محل خلاف تا دانے
لیک در باب حیض واسے نماز
نیز صد سال الشلبیه مسطور
مبدا حیض خون شود بیرون
چون ز فرج درون وصول هم
اے بحیلوله همان پرده
متحقق نگرد داینجا باز
اے بحیلوله یا بغیر کان
طرف فرج خارج اکثر ست
سرخ گردد خداے واعلم

بعد فرمودن آن نکو کردار
بیقین فتوی ست برنجاه
قول که چند بزرگ دین ست
فتوی در وقت ما هست برنجاه
ظاهر مذهب این بود بیقین
گر اسے شنید خوان قوے
حیض واسے ورا ادالا سئے
اکثرش ده شبانه روز آموز
استحاضه شمار حیض مباد
اکثر و زسیو بین هم دان
کمتر حیض هشت روز و شب
خاک بر یک شهره باید رفت
اهل تقوی نکرد قیاسے
قول با فتوی است تقوی باز
کرد در شرح مختصر مذکور
از درونش بفرج خارج خون
نشود سوے فرج خارج هم
پرده که زن بفرج خود کرده
نکند زن بخویش قطع نماز
آنکه ساز و خروج مانع دالت
نگرفته ست رنگ استد حیض
متحقق نشد خروج دم

مگر آن لتہ را ببرد آرد
استحاضہ بہ نیز اول نفاس
ہمچنین وضع پنبہ در احلیل
بعد کرسف نہادن ابکار
ثیبہ را نہادن پردہ
موضع پردہ را چنین سیدان
وضع کردن ولیک در داخل
ظاہرہ ماندہ است شب پردہ
حکم حیض او شود الآن
حائضہ لیل پردہ بنہادہ
حکم باشد پاکی این زن
فقہ سعدی را بیان کردہ
ہر زنی را اگر مزاج تر ست
پس نماند بقاے پاکی وے
فرض باشد نہادن پردہ
گر بگان وقت یعنی وقت نماز
یا بدان مسلہ بقاے وضو
ہر زنی را مزاج باشد حیف
یعنی گرچہ زنی نہد پردہ
آن فقیہہ کہ زبدہ ازواج
رضی اللہ دائما عنہا

آنکہ از وقت رفع بشمارد
حکم آنجملہ را یکی بشناس
قاعدہ چون خارج ست بود قیل
مستحب در محل حیض شمار
مستحب در کل حال فرمودہ
ہست در موضع بکارت آن
گفت کردہ آنمسر کامل
صبح بر خاست خون اثر کردہ
نہ ز وقت نہادنش سیدان
صبح دیدش سفید استادہ
یعنی از وقت پردہ نہادن
ہست سہ نوع ماندن پردہ
تر مزاجی او باشد درست
یعنی بے پردہ ای شریعت وطی
ہمچنین مرأۃ را بیان کردہ
نہاد پردہ ہم بفرضش باز
واجب است اینکہ پردہ بنہاد
ہست سنت نہادن کرسف
ہست باقی طہارت کردہ
حضرت عایشہ شرع رواج
ماند این سنت از جہات انسا

گر نهد بین خارج و داخل — پاکیش باقی هست فی الحاصل
نیز و پرده را بفرج درون — ننهد شرع علم الادون
گر درون هم نهد بقای وضو — می نیاید چو جرح سائل کو
بین فرجین پرده را بنهاد — بعد ساعت گرفت یا افتاد
گر بود تر طهارتش ابتر — ور بود خشک گفت ابوجعفر
یعنی باقی بود طهارت او — طاهر قول بر فساد وضو
چونکه در خرقه است خاصیت این — جذب گیرد تری بخود بیقین
لیک باز از حرارت اندام — خشک گردد سخن کنیم تمام
پس فساد وضوی او یعنی — بنوشتند از همین معنی
باطهارت اگر نهد پرده — شافعی حکم فاسدی کرده
چونکه در نزد آن امام همام — منتقض هست سودن اندام
نزد اصحاب ماتری بر دست — در سرایت کند وضوش شکست
بکر بی پرده گر بقای وضو — می نیاید چگونه سازد کو
زاهد فخر گفت آن دختر — ترسد از کندن بکارت اگر
پس زنا نزا بحال خویش گواه — میکند پرده می نهد انگاه
گفت اما امام دین برهان — بکر نه کوره پرده نهند زنان
گر نهد فرج خویش را حائل — گردد از وی بکارتش زائل
آن زمان گواه جای دگر — رفته باشند یا بر نهد اگر
شود این پیش خصم شرمنده — نیک تاویل کرد آن بنده
گفت چون جرح سائل انکار — هر نمازی وضوی نو آرد
نهندش زنان روزه دار — پرده در فرج داخلش زنهار

روزه باطل شود قضا باید — گرچه با وی کفارتی باید
لیک واجب بود بوی امساک — گفته بودیم قبل ازین ای پاک

فصل در بیان طهر متخلل و احکام او

آنچه طهر یکیست متخلل — دانش او بود عجب مشکل
حق تعالی نگر بلطف پاک — دهد ادراک را بمنت شاک
شرح سازد وقایه گوید — از بزرگان که راه دین پوید
پاکی روزه پانزده شد کم — گر تخلل کشد میان دو دم
گر نشد روز بوده است اقل — بین دو خون بگوی چیست عمل
شئل خونیکه هست پی در پی — قول اجماع نیست فاصل وی
بوده باشد سه روز یا اکثر — طهر اندر میان دو دم اگر
نیست فاصل نیز یعقوب آن — هست این قول حضرت نعمان
طهر اگر بیشتر بود از ده — بین دو خون بمذهب آن شه
طهر اگر هست بیشتر ز عشر — بین دو خون ز پانزده کمتر
هست جائز الطهر غایت حیض — در همین قولهم هدایت حیض
یعنی در نزد اوست غایت حیض — پاکی آخر و بدایت حیض
خاص اینکه ز پانزده شد کم — در خلاصه نوشت اهل کرم
نیست فاصل در اجتهاد وی — در بود مثل خون پی در پی
نیز صدر الشریعه کرد آگه — در همین جا بزرگان ره ده
هست تبیین پاره علما — ذکر کردند در همین فتوی
وز محمد روایتست دگر — است نعمان امام بزرگتر
گفت آن سه و [illegible] — [illegible] طهر و طهارت

یعنی ور ده ویا کم از این ده
قول ابن مبارک چون شنفت
مع ذلک نصاب باید دم
لیک نزد محققین شد مرد
بودن طهر بین این دو دم
باز گفتند بزرگان ره
هم همین طهر گر بشد موجود
لیک این طهر شود مغلوب
دم حکمی ست حاصل از مقصود
چون محمد به شرع جان باند
میکند آن امام صاحب فیض
به همین قول گر نوشتم صاف
حسن ابن زیاد فتوی ست
مطلقاً فاصل ست در اقوال
از متقدمین را ده نما
اکثر بزرگان پاک نهاده
نیز در چند شرح متن نوشته
شارح پاک زن درین اقوال
دید توضیح روز و ده دم
باز یک روز خون چو واقع گشت
باز یک روز خون از آن زن فتد

نیست فاصل نزد بعضا آن شد
شرط ما که محمد از وی گفت
زین ثابت سخن کند انشم
مع شرط ابن مبارک کرد
یا برابر باید شش یا کم
طهر دیگر بدید زین ده
غالب اندو دم حیطا آن بود
دم حکمی شود اگر محسوب
طهر بین الدمین گر شمرد
دم حکمی حساب می سازد
تا که این طهر آخرش حیض
کرد لیکن ابوسهل خلاف
گفت سه روزه طهر اکثر وسط
گشت تفاصیل حیض شش اقوال
از متاخرین هم از علما
فتوی بر مذهب محمد داد
فتوی بر مذهب محمد گفت
ناپاک نگر نهاده است مثال
دید پاک بر باشد ده یک کم
بعد از آن پاک گشت روز نشست
بعد پاکی بدید روز هفت

باز آمد دو روز خون از وی — نیز سه روز پاک شد از پی
باز یک روز خون بدید تمام — بعد پاکی بدید سه ایام
بعد از آن باز دید روزی خون — نیز دو روز دید پاکی چون
باز یک روز خون بدید آخر — چیست قول ائمه فاخر
جمع این روز شد چهل با پنج — گفت ابو یوسف آن کلام سنج
سته آن بزرگ دین اکمل — حیض گو عشره را ز اول
چون محمد مراد راست خبر — سته از آن ایام بزرگ تر
بعد پاکی چهارده روزی — ده از این روز حیض آموزی
چونکه ده روز خون بطهر نشست — مثل گفتار او محیط بگشت
قول ابن مبارک است چنان — سته از لفظ حضرت نعمان
گفت از بعد طهر هشت ایام — حیض این ده بود بقول تمام
چونکه از بعد هشت روزی دم — دید از بعد هفت در ده هم
گفت این خون محیط با نصاب — شد موافق بقول او در باب
آنچه را پی محمد رفت — حیض شد آن ده از بعد طهر که هفت
چونکه شش روز اولین حساب — هم مساوی ست هم محیط نصاب
طهر باشد مساوی دو دم — دم حکمی بقول وی آن هم
طهر آخر چنانچه شد مغلوب — شد موافق بمذهب آن خوب
بوسهیل آنکه گفت شش این ده — پس بیانی که کرده است آگه
حسن ابن زیاد گوهر سنج — گفت او چار آخر است ز پنج
چونکه دو روز طهر بین دو دم — نیست فاصل بمذهب آن هم
طهر سه روز با زیاده از این — هست فاصل بقول او یقین

[illegible]

فی مسائل الحیض علی قول ابی یوسف رح [illegible]

ما سوا ذلک استحاضه بود
طهر ناقص چو در جمیع صور
همه گویند مے شود فاصل
از دو خون گر یکی شدست زیاد
هر دو باشد نصاب چیست عمل
گر نباشد نصاب از این دو
صورت این سخن نباشد این
یعنی تو حیض دید روز سه دم
باز یک روز خون به بیند او
چونکه این طهر کم ز سه ایام
گر یکے روز خون بدید و پس
باز یک روز خون بدید تمام
چون که این طهر غالبست از دم
گر یکے روز خون به بیند او
باز دو روز خون نه بیند او
چونکه خون شد برابر پاکے
دید سه روز خون پاکے پنج
حیض سه روز اول ست و پس
طهر باشد اگرچه متخلل
روزی خون دید پنج روز اطهار
حیض سه روز آخرش را بین

یعنی زین بعد خون انقاضه بود
در همین قولها که گشت خبر
جز ابو یوسف ثقاهت دل
وا لیس آن انصاب حیض مباد
حیض فرموده شد دم اول
استحاضه است حیض نبود او
نیک تعیین بکرد فخر الدین
باز دو روز پاک گردد هم
هر چهار ست حیض از آخر و
نیست فاصل به نزد جمیع امام
باز سه روز پاک شد زین پس
نبود حیض چیست زین ایام
گفته بودیم قبل ازین فافهم
کل شش روز را تو حیض بگو
کل شش روز را تو حیض بگو
نیک بنگر اگر بادراکے
باز خون روزی ای نکو سنج
چونکه این طهر غالب ست ازین
غالب از خون بود شود فاصل
باز سه روز خون بدید ای یار
زان دلیلیکه قبل شد تعیین

گر به روز خون بدید نخست / باز شش روز پاک گشت و رفت
باز سه روز خون پدید آید / حیض سه روز اولین شاید
چونکه دو خون اگر به نصاب / اولش حیض کرده اند حساب
لیک طهرے بود تخلل / در میان نفاس روز چهل
کمتر از پانزده بود اصلا / نیست فاصل بمذهب علما
پانزده روز یا زیاده از آن / نیست فاصل بمذهب نعمان
در خلاصه کتاب با تقوے / بر همین قول او بود فتوے
صورت این سخن ز دل صافی / ذکر کردست صاحب کافی
دیگر روز خون پس از زادن / سی و هشت روز پاک شد آن زن
باز یک روز خون پدید آید / علما اندرین چه فرماید
هر چهل روز بوده است نفاس / نزد نعمان امام شرع شناس
پانزده روز در چهل اما / پاک شد فاصل است عندهما
خون ثانیش حیض بشمارد / یعنی امکان حیض اگر دارد

فصل در بیان الوان حیض

شش بود الوان حیض سرخ و سیاه / این باجماع طالبان اله
سبز زرد و تیره شش رنگین / خاک رنگ این چهار را تعیین
حیض گفتند بزرگان ما / یعنی غیر از سفید ست
سخن شارح وقایه این / بعد ازین در هدایه شد تعیین
گفت و کرده اختلافی هست / از ابو یوسف شریعت دست
گر آنکه بود ز بعد و هم / بعد ازین حیض گویدش آن هم
در هدایه صحیح این فرمود / سبز رنگ از ذوات الاقرا بود

بدرستے کہ حیض سے گویند
از ہدایہ دلیل او جوئیند

بوده باشد کبیره بینند
گفت صاحب ہدایہ آن بنده

غیر سنبر سے اگر از و ناید
حیض گفتن ورا نشاید

فصل در بیان احکام حیض

چیست احکام حیض گوسے تمام
او بود مانع صلواة و صیام

روزه ها خود قضا بدارد باز
نیست واجب و لے قضای نماز

اندرین جا دلیل پیدا انست
در ہدایہ دلیل خوب آنست

عائشه آنکہ بود جفت نبی
گفت در وقت حضرت عربی

با قضا و صیام حیضے باز
ستے گیریم نے قضا و نماز

شد کسی بود حبیب خدا
نیست بر مسلمین جدال روا

شرح ساز و قاضی میگوید
از بزرگان که راه دین پوید

بعد از ان معتبر مذہب ما
آخر وقت گفته اند علما

آخر وقت حیض در پایان
میشود ساقط نماز از ان

آخر وقت پاک گردد باز
میشود واجب اغتسال نماز

شرط دیگر اگر طهارت زن
بوده مر عشرا سے بر او من

گرچه از وقت لحظه ماند
هست واجب نماز را خواند

طہرش از بعد حیض کم از ده
بوده باشد لبا زین آگه

باشد وقت آنقدر ماند
غسل تحریمه را بخواند

گشت واجب باو ادانی
سے کن احتیاط را ادانی

مانند حیض دید آخر یوم
ستے شود باطل از بیان زن صوم

بعد پاکیش واجب ست قضا
صوم اگر واجب ست الا لا

بخلاف تطوعات نماز — حیض آید میانه وی باز
گرچه باطل شود نماز آن — لیک زان پس قضاش فرض دان
پاک شد آخر نفاسا او ز شیر — هم نخوردی ز خوردنی یک چیز
نیست تشبه بصوم فیما الیه هم — لیک امساک احب است ای قوم
حایضی با حیض پاک گشت تمام — در ده شب ز حیض فی ده ایام
صوم آن روز را درست بدان — گرچه باقی بود ز شب یک آن
طهرش ار شد است کم از ده روز — بوده باشد ورا چنین آموز
وسعت غسل گر ز شب ماند — روزه خود درست می ماند
رفت وقت و شب نکرد غسل این — روزه باطل همی شود به یقین
از طهارت متحول ز حیا هم — میکند منع چون جنب این هم
انچنین بهره برگرفتن بار — از زن حایضه تحت ازار
لیک باشد حلال این هم — لمس فوق الازار بوسه هم
وز نشستن ورا اقتراب کس — گفته ترسد ز پای فرجش پس
هم قراءت نه کند اینها — نیفتد حایض و یا جنب نفسا
گرچه کم ز آیتی بود ای یار — قول کرخی است این بود مختار
از طحاوی چنین روایت شد — کمتر از آیتی تواند خواند
وز کتاب هدایه تبیین است — نیز در چند نسخه چون این است
قول مالک امام پاک سیر — از قراءت جنب نماز و چیز
چونکه منع حدیث شد مطلق — بهترین عبادت است احق
شرح ساز و قانیه تبیین کرد — نیتی قصد الشر الیه شد مرد
آنکه کردند منع از ثنا آن — قصد سازد اگر بخواندن آن

اعلم فی الواقعات الجامعة الحایض والجنب اذا کان یکتب کتابا وفی بعض السطور آیة من القرآن غیر انهما لا یقرؤون ویکره لهما ذلک لانهما یمسان القرآن وفی الکتابة مس لانه یکتب بطرف القلم ... ١٢

لیک شکر نعمت معبود — هر اگر گفت باس نی فرمود
هم تسبیح بحایض و نفسا — هست جائز بمذهب علما
می کند حایض معلم بس — کلمه کلمه بخواند قطع نفس
لیک رای طحاوی این وارد — نصف آیت بخواند قطع آرد
در دعای قنوت مختلف ست — کرده گفتن زیاده ساقط ست
لیک نقل از محیط لا یکره — بنوشت از روندگان ره
سائر ادعیه و دگر اذکار — نبود باس خواندنش ای یار
نیز توریت را دگر انجیل — نفسا حایض جنب بی قیل
هست مکروه خواندن اینها — چونکه اینها همه کلام خدا
آن شریعت پناه قاضی خان — در فتاوای خویش کرد بیان
مصحف و ضع زین قلم در دست — نرسد دست کس بمصحف هست
چون محمد بگفت هست روا — این بود اختیار مشایخ ما
ذکر کرده هست شارح اوراد — اینچنین در کتب بباشد یاد
گفت محدث قرائت قرآن — می توان گفت کره نبود آن
مس مصحف نمی کند اینها — نیز محدث بمذهب علما
نگران مصحف او بود بخلاف — آن خلافیکه باشد او متجاف
و مسهوا صحیح قول این ست — نیز در چند نسخه تبیین ست
مس کند گر باستین مصحف — کره باشد اگر ز خوف سلف
در فتاوای قاضیخان آورد — خانه را گر مصحفی وارد
نبود باس خلوت آوردن — بلکه در وی مجامعت کردن
چونکه این خانه مسلمانان — نیست خالی برادران از آن

[illegible]

فقه مسعود را نوشت چنان ‌ ‌ ‌ کاندران خانه خواب هم نتوان
خانه تنهاست نیست جائی نیز ‌ ‌ ‌ زیر دامن خویشتن آویز
بشنو این را که شاه جانبازی ‌ ‌ ‌ اوست وقت ارسلان غازی
شد برون با شکار روزی شاه ‌ ‌ ‌ او چو بگذشت از چشم ناگاه
بادیه رفت خواب آن ده ‌ ‌ ‌ خانه طلب کرد با آن همه
جانمازی طلب بکرد و آب ‌ ‌ ‌ شب همه شب نکرد هرگز خواب
صاحب خانه حال او فهمید ‌ ‌ ‌ گفت ای شهریار ما سود بد
گفت منزل نشست و تاب ‌ ‌ ‌ بوده اینجا چگونه سازم خواب
گفت بر من اشاعت خبر ‌ ‌ ‌ بر دست تا اینجا شد دیگر
گفت از بهر خواب خود بنده ‌ ‌ ‌ منزل پادشاه پاینده
ام ساز نه بر آورد و را ‌ ‌ ‌ بود این فعل هم عظیم عجب
پادشاهان اگر چنین باشند ‌ ‌ ‌ فقرا کی چنین باشند
گفت ابوحفص وقت محدثان ‌ ‌ ‌ نگه سر شتم ایشوق در آفاق
گر او نشستی بسیار نشستی ‌ ‌ ‌ گر چه در آخر قطار شتر
گفت ابواللیث نشیند خویش ‌ ‌ ‌ نه بر شمار اشتر پیش
سالکی را که اندرین طلب است ‌ ‌ ‌ ابنه احتیاط از ادب است
غیر طاهر نکند بکلام ‌ ‌ ‌ گفت لاباس در نماز امام
در کتاب خلاصه آورده ‌ ‌ ‌ علما این چنین بیان کرده
تحفه آیت تمام چراغ ‌ ‌ ‌ گر او نشسته بود چه عیب کو
بکتاب حدیث فقه که هست ‌ ‌ ‌ نیز محدث نکند رساند و ست
اصح قول حضرت نعمان ‌ ‌ ‌ بخلافت و دیار کرده مدان

علیها وقال البعض المشایخ لا یکره و بوصل المصوریه البوائق و هو لیس بالاباس و هذا من وضع المصحف تحت راسه فی السفر للحفظ لاباس و بغیر الحفظ یکره ۱۲۵ تحفه

لیک در جامع الصغیر خلاف — نیز گفتند بین سه دل صاف
بلکه اصح امام تقویت جهت — کتب فقه را چو مصحف گفت
لیک با استثنین گرفتن آن — غیر کرده گفت با نقصان
اینچنین در کتاب قاضیخان — یعنی در ظاهر الروایه آن
کتب فقه بکم نباشد پاک — گرچه باشد دور و ثابت پاک
شرح ساز وقایه ذکر کرد — یعنی صدر الشریعه شهره مرد
خون مذکور قطع شد باناش — ز اکثر حیض خویش از نفاس
قبل از غسل وطی اوست حلال — لیک مادون اکثر است و بال
گرچه اکثر گذشته باشد هان — و سنت غسل تحمیه از ان
به الکلام بزرگ پاک یقین — کرد در شرح مختصر تعیین
انداو سنت وطی کردن چون — گرچه شد منقطع ز اکثر دون
و معطل ساختن ز غسل اول — هست واجب نیز یعنی بل
کم ز ده روز منقطع شده هم — بعد سه روز اکثر است که هم
انقطاعش بود کم از عادت — گفت صدر الشریعه چنین است
واجب است اینکه غسل را تاخیر — کند آن مومنه بدین تقدیر
[illegible] تا آخر محل نماز — خوف فوت وقت غسل سازد باز
[illegible] آخر وقت — تا نماند بجز آن او وقت
آخر وقت مستحب نماز — نه که وقت کراهت آید باز
[illegible] عادت انقطاع اگر — شده باشد و باند یاده تر
[illegible] تاخیر غسل او [illegible] — که بود بالطریق استحباب
[illegible] منقطع کم از [illegible] — حکم این مسئله مرا آموز

[illegible]

آخر وقت را کند جمع او — نوت فوت ادا کند بوضو
هم درین صورت نیکست مذکور — خود بسازد اگر دم مشهور
یعنی اندر میان روزه — پاکیش باطل است سالک ره
اینچنین در صلوة جمع — آنچه در این مقام فرمودست
احتیاطا که خوانده بود اول — نیست نیست ثواب با تبدیل
نیز صاحب خلاصه آن شهود — در فتاوای خویش تعیین کرد
خون حیض لقاس سبب ثبوت — منتقل گشت اگر از عادت
غسل سازند نماز بگذارد — احتیاط جماع را ماند
نوت فوت نماز گر دارد — غسل سازد نماز بگذارد
اجتناب از جماع نباید — تا که آن وقت عادتش آید
گرچه از زوج کنند بحقیق — روزه دارد احتیاطا نیز
باشد ار حیض — شود این حیض قاطع رجعت
قطع رجعت نوشته اند ازان — احتیاط است نیز استحسان
احتیاط دگر نیکست مگر — نکند جنت هم دیگر
گر نکاحش کند بدیگر مرد — دائر است اینکه حیض چونکه
شود اگر ساخت حیض و توالی — گذشته است هم برون سه ده
هست فاسد نکاح ثانی شود — هرکجا کار احتیاط بود
اینچنین هست صاحب اشتهرا — در خلافیه اجتناب نما
ابتدا زین انتقال نبود — تا نه آید دو بار پی در پی
این سخن از امام دین اعظم — مثل استاذ و تحریش هم
نزد ابو یوسف حکم کرده — نشود انتقال در یکبار

در کتاب خلاصه در اینجا | بنوشتند بر همین فتوی
اثر او از ل بیان ہذا الاصل | نیک تعیین بکرده این فصل
هر زنے کہ پنج روز عادت بود | ز اول ماه حیض سے بنمود
بست یا پنج روز سے شد پاک | بہمین بوده کرده بود ادراک
گشت حیضش زیاده از یک ما | هم تجاوز نساخته از ده
باتفاق جمیع صاحب فقه | آنچه او دیده است با غسل حیض
لیک در انتقال عادت باز | ثم اختلاف بین سه چار طراز
ثمر این خلاف را ادا سے | حیض شد مستمر تا سے
دو امام کسل دو اکمل | سے کند در دو عادت اول
لیک یوسف فقیه فاخر | سے کند در دید آخر
آنچنین ست گر کم از عادت | منقطع گشت حیض بے شبهت
گفت صدر الشریعه آزاده | ہست عادت سیکی بکتا ده
روز خون دید و شد پاک از خونش | تا به ده روز بر همین مضمون
اینکه خون دیده است در این بیم | ترک سازد نماز را با صوم
روز دوم که پاک گردد او | سے گذارد نماز را بوضو
روز سیوم که باز بیند دم | ترک سازد نماز روزه هم
روز چهارم که دید پاکے باز | خواند این مرتبه بغسل نماز
تا بده روز اینچنین بشناس | داند این مسئله ذکور و اناث
نظم کرده است آنچه نام حق | باد بر روح وے سلام حق
شغل من در علوم طفل رضاع | که کند پیروی بیاب مصراع
خاک او بهتر است هزار چمن | گفت آن عندلیب هشت چمن

هر زنے کہ پنج روز عادت بود
ز اول ماه حیض سے بنمود
نقل فی شرح [illegible]
[illegible]

چون رسد زن را اگر گم شده ایام ... غسل باید بهر هر نماز مدام
شیخ شافعی کرد لیک پدید بود ... نقلش از حاج افضل الخیر بود
حمویت و احمد ابا گفت امام ... بود دستا و فق لیکه ایام
حیض شش روز نقل کرده آنگه ... دست با ده مقدم ست
بعد از آن هفت باده تا لی ... حیض شش روز کو که میدانی
بازده روز حیض او است هر ... بود سوم انتقال بکرد
بعد از آن خون گشت اشهار ... زاول ماه تا باخر کار
شاید چو ماه هم عادت بوده ... بود ستیکه گشت مفقوده
دیگر این دو هفتش ز اندر بل ... در ده و دو هست است یا اول
گفت او گفت در جمیع ... ترک سازد سه روز و زیجره
روز هفت دیگر بجل نماز ... غسل تازه کند گذارد باز
این بود مثل مستحاضه کرد او ... سه کند بهر هر نماز وضو
هوست دیگر اندرین اطوار ... هست اندر کتابها بسیار
نظم این جمله را اثبوس کردم ... نتوانستم اینکه بس کردم

فصل در بیان اقل طهر و اکثر طهر و خلال طهر و استمرار طهر

در کتاب هدایه مسطور بوده ... اینچنین در خلاصه هم بوده
پانزده روز اقل طهر بدان ... نبود نهایت بر اکثر آن
چونکه این طهر زن درین اقوال ... گر گذشته بسال یا دو سال
نیست اقتضا و بهین مضمون ... نگر حیض مستمر گردد خون
صورت اینکه کفایه کرد سخن ... بلاغت رسید یعنی زن
دیده سه روز حیض در اثنان ... دید یکسال طهر یا دو سال

سبز گشت خون وی آنگه
گفت طهر وی آنچه دید تمام
گفت شش ماه طهر وی دانی
نیز صاحب کفایه ره بین
دید تو حیض حیض روزی دو
سبز گشت خون تو زان بعد
حیض طهر که دید پیش از آن
تا کرا او طلاق ساز و شو
ماه سه سال حکم وی دانی
نیز او ماه کم البته ساعتی
چونکه محتاج بود آن مقدار
طهر شش ماه حساب کن انتها
نیز هر حیض اوست ده ایام
چونکه شش ماه اقل مدت حمل
قول شیخ وفات هم این است
نیز صاحب کفایه کرد خبر
قول بعضی که راه این پوید
چونکه اندر چهار ماه اتم
نزد حاکم امام محمد شهید
گفت برهان دین بهین تحقیق
باز صدر الشهید پاک یقین

ابن سعد سماع بوده است
حیض ما وی آنکه دیده ایام
ساعتی کم امام میدانی
از محیط آورد و بیان این
سال آز او پاک شد آنکه
تا اندرین حال قول ابن سعد
تا اندرین حال حیض طهر بیان
چیز او دلقضا است عدت او
گفت اما امام میدانی
عدت اوست او ولوالجیه
بس ... حیض طهر ... الولایه
جمع ... گشت شهر ... او
طهر دو ماه شود اتمام
باشد این طهر سا... و تفصیل
نزد بابا ... یقین ...
... از ... دین ...
طهر این زن چهار ... گوید
شود فاق ... هم شکم
طهر این زن دو ماه باید دید
چونکه امیر بخته ست ...
کرد ... شیخ ... یقین

چون ز سه روز بوده باشد کم / نیست حیض استحاضه است آن هم
یا ز ده روز آمده است زیاد / آن زیادی وی استحاضه باد
یا زیاده ز عادت معروف / آید این خون زنیکه شد موصوف
هم تجاوز کند ز ده ایام / یا نفاس از چهل بقول امام
فرض کردیم اینکه روز هفت / عادت زن چنانکه خون بیرفت
این سفر تا دوازده دید این / رد بعادت کنند یا لیقین
یعنی حیض ست هفت معهوده / پنج او استحاضه فرموده
در نفاس اینکه در اثنا یکی / بود سی روز عادت زنکی
دید پنجاه روز او بارے / بیست او استحاضه بشمارے
لیک این حکم حکم معتاده / حکم حیض را دگر داده
یعنی اینکه حیض دیده جدید / ببلوغت چو استحاضه رسید
حیضش از کل باده روزے / زایدش را استحاضه آموزے
پس چهل روز آن نفاس آن / زایدش استحاضه است چنان
در زیاد نفاس اوسط آن / گوئی با این ز تابان شمار بخوان
لیک ترک جماع باید کرد / چونکه بر قول شافعی شمرد
شصت روز اکثر نفاسش باد / بلکه با مالک بگفت در هفتاد
آن کسی را که قلب باشد صاف / اشتغال سنی شود بخلاف
در صلواة فقیه مسعودے / علمای عظام فرمودے
هر که پس آیدش باعضا بیش / نیز پس آید او باعدا بیش

فصل در بیان اقل نفاس واکثر نفاس واحکام او

بو المکارم و غیر او بنوشت / سخن عالمان پاک سرشت

[illegible]

مر اقل نفاس را حد نیست ظاهر قول اینچنین مرویست
بیست و پنج روز قول از نعمان لیک نے ظاهر روایه آن
پانزده روز قول از یعقوب گرچه با خود نیست گفتن خوب
زین سبب شقے شقیه نگذرد مدت خلافیه
پاک گردد نماز مے خواند لیک در وسعت جماع را ماند
چونکه در احتیاط این باشد روش شقے چنین باشد
در کتاب هدایه آورده در حواشیش هم بیان کرده
چون برآید اگر ز بعض ولد نیز از بعد او نفاس بود
این سخن و ز محمد و نعمان در هدایه چنانچه کرد بیان
در نهایه چنین بیان کرده نقل او از محیط آورده
یعنی بعضے ولد برآید چون نیز از بعد که به بیند خون
نفساے شود از و یا نے اختلافات قول را دانے
یک روایت ز ابن ایوب است نقل آن مرو ز یعقوب است
پس همین قول قول نعمانست مشهور در نفاس نگفت آنست
یعنی شد اکثر ولد بیرون نفساے شود باین مضمون
هم بقے روایت نعمان از ابو یوسف است نیز چنان
یعنی بعضے ولد برون آید خون آن زن نفاس آید
و ز محمد روایت از هشام اینچنین گشت آن امام همام
نفسا نیست تا گر این زن نیز آید بسر نصف بدن
یا دو یا بیشتر ز نصف بدن قول هشام این بود بے ظن
و ز محمد روایت ثانی نفسا آیا زن نه نهانی

ف ولا حد لاقله واکثره اقل مدة النفاس علی ظاهر الروایة اصحابنا وعن ابی حنیفة

تا که گوید دیدن جمیع ولد / وین سخن هم ز اصل اوست سند
در وقایه و غیر اوست بیان / هم نوشتند شارحان آن
یعنی سقطی که بعضی خلق او / می شود دیده چون ولد بر گو
نیز واقع شود طلاق باو / یعنی باز وجه گفته باشد شو
گر تو فرزند آوری است زن / بهمین شرط شو طلاق بمن
از همین سقط او طلاق شود / بنده زین عهد او عتاق شود
یعنی شرح او و را است بیان / اینچنین در هدایه هم بود آن
هم شود انقضای عدت او / داده باشد طلاق زن را شو
زن که تو امین می زاید / ز اول او نفاس می باید
بخلاف محمد ابن حسن / گفت ز آخر بود نفاس زن
توامان دو بچه بیک اشکم / بوده باشد آن لیکن بهم
قول شیخ وقایه باشد این / در هدایه بود چنین تعیین
آید از بطن واحد او ولدان / ز اول او بود نفاس آن
گر چه باشد میان این و آن / تا چهل روز نزد [illegible] شیخین
یک روایت ز حضرت نعمان / در کفایه ز آخر او دان
لیک گفتند پاره علما / قول شیخین نیست این اصلا
بلکه دوم ولد که وضع آرد / غسل سازد نماز بگذارد
نیز قول صحیح باشد این / در کفایه چنانچه شد تعیین
لیک نیست انقضا ثانی / عدت زن با جمیعین وافی

فصل در بیان استحاضه که منع نمیکند نماز و روزه را

حامله خون بدید حیض آثار / نبود حیض استحاضه شمار

استحاضه ز طوف صوم نماز
مس قرآن و دخول و وطی روا
بود المکارم بزرگ پاک یقین
گفته یک قول شافعی با حنیف
آنکه خود را بتقوے انداز د
استحاضه که خون نایستد و
گفت در کافی کفایه زان
یا ز بینی کس نایستد خون
سلس البول یا هم چنان باشد
یا بود عارضی شکم در وی
یا ز جسم جراحه خون که نه ایستد زو
میگذارد با این وضوش نماز
زان وضو نیز وقت اگر ماند
مذهب شافعی لیک لازم فرض
نزد مالک امام با پیشتر
در هدایه و غیر او به یقین
بشکند با خروج وقت وضو
نزد بو یوسف از خروج و دخول
غیر ازانکه قبل ازین شد یاد
یعنی در وقت از وقوت نماز
تا نمازیست بر و نگشته باشد

غیر مانع بود عبادت ساز
شماری چو حائض و نفسا
کرد در شرح مختصر تعیین
حالهٔ خون بدید باشد حیض
اجتناب از جماع بساز و
چیست حکم نماز را برگو
علمای عظام کرده بیان
حکم او هم بود باین مضمون
یا ز پس یا دکس روان باشد
بی لباز و خروج ریح در پی
میکند وقت هر نماز وضو
فرض و وقتی قضا نوافل باز
واجبات نذور می خواند
گفت سازد وضو بکل فرض
گفت سازد بکل نفل آو نیز
ذکر کرده اند بزرگان دین
ایک نزد و ز فرد خول او
هم بود نزد شافعی مقبول
تا رسانیز وقت کامل باد
این چه شافعیان نه استباز
بو وضو این نماز خود خواند

ذکر شد در صلوٰۃ سهو وی
صاحبان جرح سائل باز
آخر وقت بود خون استاد
باز بیند باز جرح کس
آخر وقت را کند صبر او
آخر وقت آن نماز بخواند
آن نماز یکه خوانده بود اول
خون نه استاد وقت دوم باز
هست جائز نماز خوانده او
خون اگر سائل ست برین تقریب
ترک تعصیب کرد نبود پاک
خون اگر شد روان ز بعد وضو
از ادای نماز مانع نیست
شستن او خویش باید دید
گر نباشد مفید شستن کس
از برین حین ثیاب خود شستن
لیک از این مقائل او گوید
وقت کل نماز جامه خویش
گر روان شد ز جای دیگر او
نقض سهو را بیان کرده
تا تواند بهند بر بستن

علمای عظام فرمودی
اول وقت خوانده بود نماز
آن نماز یکه خواند اعاده باد
خون نه استد چگونه سازد کس
گر نه استاد اکند بوضو
خون ز سیلان بوقت دوم ماند
نیست کافی اعاده سازد بل
تا که بیرون رود محل نماز
پاک گیرد از خلاصه بجو
ی به بندد رباطه و تعصیب
نیست لابد غیر باس آی پاک
تا که است نافذ رباطه او
گر از ان خون بجامه چرسد
گر همین شست بوده است مفید
باز بازش رسد ز شستن لب
نبود فرض است پیرا و رسن
فرض باشد که یک کرت شوید
لیک فتوی بود بقول پیشین
خون ازین کس اعاده باد وضو
مستحاضه اگر نهد پرده
خون نیابد ز فرج داخل زن

فان لم ينقطع ... فهو كالصحيح وان انقطع ... فهو سائل ١٢

ظاهر قول از اصحاب است
نیز آن امام قدر بلند
همین بند و محل خویش
از اصحاب است حکم وی دانی
گفت برهان دین دانشمند
این سخن را بجماعت تمام
یعنی اصلاً هیچ بند نیست اگر
یعنی در وقت یک نماز تمام
در یک وقت تر شود و تباه
مستحاضه شدید باشد کس
حکم او این بود اول سه
شبهه است ارتفاع اگر حیضش
تا همین گشت وی جایش
اقتدا وقت خویش شمس الدین
یک روایت ازان روایت زبا
قول دیگر ازان دو ماه احتمال
قول دیگر چهار ماه گویند
ثم هست از ابو مطیع سخن
گوید او چار ماه روزی ده
قبل الیوم او حق بالناس
ایک احوط دو سال را دانی

اینچنین هیچ کو را عصاست
گفته شد بند و هیچ سائل بند
یعنی فناشاد در محل آن ریش
مستحاضه وی است اصحابی
سخن خاص هست نام پیشه
خاص فهمند و نیز فهمند عام
زود که یکتاه بند گردد تر
از اصحاب او بقول امام
حکم او هیچ سائل است ایشاه
لیک حیض در ابتدا بس
ترک ساز از او بهر روزی ده
قبل از اقتضار ایامش
می کند ترک ابتدا زان پیش
گفت اندر اصول باشد این
یعنی این قول باشد از شیخین
ست نگرد و قریب تا دو سال
قول باشد ماه زان دو سه گوینده
نقل است محمد ابن حسن
یک سخن گفت او هست از آن
بجهین گفته اند در قرطاس
نقل شارح بود کرامی

در بیان متفرقات حیض

بیست و انه ساله هست حائض — مستحب است شرم [illegible] حائض
گر در آید چون که وقت نماز — اینکه سازد وضو نشیند باز
مسجد خانه بجائے جا یل — تسبیح گوید و تهلیل
مرد زن حائضش گر ناوانی — مرد اگر کرده است [illegible]
باید او وسے ایستاده استغفار — یکبد او بد خویش از این کار
مستحب است دادن دینار — باید بر نصفه دینار بار
گر اغتسل و له شود بیرون — تا نماید ترک او نمازش چون
نگذارد اگر نمازش این — حال [illegible]
در وقت خود حضیر سازد — [illegible] در وقت خود اندازه
نرسد نماز بان بعزوندش — این حضیره از این سبب کندش
در حساله و کافی آورده — از بزرگان شرع [illegible]
دید تو حیض روز اول هم — ترک ساز و نماز و روزه هم
کم ز سه روز خون اگر استاد — گفت صوم نماز را قضا باد
اقل طهرے که شد و پنجا [illegible] — در وطن بود بار ساز موج
لیاک گوید بگوش [illegible] — گشت تا کسے از این تقال [illegible]
از خیانت شتی گشته طرف — [illegible]
حیض ظاهر که اندرین باب است — قطع او از چهار [illegible]
حلت غیر [illegible] — حیض مردان بود [illegible]
حیض [illegible] این است — باعث سیدا آ و آل این است
آن رجال یکے از حیض اند — گرچه زن نیستند در حیض اند

دفع این حیض را انساز آب　　دافعی محبت و حجاب
دل نظرگاه حضرت اوست　　لیک اینجا حجاب یک موی است
یعنی سوی محبت اغیار　　بوده باشد ازان نظر بیکار
حجبی که فیوض را مانع است　　خارق او دوام آگاهیست
هر حجابی که حجب دیده شود　　دیدنیها که هست دیده شود
رفته رفته چنان بگردی غرق　　نکته را ست الم را فرق
آنچنان بر دولت رسد در وی　　فارغ از جمله در وا کردی
بعد ازان بر تو نیست تخریبی　　همه را از خداست [illegible] بینی
دفع سازند بر سرت کوهی　　نیست [illegible] تو اندر وی
گر بفرق سرت نهند اره　　نبود سوزن در تو یک ذره
گرچه در کام اژدها باشی　　چنین رفته ترا چه پرواستی
گر تو حالی اگر چنین یابی　　[illegible] ازین بابی
مرد این [illegible] اصل مرد این است　　[illegible] در دانشست
در ره حق باو کسی که شمر گردد　　[illegible] عدم گردد
جسم مردی که آلت ریش است　　بلکه مردی گذشتن از خویش است
بس توای ترک زاده نامرد　　در قیام [illegible] چه خواهی کرد
فرقه در عشق [illegible] در تو　　کار بایت خلاف کرده او
خبث پنهان که در جبلت است　　[illegible] از صد هزار علت است
پس محل نگاه حضرت رب　　[illegible] ساختن چه عجب
تیغ [illegible] شاک　　این چه انسانی ست چه ادراک
دشمن جان خود اسیر کنی　　خویشتن را باو اسیر کنی

وای بر تو هزار وای بر تو … نکند عفو اگر خدای تو
با وجود چنین سیه روئی … سخن از عیب خلق میگوئی
خبث پنهان خویش را ماندی … حرف بر حیض ظاهری راندی
نام مردی بخود کنی حیف است … بلکه نامی بزن زدن حیف است
در حقیقت مخنثی هستی … عقل کوتاه ناکسی هستی
پای تا سر تمام در عیبی … ستر دوست مکر و ریبی
لیک آنکه خدای هر دو جهان … پوشد عیب آشکار و نهان
گر نپوشد بر وی عیب نقاب … همه ماییم مستحق عقاب
آن چه پیدا کند ز وی آید … هست مشکل اگر نبخشاید
[illegible]
هر چه خواهد کند گرفت کسی … رب عالمین بگردد زیر
گرچه او غافرست بخشنده … پس مشو غره هم که ای بنده
چونکه خشم است هم گرفتن آن … خویشتن بین و قهر لطف بدان

فصل در بیان تیمم و احکام او گوید

حق برای نجات ره دگر راند … امر فرمود که پنج وقت نماز
هر جای که در نبودن آب … کرد نیز با بجای آب تراب
با وجود چنین ترحم آن … نکند بنده کی ز انسان
گفت صاحب هدایه دین زن … خارج مصر یا مسافر کس
چون مسافت بود ز آب بعید … او تیمم کند بپاک صعید
در نهایه کند تفصیل … قول صاحب هدایه ای قلیل
خارج مصر گفتن است از آن … این سخن رد آن سخن میدان
بیشتر گفته‌اند این تیمم را … بر مسافر بجز تیمم روا

بعضے از ناس گفته است یقین
نیست جائز کسے تیمم اگر
قول صاحب هدایه زین معنی
گرچه غیر مسافر است آنکس
گفت اندر کتابهای کبار
ور بعید بود دو میل بسبب
اختیار امام فضل است این
از ابو یوسف است از آنکس
کاروانے از وضو ذاهب
هست جائز تیمم کرده
قول کرخی امام فیض آثار
جاے باشد که صوت اهل آب
نشنود صوت شان بعید بدان
گفت ابن زیاد با تفصیل
در قفاے است یا یمین یسار
اندرین باب گفت امام زفر
میرسد آب را جو از مدان
لیک قبل از خروج وقت نماز
پس بقول امام مالک میل
گرچه خوف از خروج وقت نماز
هست اندر صلوٰة مسعودے

خارج مصر شد کسے بیقین
قصد ساز دیگر صحیح سفر
خارج مصر شد کسے مطلقے
هست جائز تیمم او بس
قدرے میل را هو المختار
یعنی از آب جائز است بعید
ور شود چنانچه شد تعیین
بوضو ساختن بود او بس
مے نگردد ز چشم این غائب
از کتاب ذخیره آورده
نزد او اختیار آن مقدار
بشنود با قریب هست صواب
اخذ اکثر مشائخ است چنان
آب در پیش کس بود دو میل
کمتر از میل دان تیمم آر
واند این کس در دون وقت اگر
در نهایه بود که پیش آن
نرسد آب را صعید جواز
نبود در میان آب سبیل
بوده باشد هلاک نیست جواز
آن بزرگ طریق فرمودے

کرد شخصے غسل بقول زفر
باز سازد نماز خویش تعفا
یعنی فرمان حضرت ذوی الطول
در خلاصه گفته کرد و بجطلب
سنه اند که بین آب خویش
هر جگاهی به آب گردد باز
هست جایز تیمم این هر د
در نهایه گمان انسانی
هست جایز تیمش بگمان
بوالمکارم بزرگ طاهر دین
تخمین عالمان راست میل
کرد تفسیر میل ابن شجاع
یعنی تفسیر او ازین مقدار
لیک قولیک باشد او مختار
هر قدم هست یک ذراع و نیم
گو عامه که کردست تعیین
یا مر یعنی وضو کند به آب
با تخالف کند تیمم آن
شافعی آن امام نیک شرف
گفت صاحب هدایه با هر نص
یا جنب گشت شخصے از انسان

بعد خواندن رسد با آب اگر
آنکه تقوی یی بود رضاست حسن ا
تا موافق شود بدو در قول
گفته نشد یا آب را بطلب
قدر میل است یا اقل یا بیش
گرد را احسن هیچ وقت نماز
لیک مرو احتیاط باید کرد
میل باشد طریق او با سنی
بلکه باشد یقین کسی با آن
فرسخ میل را کنند تعیین
ثلث یک فرسخ است یعنی میل
چهار هزار هست پانصد ذراع
از ذراع است تا چهار هزار
میل هست از قدم چهار هزار
بگذ عامه نیک کن تعلیم
هست بست و چهار انگشتین
هر یکش شد تکی کند زین باب
گفت ایزد چنانچه در قرآن
او کند اعتبار خوف تلف
قول آسوده بود لطف هر نص
آن قدر هم گوید کند ان آن

[illegible]

فی الاول الاقع نحو میل
اسے قدر میل فی البناء
المیل ثلث الفرسخ وذلک
اربعة الاف خطوة وکل
خطوة ذراع ونصف
ذراع بذراع العامة
وذلک اربعة وعشرون
اصبعا بعدد حروف
لا اله الا الله محمد رسول
الله شرح اوراد

خوف آنست که تیر دشمن گا
خارج مصر اگر بود بیشک
شارح مختصر بزرگ و دین
ودیعه است حضرت نعمان
غیر جائز بود و بقول هما
تیمم را درین هر چنان
غیر جائز گفت حلوایی
یا کسی از خوف نفس از عدوان
گر نگرفت آب را تیمم کرد
یا بود خوف تشنگی خویش
یا بود خوف تشنگی دواب
آب انتفاء آب یا گرفتن
هست جائز تیمم این کس
در هدایه و فتاوی شهیدها
یا بود خوف آن نماز چنان
چون نماز جنازه که هست عید
نه جمعه نه پنج وقت نماز
چونکه باشد خلیفه ایشان
این تیمم ز خوف فوت سلی
بولی خوف فوت نیست از آن
که تواند اعاده این کرد

یا ورا سر و ست کند بیمار
هست جائز تیمم آن یک
بوالمکارم چنین کند تعیین
گفت جائز بود چو خارج آن
هم صحیح است هم به ایضا
شیخ الاسلام گفت جائز وان
این سخن را صحیح فرماید
یا سماع است یا چو غیر آن
هست جائز تیمم این صر
یا ز اهل عیال از کم و بیش
هست جائز اگرچه باشد آب
در سر چاه مثل ده او رسن
اندرین حال از تردد بس
ذکر کرده عالمان با
گر نباشد دگر خلیفه آن
اندرین وقت جائز است عید
گرچه شد خوف فوت نیست جواز
ظهر جمعه و پنج وقت قضا
و ز جنازه بود ولیکه
گرچه خواهد جنازه را دگران
اشکی ولی جنازه است شهر و

در هدایه صحیح باشد این — نیز کرده است ذکر فخر الدین
آنچه در شرح ابو المکارم هست — گفت یعنی همان خدای پرست
آن کسی کو تیمم آغازد — نزد و شمع جنازه می‌سازد
زین تیمم جنازه خواند اگر — باز آید جنازهٔ دیگر
بگذرد مدتی وضو از او — یعنی اندر میانهٔ این دو
باد اعادهٔ تیمم الا لا — بنوشتند بر همین فتوی
چون محمد زفر همان دو مرد — گفت مطلق اعاده باید کرد
آن یکی شارح نماز عید — بود در بین او حدث برسید
در کتاب هدایه مذکور است — نیز در چند نسخه مسطور است
نزد نعمان تیمم آرد مرد — به تیمم بنا تواند کرد
نقل اند بمذهب دو یار — به تیمم بنا درین اطوار
چونکه لاحق پس از فراغ امام — می‌کند باقی نماز تمام
این خلافی که گفته اند در او — این شروعش اگر بود بوضو
به تیمم بود شروع مرد — اتفاقا بنا تواند کرد
شافعی گفت در جنازه و عید — خوف فوت است آن نیست بعید
نیست جائز تیممش بصلا — چونکه در نفس او قضاست روا
بو المکارم نوشت زین تفصیل — یک سخن آمده بلفظ قیل
نیست جائز تیممش مصلا — یعنی در عید در دیار ما
از امام سرخسی و حلوائی — باشد این قول در نکورائی
از محیط است صحیح محبوبی — گفت تجویز آن نشد خوبی
گر بود خوف فوت در عید آن — نیز در این دیار جائز دان

از مصنفی شرح او را / بزبان تصحیح سازد یاد
گر تیمم است یعنی در سفر او / گر جنب گشت یا شکست وضو
هست خوف هلاک با این یار / نتواند به آب جبار
گر تیمم کند همین انسان / گر با جماع غیر جایز دان

در بیان کیفیت تیمم و احکام او گوید

چون حدیث رسول شرق و غرب / کردن این تیمم است دو ضرب
به یکی ضرب مسح سازد رو / در دوم گفته است حد و دا و
به یکی هر دو دست تا مرفق / مسح کند حق است و با نسق
بو الکرم هم بزرگ [illegible] / از شیخ خویش روایت گفت
هست شرط استیعاب چون آب / سخنان گفته اند در این باب
گفت فتوی همه استیعاب تمام / ظاهر است صحیح هم مختار
این چنین بزرگ نیکو دانا / تیمم گفته است [illegible]
شرح خویش فخر الدین / اند در این باب [illegible] تعیین
از [illegible] الاغبار ... ان / تو را [illegible] انگشتان
پس ندانم تحقیق در این حال / کند انگشتان خویش چنان حال
او ست [illegible] ضرب [illegible] را / [illegible] استیعاب او را
خاتم [illegible] / الاهم است این [illegible] اند
قول مختار [illegible] / [illegible] اند [illegible]
ترک گرد و خلال انگشتان / در تیمم او را جواز مدان
در صلوة [illegible] / [illegible]
شیخ اشت [illegible] اسلام / بو حنیفه امام خاص و عام

قوله في كشف اصول البزدوي ان الاستيعاب الخ شرط بالاجماع ... في الاستيعاب ... كلام ...

از هم حدیث مصطفی فرمود / هم ابو یوسف اندر آنجا بود

گفت است مر ورا اندر دین / آنچه گفته افضل کن تعیین

بو حنیفه شیر خدا پرست / کرد بیرون ز آستین دو دست

در زمین زد و دست بر پیش / باز پس بر رو کرد دست خویش

بعد از آن هر دو دست افشاند / بعد بر روی خشک پوشش ماند

بعد از آن دست خود فرود آورد / یعنی مسح تمام رویش کرد

باز زد هر دو دست را بر ارض / از پی چون مسح پیش که شد فرض

بعد انگشت دست چپ یقین / با هر پشت دست راست همین

مسح آن سبح پشت دستش راند / باقی انگشتهای خود گرداند

باطن دست خویش مسح آورد / نیز ابهام دست خود چه کرد

گفت آن مرغ بوستان عدولنا / و بعینه همین بود سخن

شرح سازد تا آن اجل / گفت اند تیمم این افضل

بعد از آن ذکر فخر الدین / یعنی در شرح مختصر تعیین

قول دیگر هر چهار انگشت / مسح سازد دست این انگشت

یعنی از راس اصبعای خویش / مسح از راست ساعدت پیش

بعد باطن کف کند تا چند / ظاهر ساعدش است سوا ونشد

سی گشته هم باطن ابهام / ظاهر ابهام دست گشته تمام

بعد دست یسار چون آن را / سی گشته مسح زود پیش مرت

مثل ابو یوسف آن غریق تمام / گفت بارا افضل کن معلوم

تا که باشم با کمال اجل / در مسح دست باسا اهل

چه شود را امر است آموزش / نیز هم باطل زیر دو فرستی

ور نه گاهی شدن بنا دانی / غیبت است رواج شیطانی

محدثی یا جنب ز مرد و اناث / یا زنی پاک شد ز حیض و نفاس

این تیمم باین همه کافی ست / چونکه نقل از پیمبر وافی ست

در هدایه چنانچه هست خبر / اینچنین نقل در کتاب دگر

یعنی اندر صلاة مسعودی / نقل شده چنانچه فرمودی

سید المرسلین حبیب خدا / شافع المذنبین بهر دو سرا

یعنی آن رهبر صفا وکیا / ابن یاسر ولی حق تعالی

او فتاده بخاک سے غلطید / افضل خلق حال او پرسید

گفت بر من جنابتی واقع / شده است ای پیمبر شافع

گفت آن پیشوای صلح حسب / نشنیدی تیمم است دو ضرب

خواه محدث و یا جنب شد کس / این تیمم بود بجمله بس

گفت مالک امام تا بنده / بنده آب را نیابنده

نتواند گرفت استنجاع / نتوان زین نمط اتباع

در بیان آنکه تیمم بچه چیز رواست

چون تیمم کند خلیفه ما / هست بر خاک و ریگ و سنگ روا

در هدایه و غیره هست بیان / هم بزرد و بسرمه و اشنان

آنچه از جنس ارض مذکوره / گچ و زرنیخ سرمه و نوره

اختصار ار نمودند نوشت / نزد عالمان پاک سرشت

آنچه نبود ز جنس ارض اگر / نیست جایز چو مشک یا عنبر

یا بکافور چوب و زاج و حنا / یا بمروارید نیست روا

بر عقیق و سرق نیز رواد / ذهب و نقره غیر جائز باد

سجده بمطلق الا سے
بوالمکارم ز قاضیخان وسے
گفت اگر آبی است نیست جواز
بعد ازان در معانی سفت
نقل سازد ز دیگر کتاب او باز
آب نے خاک نے بیک منزل
می کند نقل آن خردمند سے
از کتاب خلاصه بالتعیین
بلکه بالعطش چنانچه باشن
می کند ترک تا نشود هلاک او
کرسخے آن امام صاحب قول
در هدایه وغیر اوست بیان
نزد بویوسف سعادت ناک
نیز قول دگر از وی مرویست
شافعی گفت در نبودن آب
در خلاصه خزانه تعیین ست
کس تیمم بکرد از یک جا
گرچه بوده است ضارب اقدم
سگل ظاهر که یا گشت درین
گرچه بوده است بی غبار آنچیز
تاکه شود دست خویش بر احجار

نیست جائز اگرچه می آسے
نمک از آبی است یا جبلی
در جبالی خلاف وارد باز
در جبالی صحیح جائز گفت
گفت قول اصح بغیر جواز
جامد ز جنس ارض نیز گل
یعنی عبد اسے لطی بر جبار
لایجوز التیمم بالطین
می بالد بگل بر او در من
بعد باز کند تیمم کو
او تیمم جواز گفت به گل
علمای عظام گفت چنان
نیست جائز بغیر ریگ و خاک
گفت بر غیر خاک جائز نیست
نه تیمم جواز غیر تراب
نیز در جامع البساتین ست
باز مشتغل ازو کند اجزا
در جنابت و یا ز حایض هم
یعنی آن چیزها ز جنس زمین
هست جائز تیمم اینجا نیز
هست جائز اگرچه نیست غبار

[illegible]

بخلاف محمد این تعیین
نمود جامه را که نیست غبار
یاد کرده ابو المکارم هم
نیز این قصه با غبار رواست
نزد بو یوسف آن چراغ طراز
در کتاب هدایه مشهور
فرض دان نیت تیمم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر
نیست او چگونه است اے مرد
یا کند نیت ادائے نماز
یا جنابت و یا حدث در این
در هدایه صحیح این گوید
لیک قیدے بشرطے او هست
بوده باشد حدث جنابت مع
در کتاب خلاصه آورده
شخصے بر نیت تیمم هست
حدثے وید قبل از استعمال
پس همان خاک که بید دارد
این تیمم که گفته شد بر خاک
چونکه حق با صعید طیب گفت
این چنین در کتابها ثبتین

گفت در شرح خویش فخر الدین
قاضیخان گفت لا یجوز شمار
در همه شهرهاے اهل کرم
گرچه اینجا صعید هم پیداست
با غبار است نزد محمد جواز
در صحیح کتابها مذکور
یاد مے کن عوام مردم را
نیست غیر از فرقها فن دگر
در کسے نیت طهارت کرد
هر دو نیت نوشته اند جواز
نبود شرط اگر کند تعیین
بو المکارم هم اینچنین جوید
هر که نرسد نے دهد از دست
نیت هر دو مے کند اورع
علما این چنین بیان کرده
بر زمین ضرب کرد هر دو دست
کاندرینجا مخالفست احوال
اصح آنست در عمل نارد
لیک این خاک بوده باشد پاک
مده از دست امر اینه و گفت
هر جگاے که نجس رسد یقین

مسئله ولو قام من مهب الريح او هدم الحائط فاصاب الغبار وجهه وذراعيه لم يجزه حتى يمسح ... التيمم ... يديه على الارض التيمم شرط ... الاستعمال اختلف المشايخ فيه والاصح انه لا يشترط

خشک گردد بآفتاب اگر
نیست جائز تیمم در اینجا
نیز درین زمین اداے نماز
مے تواند بیک تیمم کس
شافعی کرده است اینجا یاد
گر کند نیت ز وقت نماز
رفت نصرانی تیمم کرد
شد مسلمان پس از تیمم آن
تیمم شد است گفت این دو
گر وضو کرده بود آن مذکور
بعد ازین دین گر بد نزد ما
مسلمی بالتیمم از انسان
باز برگشت بر مسلمانے
بخلاف زفر که فانی گفت
بوالمکارم بزرگ پاک یقین
نقل از شرح زاهدے آورد
باز بهر دخول مسجد آن
نیست جائز باین تیمم باز
بخلاف تیمم آن مرد
یا که بهر سجدهٔ تلاوت ساخت
قول آنها تیممش به نماز

تا که گردد از وذهاب
گرچه در وے نماز هست روا
زفر و شافعی نگفت جواز
خواند از فرض از نوافل این
بهر هر فرض یک تیمم باد
جائز است او خلاف دارد باز
زین تیمم اراده دین کرد
که اندرین جا محمد و نعمان
متیمم بقول یعقوب او
گرچه او داز اراده دین بود
متوضی ست نزد شافعی لا
گشت کافر نعوذ بالرحمن
نشود آن تیممش فانے
در هدایه در دلائل گفت
کرد در شرح مختصر تبیین
گر تیمم بمس مصحف کرد
یا وے از بهر خواندن قرآن
بگذارند به پنج وقت نماز
از براے جنازه خواندن کرد
همائے عالمان شرع شناخت
یا بجبر نماز باشد باز

هست جائز با او کنند ادا | پنج وقتی خود والا لا
هست نفلی بخواندن قرآن | یا بود یا دخول مسجد آن
هست جائز فرائض از این نفل | ای خلافاً الشافعی باعقل
لیک این نفل را مساز حساب | در خلاصه نوشته در این باب
گفت بر قول عامهٔ علما | زان تیمم فریضه نیست روا
گر تو سازی باتفاق عمل | بندگی خدای عزّوجل
هر نمازی تیممی آری | تا نماند ز شبهه آثاری
بلکه در جملهٔ عباد تنها | بوده باشد باتفاق ادا
مده از دست خویشتن زنهار | گرچه باشد بنزد تو دشوار
تا نشدی با هر شاق میان | نشوی در سلوک متقیان
چونکه باشد کراست مردم | نزد واجب فقال التیمم
گر تیمم یکی بجای آورد | لیک تعلیم تیممی اراده کرد
تا نکرده است اراده به نماز | نزد هر سه امام نیست جواز

در بیان ناقض تیمم

گر بود ناقض وضو هرچیز | باشد او ناقض تیمم نیز
نیز آبی بود بپای کسی | میرسد نیز قدرت آنکس
در نماز است یا برونش هست | اینکه تا در آب گشت شکست
شرح سازه وقایه تعیین کرد | یعنی صدر الشریعه مستمرد
قدرت آب تا که شخصی یافت | گر دهال با وضو نشناخت
آب معدوم گشت از آن پس | گشت ناقض تیمم این کس

جنبی غسل کرد در این باب … نرسیده به پشت او شد آب
حدث موجب وضویش هم … گشت واقع چو بر همین آدم
پس تیمم بکرد با این دو … یعنی از بهر لمعه حادث او
بعد از آن آب یافت آنکس … می کند لمعه حادث را بس
گشت ناقض تیمم این یک … در حق لمعه حدث بیشک
گر کفایت نکرد با یک از دو … گفت باقی ست در حق هر دو
ور نبود آب با یکی کافی … در حق دیگرش بود باقی
گر رسد آب با یکی زین دو … آب را صرف لمعه سازد او
لمعه خویش را بشست آنکس … از برای حدث نشستن بس
فیعید التیمم ام لا … هست در این دو قول از علما
آب اگر با حدث بگردد صرف … در حق لمعه نقض شد بیشک
نرسد گر به لمعه آب او … میرسد با وضوش یا دو وضو
این نماند پس تیر از این باب … گرچه ترسد هیچ یک زین آب
می کند صرف لمعه بی تفصیل … تا که گردد حیاتش تقلیل
داشت جمعی طهارت تراب … شخصی آور زداد با این آب
هر کدام شما بخواهید او … بکنید از برای نماز وضو
آب گرچه کند بیک کس بس … گشت ناقض تیمم همه کس
گر شخصی وضو باد اکنون … باد اعاده تیمم باقون
بر شما گفت آب را اما … قبض کردند آب را آنها
نیست ناقض تیمم این جمع … لیک فرق ست اندرین کن سمع
یعنی بخشیدن مشاع تمام … هست جایز بمذهب دو امام

[illegible]

کان لمالها المار بها
ودو هیر بیجل منهم ففی الوجه الاول
انتقض تیمم الذی کان الماء ملکه و
فی الوجه الثانی انتقض تیمم الجماعة
فلما وفیها اصح تیمم اعاده والباقون تیمم
لان اباحه تیمم بل استعمال لیس یا ور
من غیره وان کان الماء موهوبا لهم
لا ینتقض التیمم بالاتفاق اما علی قول
ابی حنیفة فلان هبة المشاع فیما یحتمل
القسمة لا یجوز ولا یصح فالتیمم متکلم وکاملا علی
قولهما وان صحت الهبة لنصیب کل
واحد منهم لا یکفیه لوضوء ففی علیهم
[illegible]

لیک با هر کدام مقدار سے … هیر سد نیست اکتفا با رسے
نزد نعمان امام فرخنده … هست باقی بملک بخشنده
یعنے در نزد آن امام نخست … نیست بخشیدن مشاع درست
نیز این هر دو شان شفقت مند … گر همین آب با یکے بخشند
نزد دو وبکنند تیمم آن … نیست ناقص بمذهب نعمان
یا در حمت بگور قاضیخان … در فتاوای خویش کرد بیان
چون مسافر گذشت در صحرا … خم آبے بدید در آن جا
یا بیابند آن ازین معنے … هست باقی تیممش یعنے
نیست بهر وے وضو کند بر او … بهر شرب است نے برائے وضو
گفت آنها که حق شناخته اند … که بنوعے مباح ساخته اند
غیر جائز بود کنند اگر … صرف آن چیز را بنوع دگر
مگر آنکه کثیر باشد آب … استدال است بے وضو و شراب
پس درین حین وضو کنند تمام … نه تیمم کنند ز بهر قیام
گفت قاضی ابو علی نسفت … زین فضل آن امام چار طرف
آب موضوع هست با خوردن … هست جائز باو وضو کردن
گر نهاده بود ز بهر وضو … لیک نبود مباح شرب باو
در کتاب دگر بعکس این … بنوشته بود علی التعیین
در صلاة فقیه مسعودے … گویم آنچه ائمه فرمودے
را کسے در طریق رفت بخواب … گفت شخصے گذشته از آب
نزد بو یوسف فقاهت رس … نیست باطل تیمم این کس
نزد آن دو مکمل دکامل … گشت بیشک تیممش باطل

مسئلة في الهداية المسافر اذا [illegible] في رحله ... وكان الماء ... عند ابي حنيفة و محمد ... وقال ابو يوسف ... [illegible]

[illegible]

در نهایه است در سیاق گفتار — نزد کل غیر ناقض است ای یار
متیمم کسی بوقت سفر — آنقدر آب یافته است دگر
یک کرت یک کرت اگر شست — عضو بایش شود بفرض درست
گر بشوید بوجه سنت او — نیست کافی بانتهای وضو
گشت فاسد تیمم این یار — در خلاصه بود هو المختار
مومنی حبس گشت در زندان — جای پاک ست جای بود آنجا
لیک این شخص می نیابد آب — بوحنیفه بگفت در این باب
خارج مصر سخن اگر بوده — به تیمم نماز فرموده
در بمصر ست گفت نیست جواز — لیک زین قول خویش گشت او باز
گفت خواند نماز مومن سعد — باز سازد اعاده اش زان بعد
بس همین قول هست قول هما — متفق گشت بزرگان ما
بود در مصر مومنی در بند — خواست سازد عبادت خداوند
نی مکان پاک اندرون خاک — یافت نی هیچ ازین نه آب پاک
بوحنیفه امام نیک اندیش — گفت سازد قضا نماز خویش
تا بماندم که یافت گردد آب — یا شود جای آب پاک تراب
گفت ابویوسف شریعت طی — با تشابه نماز خواند وی
تا شود از مشبهین او باز — بگذارندگان پنج نماز
با بیا خواند با اعاده آن — می کند نیز گفت قاضیخان
متیمم موحدی به نماز — بود نصرانیی بر او آواز
گفت این آب لیک مومن مرد — قطع آن بندگی نباید کرد
یعنی این قول آن عدو خدا — بوده باشد بوجه استهزا

لیکن بعد از فراغ آن طاعت
بدید گشته خواند الا لا
چیزی باقی نماند از آنها
نیز در قاضی خان بود این حرف
گر بود در مکان سردی و
چونکه از عالمان طلب طرف
تا که آنکه بعضی کس سیلان
در زمستان چنین تصور نیست
در جماعت تقصیر در مسعود
آخر وقت هر دوی تا گاه
بعضی را ایمان و لوی هست
آنکه دارد بقوم بی آلت
نیز سازند تا کشش آب
قوم نادار اگر کنند تاخیر
نزد لقمان تیمم است این بار
آن یکی داشت آن است آب
[illegible] کنم تو آنکه [illegible]
گر چه تقویت وقت خواهد بود
[illegible] هم در صحرا
گفت آن جمع ما کنیم ادا
جمع عریان اگر کنند تاخیر

طلب آب نزد همان ساعت
رحمت حق بر و ضعف علما
کندن از بهر ما و تو جانها
در سفر آب باشد وی برف
هست جائز کند تیمم وی
نیست جائز وضو کند با برف
بشود هم شود تقاطر آن
یعنی در آن محل تقاطر نیست
از بزرگان دین چنین فرمود
برسید بر سر یک چاه
نیست در بعضی آلت ور دست
می بگویند اندرین حالت
بعد از آن با شما و هم اسباب
وقت بیرون رود برین تقدیر
لیک تاخیر باد نزد و دیار
مرد نادار را بگفت جواب
اندران حال می کند تاخیر
نیز این در فتاوی مسعود
پارهٔ جامه دار هم اصحاب
بعد بدهیم جامه را بشما
وقت بیرون رود برین تقدیر

[illegible]

گفت لقمان او اگر شد عریان ‏ باد تا خمیر قول شاگردان
آن یکے در نماز دید سراب ‏ منصرف گشت باگمان آب
بے دانہ نماز شد ویران ‏ نزد وی ہمیش نقصان
قاضی خان گفت گر بدید سراب ‏ منصرف گشت باگمان آب
خواہ از موضع نماز آن مرد ‏ یا تجاوز بکرد خواہ بکرد
بدرستی نماز ویران ست ‏ باز چون این نظیر چندان ست
متیمم اگر بدید سراب ‏ اکثر راے اگر بود بر آب
باز بروے کہ انصراف باو ‏ میکند یعنے انصراف وضو
گر برابر بود گمانش باز ‏ نیست بروے حلال قطع نماز
دید آب از فراغ باشد ہا ‏ سے نماز را اعادہ الا لا
متوضی کے نماز گذار ‏ اقتدا کرد با تیمم دار
مقتدی دید آب امام ندید ‏ مقتدی نماز شد تفسید
مر امامش نماز فاسد نیست ‏ چونکہ اخلاص او بنا یابی ست
پس وضو دار با تیمم دار ‏ گر کند اقتدا جواز شمار
ایک نزد محمد ابن حسن ‏ غیر جائز بود برادر من
در کتاب خلاصہ شد تبیین ‏ نیز در قاضیخان نوشت چنین
داشت کس آب با وضوے بس ‏ جامہ اش اکثر درم نجس
گر وضو کردن بجامہ او ‏ جامہ شوید نمیرسد بوضو
جامۂ خویش را ببایدشست ‏ بہ تیمم کند نماز درست
وبعکسش ادا بکرد نماز ‏ خود کند کار شد نماز جواز
بعد ازین در صلاۃ مسعودے ‏ اندرین باب ذکر فرمودے

جمع مومن بسیار صحرا — یافتند آب و سنگ او
بعضی گفتند پاک هست این آب — پس وضو ساختند آن اصحاب
بعضی ناپاک گفته رد کردند — روی بر خاک پاک آوردند
زین دو جمع اقتدا بیکدیگر — ناروا گفته شد کنند اگر
آنچه قول درست مشهور ست — خود نفس پاک مستور است
آب خود زر آخت باج زیاد — باوجود همین تیمم باد
در محیط رواست بوده — غسل اندام چارست بوده
وهر آن شستند را بمستوران — همچنین گفت روضه پر نوران
این نماند زشتی مردم دور — وحشنا صحیح چنین بود مذکور
بهر گل کردن آب استعمال — نیست بر تشنه در آب حلال
شرب انسان ز آب مستعمل — نه مباح است کره باشد بل
شد فراموش از مسلی فریاد — یعنی آبی که بود اندر بار
بعد خواندن سیه تا وقت آن — لا یعید الصلوة از ولد فلان
نزد یوسف سنت اعاده این — هست تفصیل او چنین تبیین
خود نهاده بود اگر در بار — یا نهاده بار او اغیار
این سخن در هدایه است بیان — بوالکلام بکرد نیستی بیان
گر کسی آب ماند در بارش — خود نمیداند اصل این کارش
اتفاقاً اعاده وی نیست — هر که غافل ز شرع شد حق نیست
باز این شرع ساز فرموده است — همچنین هم قشتگان بوده است
آنچه مخصوص در فراموش است — گوش کن بر سر اگر ...
چونکه عبد الغنی صاحب نقل — از کتاب ... ساز نقل

ف
فی الهدایة المسافر اذا نسی الماء فی رحله فتیمم وصلی ثم ذکر الماء لم یعدها عند ابی حنیفة ومحمد رح وقال ابو یوسف رح یعیدها والخلاف فیما وضعه بنفسه او وضعه غیره بامره او بغیر امره عالم بعلمه جاز اتفاقا وقیل تیمم فی السفر فی الکل وذکره فی الوقت بعد مرة ... اذا ...

گر گسان ببرد آب گشت او را
بعد ازان برگشت بودست آب
در هدایه نوشته اصل کرم
آب اگر بست ... همراه
گر نه بدهد آب خویش شفیق
شخصی قبل از طلب تیمم کرد
نیست جائز بمذهب ... اصحاب
نیز صدر الشریعه با تفصیل
اصل بود طلب نزد ابن حسن
آب که عادة بود اندال
واسی ... معان ... گشته
اسی قناعت و ... ان
از طعام قناعت کن ...
صبح تا شام شام کن تا شب
آب اگر با ثمن شود موجود
ثمن مثل را فروشد پس
ثمن ... را فروشد آب
این سخن در هدایه مشهور
گر نباشد ثمن و دین انسان
گر بباشد باو ثمن اما
یا ... جمع اندر آن ...

پس تیمم گذارد و اهر شد آ
نیست جائز نزد جمیع اصحاب
هست در نسخهای دیگر هم
طلب خالصاً لوجه الله
بعد ازین عجز گشت بالتحقیق
نزد نعمان روا بود ای مرد
چونکه عادت بود به بذل آب
کز مبسوط می‌بباشد نقل
چونکه عاریست در طلب کردن
گفت ابن زیاد نیست سؤال
پیشه دارند در ... گشته
ای ورع بخشش جائز و بیان
راس ... بهشت زید
پی ... اسامة ... احمر
اندرین شخص هم ثمن می‌بود
نیست جائز تیمم این کس
نیست لازم خریدنش ... آب
بعد ازین در خلاصه ... مذکور
او تیمم کند باجماع آن
... با مثل قیمتش آب
... فروشد اگر بغبن یسیر

حاشیه: ... من الصلاة ... طلب الماء ... على المتیمم ... ان یغلب على ظنه ان بقربه ماء ... ان الغالب ... في الفلوات ... ولا يبلغ على الرفيق ... من ماء ... طلب ... فان كان ... ان لم يجد ... ما ... الماء ... الا بثمن ... واجد الماء ... الى ... يطلب ... مقدار القلوة ولا يبلغ ميلا كيلا ينقطع عن رفقته ... شرح ... اوقايه

بیحسر دمیکند با آب وضو نه دو آنجا کند تیمم او
نه که بر غبن فاحش مذکور بلکه لایشترے بود مسطور
غبن فاحش چنانچه شد تفسیر قیمت آب یک درم تقدیر
این فروشنده لیک درانیم نفروشند مگر به دو درهم
به یقین غبن فاحش این گو لیک این قول از برائے وضو
هست اما مباح بر خوردن گرچه در اخشن فاحش ست اتقن
قول بعضے اگر وضو آرد نصف درهم بخویش بردارد
در جنابت بود درست درهم بعد بنوشت ابو المکارم هم
غبن فاحش بقول بعضے گو نه در آید به تحت تقویم او
شیخ بصری بگفت در انجال لازم است اینکه با حسب مال
بخرد با وضوش سازد صرف غیر ماخوذ هست لیک از حرف
حضرت قاضی خان سلطان مرد در فتاوے خویش تبیین کرد
آب باشد میان ابن و پدر به پدر صرف ساختن بهتر
میت حائض جنب بسفر آن قدر آب داشتند اگر
به یکے تن کفایه است این آب نرسد با دوسے دگر چه جواب
آب ملک یکی است زین سه تن او کند صرف اندرین چه سخن
ور ز هر سه است هیچ یک زین آب نکند صرف جائز ست تراب
آب باشد مباح در اینجا صرف این آب با جنب اولے
چونکه غسل جنب فریضه عین شستن مرده است غیر دین
پاک صلاحیت دگر بر مرد نتواند اما زن کرد
بس جنب غسل پاک آورده مے ابساز تیمم مرده

ذکر شد در کتاب شیبانی / از حسامیه گفت نادانی
آب زمزم که حاجیان دانند / استفاده وضو نجس آرند
نبود و خوف تشنگی بی شک / نیست جائز تیمم این یک
مگر آنکه هبه کنند بکس / یا وصیت کنند از آن بس
لیک از سولوی قاضیخان / همچنین حیله گر کنند انسان
نیست ورنیز مستفاد این حیل / گفت این قول را چه چند دلیل
بو المکارم بزرگ پاک یقین / کرده در شرح مختصر تعیین
قدر یک غلوه نیز جستن آب / آنچه وارد است شد ز روی ایجاب
غلوه یا آن گزیک سه صد ست / چون رسیدند تا چهار صد ست
غلوه در نزد بعض اهل فتن / هست مقدار تیر پراندن
این طلب در صحاح آن باشد / قرب بی اگر گمان باشد
شافعی گفت این طلب کردن / مطلقا واجب ست غیر ظن
لیک در پاره کتب زین باب / گر شخص بود نبودن آب
بی طلب هم اگر تیمم کرد / قول اجماع جائز ست ای مرد
لیک در پاره کتب چون پیش / اختلاف ست زان نکو اندیش
این طلب نزد شافعیه هم / قدر یک غلوه است یا زو کم
هست مذکور شرح برجندی / بی طلب بنده خداوندی
گر تیمم بکرد در فلوات / هست تجویز نزد بعض اثبات
گرچه نبود گمان قرب آب / طلب او اوجب بود زین باب
گفت این شرح را زنهایه ادب / اینکه واجب نوشته اند طلب
یعنی از جانب یمین و یسار / نزد جوینی قفا و پیش ای یار

ح ... فی الواقعات
الحمامیه ... علماء ... لا یستطیع النزول یخاف علی نفسه من الاسد او السبع لا ینتقض تیممه لانه غیر قادر ۱۲ فتاوی قاضی خان

بنده آب را نیابد ه   بوده باشد امیدوار زنده

مستحب است گر کند تاخیر   آخر وقت را بدین تقدیر

صاحب مختصر نوشت چنین   بو المکارم وے کند تعیین

یک حق الدین شیخ رهنما   بلکه تاخیر واجب است اینجا

گفت صاحب منیه در تحریر   میکند رای آن الفتدر تاخیر

در محلے کند اداے نماز   وقت مکروه نے در آید باز

گر نباشد امید یافت آب   نیست تاخیر حاجتش زین باب

در بیان تیمم بیمار

قبل ازین در صدر این گفتار   گفته شد از تیمم بیمار

لیک تفصیل ا بیان سازیم   اهل توفیق را عیان سازیم

در صلوة فقیه مسعود است   نزد اصحاب ما چنین بود است

آب گرم گر زیان کند یا سرد   سرد سازد زیان بگرم اے مرد

لیک سرد ار زیان دارد   تیمم نماز بگذارد

گر نباشد زیان دین سرد و   لیک باشد زیان تحرک او

گر بانکس کنیز کست غلام   مے لیابد وضوے خواجه تمام

مے ندارد غلام با او واه   دارد مال اسے رونده راه

آدمے را بمزد گیرد سے   تا کند بندگے واجب طے

لیک در نسخه فصول عماد   بوحنیفه بگرد و نجب باد

شخصے سازد وضوتن تجا نا   او تیمم نسازد آلا نا

تکانند گر بدا سے عوض بدل   آن وضوے درا نگر بدل

این بدل کم نبود و یا بیمار   هست جائز تیمم بیمار

گفت اما این اگر بر بیع و بیم
لیک در مذهب ما است اولی
هست لیکن اعادتش واجب
وجستها هم ... تا ...
یا مریضی که شست سر وارد
شست ... اگر چه ...
ور نشد او اهمال واجب دست
یا مثال سرشته مریض یا واه
خواهشی او وضو با ...
کو شد دست یا سر ... وارد
آنچه از هر دو دست یا پا شست
روی خود را بجای لطف بالد
آن مریض که مانده است فرو
شد ... او کند یا ...
ابتدا زان قدرت وضو باید
این سخن هست در فصول عماد
هر دو دستش بریده از مرفق
پس بر او موضع مقطوع
فقه مسعود است ...
... با مریض ... باید
... غیر زیر و ...

بالمسد اجر لاتیمم هم
بینی با یکدگر دهند وضو
است مضمون آیت صاحب
بوده باشد پسر برادر دار
مسلمانیش هم کسی وارد
ایکسی او را وضو لب ارزاند
علما اینچنین بیان کردست
قدرتش نیست با وضو هرگاه
نزد محمد کسی اینچنین داند
کس ندارد با وضو آرد
مالدش بر زمین پاک تراب
چونکه قدرت با چنین دارد
آدمی نه کند تیمم او
شد بدیع الصلوة عند ...
از برای اعاده ولیشان باید
بعد سازیم از خلاصه یاد
نزد اصحاب ما بقول حق
میکند مسح این بود مشروع
هم لباس نیش پار ...
۱۳ تا هم باد وست یا دو دست باید
جنب شست اگر چه نبود

نیست جائز تیمم این یک | در قضا و مسح فائتان نیک

در بیان مسح جبیره

تنی که با دو جراحت‌ها است | مسح در عمامه نفس پیدا است
چر چهار است تو اندیشت | می‌توان شست باقی درست
پس همین کس تیمی آرد | چه تیمم نماز بگذارد
چونکه شوید موافق مسکو | می‌رساند آب بر جراحت او
پس چراحات را زیان دارد | غسل باقی از این سان آرد
لا جرم بوده باشد ار امکان | شوید پیش جای غیر و تران
مسح سازد جراحتش با آب | نکند آب اگر زیان زین باب
یا عصابه بجبیره بسته | مسح بر جبیره سازد آن خسته
آنچه در قاضیخان صحیح بود | سائر عضو را صحیح بود
آنکه باشد جراحته اندر سر | سائر عضو را صحیح اگر
میکند غسل سائر اعضا | مسح جبیره و مسح می‌کند اما
در صلوة فقیه و این مسعود | آن فقیه امام چنان فرمود
قول استاد بزرگ عظام کرام | در مسندست اکثر انام
کمتر از نیکوی است آنکه چو سی | بر اکثر چو تیمم چو سی
ور دو شد از کم است نیک اکثر | تیمم امکان مسح نیست اگر
شوید آنچه موافق نیک | عضو وان احد از ان اقل او
شافعی با قی جراحت را | شست آن دست خود صبا
تا توانی عبادت باری | با اتفاق هر چه زین آسی
در نقادی کافی این سخن است | گر جراحت در اکثر بدن است

۵ ولو شد الخرقة على الجرح ولبس الخفين مسح عليهما الا ان المسح على الجبيرة كالغسل فهو كل ولو ربط الجراحة ... الرباط من الجبيرة ... فان ...

تیمم سازد یکبار او
شافعی گفت آنچه هست امکان
این همه قول در جنابت بود
محدثی کو زاول طهارت هست
بین تیمم روا است در این حال
غالب عضوهای او است درست
یک بدن صحیح جراحت آن
بعض این صحیح گر شود ترک روا دارد
ستر وا صحیح تیمم را پایان هم
تا که بود درست در آن نرود صحیح
چنین کس تیمم است روا
لیک باید قبل از علما است
تا گفته اند اگر جراحت هست
تیمم بود او است صحیح
چون شود صحیح قول با قوت
گر برابر بود صحیح جریح
نیست ساقط صحیح را شستن
در فقه دل علما آورده است
غالب او اگر جراحت دار
آن صحیح اصل از اعضا
این اشارت به نزد ما گفتن

گر صحیح اکثرست غسل آرد
نشوید پس کند تیمم آن
ابو نصر از قاضیخان چنین فرمود
اکثر عضوها جراحت هست
گر جبیره نکند در آب استعمال
صحیحش را آب باید شست
بی ضرر صحیح گر بود امکان
مسح را بر جبیره سر گرد
مسح گردد خدا است خواه اگر
بوده باشد وصی دو پا صحیح
و علی عکس تیمم لا
اعتبار کثیر در اعضا است
غیر دو پا است روی راس و دو دست
نبود اکثر کل عضو جسم صحیح
راست گردد الصحیح الفتوی
قاضیخان اندرین نوشت صحیح
احوط است هم صحیح سخن
بعض اعضا کس جراحت
بوده باشد تیمم است ای یار
شستنش ساقط است نزد ما
بوده در نزد بعض اهل سخن

والتیمم وان کان نصف
البدن صحیحا والنصف
جریحا اختلف المشایخ فیه
والاصح انه یتیمم ۱۲ خلاصه
یعنی زاد الفقهاء فان
الصحیح والاظهر انه یحمل
[illegible]
ابن زیاده ۱۲ [illegible]

آن اسقالی که بوده است درست
شرط مسح جبیره را اغسلا
آب سرد[سله] ار باو زیان دارد
آب سازد زیان اگر اصلا
مسح بر جسم اگر زیان دارد
علما گفته که راه دین پویند
درخور اند در بیان مسح
مسح بر جبیره کرد این انسان
حفظ باید بکرد در این کار
شرح سازد وقایه کرد اگر
گر در اعضای آدمی ای مرد
عاجز از شستن است تا مقدور
نیز عاجز بود این هم کس
غسل اطراف او کند این بار
بوده با شقاق اندر دست
استعانت طلب کند از غیر
نه بیار است بی شبه و لا فت
از نظیر همین سخن بتفصیل
گر شد با شقاق پا دارو
بعد امرار آن دوا افتاد
گر زیانی بود سقوطش دوا

یعنی عضو وضو بپای شست
بپوشانند بر مراتب ها
یعنی با آب گرم غسل آرد
بعد از آن مسح کن جراحت را
بعد از آن بر جبیره مسح آرد
اندر جبیره است گویند
نیست بر جسم اگر زیان مسح
غیر جائز بود شما زان
غافل اند این بود کسی بسیار
یعنی صدر الشریعة افقه
هست ترغیب ها چه باید کرد
لازم است آب سی دهد هر دو
لازم مسح شود زان این
ترک سازد شقاق را تا چار
عاجز از کردن طهارت هست
گر اعانت کند بهر و خیر
در جواز تیمم است خلاف
قبل ازین گفته ایم با التفصیل
کرده امرار آب فوق او
حکم او را چگونه خواهی داد
بشنو بدان منقش و الا لا

سله وان كان يضره الغسل بالماء البارد ولا يضره بالماء الحار يلزم الغسل بالماء الحار ، منية المصلي

آدمی نهاده است که زنگ بگشاد و
نیز بر وی عصابه بر بست
بر عصابه جواز مسح بدان
نزدیک چند سببها است که
مسح بر او نتیجه جائز و آن
نزد بعضی بزرگ پاک نهاد و
غسل پا تحت او اگر آرد و
مسح بر وی جواز الاصح فی
انچنین نیز حکم بر خرقه
گر بگل عصابه نیست ضرر
بیکشاید عصابه پیش این
یعنی با موضع جراحت وسعه
مسح با موضع جراحت خویش
عامه بزرگان با سعی
مسح کردن نوشته اند چه از
موضع ظاهری که هست از وی
فی الاصح مسح او کفایت گفت
پس القول الاصح که سه آرد
حسن ابن زیاد و صاحب عقل
در سبب و عصابه بر این و
بعضی از قاضیان روایت گفت

بر سه وجه مسح خرقه بنهاد و
نزد بعضی شیخ خود است که پس
بالکه بر جسد قد مسح ساد و آن
باشد امکان بستن او پس
هست جائز نباشد از امکان
گر چنین کس عصابه را بگشاد و
به جبیره احت اقین زیان او از
مسح کن احتیاط را اداء
شد تنها و در موضع
نزد عش از موضع جرح دیگر
غسل با تحت او کند آنکس
مسح بند و عصابه را از آن چه
مسکند این عبید نیک اند
بر عصابه نشست
آید از دست احتیاط باشد
یعنی با این عقد تقیین که هست
این سخن از شارح وقایه گفت
این روایت حسن افهم وارد
آنچه کرد از ابو حنیفه تفصیل
هست شرط است با سه او
مسح بر اکثر شش کفایت گفت

[illegible]

آنکسی را کو نو تقوی هست ندهد استصواب را از دست
گر شود بعد مسح شرع اگر نیز پیروی کنند مسح دگر
گر فسا نبود اعاده هم اجر است لیک اعاده ز طرق تقوی است
نیست تثلیث مسح شرط ای یار لیک سازد کنایه وی یکبار
لیک مسح جبیره مسح اخیر هست بیشک خلاف مسح خفین
آنکه در پیش جبیره تا م[illegible] شل خفین شد او نیست طهر تمام
[illegible] بعد شد جبیره را بربست مسح بر وی کشید جائز هست
هم مسح جبیره در تحریر نیست [illegible] مدت تقدیر
مسح باطل نگردد افتاد او نشده صحیح [illegible] وی نیکو
از نکوی تصحیح اگر افتاد خاصه غسل [illegible] جای جشن باد
این بود با خلاف آنکه کس گر [illegible] زان پس
میشود لازم دو پا شستن بود اندرین خلاف ظن
و گر از دست بوالمکارم هم مسح بر نصف اگر شد یا کم
بر جبیره روا است اصلا بو شنید بر همین فتوی
گفته شد جنبیت در این باب بزرگان [illegible] و ثابت
لیک [illegible] مقصود نیست [illegible] امر [illegible] و در
چونکه آن مرغ بوستان [illegible] [illegible] سوال [illegible]
[illegible] معروف [illegible] از منکر [illegible] بسیار دار می [illegible]
[illegible] دگر ازان ما باشی [illegible] ما باشی
از کلام حق حدیث رسول گفت چارم خلیفه مقبول
بهترین عمل که معروف نهی منکر و امر معروف است

فی الکفایة البیهقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هرکه باشد درین ره راحت گاه
همه واجب ست بالتفصیل
جا بسیار کرده باشد غرض
اندرین صورت بیان کرده
فوس فروض الاعیان گفته
یاد و از قبیل انسا شد
گرچه راه فنا و سے جوینده
آنچه مطلع فساد انسانی ست
بیچ هین اجتها دانمانے
مجتهد هر چه گفت او ست درست
گر نگوئے توحق دون الحق
اثر او نے ست خنده در جانے
توکه دیده خبر نمیازے
کو رکے نه زنادانے
توکه تو بی دنگیرے دست
تشنه هست در بیابانے
جانب آب جانب ست مرتب
راه نماید آنکه در شب ست
خاصه در ان محل که از ره است
نماید ست طریق منافق
خواه گیر و بگوش خود یا نه

قاتل لا اله الا الله عند
یعنی نهی قبیح امر جمیل
لفظ واجب و سکے معنی فرض
در کفنا یه چو شعبه اورده
رتبه او ز بعد ایمان گفت
رفتن راه خود سکے دانند
انما نحن مصلحون گویند
همه در اجتهاد لخاے ست
سعی سازند با مسلمانے
تا که دانی در دل من لست
هستی در ذیل تکتمون الحق
میسر و جانب وے اعمائے
بر مسلمانیت چه سے نازے
خویشتن را بنار سوزانے
تراشی حق چگونه خواهی رست
نیر ورزی دوست انسانے
تشنه سوے سراب شد شتاب
بیگمان از کبا بر تو شب ست
میروند مومنان که اخوت ما ست
چه مسلمانیست چه انصاف
امر معروف و گار سے خواهے

در بیان مسح موزه و احکام او گوید

در کتاب هدایه شد تعیین   نیز در نسخهای اهل دین
مسح بر موزه جائزست قبول   نزد اهل سنن بفعل رسول
یعنی این مسح نزد اهل سنن   هست قائم مقام پا شستن
اصل کس مسح را نه بیند حق   باشد او ضال مبتدع مطلق
گر کسی مسح را نبیند درست   ابترست برفت پا را شست
هست ماجور آنچنان کس بل   چونکه از مسح غسل هست افضل
شارح پاک عقل شمس الدین   کرد در شرح مختصر تعیین
نزد یک پاره خدای پرست   بلکه از غسل مسح افضل هست
لیک قول صحیح غسل افضل   چونکه بهتر بود اشق عمل
در فتاوی خویش کرد بیان   یعنی شیخ الاسلام قاضی خان
هر که با مسح موزه کرد انکار   گر سخی گفت بیم کفر شمار
از صحابه هر آنکه کرد انکار   گشت از آن سخن در آخر کار
از عطا این خبر نقل آورد   نیست مسح شد تعیین کرد
لیک صدر الشریعه سازد عرض   نیست مسح خف نباشد فرض
در کتاب هدایه تعیین است   نیز در سایر کتب اینست
مسح باشد بحسب شرطین بنده   نیست جائز لغسل سازنده
شرط دیگر ز عالمان عظام   لبس موزه بود بطهر تمام
پای را شسته موزه پوشد کس   گر قبل از حدث وضو او بس
مسح بر او جواز نزد ما   نیز در کافی ذکر کرد اینجا
شافعی گفت نیز جائز بین   کند او هم دلیلها تعیین

لیک پا شسته موزه کرده بپا — پاے باقی وضو نکرده را
بچنان کس اگر حدث برسید — نتوان نیز وجمله مسح کشید
نیز در این کتاب اگر دانی — مے بکرد وے وضو سلمانی
این بیک پای خویش غسل آورد — بهمان پاے لبس موزه کرد
بعد پاے دگر بشست آنکس — لبس موزه بکرد از آن لبس
نزد ما جائز ست مسح بر آن — شافعی گفت نیست جائز دان
شارح مختصر شریعت طے — گفت عبد العلی وغیره وے
شرط دیگر که موزه راست چنان — پوشدش هر دو کعب وپایان
ظاهر از کعب تحت او انا — هست کمتر سه اصابع پا
حکم او در الوشته چون مستور — لیک اندر هدایه مشهور
گفت در قول شافعی زفر — مانع مسح پایه کمتر
نیز عبد العلی وغیر این — کرد در شرح مختصر تعیین
خف همانست استادش بے بطن — یعنی بر ساق غیر بستن
نیز او ممکن سفر باشد — مسح جائز چنین اگر باشد
آنچه قول ائمه دین ست — در کتاب خلاصه تعیین ست
هم بقول ائمه فاروق — مسح جائز بانچنان جاروق
نه نماید ز تحت کعب اگر — قدر اصبع و اصبعین نگر
لیک جاروق چنین نباشد هم — لیک ساز و بجلد ستر قدم
جلد اگر متصل بجاروق باز — بوده باشد بجز نه مسح جواز
لیک آن جلد را بچیز نه بست — مسح بر وے بغیر جائز گشت
گر کند با لفافه ستر قدم — از سر قندیان جواز هم

من الهدایه ... من اصل الساق الی رؤوس الاصابع ... علیها عرضا اجزاء ... لکن ... مسح باصبع واحدة او باصبعین لا یجزیه ... ثلاثة اصابع ... ۱۲

لیک در نزد بزرگان بخار … جائز مسح نیست در این بار
مسح جائز بجوربین بود … گر تخینین منعلین بود
گر بود غیر منعلین قیمتو … ور خلاصه نوشت با لتحقیق
مسح جائز شدست عندهما … لیک در نزد بوحنیفه لا
گفت صدر الشریعه بر ثخنان … منعلین مجلدین نه آن
مسح جائز بود بقول ما … لیک سخن هم از وی ست یفتی
سخن بزرگان دین آفاق … سخن آنست اسنادش بر ساق
غیر اینک تخینی بر بند ند … گوشش سازد اگر خرد مند ند
بوالمکارم بزرگ دین پرورد … از خزانه روایتی آورد
گر رقیق ست غیر منعل وی … یعنی جورب نوشته ان رقیقی
که باجماع غیر جائز دان … مسح بر وی چنانکه کرد بیان
گفت از مضمرات آن کامل … جورب از جلد هست یا منعل
از طحاوی امام خلق نواز … مسح بروی باتفاق جواز
در فتاوی قاضیخان مذکور … کرد عبد الله روشن گوهر
منعل اینچنین داد ست … تسبیه او که جلد بنها دست
این سخن ظاهر روایت دان … لیک راوی حسن شد از نعمان
لائق آنست یاد تا کبیین … در عیادات کار احوط زین
باز صاحب خلاصه آن شمرد … در فتاوی خویش تعیین کرد
جورب از صوف غیر لیست روا … نبود مسح عند هم اصلا
جورب از غزل بوده است رقیق … جائز مسح نیست با لتحقیق
لیک مستمسک ثخینین بوده … هم زینجا خلافنه فرسوده

وعبارة الکنز ومسح علی الموق والجورب المجلد والمنعل الموق والجرموق سر موزه وپیش بنزیرق والثخینین الموق الکلب … وضع الجلد فی اعلاه واسفله والمنعل الذی وضع الجلد فی اسفله ۱۲ … الجورب الثخینین ۱۲

جورب ار بوده است از کرباس — جائز مسح است کے سازند ناس
لیک جورب گر بود موئین — لیک مستمسک ست ثخینه این
سے شود کرده نیز ره ور واسطے — فرسخے یا فراسخے با وسطے
پس صحیح سخن وریں او صاف — باشد اندر جواز مسح خلاف
گر جبابر فوق باشد آن — نی الاصح بر همین خلاف بدان
منتزاز لبود تر کے خف — بوده باشد صحیح از احرف
مسح بر وے جواز نوشتند — بزرگانے که زیر سر خشتند
آنچه در مختصر گشته منطوق — مسح جائز بود علے الجرموق
گفت آن شارح خرد سنجے — یعنے عبد العلے برجندے
گر بجنب جرموق از کے پوشند — اینکه بالائے موزه ے پوشند
آنچه در فارسے ورا گفتشر — یعنے سر موزه با وے آخرش
آنچه قول ائمه دین است — در کتاب خلاصه تعیین است
موزه بالائے موزه بے نقصان — مثل جرموق مسح جائز دان
مسح جرموق که نوشت روا — گر بود فوق موزه نزد ما
لیک پوشد ورا به تنهائی — مسح بر فوق او نفرمائی
اینکه جائز بگفت نزد ما — فوق خفین لبس کرده او را
پیش ازاین که مسح بر خفین — کرده است اے برادر عین
لیک اول بموزه مسح کشید — بعد جرموق فوق او پوشید
نیست مسح بر وے کند که بعد ازاین — فوق جرموق مسح با لتعیین
آنچنین موزه بر وضو پوشید — بعد پوشیدنش حادث برسید
بعد جرموق فوق خف کرد او — مسح بر وے نمیتواند کو

ع [illegible]

قال ابوحنیفه رحمة الله غیر منعلین لا یجوز وقالا یجوز و روی عن ابا حنیفه رحمة الله انه رجع الی قولهما فی آخر عمره و علیه الفتوی ١٢ خزانة المفتیین ١٢

وست خود در درون جرموق کرد ... نیست جائز بموزه مسح آورد
مسح کرده کسے بجرموقین ... کشد انگه یکے ازین اثنین
مسح سازد بموزه ظاهر ... هم بجرموق باقی است ظاهر
لیک بعضے سخن ز اصل اورد ... نزع جرموق باقی باید کرد
مسح باید بهر دو موزه کشید ... لیک یک نقل دیگر از تجرید
بت کشد مسح در حق هردو ... این همه قول از خلاصه جو
گفت آن بندهٔ خدا وندے ... یعنے بدائع برجندے
نیز بر قول عالمان عظیم ... با وجرموق زچرم باز ادیم
قول آنها که داشت زین ایاس ... نیست جائز اگر بود کرباس
مگر انگه ترے بموزه کس ... نگذرد جائز است از آن لبس
موزه پوشید شخصے بریک پا ... مسح بروے کشید نیست روا
لیک پاے کسے بود مقطوع ... فوق از کعب مسح شد مشروع
وز قفا وسے کافی شد منطوق ... مسح وزنزد ماست بر جرموق
شافعی گفت غیر جائز دان ... هست اینجا دلیل ما چندان
در کتاب خلاصه شد دیده ... هست یکپاے شخصے بریده
لیک ز وماند است چیزی کم ... موزه پوشید بر صحیحش هم
مسح بروے روا نمیگویند ... عالمانے که راه دین پویند
گر مقطوعه موزه هم پوشید ... پاے قطع را مسح باید دید
گر بود کم ز سه اصابع پا ... مسح بروے نبوده است جواز
گر سه انگشت هست ایک جان ... از عقب نزد موضع مسح آن
مسح بروے چنین نگوے وا ... گر به پشت قدم بود اجزا

استقنا واگر مسح بر موزه
بود بعده سر موزه پوشید
شرعا درین صورت مسح
بر سر موزه کشد یانه
والله اعلم ۱۲ الجواب
ایضا فان مسح علے الخفین
ثم لبس الجرموقین لم یمسح
علیهما لانه لما وقع المسح
على الخفين صار ... فيه
المسح لكان

از سه انگشت اگرچه ماند اقل ۔ نکند ترک شوید آن را بل
هست اندر کتاب بر جندی ۔ در همه نسخهٔ خردمندی
واجب غسل چون شود یکپا ۔ نه شود غسل واجب اخری
سه اصابع ز راس موزه باد ۔ مسح بر وی کند جواز مباد

در بیان کیفیت مسح موزه

صورت مسح را بگو سن بعد ۔ تا بگیرد بگوش مردم سعد
انچه در این کتابهای ما ست ۔ اینکه بنهد اصابع ید راست
بر مقدم ز موزهٔ این ۔ دست چپ را بخف چپ بطن
کرد تمکین اصابع این پس ۔ یعنی تا ساق میکشد زان پس
انچه در این کتاب شد تعیین ۔ در خلاصه نوشت بعد از این
ابتدا میکند ز اصبعها ۔ یعنی با اصل ساقهای پا
ابتدا گر ز اصل ساق آورد ۔ گشت جائز ولیک بدعت کرد
نیز در این کتابهای کبار ۔ غیر سنت بود درین تکرار
گفت اندر کتاب قاضی خان ۔ مسح کرد از براس انگشتان
اصل انگشتهای کف کاواک ۔ بوده باشد جواز نیست پاک
مگر انگه بوقت مسح اگر ۔ شده از خف بقدر واجب تر
واجبش قدر سه اصابع هست ۔ یعنی از اصغر اصابع دست
شرح سازد وقایه ساز نقل ۔ یعنی صدر الشریعه با عقل
از ذخیره براس انگشتان ۔ جائز است از بود تقاطر آن
از محیط انچه کرده است بیان ۔ شده یعنی چون کتاب قاضیخان
در خلاصه روا ستی آورد ۔ گر کسی وضع سه اصابع کرد

الا الیسری بیدها
اسفل الساق
فوق الکعبین و
یفرج بین اصابعه
وان مد من
اصل الساق
ویده الی الاصابع
جاز ۱۲ الکفایه

خواه در موضع خواه اندر سر
گفت نزد شیخ مستحب است جواز
بیک انگشت مسح یا بر دو
گو بابهام یا بسه کرده
شرح سازد وقایه گوید
بیک اصبع کند مسح اگر
ذکر کرده است آن غریب جواز
کهف [illegible] دیگر است گشته ثبوت
[illegible] صورت انگشت [illegible]
به سه انگشت هم کشد جائز
قدر چار دو میان اصبعها
لیک عبدالحی از مشایخ [illegible]
در جواهر است [illegible]
مسح بر باطنش نموده جواز
گر کسی مسح را کند بیان
شرح سازد وقایه کرده آگه
مسح شد حاصل انچنین [illegible]
[illegible] پشت موزه باید هم
حاصل مسح شد باین تعیین
نبود [illegible] خلافت این گفتن
نیست مسح شرط تعیین کرد

نیست تجویز مسح گشته اگر
[illegible] بر خلاف نماز
قاضی خان گفت نیست جائز او
هم میان دو قدم چو وا آورد
مسح این را کند نمی پوید
[illegible] که سازد [illegible]
[illegible] مسح گشته جواز
یا اصابع نسازد هر [illegible] گفت
[illegible] این کشد بجلد دست
[illegible] در خلاصه [illegible]
قدم چهار اندکی کنند اما
مسح باطن اصحاب نیست
مسح بر پشت موزه بیگردان
[illegible] هم از
ظاهر موزه [illegible] از آن
[illegible]
[illegible] رفت اگر
این [illegible] است از [illegible]
گشت قول [illegible] باشد این
چونکه صاحب [illegible] اندر این فن
[illegible] احتیاط انجام

مسئله
فرض المسح مقدار [illegible]
[illegible]

تا که بر آب هست خف شد تر — مسح نبود نکرد نیست اگر

مدت مسح یک شب و یک یوم — هرکجا مقیم باشد قوم

سه شب و روز هر مسافر راست — چون ز صحیح حدیث نجد هست ثابت

ابو الکارم نوشته است اینجا — این بود نزد ما سه علما

نزد بعضی ز وقت لبس جراب — نزد بعضی ز وقت مسح ابتدا

در بیان ناقضات مسح

ناقض مسح ناقضات وضوست — نزع خف نیز ناقض ای دوست

گفت صدر الشریعه هم دگران — آنچه اندر کتاب هست بیان

گر کشد موزه را کسی از پا — بشکند مسح نیز بر آخر

شد یکی پای واجب شستن — می‌شود واجب دگر بیطن

همچنین مسح می‌شود باطل — هر یکی موزه آب شد داخل

تا که گردد حبیب پا مشغول — مسح باطل شود بدین مقبول

همچنین نیز نزد بو حفص — اکثر پا اگر بگردد تر

هست این در صلوة مسعودی — از زیادات نقل شد مسعودی

یک روایت ز بعضی از علما — مسح باطل بغسل بعضی پا

در کتاب خلاصه مذکور است — از بزرگان که صدر دین نوشته است

شخص عاجز ز شستن یک پا — خف فرو بست مسح کرد بجا

نیز پا بی مسح خود رها گشت — موزه پوشید هم بپا و سپس

بعد آن شخص را صحت رسید — نتوانند که مسح موزه کشید

مدتی مسح بود باقی او — لیک واجب است جمع شستن نیکو

گر بفوق جبیره خف پوشید — مسح باید جبیره و موزه کشید

[illegible] مسح [illegible] احسن [illegible]

منسو الجب علیه غسل الرجل الاخری لما مر انقض مسح وان طاب [illegible] لا وقال بعضهم ان [illegible] [illegible] ینقض [illegible]

سستی با فرایضه نیز درست
بعد ازین در فتاوی کاسفی
گشت خارج زیا شد اکثر
شد روایت ز حضرت نعمان
هست این قول قول بو یوسف
در محمد اگر بماند بقا
قدر سه آیت نسی الحاصل
در محمد چنانچه ذکر شد است
بعد ضم مسح راست مقدم
مسح باطل نمی شود از آن
شارح نکیست نقل شمس الدین
گر مسح شد قدم شود بیرون
مسح باطل شود بغیر خلاف
در کتاب هدایه مشهور
گر برون گشت بیشتر قدم
نیز فرموده است شمس الدین
یعنی اندر شرح نصف قدم
کانه چنانچه خلاف ساخته اند
این همه قول این همه احرف
اینکه از اهل گشته اند صفت
ناقض مسح نیست لا جماع

نیز کل در صلاة مسعود است
نقل شد از ائمه و اسفی
گشت زایل ز جای خویش اگر
مسح باطل شود بقول آن
یعنی در باطلی مسح خف
یعنی در جای مسح اشته یا
مسح موزه نمی شود باطل
بهر این اکثر مشایخ است
صحیح برای مذهب ور آن اینهم
آنچه در کاسفی کرده اند بیان
کرده در شرح مختصر تحسین
یعنی از جای مسح این مضمون
درمیان ائمه دل صاف
از ائمه چنان بود نا که
پس صحیح اینکه ناقض است تمام
در صحیفه خود نه علی التعیین
یا بمقدار سه اصابع هم
نیز کاسفی که راس باخته اند
نیست کس بوده شرع خف
یا بچیز دگر بلا شده است
یعنی سه فقره این انواع

[illegible]

ناقض مسح موزه پوشیده بشست
گفت صدر الشریعه و اسفی
هر کسی را که داشته است وضو
واجب است اینکه شوید پس پا
لیک مالک خلاف این دارد
چون تمامت شد مدت اگر
باز شست بگو رفت جنبان
ماسحی شارع نماز بگشت
آب موجود نیست آنجا باز
چونکه بعد از گذشتن مدت
قطع کرده اگر تیمم کرد
نزد بعضی بزرگ دین پرداز
قول اول اصح بود اما
بادای نماز پردازد
ذکر کرد آن محب معبودی
هر مسلم مقیم کرد وضو
بسفر رفت خود ز خانه کشد
در فتاوی کافی فرموده است
یعنی بگذشت روز و شب ار بس
گر مسافر رسید بر خانه
در هدایه و غیر او لتبیین

نیز باشد گذشتن مدت
اینچنین در فتاوی کافی
مدت مسح موزه بگذرد از تو
واجب غسل نیست دیگر اعضا
یعنی گفت او وضو ز سر وا زد
نزد ما هم اعاده اش بهتر
در فتاوی خویش کرد بیان
مدت مسح در نماز گذشت
نکند قطع بگذرد و نماز
شستن هر دو پا بود ثابت
از تیمم بپا چه خطا است هرد
که اندرین نوع فاسد است نماز
لیک اندر طریقهٔ تقوی
به تیمم اعاده هم سازد
جمع سازد که صلوة مسعودی
موزه پوشید شد مسافر او
گفت آن کس مسافر از گشته
شافعی بر خلاف این بوده است
نتواند کشید مسح آن کس
پای شوید پس از سه تا نه
یاد کردند بزرگان دین

[illegible]

اما اذا لم یکن ... و ذکر فی الذخیرة ... و ذکر فی المحیط ... رفع الحدث ... موضعه ... ان یقال ... ۱۲ جلبی

مانع مسح خف است نزد اهل ظاهر پاره موزه گر بود ظاهر
یعنی مقدار سه انگشت اصابع پا اصبع دست گفت بعضی جا
مانع مسح گر نوشت سخن ناقص مسح هم بود بی ظن
شافعی گفت پاره اندک مانع مسح می شود بی شک
در مسلوة فقیه مسعود است ذکر سازیم انچه فرموده است
رو ست موزه دریده شد اگر نادریده بود اگر استر
استر از خشتیان بود یا پیش مسح باشد روا بجای خویش
گر ز کرباس شد این استر نا روا گفت اند اهل خبر
چون دریده بود اگر موزه لیک باشد درست مسح موزه
پس بسر موزه که شد ز کور مسح جائز نشد بر او
باشد اما دریده سر موزه بوده باشد درست اگر موزه
پس بسر موزه که گفتست آن قول اجماع مسح نیست روا
در شرح وقایه فرموده است نیز بر خف چنین بوده است
در یکی خف شکافی بسیار هست در نیساق تا مقدار
مسح ساز د خرق او از پس سه شود وقت سه اصابع پا
مانع مسح می شود تا این قدر وزن و خف بود اجزا
آنچه گفتند عالمان عظام مسح خفین باد طهارت تام
شرح این کرد آن خردمندی یعنی محدث الحدث [illegible]
کاندر نجاست طرح مردی هست غرض از این طهارت شرعی
یعنی پوشد بغسل پا هم شود طهارت تام جز این و
بتیمم که کرد پس خف نتوان ساخت مسح پا خف

اذا کان فی الخف [illegible]
[illegible]

گر وضو کرد با نبیذ تمر
جمع سازد و صلوٰة مسعودی
آب مشکوک را طهارت کرد
آب مکروه یافت یا مطلق
کند از بهر طهارت این با دین
از جنابت کسیکه غسل آورد
بعد از آن آیدش بخاطر آن
آب گیرد دهان بینی را
لیک بعد از حدث بگیرد آب
گر کسی غسل کرده پوشد خف
از حدث بیش لمعه اش نشسته است
سخن شافعی روا نه بود
شست اگر لمعه را ز بعد حدث
قبل ازین گفته است این بنده
کرد عبد العلی بیان این
صورتش این بود مسافر کس
پس وضو کرد خف بپا آورد
نیز زان پس رسد با او
جائز مسح نیست با این یک
در کتاب خلاصه کافی
مستحاضه که موزه پوشد آن

گشت با نار و ای مسح امر
در فتاوی خویش فرمودی
موزه بر پای خویشتن آورد
موزه بیرون کند ز پا را الحق
قول مجموع ما المانست این
بعد از آن لبس موزه بر پا کرد
آب بینی نکرد آب دهان
از حدث پیش مسح موزه روا
مسح باطل بقول این اصحاب
بعد دانست ماند جای خف
مسح بر موزه نزد ماست درست
در غنا فیه القنیا نبود
نزد اجماع مسح موزه بحث
مسح نبود بغسل سازنده
یعنی در شرح مختصر تعیین
داشتی آب با وضوی لبس
بعد از آن شد جنب تیمم کرد
داشت آب کفایهٔ بوضو
بلکه شوید دو پای را بیشک
نقل شد از ائمه واقف
خون بود وقت لبس اگر سیلان

المدة وینقضه ایضا
فاذا مضت المدة نزع
خفیه وغسل رجلیه
وصلی المرأة الحدث
[illegible] الرجلین عند
تمام المدة

باز بعد از وضو و لبس پیش / خون روان گشت ای نکو اندیش
در همان وقت مسح کرد روا / لیک بعد از خروج وقت خلا
گر بوقت وضو و لبس آن / منقطع بود خونش از سیلان
حکم او طهر تام بنوشتند / رفت کانیکه زیر خشتند
بهر این استان تن پرور / مسح بر موزه کرد پیغمبر
کاملیهای امتش فهمید / از خداوند خویشتن طلبید
ز احترام رسول عالی نسل / مسح قائم مقام شد با غسل
بود تا زنده آن حبیب ودود / در غم عاصیان امت بود
وقت رفتن رسول آزاده / امتی گفت گفت جان داده
روز بعثت که می‌شود آغاز / امتی گفته گفته خیز و باز
یک حکایت ز مهر باتیناش / در قلم آوریم سامع باش
زنده چون نماند آخر کار / خیر سلطان و احد القهار
پس با حرمت آن رضی فلک / زنده کردند باز چار ملک
می‌شود امر با رسول رویید / از کرمهای او همید نوید
آن مقرب فرشته‌های خدا / می‌ابسائند با رسول خدا
احمدا یا محمدا برخیز / اینکه روز حساب شد انگیز
سر خود را ز روضه کن بالا / بجمال تو ایم ما دوالا
یا ابو القاسم حبیب خدا / وقت آن شد که [illegible]
حضرت مصطفی که بر خیزد / دست با [illegible]
گوید ای یار همرهان من / بهر امت کباب جان من
گو که احوال امتم چون است / جگر من ازین سبب خون است

من ندانم در چنین قیامت و دشت / از سر امتم چو پا نگذشت
حضرت جبرئیل با یاران / گریه ها میکنند چون باران
می بگویند ای حبیب احد / امتانت همه ز بیم لحد
بعد از ان در میان مهربان / سجده میسازد و است گریان
نشود تا ندای شفقت پاک / سر نه بردارد از زمین آن پاک
بهر امت رسول در این رنج / امتانند در پی شش پنج
بهر امت رسول حیران است / کار امت ولیک ویران است
بهر امت رسول در اندیشش / امت اندر هوای نفس خویش

در بیان پاکی جامه و بدن و اقسام او

صورت آب پاک بر هر حال / گفته شد چند بیت در اجمال
شاهبازی اگر برون آید / زانکه مرآت نظم پردازد
از مددگاری خدای جلیل / او کند شرح این علی التفصیل
هم نه پاکی جامه ثوب بدن / از وجوب او بر فروض همن
گر خدا خواهد آرزو دارم / چند بیتی به سلک نظم آریم
پاکی جامه ثوب تن یعنی پا / فرض عین است با نماز گذار
لیکن باشد نجس غلیظ اگر / هم ز قدر درم زیاده نه
منع سازد نماز را بشناسد / نیست در این خلاف هیچ از یک
در کتاب هدایه آورده / علما اینچنین بیان کرده
گرچه با دون اوست لا یمنع / کرده باشد نماز با او منع
شافعی گفت گرچه باشد کم / منع سازد نماز را او هم
بکند منع او بلا امکان / بوده باشد در احتراز از آن

مثل آنکه مگس بفوق نجس / بنشسته نشیند از پا کس

با دم لیک نیست از کس دور / ساقط است این چنین نجس حکم ضرور

غیر ازینها اگرچه هست قلیل / نزد او مانع است بی تفصیل

نجس گفته است قدر درم / منع سازد نماز را این کم

گفت سعی ز درهم است زیاد / هست مانع وگرنه نیست فساد

علما که خردسرشته بوند / فاحشند تا به نوشته بوند

چونکه او سعی ست لیک اخفی / باز گفته احتیاط اندیشی

بعد ازین اعتبار درهم چیست / در شرح وقایه که مرویست

سخن بزرگان پاک جمال / در کثیف ست وزن از مثقال

در رقیق ست عرض کف یعنی / عرض از عرض کف درین معنی

گفت یعنی مقعر کف را / داخل بندهای اصبع را

آنچه درین کتاب یقین ست / بوالمکارم صحیح گفت آنست

گفت اندر کتاب شرح کبیر / عرض کف را بدان بدین تقدیر

آب بر دست گیر کف پهن آر / جای باقی آب کف انگار

گفت هم شارح خردمندی / یعنی عند العلی بر جای

ور محمد چنانچه تفصیل ست / درهم از درهمان تسهیل ست

لیک امام سرخسی کان جود / معتبر درهم زمان فرمود

گفت صاحب خزانه دین بهر / معتبر اکبر درهم شهر

هرجائی که درهمان بود / از درمهای مختلف بود

قدر درهم گفته است چنان / یا بوزن ست یا مساحت آن

آن بزرگان که ساختند تدقیق / معتبر با مساحت ست رقیق

لو اصاب ثوبه ... مقدار الدرهم من نجس
از وادم من قدر الدرهم فصلی به الظهر
والعصر فان صلوة الظهر فاسدة
وصلوة العصر جائزة ... [illegible]

معتبر در کثیف وزن شمار
چون نجاست بود خفیفه اگر
تا نگر در کثیر فاحش او
اعتبار کثیر فاحش چیست
گر در کنز هم آنچه آمده است
لیک قول صحیح از طرفین
نیز در اعتبار ربع خلاف
نزد یک پاره سعید رشید
یعنی ربع تیز باد امن
در معنی که عالمان گفتند
هم بود اختلاف در جامه
ربع او یا ربع جامه تفصیل ست
نزد یک پاره شریعت ط
اینکه ربع تیز باد امن
گفته بودند فتوی بر این ست
اینچنین در کتاب شمس الدین
بو المکارم بزرگ پاک یقین
فاحش اندر خفت ست چه مقدار
نیز گفت از کتاب قاضیخان

این بود اعتبار اکثر یار
منع سازد نماز را چه قدر
منع سازنده نماز مگو
شبر در شبر یک سخن مروی ست
اکثر از نصف هم سخن شده است
ربع ثوب ست ای برادر عین
شده است از ائمه دل صاف
ربع یک جامه را نجس برسید
یعنی از آستین پیراهن
ربع مجموع جامه هم گفتند
یعنی از بزرگان علامه
یعنی او تا ربع او سراویل ست
ربع هر جامه که باشد وی
ربع از آستین پیراهن
ناقلش جامع البساتین ست
اصح اینست فتوی بر این
کرد در شرح مختصر تعیین
ربع از خفت خالصه المختار
ربع ما دون کعب فاحش دان

چیست در عفو فاحشی او
چون مقدر به ربع عضوی گو

در بیان نجاست غلیظه و خفیفه

بعد ازین نیز بندگان خدا | از غلیظه خفیفه کرد جدا
چون پس افگند آدمی با بول | هست بیشک غلیظ بر هر قول
لیک بولیکه چون سر سوزن | ذره ذره رسد بجامه تن
سخن عالم لسان جنت رد | هست در نسخها بعفو او
سبکند صاحب خلاصه یاد | رحمت حق بروح آن شه باد
گر بهان جامه گشت واقع آب | از ابوجعفر آمدست جواب
گفت مر قابل نجس کند آن | دیگری را بگفت عفو بدان
اینکه گفتند چون رئوس ابر | این تکلم بود با بن مشعر
یعنی زین قول جانب دیگر | معتبر نقل از ابوجعفر
گفت مر اندر کتاب برجندی | یعنی با قول او نه پیوندی
یعنی مقدار هر دو جانب او | نزد جمهور اعتبار مگو
گرچه این قول قول مرغوبست | از جهه احتیاط او خوبست
از ابویوسف ست با لکقول | چون رئوس ابر قشار و بول
گر بچیزی ازان رسیده شود | تا که از وی اثر بدیده شود
گفت لابدی است شستن این | در نهایه نوشته اند چنین
گر گذشت نماز بگذارد | زهره بول را که جمع آرد
میشود او بقدر درهم بیش | باز اعاده کند نماز خویش
شخصی با آب کرد استنجا | هیچ خرقه نکرده بود آنجا
نا شده خشک کرد آنکس قمیص | کرد او نزد بعضی گشت نجس
لیک از غایه شریعت طی | کرد او را نجس نسازد وی

مسئله
فی مفاتیح المسائل الافضل ان یغسل شیئا من ثوبه او ازواره ان کانت غلیظه عند الشافعی ره القلیل ام سیما ... فقهه رجل ... فی المضمرات قال ابن مقاتل ره لا یجب علیه النجاسة ان

... شیء ... نفیس ... ست ... شرعی ...

لیک سلفی کرده بود استنجا
بعد ازان کرده است فن آن
مقعدش پاک گردد اگر بحجر
زان تری که رسد بجای تن
در خلاصه نوشته اند ابرار
گفت عبدالعلی غیر این
نیز خون را غلیظ دان بیشک
دانکه عیشش بود درون آب
در کتاب خلاصه آورده
جدا آبی همین ز آب برون
عیش اگر می کند علی التعیین
مثلاً مرغ آب مرد در آب
گفت عبدالعلی بر چند سی
چونکه اندر رگ هر یکی آن
چونکه در راس جرح ظاهر هست
وز محمد در اینجا گفته
از ابو یوسف آن چراغ فلک
نیز گفت آن دمیکه ذکر شده است
گرچه در اکل عفو باشد آن
پاک باشد و هم شهید اما
آنکه خون شد جدا ز دندان لب

تر شد اینرا ازعرق اما
غیر شمس الائمه گفت نجس
بعد ازین موضعش بگردد تر
هم دران جانب اختلاف سخن
می ابسار نجس هو المختار
آنچه گفتند بزرگان دین
بگرش خون پشه کیک و سماک
مثل ماهی بقول این اصحاب
بزرگان اینچنین بیان کرده
گشته باشد مر در ساعت خون
آب بی بر پست یعنی این
فاسد است آب در صحیح جواب
رحمت او را کند خدا وندی
مانده از بعد ذبح عفو دان
لیک سیلان نکرد ظاهر هست
هم ابوجعفرش باد گفته
نجس است از حنیفه خون سماک
باقی اندر رگ هر یکی هست
لیک اندر شمار عفو دان
نشده باشد از شهید جدا
در فتاوی نوشته اند نجس

[illegible]

البق والبرغوث
ان کثر لا یفسد عند الطحاوی
والکبد طاهر ان قبل الغسل
وفیه ایضاً اللحم اذا کان علیه
دم مسفوح کان نجساً وان
لم یکن من الدم المسفوح لا
یکون نجساً فی فتاوی السائل
سئل ابی جعفر رحمه الله عن الدم
الذی ذکر الله تعالی فی کتابه
او دما مسفوحا فقال هو الدم
السیال وقال ابو یوسف هو
الذی اذا قطع العرق
۱۲ منه

بگمان خون گوشت پاک شمار عائشه حضرت سید ابرار
گفت گاهی شوربا بچشتن آب سرخ شد بدل بچون بطن
با ازواج جمله می خوردند مصطفی منع او نه کردند
گوشت معلوم پاک می بود ست این بیان در صلوٰة مسعود ست
هم نماز را سے مردم دور در کتاب جنائز شد مذکور
خون دل را نجس شمار دگر پاک باشد دم سپرز و جگر
کند را خویش از دم بسیار منع سازند و نماز شمار
خون در عدد قاضیخان شد یاد جائز آب را کنند افساد
در خزانه نوشت شک حلال باشد آن شک بیشتر بر حال
در خلاصه چنین بود مشروح نافه کز زواید بود مسح
بهمان نافه نماز روا ورنه بود نماز او اجزا
یعنی این شرط بوده باشد بر هست تجویه باطل است اگر
هم غلیظه بود نجاست خمر باتفاق جمیع صاحب امر
ساکرا شد به که ساز و ست کاندرین قول اختلاف شده است
نزد بعضی غلیظه است اینها نزد بعضی خفیفه است اینها
ظاهر قول از غلیظه بین همچنانکه گفت شمس الدین
ذکر شد در فتاوی مختار فتوی چون بر غلیظه اش اقرار
بر همین ست عامه مردم یعنی چون شیره جو گندم
شیره ارزن ست یا چیز این ست سازنده علی التعیین
نیز از بزرگان سے شفقت یعنی در جمع عالمی گفت
چه بود خوردن همین انواع از متاخرین شد ست سماع

فی الکبری الدم الذی بقی ... عائشه رضی الله عنها ... فی المقدر ... لا باس بذلک ... الذی یخرج من الکبدان ...

خواه مطبوخ خواه نی بوده
خواه باشد کثیر خواه قلیل
نیز فرموده است فخر الدین
فتح دیگری که مسکر است
همچنین فقهند اگر کسی کرد
سکر بهر طرب خورد هر چیز
نیز دیدند فسخ کرده یاد
یعنی کسی که بود [illegible] خورهی انبوها
گوشت کن در صلوة مستوی
خم می بود اولا اما
گفتند ابو لیث آن ز خود رست
آنچه خالی نشست از آن می
پاک باشد اگر کسی خم را
حرف بشنود نیست ای محرم
آن بزرگان که حرف فنا کنند
نا شنیده می شوند بان انشگاف
از سر خم بگیرد شش اما
نیز سرکه بپایه گرد وی
قول دیگر زپاره علما
تا یکی [illegible] قیمت بود
گر بشوید بپایش نقصان

بدرستی حرام فرموده
فتوی بر حرمت کی تفصیل
یعنی در شرح مختصر تعیین
حرمت او باتفاق شده است
باتفاق او حرام هست اگر
بی تخلف حرام باشد نیز
فتوی بر مذهب محمد یاد
کرده او را حرام تعیینا
حرفهای غریب فرمودی
چیزی گم گشت بعد شد سرکا
سر آن خم اگر بود بسته
وز زوایه نوشت پاکی وی
آن شی گشته را نجس فرما
یعنی سرکه گیر از آن خم
گفت پایان خم شگاف کنند
گیرد از وی از انکه نیست خلاف
به بلندی خم رسد سرکا
یعنی از شومی نجاست [illegible]
گفت واقع بی بود سرکا
سر همان جا نیز خمر بود
پاره سرکا که ریزد [illegible] بر آن

چون ز رشتن ترش پاک گردد وی
نیز سرکه بخمر سرایت کرد
ور فتادی فا ضیجان آورد
مانده از جوش کم شد از اول
ماند آن خل درون آن خم باز
چون بخار رشتن بشد بر اس خم
نیست در شد آنکه گوید پس
نیز اندر صلوة مسعود وی
موش بیافتاده در اندر سے
گفت آن می ز لیبد او سرکا
لیک موش اندر آن می آسید
گشت سرکه و لیبد او این بار
هر دو موش بشیرۀ انگور
بعد می گشت لیبد شد سرکا
شیخ آب پلید پیوستے کرد
آن پلیدی بود ز جنس سے
گر پلیدی ز جنس اغیار است
قطره میت در خم سرکا
نشود خورده نگذرد کش باه
یعنی آن قطره آب شیطانی
از ابو یوسف آن امام دین

چونکه شد ترش گشت سرکه می
حکم این همچنان بود ای مرد
خمر سے جوش کرد کف آورد
پس همان می بگشت واللہ خل
گشت سرکه چنانکه گشت و از
پاک گردد نشد آن هر دم
پاک گردد بالعاب نجس
قول ای شیخ فرمود وی
قبل از آن اس بگرفت از وی
اختلاف روایت است اینجا
بعد از آن موش را ز عشق شدید
هست بر حال خویشتن هر دار
موش را ساختند از وی دور
گوشت بر حال خود پلید او را
گشت سرکه ز لیبد او ای مرد
پاک گردد چو گشت سرکا وی
گرچه سرکه گشت مردار است
گفت خواجه ابو الحسن اینجا
چونکه بار اشک است در این راه
شد و سرکه درون وی دراز
از جوامع نوشته است چنین

فضله بوسی اگر از و ناپید
عفو هم انگور و چشم سرکا
حکم سرکه که بظاهر چون شدست
لیک آن عفو هم اگر فشرده شود
گر ز سرکه اگر هسته یا پوست
گر تو مکتوب اشربه خوانی
آنچه گفتند بزرگان دین
خرد جاجب یا غلیظه و آن
یعنی چون پس فگند فاحش ابطا
هم منی ساحتین غلیظه دان
گشته زانیز بر همه اقوال
زیدگان که نه سر صد خشتند
از شیاطین کرم افتاده
لیک کرده ست ذکر ابو جعفر
میکند صاحب خلاصه یاد
پس فگند در پی حیوان
آنچه پس افگند سباع طیر
حکم کرده ست بطاهری او
نجس گشت از غلیظه انجاس
نیز بنوشته از شمس الدین
آنچه حیوان که لحم اوست حلال

گفت فی الحال شرب او شاید
گر شود خشک او فنربا
آن نجس چونکه در حکم خودست
حکم دستش پلید گرده شود
نیز آنچه در پلید بگوی
نیک تفصیل این همه دانی
گفت عبد العلی و نیز دان
وانچه بوسی که به دارد آن
این نجسها غلیظه باشد فقط
بازی یا دوی هر حیوان
مثل آنچه بگوشت نیست حلال
اتفاقا غلیظه بنوشتند
حکم او را چنین نجس داده
از غریب الروایه یا کسی خبر
روح او غرق رحمت باد
چون پس افگند شک غلیظه دان
مثل باز جدات باز نیز
لیک نزد محمد خوش خو
مشتق احتیاط دارد پاس
گفت قول اصح نجاست دین
هست در بول او خلاف اقوال

الطیر کالصقر والبازی
وغیرها نجس
وقالا نجس نجاسة خفیفة
... وابو جعفر ...
... وهو قول ابی حنیفة ...

نزد شیخین کو نجس است ظن
بود حسب نیه غلیظه می گویند
آنچه عبد العلی بیان کرده
فتوی بزرگان نه روی کتاب
ابو یوسف است در حباب
لیک در باب خفیفه خزمن
در غنیه و واقعات چنین
از نجاست بود خفیفه آن
در کبیری چو شارح اوراد
از کبیری ست بر همین فتوی
حسب کل بول بالتفصیل
گفت عبد العلی پاک الدین
اصل فرق خفیفه در این باب
گرچه باشد نجس خفیفه قلیل
قول صاحب وقایه را دو می
در بیان غلیظه تعیین کرد
نزد نعمان غلیظه است بوده
چون چه گذشت داخل می کی
بعد فرمود بعد از این معفو
لیک از نظم گفت شمس الدین
یعنی لا یعفو جز قدر معفو

بود نجس چه باکی است سخن
شیخ ثانی خفیفه می گوید
نقل از مضمرات آورده
مذهب بو حنیفه است در باب
فتوی بزرگان علامه
شد به قول محمد ابو حسن
بول ما یوکل گشت قیمتی
نزد شیخین فتوی بیان آن
ذکر کرده است فتوی ابن باد
[illegible] در بول است الا بوی
است در باب [illegible] دلیل
[illegible] بوده است [illegible]
است در حق [illegible]
است [illegible] باب التفصیل
[illegible] کین نجس کا دوی
[illegible] چنین آورد
صاحب [illegible] خفیفه قدر معفو
[illegible] خلقت مبتلا است [illegible]
گرچه باشد کثیر فاحش او
[illegible] کرده تعیین
هم چنین احتیاط خواهد بود

و بول ما یوکل لحمه نجاسة خفیفة قال في [illegible] جواز الصلوة [illegible] فاحشا [illegible] محمد [illegible] في [illegible] و تفصیل [illegible] ما [illegible] الفتوی [illegible] خلاصه [illegible] في الکبری [illegible] قال في قول ابی حنیفة [illegible] الفتوی [illegible] نجاسة خفیفة [illegible] بول [illegible] نجس [illegible]

[illegible]

در هم این قیاس راوی را
در خلاصه هم از قیاس رهی
مختلط با نجس بود هم او
لیک شمس الائمه سعد هروی
گفت آن شارح خردمندی
شاشه گربه را نجس میدان
باز گفتند اینکه شاذ است
بول انسان را علی الاجماع
قول شاذ از محمد جوش و صل
هست در بول موش نیز خلاف
لیک اینها گفت باطاهر
این سخن در خلاصه شد تعیین
خیره این دوست نیز هیچون بول
شارح وردها نوشت آن کس
یعنی چون بول نجسات حیوان
نیز بنوشته است آن شه کس
چون ز قدر درهم گذشت زیاد
زهره هرچه از بدو نیکو
در صلوة فقیه شیرین پوست
سلو بول خفاش خر نباشد باو
این سخن در کتاب قاضی خان

پاک گفتند گل بخارا را
پاک گفته گل بخارا وی
گرچه جامه از وشو وطلو
یعنی این قول را قبول نکرد
در کتابش بزرگ بجندی
نکر اندر روایت شاذان
این هم اندر بذکر آن ست
گفت باشد نجس بغیر نزاع
پاکی بول گربه بغیر فصل
گفت بعضی پلید بعضی صاف
از غلیظه بود سوالطفا هر
بعد در قاضیخان نوشته چنین
یعنی باشد نجس در اظهر قول
بول موش ست فی الصحیح نجس
نجم او که سخنی خورند انسان
کو با جماع بول گربه نجس
گفت آن قطب دین نماز فساد
در خزانه بود چه بول او
آب زهره نجس بود نه پوست
نکند ثوب آب را ز فساد
بعد از این در خلاصه کرد بیان

قاضی خان
خزانة الروایة
ابو المکارم

گفت در شمس دین ابا با هوش
بول ببش وان چه بول موش

بو المکارم که شرع پیرو دست
در بیان دباغت آور دست

ز آدمی موی و استخوان و پی
پاک دان جمله جزو هاست وی

لیک منع ست هیچ نفع آن
منع او از کرامت انسان

وز محمد روایتی شده باز
انتفاع از موی و لیست جواز

لیک قول صحیح درین بار
عدم انتفاع او بشمار

در ظهیریه عظم انسانی
نبود پاک بل نجس دانی

بو المکارم بکرد اینجا یاد
رحمت حق بروح پاکش باد

شافعی گفت موی انسانی
گشت از کس جدا نجس دانی

هست قول صحیح زان شیخ خو
گشته است از نجاست انمو

هم درین ذکر کرد شمس الدین
باد ماوای او بهشت برین

وز محمد چنین روایت هست
موی اگر از درم زیاده هست

منع ساز نماز آن مو نیست
لیک فتوی بپای کی او نیست

در خلاصه صحیح قول این است
داند آنکس که پیرو دین ست

در صلوة فقیه مسعود ست
گو بهم انجب ائمه فرمود ست

از یکی گوش اگر شد ست جدا
مع او کرد بندگی خدا

در عیون گفت از ابو یوسف
هست جائز نماز بی احرف

گشت از آدمی جدا دندان
می گذارد نماز همره آن

وز محمد زیاده از درهم
گفت ساز و نماز او برهم

گفت ابو یوسف ار بود از خویش
هست جائز اگرچه باشد بیش

لیک دندان اگر بود ز اغیار
مثل قول محمد ست این بار

مسئله
شعر الانسان وعظمه
كان نجسا وقال الشافعي رح لانه
منتفع به ولا يجوز بيعه
ولان عدم الانتفاع
والصحيح انه طاهر
لقوله تعالى
ولقد كرمنا بني آدم

سور انسان نیز خوب وی
قبل ازین در کتابت اسبار
لیک سور خر که مشکوک است
گو رصاحب هدایه انور باد
لیک در ثوب عفو فرمودند
در نهایه چنین بیان کردست
موی هم استخوان خود مرده
لیک در نزد شافعیست نجس
بیضه سنجله که او تر داشت
گشت مردار لیک خشکش پاک
بقرے مرده شیر در پستان
شیر مال حلال خود مرده
بیضه مرغ مرده را او باز
بیضه مرغ پاک باید دید
در صلوة فقیه مسعود است
مع او جائز نماز شد ست
چون نشد چوچه تخم مرغ را
کاندرین تخم چوچه هر دو سان
گفت بهر آن دین جواز شد ست
پاک دان شیر آدمی بیقین
این چنین شیر خر بنزد ما

بلکه اسبار خوب کل سے
جمیع سور
گفته است نیست حاجت تکرار
آب اگر خورد و آب مشکوک است
میکند در قضا وے خود یاد
پیشوایان که زاده نمودند
در بیان دباغت آوردست
حکم هر دو بطاهرے کرده
سخن مالک استخوان پس
گشت در آب با کسے برداشت
این سخن از خلاصه شد ادراک
واله آن شیر را تو طاهر دان
شافعی حکم به نجس کرده
گفته باشد پلید نیست جواز
چون پلیدی نگشت گشت پلید
آن پلیدی درست گر بود
نجس چونکه در محل خود ست
زهره او بود نماز روا
زاهد فقیر گفت نیست جواز
چون نجاست که در محل خود است
لیک جائز نگشت بهر خوردن
جائز اندر نماز شد لیکن لا

[illegible]

واقعی شیخ الاسلام الاسبیجانی
ان لا تنجس ... یغسل ولهذا
عن تاج الائمة ...
[illegible]
... کنز العباد ۱۲

مسئله

لیک تاتارخانی گفت آنکس
بلکه او را غلیظ فرموده ی
خوی شک نیز آب چشم شک
خوی وی مثل شیر گفتن چیست
آنچه مال حلال که بسیار
هست مکروه شیر نجس او
کره باشد باو بکردن باره
لیک در قاضی خان هو الطاهر
قول حلوائی او نجس بوده
هست سطحی که او نجس دارد
چکدان سطح تیز اندان آب
گر رسد وقت بارش باران
بعد باران اگر بجامه رسید
بر نجاست رسید باد اگر
بعد از ان باد که بجامه رسید
اختصار شد انه همچون این
قبل لا نجس نوشته بعد
عضو کس با ثیاب کس بشتاب
تر شود از دهان سگ انجا
چون نشان تری او ست اگر
ادمی را ه شرع قاضی خان

شیر خر در صحیح قول نجس
گفت انکه حصاة مسعودی
مثل شیرش نجس بود بشتاب
در پلیدی او خلافی نیست
یعنی بسیار می خورد مردار
گفت شیخی محمد خوش خو
خو که خویش نجس بود امی یار
عرق بغل خر بود طاهر
لیک در ثوب عفو فرموده
سعبان سطح ز اسمان بارد
جامه شخص را رسد چه جواب
جامه را پاک گوی بی نقصان
در خلاصه نوشته اند پلید
بود ثوب معلق انجا تر
گفت حلوائی جامه گشت پلید
مثل حلوائی میکند تعیین
گفت انکه هو الصحیح ای سعد
بغضب با مزاج گیرد شک
نشود او نجس والا لا
انکه گیرد بدست گردد تر
در فتاوی خویش کرد بیان

۵۱ ۱۹ بچه خوک خربزه را
دو با سگ بچه دو با بغی را
علما چه حکم کنند بچه یا حام
تفاوت دارد و یاقی جواب ایچه
دهن سگ و خوک رسیده باشد
جدا ساخته پر ما و هذا بغی او
حلال باشد و الله اعلم شرح
ملا عبد الجمیل الکلب اذا
اکل بعض البطیخ لا یغسل
و یوخذ ما اجابه فیه و یوکل
الباقی منه لانه لیس بنجس
العین عند ابی حنیفة کذا
المذهب الا الشعلبه

[illegible]

از دو سنگ چو ثوب انسانی — تر شود شد نجس والا فنی

یعنی گردیده است تر شد دست — این ز تاتارخانی تبیین است

پای خود را اگر بشوید کس — پای بیخ رفت بر زمین نجس

تری پا کند زمین را تر — تا که گرد زمین سود اگر

تری ارض لیک اندر پا — نیست ظاهر نماز اوست ادا

لیک باشد تری پا بسیار — یعنی باشد تریش آن مقدار

تا که گردد بروی آن منزل — تری پا سے ساز و او را گل

باز این گل رسید با این پا — صح پا انسا نیست روا

گر بود در زمین نجاست تر — پای گردیده است خشک اگر

پای را میکند نجس بیقین — در فتاوی قاضی خان است این

در خزانه در بساط بود — حکم این هردو چون زمین فرود

گل بگاهی پدید شد بیقین — ور نگیرد ظاهر است این طین

تا که بر سطح طین جواز صلوة — گر نه نباید ابیکه عین گاه

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقه

باتفاق جمیع علامه است — پاکی جای پاک چون جامه ا

اینچنین عالمان پاک سرشت — در فتاوی قاضی خان بنوشت

گر نجاست بود بزرفت هم — یعنی باشد ز قدر درهم کم

گر کتی جمع می شد است زیاد — آن گذارنده را نماز فساد

بعد از آن در صلوة مسعود — گویم آنچه ائمه فرمود

جای قعده و سجده باشد پاک — گر دگر جا بود نجاست ناک

اندر آنجا نماز اوست روا — لیک با کراهت است ادا

[illegible]

ابی یوسف ره وقال ابو نصر محمد بن سلام ایما کان ظاهرا فالطین طاهر ... قول محمد ... المختلط بالطین ... السرقین ... النجس ... لا ینجس ...

آن یکی سر بسجده کرد بدید / یعنی آن جای سجده بیت پلید
پس همان سجده که نیست روا / گر بسازد بجای پاک قضا
نزد بو یوسف آن قضاش رواست / تا روائی او بقول ماست
گر نجاست بود بجای دست / سخن سر گر اهم جائز هست
لیک نزد زفر جواز مدان / هم بود رای شافعی بدان
با نجس نیست درست نماز او / نیست جائز بسبب آن دو
جمع سازد سطور مسطوری / در فتاوی خویش فرمودی
زیر زانو نجاست ست اگر / نیست مطلق روا بقول زفر
از امامان ما روایت دوست / یک روایت بنا روائی اوست
چونکه بنهادن دو زانو هست / نزد او هر دو رکن اصلی هست
نزد شه هر دو دست بنهادن / رکن اصلی نگشتست سخن
لیک اندر نهادن زانو / هست ز اصحاب ما روایت دو
در نشست درست نماز او / بوده باشد اگر نجاست او
قول شمس الائمه ست جواز / اصح آنکه جواز نیست جواز
گر بساط بتنگ بارض نجس / پهن سازد اگر بسی کس
آن بساطیکه کرده شد تعیین / کار آید بستر عورت این
هست جائز نماز الا لا / این سخن در خلاصة الفتوی
داشت نعلین پاک در پا کس / گشت قائم بفوق جای نجس
یا بود جورب در دو پا / نیست جائز کند نماز ادا
لیک بیرون کند از رجلین / پس همان جورب یا نعلین

جای سجده نجس بود اما
سجده بالای آستین آورد
در نماز است از دحام ناس
کفش رجس از درم زیاده داشت
قبل از آنکه رکن تمام نساخت
نیز فاسد بود نماز آن
این بشرطیکه فعل او بد وست
فعل اگر بود در دست او نجست
این مسائل که ساختیم تعیین
نیست بر پاک جامهٔ کس
باز گشت او بموضع اولے
قدر او ماے رکن اگر این کس
نیست فاسد نماز این انسان
آنچه عبد العلی که کرد خبر
جامه را که استر ست نجس
این بنزد محمد ست جواز
وجه بویوسف شکر خامه
علمای عظام راست سبیل
آنچه قول از محمد آمده است
حکم این جامه ست چون نفی این
از ابو یوسف آنچه راهی شده است

آستین بهن گر دو در آنجا
نیست جائز چنین نباید کرد
دارد آنکس ز وضع کفش بر آن
کفش را در نماز او بر داشت
باز آن کفش را ز دست انداخت
گر بود رکن تام فاسد و آن
در محل شروع او نشد ست
اصل اینجا شروع نیست درست
در کتاب خلاصه او را بین
بعد از آن گشت در مقام نجس
چیست حکم نماز او آنجا
گر کند مکث در مقام نجس
این روایت بود ز قاضی خان
آنچنین ست در شروح دگر
فوق ابره نماز خواند کس
نزد قاضی درست نیست نماز
بدرستی که اوست یک جامه
میکند این دو قول را تفصیل
پس ثبوت کننده نازده ست
نیک تشخیص کن برادر عین
هست بر جامه کننده نزده ست

[illegible]

حکم او هست حکم یک جامه
گر بکنده نزد و بود که بپیچند
تا دو تا باشد از کسی ... آن
گر لباسی هست یک طرف مردار
گرچه از یک طرف که جانبی
در وقایه نوشته اند چه او
بعضی گفت این طرف که ...
نیست جائز فساد باشد لیک
ذکر کرد آن محمد ...
شیئی که در دست ... نجس
چون ز قدر درم زیاده شد
هر طرف استوار باشد او
و به نفس کم بود ز قدر درم
و ز محمد روایتی بوده
لیک در طرف هر دو روایت‌ها
در خلاصه نوشته اند چنانک
از نجاست شوی او هست اگر
بنشیند بر او آن کودک
شخص طفل رضیع ... باشد
طفل ناپاک آن نماز فساد
[illegible]

نیز از بزرگان علامه
هست باتفاق یکشوب این
هست باتفاق چون ... باشد
نیست باکیطرف نماز گزار
جنبد از دو سر که جانب ثانی
هست در شرح او مختلف باشد
آنکه جنبید جانب ثانی
قول باطل روایت اول
هست ساز صلوة مسعودی
گر دهنش دهان او را کس
بوده باشد دهان ... اگر
... او ... نماز نگو
... دهان او محکم
... او هست نماز فرموده
... او هم نماز نیست روا
... بود هست او روان
چون ز قدر درم زیاده شد
هست فاسد نماز او ...
قدر ... او نماز بخواند
... سخن فساد مباد
معنی ... نشست

فتاوی فی تعریف الصلوة ... [illegible]

[illegible]

گر چه گشته شد بریده است و دراز
لیک او [illegible] هست اگر
چون [illegible] گشته کشد بالا
[illegible] الکه [illegible] دا [illegible] دا
نیز از دامن [illegible] کس
با [illegible] چپ امام
یا قبای نجس باشد باو
جبه خویشتن [illegible]
ور نیش از قدر [illegible] گران
لیک دانسته اگر پیش
[illegible] کرد از آن باشد
[illegible] نماز [illegible]
در میان جبه [illegible] بود
سخن صاحبین اتحاد [illegible]
گر [illegible] بود باهر
[illegible] جائز همان نماز [illegible]
آنچه با سور او وضو است جواز
گر بود [illegible] دارد باو
آنچه [illegible] نجس بود چون [illegible]
[illegible] از [illegible] گفت [illegible] باو
لیک [illegible] ظاهر بود [illegible]

نیست فاسد نماز او هست جواز
او نجس دارد از درهم اکثر
جامه [illegible] او [illegible]
[illegible] نماز [illegible] نیست [illegible]
او [illegible]
او [illegible] ادا از [illegible]
باشد [illegible] فساد
اندر آن جبه [illegible]
[illegible] آن
[illegible] جبه [illegible]
[illegible] نماز
[illegible] اندر آن جبه [illegible]
[illegible] افتاد [illegible]
[illegible] افتاد
باشد [illegible] گذار
لیک باشد گناهکار این مرد
حکم او مثل این نوشته باشد
نیست جائز نماز او هست تباه
حکم [illegible] اند بالتعیین
گر [illegible] نجس [illegible] نماز فساد
هم [illegible] قول را اصح [illegible]

خاک نجس پاک آب او هر دو ار / پاک گشتش بود درین اطوار
حکم این گل پلید شد ... شود / هم صحیح سخن همین بوده
این روایت ز قاضی خان ثانی / بعد از آن گوش کن ز شیبانی
سقف آن خانه را بخار نجس / جمع گشته عرق کند زان لب
جامه را از آن عرق بچکید / گوئی آن جامه گشته است پلید
انچه قول امام دین ما است / در کتاب خلاصه تعیین است
کرد نقصان شد ... مسیح اگر / کرد با خرقه نجاست تر
قبل از الصاق نان چو گرمی را / آن تری را نجس و پاک شمار
نجس دان اگر ... آن / قبل از الصاق نان نجس سپیدان
سوخت سرگین گشت خاکستر / نزد بویوسف از نجس بنگر
پاک نزد محمد است اما / بنوشتند بر همین فتوی
گر بجان نمک شده خنزیر / تا که گردد نمک برین تقدیر
بر همین اختلاف هست ... و / از ره احتیاط او نیکوست
لیک خاکستر همان سرگین / گرفت اب را اگر نجس این
و لیکن صحیح این بوده / گفت تاتارخانی فهم شود
بخشت بول ریخت گشت رماد / رفت در چه بفتوی کرد فساد
در صلوٰة فقیه مسعود است / موی سگ استخوان [illegible]
پیش نزد حسن محمد او / هست هر دو ار یکسان این دو
لیک در مذهب صحیح ... / بوده استخوان قبل نجس

لیک کنده گرفت موی سگ
در پلیدی اینها شد شک

در بیان

در بیان شستن نجاست مرئی و غیر مرئی

بعد از آن گویی ای سعادتناک / کس نجس را چگونه سازد پاک
چیز طاهر شود نجاست ناک / هم نجاسات او به آب گردد پاک
گفت شیخین آن دو ملت سر / پاک گردد بمائعات که شست
مذهب شافعی شنید زفر / مثل قول محمد است نجس
گفت امام محمد این باب / نشود پاک جز بشستن آب
در کتاب خلاصه فرموده / نیز در جنس نجس هم بوده
صورت غسل ثوب گو ای یار / ثوب نجس را که بود دو نوع شمار
نوع مرئیست مثل خون و دل / غیر مرئیست نوع چون بول
گر نجاست که مرئیست ای دو / پاکی او زوال عین او است
گرچه باقی اثر بود زین باب / شاق باشد زوال او با آب
یعنی با آب گر نرفت اثر / بعد از آن شستن اثر نبود ضرر
گفت ابو نصر سه دفعه یار / سومی بعد از زوال عین دو بار
در کتاب نهایه مشهور / بلکه در این کتاب شد مذکور
گفت بعضی امام سرخسی / یعنی بعد از زوال عین او
لیک گر غیر مرئیست نجس / پاکی او سکون قلب کس
این سخن در خلاصه شد تعیین / لیک اندر هدایه گفت چنین
غالب ظن که کس درین اطوار / کرده تقدیر عالمان سه بار
شستن این جا سه ای خردمندی / لیک تعیین بکرده به چندی
شستن شش این بود بشنو یار / هم بهمره اش یکی تفسیر آر
یعنی با عصر این شش آن شی / اینکه سازد مبالغه در وی

یعنی در بار عصر سوم پس
چه بود صد عصر در این باب
اگر بسازد و مبالغه این سخن
گفت صاحب الطیب چون شد از
شست ثوب نجس اگر سه بار
نشود پاک اندرین احوط
بانشد الحق روایت که
گر بود غسل عصر سازد و نیز
بار سوم مبالغه کرد آن
پس بود جامه تا به شرک
و شد آن جمله انجس و است
زان قطره رسید پاک چیز
قول از صاحب صحیح درست
لیک از خمر مانده باشد بو
مانده باشد ز طعم او اما
ماندن طعم آن شیء باطل چون
گر بجامه شی رسید اگر
هر نجس خشک بود و شیء
لیک به قول حضرت نعمان
نزد صاحب خلاصه فاضلیان
آن یکی جامه از منی مالید

عصر سازد و بقدر قوت کس
نشود باقی از قطرات آب
یعنی از خوف جامه درید آن
آنچنین در کتاب قاضی خان
یک گرفت عصر از این احوط
یک روایت که زاو بوست
از خلاصه و خیر یا آن
غسل او [illegible] یا یک
نشود [illegible] از [illegible]
[illegible] پاک از نجاست [illegible]
پاد [illegible]
[illegible] بسازد فساد او را نیز
شخصی از خمر جامه شست
اختلاف آن است بپاک او
[illegible] الازم زوال او آنجا
نیز دال علی [illegible]
پاک گردد و غسل باشد
می شود پاک نیز [illegible]
پاک شود بدن [illegible] آن
گفت مختار این سخن میان
بعمان جامه بعد آب [illegible]

ولو اصاب البول ثوبا [illegible] مستعملا [illegible] [illegible]

از امام مستجی شخص طهر از — از خلاصه نجس نگردد باز
یک اصح از کتاب قاضی خان — سعود گردد و گر نجاست آن
نیز فرموده است شمس الدین — شود گردد نجس صحیح است این
هم خود در است المختار — لیک بر خود مسئله بسیار
اینکه گفتند صاحبان درک — چون منی پاک میشود با فرک
نیز گفتند و هست بدل اگر — از فم حشفه پس اگر ذکر
از خلاصه بدان که گشته ندی — گشت بعد از ندی خروج منی
نشود پاک پس باشد این تن — منی خشک را ز مالیدن
از تخیر امام روشن گوید — از نماچه چشیدن بود و ذکر بود
یا ندی از ذکر خروج نکرد — که خروج منی شود از مرد
پس باین قول جامه ای با درک — نشود پاک از منی با فرک
هست یک قول و هست بدل — نشود پاک او بمالیدن
زین سبب که منی اوست رقیق — راه تقوی نه جهل او و تحقیق
گفت صاحب خلاصه مشتاق — هست گرچه نشود در طاق
طاق اعلی که چون رسید منی — میشود پاک یعنی و یکی سنگ
طاق اسفل که از آن ره و — نشود پاک چیز نشستن او
ره نساید نجس نگردد پاک — طاق اسفل چه رای سعدی تاک
باش سامع اگر خود هست ندی — گفت عبد الغنی چه شدی
جامه را رسیده بود نجس — شد فرامش چنین جامی او بس
طرقی را بشوی نه واسطه باید — از خلاصه چنین بود ...
از قلیه این چنین فرمود — جامی از ... نجس شده بود

می ندانند کدام جا نجاست او — اندرین حال کل او را شو
قول دیگر ز بندگان خدای — تحری بشوی نزدیک جای
فهم شد زین سخن که جای نشست — تحری نبوده است درست
لیک اندر وقت [illegible] بود — در خلاصه [illegible] هم بوده
شرط نبود تحری در این باب — لیک از جهد احتیاط ثواب
باز عبد العلی که پاک تفسیر — کرده [illegible] مختصر [illegible]
آنچه با عصر بود امکان — شرح [illegible] بیان شستن آن
پس بدن را چگونه پاک نشست — آب [illegible] غسل نخست
بعد از آن ترک آن کند چندان — تا که از وی عدم شود قطران
همچنین نوع سه کرت [illegible] شود — چونکه امکان [illegible] نبود او
لیک گفت آن شود [illegible] — [illegible] ابو اسحاق
چون بدن را بشست [illegible] — [illegible] پاک گردد وی
از پلیدی با سفال [illegible] — [illegible] آن سفال خشک [illegible]
سه کرت آن سفال را غسل آر — [illegible] بگردد [illegible] بار
کهنه باشد سفال [illegible] — می شود پاک از نجاست او
از فتاوی قاضی خان [illegible] — [illegible] پاکی سفال جدید
نزد بویوسف است این مذکور — لیک [illegible]
بسفال جدید [illegible] — [illegible] تا با بد
گفت بعضی مشایخ [illegible] — هم بقول ابو یوسف قاضی
چون سه مره که چه خشک [illegible] — [illegible] آب بر انداخت
ریخت او را و کرد [illegible] — [illegible] بیرون کند آب از وی

متغیر به آید پس بادا م
صاف بیرون گشت آب از آن
انچه قول ائمهٔ دین ست
برسد گر بخشت پخته نجس
گر بود خشت پخته تو ای مرد
چه بود حد خشک گشتن گو
گر نجاست رسید و شد بنجبر
قاضی خان گفت بوده باشد شست
نکشد سنگ اگر بخویش چنان
در هدایه و نسخهاء کثیر
بمعین ها اگر رسید نجس
لیک صاحب نهایه با نقل
نیز از اصل نقل کرد او هم
نشود پاک تا نشست اگر
خشک او نزد حضرت شیخان
لیک نزد محمد به تمیز
کرخی آن امام صاحب دین
خواه بود است خشک خواهی تر
این نجسها رسید بر هر کیف
انچه اندر خلاصه باشد قول
در عبادات حضرت معبود
نشود پاک حکم اوست حرام
پاک بشمار و فتوی بر این فرمان
در کتاب خلاصه تعیین ست
سه کرت شو قدیم باشد پس
هم بهر مره که خشک باید کرد
نبود باقی از تقاطر او
حجر او ر اگر شد بخویش اگر
نشود پیش او بجای درست
تا نشوئی نمی شود پاک آن
مثل آئینه است با شمشیر
چون کند مسح پاک گردد پس
از کتاب محیط ساز و نقل
گر با نیها رسید بول و دم
قذره هم اگر بود او تر
پاک گردد بمسح بی نقصان
پاک نبود مگر بغسل او نیز
کرد در اقتصار خود تعیین
قذره دم هست خواه بول اگر
پاک گردد بمسح یعنی سیف
پاک نبود بمسح سیف از بول
لیک تر احتیاط خواهد بود

[illegible]

هست اندر پایه مشهور — بلکه در مذهب بود مذکور
هر گیاهی که خشک گشت زمین — پاک گردد چو شد و ما به یقین
می توان ساختن نماز ادا — هم تیمم اگرچه نیست روا
لیک در آن زمین ادای نماز — ز نجس گشت فتوی گفته جواز
در شتابه هم اندرین معنی — گر تفصیل این سخن [illegible]
پاکی او بود پیش دیگر — از نجاست اگر نماند اثر
این از پایه اثر بشنفت آن — [illegible] در شما [illegible] آن
[illegible] دست [illegible] اثر [illegible] — [illegible] نجاست [illegible]
گشته آن شایع [illegible] — [illegible]
چون [illegible] او بود نجس — [illegible] گشته [illegible]
[illegible] تا [illegible] — [illegible] باد [illegible]
از کتاب [illegible] المشتبه — [illegible] زمین [illegible]
[illegible] ا ما — [illegible] این نجس [illegible]
[illegible] قول [illegible] در [illegible] — [illegible]
[illegible] نجاست [illegible] — [illegible] گشتن [illegible]
[illegible] آن زمین [illegible] — [illegible] او را [illegible]
[illegible] آن کس [illegible] — پاک [illegible] چنان زمین [illegible]
[illegible] با [illegible] — [illegible] پاک آن زمین [illegible]
کس نماند اگر با این [illegible] — [illegible] که [illegible]
پاک [illegible] شود نجاست او — [illegible] پاسخ [illegible] رنگ و بو
[illegible] پاک گردد [illegible] — [illegible] او [illegible]

هر جگاهی کز ارض باشد نشست — بهمین نوع طاهرست درست

هم بشرح طحاوی آورده — یعنی این صورت بیان کرده

گر زمین سخت هست نجدرت — کندنے میکند بجای نیست

می نهد آب بر زمین اینتاب — بشود جمع با حفیره آب

بعد ازین نوع پاک می داند — باز آب حفیره را بنوشاند

گر زمین سخت باشد و هموار — نیست در غسل فائده ای یار

بلکه آنجا حفیره سازد — روی آن ارض بادی اندازد

بشود پاک اسفل این ارض — این همه از خلاصه کرده عرض

هست اندر کتاب برجندی — آب را بر زمین که افگندے

قدر یک گز ازو شود جاری — آن زمین را تو پاک بشماری

از فتاوی قاضی خان انگس — خاک پوشد بروی ارض نجس

خاک پوشیده گر بود بسیار — بوی سازد همه زمین ای یار

تا نیابی بوی آن نجس زانجا — هست جائز نماز الا لا

گر نجاست رسد بخشت خام — بنوشتند عالمان عظام

نشود مفروش اگر بود بے ظن — نشود پاک او بخشک شدن

لیک مفروش هست اگر آن خشت — حکم پاکیش با جفاف نوشت

باز بیجا بگشت زمین تا سے — عود گردد نجس با دیاسے

گشت در این سخن روایت دو — هست در قاضیخان بیان او

گفت صاحب نسایه با هوش — گفت پخته اگر بود مفروش

گر نجاست رسید گشت جفاف — شد سخن از ائمه و اسلاف

حکم او حکم ارض دان بدلیل — بعد تقبیل گشت با تحویل

[illegible]

محمد طاهر و السرقین طاهر عند ابی یوسف ... و علیه الفتوی کذا فی المفاتیح و المضمرات ۱۲

آن نجس گر رسیده بود تا بین — گر بود جانب سفلی زمین
هست جائز نماز خواندن نیز — ور گذشتش بود مگو تجویز
هر جگاهی نجس رسد به شجر — آب باران بر او رسید اگر
خشک شود پاک شد درین باب — گرچه با آن شجر نباشد آب
اختلافست در کلاهی حجر — یعنی در ارض قائم ست اگر
آن زمان خشک گشت پاک شمار — در خلاصه همین بود مختار
نشود پاک بعد قطع آن دو — اینکه شسته شد پاک گردد او
بحصیری رسد نجاست اگر — خشک باشد نجس نباشد تر
دلک لابدی است از این کس — تا که از وی شود زوال نجس
نیز تر باشد این نجس آری — آب بر وی اگر کند جاری
تا توهم برد ز غاسل کس — شده باشد از و زوال نجس
نو بود این حصیر غسل آره — یکی باز خشک در هر باره
لیک نزد محمد ابن حسن — نشود پاک حسن بمالیدن
بردی در ابتدا آب نجس — گشت وانقع چگونه سازد کس
چون برشد محمد آن ماهر — ابتدا او نشود طاهر
تا که سازد شراک فصل از او — نجس است آن شراک پاک مگو
نزد بو یوسف سه دفعت بار — شوید آن بر وی اگر سه بار
هم بر آن عصر آوردن — یا سه بار خشک او کردن
حکم اگر پاکی آن است — نه همین عامه بزرگان است
گفت عبد العلی پاک جناب — نقل بیسار او ز حیث کتاب
چه بود پاکی بساط نجس — اینکه نبشد بجوی جاری کس

۵۵ وزنا باز خانی مذکورست که اگر گاو و سرگین انداز در ... القریة استعملوا ... فلا باس ... ویوجه سقوط اعتبار النجاسة ... الحصیر من البردی اذا اصابته النجاسة ... عند محمد ... لا یطهر ... وعند ابی یوسف ... یغسل ثلثا ویجفف فی کل مرة فیطهر البوریا ... من القنیة

... خزانة الفقه

آب بروی اگر شبی بگذشت / بعد از آن آن بساط طاهر گشت
لیک روز و شب ست از کافی / نیز در مختصر ز دل صافی
سخن مختصر همین بوده / یک شب و روز آنچه فرموده
قول اول که شب بود گو روز / گفته ست از خلاصه مشهور
نیز از قاضی خان علی التعیین / از فتاوی قاضی ظهیر الدین
شمس دین گفت شب که گفت اقوم / بوده باشد مراد شان با یوم
در خلاصه و غیره با تبیین / سه بشویند بوریای ثمین
بوریا بے خلاف گردد پاک / با همین شب ای سعادتناک
بانه عبد العلی ز بهر ثواب / گفته در شرح خود ز چند کتاب
موزه را رسد بجرم نجس / مثل خون منی فکنده کس
هرچه گاهی که خشک شد خالی / بر زمین موزه آن قدر مالے
تا که از جرم اثر نماند زان / پاک گردد به مذهب شیخان
پاک شد و محمد ابن حسن / نشود جز منی بمالیدن
نقل دیگر از آن چراغ دو بین / گشت زین قول گفته چون شیخین
برسد آب بازه بروی چیست / از قدوری که نقل بر چندیست
باز شد نجس بآن خف همین / هست در ظاهر الروایه این
نجس وی جرم شد نجاست اگر / یا بود جسم دار لیکن تر
شود این موزه اولا این کس / تا که گردد زوال عین نجس
شوید آن موزه بعد از آن سه بار / هم بهر مره خشک را بگذار
تا که از وی عدم شود قطران / پاک گردد با این مراتب آن
پس بمالیدن زمین این خف / نشود پاک گر بگردد جف

از ظهیریه آمده است این سخن
هم سه باره بر کشند جفاف
صدر الاسلام آن امام شریف
پیش تجفیف را که شرط مدید
شد دیکباره پیش شرط مدار
لیک قولیست از ابو یوسف
مالد او را با رص آن چندان
حکم انگه بپاکی آن ست
بر همین عالمان پاک سرشت
در هدایه وقایه ست این قول
انچه ذی جرم نیست ولین تن
در نقایه امام محبوبی
موزه پوشیده مثل بول گذشت
مثل فی ذی جرم گشت انگه خفت
پاک شد چونکه گشت ذی جرم آن
این چنین قول آن امام صحیح
این چنین ذکر کرد بو حنیفه
گر انگه پیشانست شرط نکرد
چونکه مسعود حسان ای باهفت
کرد صاحب خلاصه بعد ازین
انچه قول ائمه ناس است

اینکه ظاهر شود پس شستن
یعنی با خرقه که تا شد پاک
گفت حاجت نگوی با تجفیف
گفت بر گونه سینست جید
بر دو لیکن نادو در سه باره
بر سر حسبه هم دار تبر با تجفیف
ند زمین ز پوستی ماندران
بر همین عامه بزرگان است
از خلاف ... صحیح نوشت
گر بموزه رسد چه خشک و بول
نشو و پاک او بجز شستن
گفت آن شاه کشور خوبی
ببه بارکیا خاک دل او گفت
بر زمین مالدش اگر این خفت
نیز و بعضی فتوی است چنان
نیز شمس الائمه گفت صحیح
زین فصل از دو شیخ عالم تر
از همه بهتر احتیاط بکرد
ان للمتقین معنا گفت
در فتاوی ست خویشتن تعیین
باطن ساق موزه کر باشت

مسئله: پستان گاو از زیر [illegible] چون گوساله [illegible] پاک نشود [illegible] بقول امام محمد [illegible] چون گوساله سه بار [illegible] باتفاق پاک [illegible] گاو پاک است ۱۲ الصلوة مسعودی [illegible] بول [illegible] محمد طاهر عفی عنه

[illegible]

از عروقش در آید آب نجس
بعد از آن آب بر کند سه بار
پس همین موزه نجاست ناک
آن نه بینی شود بساط نجس
بگذرد آب گر شبے بروی
اینچنان موزه خراسانے
گر نجاست رسید تحتهما
میکند خشک باز در هر بار
غسل سازد بماند آن چندان
بهمین نوع سه کرت شوئید
این سخن هست اصح و بعمل
در فتاوے قاضی خان امام
آہنے را اگر آب نجس
او نزد محمد ابن حسن
نزد بو یوسف سعادت ناک
سرد باید بکرد در هر بار
طائرے در محل طبخ بدیگ
قول اجماع شور باے او
بیضے در حال جوش اگر افتاد
بعد تسکین اگر بگشت وقوع
بر غلط ریخت غل بگفته هم

موزه شوید بدست بالد کس
عصر کرد پاس گر بود دشوار
هم بجریان آب گردد پاک
گر بجوئی نهند از آن لبس
پاک میگردد اے شریعت طلبی
ظاهرش جمله غزل ها دانی
سه کرت غسل مے کنند بجا
لیک در نزد بعض نیکو کار
تا شود منقطع تقاطر آن
حکم این موزه پاک میگویند
لیک احوط روایت اول
نقل سازند نزد بزرگان کرام
بدها آب چیست حکمش لبس
نشود پاک بعد ازین آهن
سه کرت آمده به آب پاک
بعد از آن این جدید پاک شمار
گشت واقع بعد دبه کو نیک
نتوان خورد حکم همشیر گو
نتوان خورد نیز حکم فساد
خوردنش بعد شستنش مشروع
حکم آن دیگ را چه سازی اهم

قاضی خان آن امام بزرگوار
هرگز آن می همین نگردد پاک
گفت سه مرتبه بجوشان باز
میتوان کرد بعد با خود صرف
طبخ شد گندمی بخمر نجس
گندمی را رسید خمر اگر
یعنی گفتند شد گرچه غسل آن
باز صاحب حسام الشهید
گشت گندم تخیر ز آب نجس
بر قیاس کلام بو یوسف
آرد را خمر اگر اصابت کرد
آن چنین نان بخمر گشت خمیر
در صلوة الفقیه سکوذ است
جای افتاده را گرفت اگر
گر نجاست بطی سر اوی دست
شد توقف گرفته باقی پاک
ور بآن قول بعضی از راوی
گر نجاست گو شده نجس
میتوان باقی مانده را خوردن
گفت صاحب خلاصه حامد
آن نجس را و ماند گر نجس

از فتاوای خویش گو طاهر
لیک بو یوسف سعادت ناک
یعنی هر بار آب نو اندر
لیک با خود نیست هذا الحرف
نشود پاک این چنین نان بس
حکم او را نوشته اند دگر
انچنین خشک سازد هر بار
مذ فتاوای خویش تعیین کرد
گفت تر باشد هی از آن بس
سه کرت شود سازند هر روز
شد نجس نیست صلوة امیر
نیست هرگز بپاکیش تدبیر
نجسی افتاده بر جمدات
باقیش پاک گر بود باسر
حکم نجاست را دگر داد دست
ورنه مجموع او نجاست ناک
حکم مذکور گفت در کاوی
افتد آن جای را بگیرد بس
قول بعضی چنین بود بی ظن
نجس افتد برو نماند حباب
گر بگیرند پاک شد زان بس

مسئله ۵ اگر نجاست
جمدات را بر گیرند باقی آن پاک
بود شاید خوردن و اگر نجاست
مسئله سر بود به قربان جای آن
بر گیرند باقی ما را شاید خوردن
و اگر نجاست متوقف شود شاید
خوردن آن نیز برای آنکه نجاست
را جای معین است
و یا چنانکه از زیر بزیر آورد
و از زیر بزبر برد بعضی

[illegible]

پس چه بودست حد بر بستن / گر بگیرد چند می اندر دهن
بگذرد بخلط را اگر اے یار / آن مخالش نمی شود هموار
گفت شیرین یا هم انچنین بودی / عالمی فقه مسعودی
نیز اندر صلوة مسعودی / علمای عظام فرمودی
جرم را داد روغن مردار / بر دو باطن امی نکو کردار
نشود پاک بعد باشستن / بنوشتند این چنین بی ظن
لیک بر روغن بجرم بالد کس / بعد ازان روغنی که بود نجس
جرم آن دهن را بباطن برد / جرم را اندر آب باید کرد
تا برد آب را بباطن بس / بعد سه گشته عصر سازد پس
حکمتش آنکه بظاهرش فرمود / در صلوة فقیه دین مسعود
در معنی که عالمان گفتند / در کتب با نوشته و گفتند
ذکر کردیم ما بیشش و کم / حق تعالے ست اخبر و اعلم

دربیان دباغت پوستها

چو دباغت کنند کل اهاب / پاک گردد بنزد این اصحاب
گر نشش جلد خوک یا آدم / نشود پاک باد باغت هم
نشود جلد خوک پاک ازان / نجس العین هاست غیر گمان
جلد انسان که از کرامت اوست / بد باغت نمیشود این پوست
در کتاب نهایه آورده / علما این چنین بیان کرده
نکته گفت جلد خود مرده / گرچه ابدا دباغتش کرده
نیست جائز نماز کس با او / نیست تجویز انتفاع بگو
جلد حیوان که هست نجس سلب / یعنی خورده نمیشود چون کلب

را قضا کند و اگر بیماست ست سه روزه نماز را قضا کند اما صحیح آنست که از امام اعظم روایت کرده است که اگر برابرو ست تابستان یک روزه نماز را قضا کند و اگر سرما بیشتر زمستان سه روزه نماز را قضا کند و اگر خشک است و تابستان یک روزه نماز را قضا کند و اگر خشک است زمستان سه روزه نماز را قضا کند ۱۲ صلوة مسعودی

گر دباغت کنند نزد ما
گفت طاهر نمی شود بیشک
لیک در سائر سباع از آن
نیز صاحب هدایهٔ خوش قلب
گفت صاحب نهایه زین گفتار
بلکه در نزد آن خدا می پرست
جلد این جمله باطن و ظاهر
در هدایه نوشته شد بیشک
این سخن اختلاف هم دارد
یعنی در قول شافعی حسن
هم ز مبسوط نقل آورده
گفت آن بندهٔ خدا می طلب
پرستی ست عین کلب نجس
گفت اندر کتاب خود بیشک
هم ز مبسوط شیخ الاسلام آن
جلد سگ گر شود دباغت او
قول طاهر بقول ناطاهر
نیز در شرح بو المکارم هست
بعد گفت آن فقیه بگزیده
نزد ما هست عین کلب نجس
جلد سگ را نجس بدان اما

نمی شود پاک شافعی اما
گر دباغت کنند جلد سگ
در خلاصه نوشته اند قول آن
کرد اشارت خلاف جلد کلب
نیست تخصیص جلد سگ در کار
کل ما یوکل اللحم هم که هست
بر دباغت نمی شود طاهر
نجس العین نیست یعنی سگ
چونکه اندر نهایه می آرد
نجس العین هست سگ نقل
از بزرگان دین بیان کرده
نزد ما هم صحیح از مذهب
کرد اشارت محمد آن سر کس
نیست نبود نجس چو خوک و سگ
کرد صاحب نهایه نقل بیان
هست ز اصحاب ما روایت دو
قول ناطاهر است هو الظاهر
یعنی در عین سگ خلاف است آ
گشت قول صحیح بشنیده
نیز از مضمرات گشت آنکس
موی او پاک به همین فتوی

لیکن و در مذهب امام حسن
هم چنانکه گفت شمس الدین
نیز اندر نصاب کرد ثبت
زان تر که از درهم سپید زیاد
قدر و در اگر شود یافت پوست
چنانکه باز از درم گذشت زیاد
لیک طاهر بود به نص باز
آنچه سباع از حیوان
نیز با ذبح شود پاک او
و سراجیه و فتاوی بالتعیین
گرچه با اکل حکم او هست حرام
یعنی حکم و [illegible] سعادت پاک
نقل کرد از تحفه شمس الدین
و در نصاب صحیح از قولان
نیز اندر جنایه نبوشته
حکمش از قدر درهم هست زیاد
آب کم را چنین کنند هر وار
گفت در کافی حکم الاول
و صحیح حکم بود هر وار
نزد بعض امام شیرین گوست
و در نصاب چنانچه کرد بیان

موسی او هم نجس بود دل یا من
یعنی و شیخ [illegible] قهستانی
بر مسالک فی کرسا نگه دو شتر
جامع شخص اکنند افساد
در نصاب آمده باشد که قول دوست
گرچه ذبح شد کنی نماز فساد
در جنازه همچنین صحیح شمار
بدان گشته که شود پاک آن
هست در حکم او روایت دو
نیز در بعض شرح با نجاتین
شیخ او می گفت نماز تمام
گرچه طعم او کل هست گرد و پاک
پاک حکم او صحیح [illegible]
حکم او شد با نجس [illegible]
نجس ناکول ذبح اگر شد
هر کس نماز او هست فساد
گفت این قول را هم المحیط
گرچه سار ذبح ای اکل
همچنانکه گفت در اسرار
میشود باز گوشت طاهر پوست
گرچه ناپاک هست سور آن

چون دباغت ازالت است ای دوست | بودی طلب نجاست از آن پوست
گر دباغت بپارد گردش | نکند عود تا ابد نجسش
در دباغت کند نمیش پاک | نشود تا خشک گشت گردد پاک
پس رسد باز آب براین پوست | پس بعود نجس روایت دو

در بیان ذبح و احکام او

پس آنچه ذبح کرد پاک | باشد از مسلم ذوی الادراک
یا کتابی که بی شک و اشتباه | گفت در وقت ذبح بسم الله
در شرع و قاپیشد تعیین | بلکه در سر کتاب اهل دین
از بزرگان شرع پرورده | در کتاب ذبائح آورده
لیک مشرک و یا مجوسی کس | ذبح سازد چو میت است نجس
یا مسلمان که ترک بسم الله | کرد عمدا حرام بی اشتباه
تسمیه ترک کرد از نسیان | نزد اصحاب او درست بدان
شافعی گفت ای برادر عین | لیک باشد درست فی الوجهین
لیک مالک امام ملت راست | گفت نبود به هر دو تیر درست
نیز بر آن خلاف و آن بی شک | نیز در ارسال تا بجا چون سگ
یا که تسمیه بصید تیر انداخت | در همه حال ترک تسمیه ساخت
سخن شافعی درین انواع | فخر دین گفت خلاف اجماع
از مباحث مشایخ اوراد | شاه را گفت مقطع بنیاد
تسمیه یاد کرد آن هنگام | خورد آن شی و یا بگفت کلام
بعد از آن ذبح کرد انحال | می بود حکم آن ذبیحه حلال
شده باشد طویل بگشت آن | حکم این تسمیه تو ساقط دان

مسئله ۵ اگر گوسفند یا شتری یابند در صحرا و حلقوم و سه رگ دیگر بریده یابند و نبینند که کشته است شاید که بخورند گوشت او را حکم شرع بر ظاهر است ۱۲ ذخیرة العقبی بجز سے حیوانے خائید شکل ذبح نماند ست

از کبیری نوشت تا دانند / شاه را بهر ذبح خوابانند
ماند او را و ذبح دیگر کرد / بهمین تسمیه که گفت آن مرد
گفت نبود حلال آن ره طی / چون نگفته ست تسمیه با وی
هم ز تهذیب گفت شارح بس / که سزاوار این بذابح کس
تسمیه باد متصل با ذبح / کار دیگر نکند تا ذبح
بو المکارم هم از قاضیخان / گفت چون تسمیه گفت انسان
خورد آبی و یا تکلم کرد / یا گرفته ست کارد چون آن مرد
یا که فعل یسیر سازد آن / بعد از آن ذبح کرد جایز دان
بهر سر و گردن عمل هرگاه / گفت اگر نزد ذبح بسم الله
چون نشد ذبح را اراده آن / غیرها نیز گفت ز تحفه دان
تسمیه گفته است مومن باید / نیتش گر نکرد او احضار
نزد علامه صحیح از اقوال / گفت از قاضی خان ذبیحه حلال
گر باسم خدای اسم دگر / گفت مع بسبیل عطف اگر
حکم میت شود ذبیحه آن / در صحیح سخن ز قاضیخان
لیک با عطف گر بنام خدا / وصل بر کرده است نامی را
گرچه نبود حرام کشته آن / لیک گفتند تو کراهت دان
از زکوة ضرر رساز سخن / جرح سازد ز بهر تحلیل آن
شرح این را خدای خواهد گر / در بیان آورم بپایان بر
اختیار زکوة را بر گو / هست در مختصر بخیر او
ذکر کردند با دبان حلق / ذبح بادا میان لبه و حلق
بو المکارم که هست شارح آن / او روایت کند ز قاضیخان

[illegible]

عروقه الحلقوم والمری و الودجان وهل یقطع ای ثلث منها ظم یحرم فوق العقدة وقیل یحل مخصه والان ذبح فوق العقدة به وابهام الدال اهم یجزا الاکل ویروی بعدایة والمبسوط ایضا وعلیه الفتوی ۱۲

کل حلق است چون محل ذکوة — از حدیث از رسول کرد اثبات

نیز در این کتاب شد منطوق — میکند ذبح از چهار عروق

یعنی حلقوم و مری و دوجان — قطع سه هم بجای چار بدان

این بنزد امام بزرگ تر — چونکه باشد مقام کل اکثر

قول بو یوسف اولا بود این — بعد ازین قول گشت با لتعیین

شرط کردست قطع حلق و آن — قطع مری هم یکی ز ودجان

قول مالک حلقوم مسعودی — قطع هر چار شد [illegible]

گفت هم بو المکارم مرحوم — یعنی مجری نفس بود حلقوم

مری مجری الطعام نیز شد اب — میکند نقل او ز چند سبب

ور بپا به که هست [illegible] این — سهو کاتب بود بلا تعیین

ودجان یعنی آن دو شهرگ بود — [illegible] حلقوم او

فوق عقده ولیک ذبح نساز — گفت [illegible] چون از

بو المکارم بزرگ نیکو خو — آن حدیث قولیست [illegible] چون او

یعنی با این لب [illegible] ببین — شد روایت [illegible] نیز

هر آنچه که حدتی دارد — می شود پاک ذبح اگر آرد

کارد یا سنگ تیز یا شک و — یا بود چوب تیز یا چون نی

خلاصه اینکه هر آنچه باشد تیز — قطع اوداج میکند آن چیز

ریزد و مشش خون آن بدن — پاک دان آن ذبیحه ای بی ظن

لیک با ناخن و بدندان کس — ذبح سازد ور اشهار نجس

بجدا گشته ناخن و دندان — هست جائز ولی کراهت دان

شافعی گفته است با این دو — مطلقا میتست نزد او

مسئله ذبح شاة وبقي عقد الحلقوم مما يلي الصدر يؤكل ام لا فقال يؤكل هو القول العوام الناس ام لا يؤكل والصبر هو المعتبر يجوز اكلها سواء بقي العقدة مما يلي الراس او مما يلي الصدر لان المعتبر عند الذبح قطع اكثر الاوداج

[illegible]

سخن بزرگان راه نمون
ذبح زن هم رواست همچون مرد
کودکی که عقل دارد نیز
هم ذبیحه گنگ اگر دانی
ذبح سازند گوسفند بقر
گفت در مختصر چنین مندوب
ذبح اشتر و نحر و شاة و بقر
بلکه ذبح شتر و نحر دو
کرده التجیع در وقایه بود
یعنی مکروه می شود بی ظن
فارسیش حرام مستتر بود
کارد را بیشتر ز خوابانیدن
کارد را تیز کردن انسان
نشده ز اضطراب خود تسکین
آنچه بی فائده بود تعذیب
مثل کسر عنق که قبل از برد
با کند ذبح از قفای آن
وانچه بی فائده غذای که کرد
از سراجیه شارح اوراد
بردی بر غیر قبله ذبح آن
در صلاة قنیه مسعودی

ذبح اقلف رواست چون مجنون
شرطهایش اگر تواند کرد
گشت روا شرط ذبح دانندش
او حلال است در مسلمانی
هر اهل نحر کرده اند تفسیر
قاضی خان گفت از سنن محسوب
کرده فرموده اند اهل خبیر
نزد مالک رح حلال بود او
شارحش معنیش چنین فرمود
ذبح را با نخاع برساندن
دانش مسئله چه نغز بود
تیز کردن او بیا بود بی ظن
بعد خوابانیدنش کراهت دان
پوست کندن ورا کراهت این
کرده گفتند عالمان لبیب
بو المکارم چنانچه تعیین کرد
با کند قطع سر کراهت دان
مثل اینها اگر بدان ای مرد
گفت رو سوی قبله افضل باد
از ظهیریه گفت مکروه دان
علمای عظام فرمودی

گفت او زنده بود حیوانے | کرد بسمل ورا مسلمانے
لیک طپید و خون نگشت روان | جستجو ساختند از نعمان
گفت طپیده است شاید خورد | زین سبب لحم او بباید خورد
یعنے پرسے بود چو خورده شود | خون او در بدن فشرده شود
تجربه ساختند مردم چون | هم چنانکه گفته شد بیرون
گوسپندی بزور حیوانے | کرد بسمل ورا مسلمانے
خون او رفت لیک او نه طپید | حکم او را چگونه باید دید
قول ظاهر همی توان خوردن | چونکه آید مرده خون روا ای فطن
قول بعضے ست پای کرد دراز | خوردن او نبوده هست جواز
پاے اگر گرد کرد آکل روا | نیز بر قول بعضے از علما
چشم اگر باز کرد نتوان خورد | چشم اگر پوشدش بباید خورد
موی ساز و درشت شاید خورد | نرم اگر ساخته نباید خورد
گر برآورد شکم بود مردار | گر فتاند فرو حلال شمار
این همه قول بعضے از علما | ظاهر قول بزرگان ما
شتر بود و خون بشرقه شاید خورد | غیر مشترقه رود نباید خورد
فقها کرده اند گوسفند بقر | یا شتر نحر ساختند اگر
از رہ پیش برآمده است جنین | غیر مومن بود و یا مومن
آن جنین در درون او مرده | نزد نعمان نمیشود خورده
هم بقول زفر و ابن زیاد | در هدایه نوشته اکل مباد
می توان خورد و قول دو وسطے | بوده باشد تمام خلق و سے
سخن شافعی هم او باشد | احتیاط از همه نکو باشد

آنچه ذبح ست در فصول عماد — از برای تقرب حق باد
گر ز بهر تقرب انسان — ذبح سازد و نعوذ بالرحمن
می شود میته آن ذبیحه او — هر چه سازی برای حق برگو
از غریب الروایه باقی خان — در رساله خود نوشت چنان
بنوشتی را رسید مهاسته — میزبان ذبح کرد شیواسته
نیتش قربة الی الله است — اجر نیکی است توشه راه است
نیتش قربة الی الضیف است — بیقین دان که ذبح او جیف است
یعنی چون میته شد ذبیحه آن — خواجه‌اش را نعوذ بالرحمن +
جاهلانکه کنند ذبح اما — نزد قبر مشایخ شهدا +
بر مریض و غیر اینها گر — ذبح سازند کرده اند خبر
هر چه گاهی بود و بغیر الله — گر چه نام خدای گفت آنگاه
یکفرون بذلک بنوشت — خود نگهدار از فعال زشت
تحفه را ست وحشی گشت نعم — جرح کردن کفایه بر او هم
لیک بنوشت شارحان کتاب — بو المکارم و غیر او زین باب
وحشی شد گوسفند و اصطبار — جرح کافی نمی شود ای یار
چونکه ممکن بود گرفتن آن — مرد با جرح اگر حلال بدان
لیک وحشی شدست گاو شتر — مرد با جرح اگر حلال شمر
هم درین نسخه و کتاب صید — بلکه در جمله کتاب ای زید
وحشی صید را به تیر انداخت — گر بود زنده ذبح باید ساخت
نکند ذبح او به امکان — به یقین دان حرام باشد آن
گر دویدن کبوتری پروانه — داندش کس اگر آید باز

۹۵ [illegible]

عند البعض کفر ۱۲ ریاض الناصحین
هر که به نیت تعظیم گاو و سپهر گوسفند کسی گاو کشد و آن ذبیحه حرام و مردار بود نتوان خوردن ۱۲ ریاض الناصحین

نیز او را آنکه به تیر انداخته شد / مرده با جرح اکل باید ساخت
لیک واقع گر گشته می آید / غیر ذبح اکل او نشاید
گوسفندی خورده در چاه / نیست امکان ذبح او هرگاه
زخم سازد لیک حلال و صاف / لیک این رد نباید کرد و خلاف
صید باشد بالسنت کرده / خورده شد آن بحت اگر مرده
در خلاصه نقل فرموده است / این چنین در صحاح مسعوده
خایف حیوان در ذبح خانه / با کراهت است محل ذبح شاید
بعد ازین واقعه که ذبح آرد / او حرام است گرچه جان دارد
نقل کرده است شارح اوراد / بلکه در اکثر کتب شد یاد
باشد از گوسفند چندین چیز / گرچه شد ذبح کرده باشد نیز
ذکر کرده بزرگان اخص / خون مفتوح شد حرام نص
شش دیگر کراهت است ای کس / ذکر او شنیدن است پیش و پس
زهره است و مثانه است و غده / بیقین دان کراهت است فرمود
پشت مازه است جایگاه منی / در بیان گفت اکل او مکنی
آنچه که هر حیوان بد و نیکو / در ضمنش اندر بود چو بول او
گفت هم خون دل نجس ایم وست / نیز و چند نسخه فرموده است

در بیان ذبح اختیاری

آن زکوتی که اختیاری هست / تسمیه نزد ذبح شرط شده است
در هدایه و غیر او مشروح / یعنی این تسمیه است بر مذبوح
لیک در صید آنچه اقوال است / شرط در نزد وی ارسال است
پس درین فرق در الیقان / یعنی تذکیر تسمیه است جان

در وقایه شرح وی نبین باب
یعنی چون باز است یا چون سگ
بوده باشد اگر معلم این
هر یکش معلم ست ای اشباه
بر شرطی که هست تعیین ها
سگ دیگر که هست صید شریک
یعنی آن سگ که نامعلم هست
یا سگی که رسید در این حال
یا فرستاده سگی بلا اشباه
همچنان سگ یا بگشت اثبات
تا کشد طول با هم توقف آن
کز توقف که کرده است دراز
عادت سگ خلاف هر پوست
وحشی آنکه بود گریزنده
وحشی که موافقت کرده
وحشی که فتاده اندر چاه
باشد و صید از دو پدید است
بوالمکارم بزرگ شرع نشان
جرح باطن شود نه در ظاهر
صید را گر کسی به تیر انداخت
یا ز تیری بزد همین انسان

مثل وحشی طلب است یا وحشی تاب
صید را گر گرفته است یا یک
جرح سازد به اعلی التعیین
یا نکرده است گفته بسم الله
صید را کشت آنکه دوست روا
نبود این بازوان معلم کلب
یا سگ مشترک است تارک است
نشده از برای صید ارسال
عامدا کرده ترک بسم الله
خوردن او نبوده است جواز
بعد ارسال سگ حلالش دان
بعد از آن رفت گشت نیست جواز
چونکه او سبح جمله آمورست
از بهائم و باز پرنده
بجراحت نمی شود خورده
یا گرفتار دام شد ناگاه
خوردن او بزخم نیست درست
نقل کرد از کتاب قاضی خان
خوردن او نمی شود ظاهر
اندرو دو بدن ورا ملایم ساخت
مرد اکنون حلال نبود آن

گر بود با تعلیم باز و سگ را بیست
تخورد صید خویش را یابد شناس
علم باز است مثل او سخن
باز اگر خورده است شاید خورد
سگ که از صید خود خورده است باز
بعد از این صید او مگو ست جواز
داشته صید یکه پیش از این کرده
لیک باقی بود نکه هست یا هست
نگوشته صید بیشتر گشت هر گاه
از شروط حلالی این باشد
نگو بسته صید را به تیر انداخته
در طلب کردن بیابان بشتافته
گر نشسته از طلب این مرد
گر نشسته از طلب کردن
ور اشکار هم گشته آن غائب
شد از چشم او و نزاکل
اکل او می کند ز استحسان
واجتنابش گفته اهل خبر
چشم او را به تیر انداز و
نه قدرت شناخت ذبح این
زود مفترض صید الناس

در وقایه و شرح او مرویست
شکر بست این بود و معلم سگ
گشته آید اگر به طلب بیابان
گر خورد سگ از و نباید خورد
خورد انگاه صید او قرار دار
تا که گردد معلم این سگ باز
با سه تی تمی شود خورده
علما این چنین خبر داده است
تیر انداز دش به بسم الله
جرح کردن هم اینچنین باشد
زنده اش را ز چشم غائب ساخت
بعد از ان صید اگر مرده یافت
حکم او را حلال باید کرد
به سستی حرام وان بی ظن
صید زخمی ز چشم شد غائب
یافتی بعد مردن اسے سائل
ز قیاس سخن حلال مدان
مرده باشد بباعث دیگر
یافتی زنده ذبح می سازد
گشته باشد حرام بالتبیین
مرده باد سے حرام می دانی

ذکر کردند بزرگان سبیل / صید را زد به بندقهٔ ثقیل
بندقه گرچه جراحتے دارد / مرد باوے حرام بشمارد
از همین احتمال اے ره نجو / مرده باشد مگر بثقل وے
اصل این مسئله بسازی شمع / در سخن شد بحل حرمت جمع
جانب حرمت است راجح بین / احتیاط این بود علی التعیین
اینکه انداخت صید را صیاد / صید بر سطح یا در آب فتاد
یا فتاد ست بر درخت جبل / یا که در حائطے فتاد اوّل
بعد بر عرض او فتاد و مرد / گفت این صید را نباید خورد
یا در افتاد بر خزیدهٔ نے / یا که بر رمح منصب آید وے
یا که بر طرف خشت پخته فتاد / بعد ازان مرد گفت اکل مباد
ز احتمالے که مردن این صید / بوده باشد بغیر رمی ای زید
لیک واقع نگشت بر ارض این / ابتداءً فتاد او به زمین
شارح پاک دین بیان کرده / در همین نوع می شود خورده
نقل سازد ز قاضی خان بلیشک / تسمیه گفت کرد راسے بیشک
سگ نا دکور و همین ارسال / صیدها را گرفت گفت حلال
اینچنین که بصید تیر انداخت / تیر با این رسید و هلاک ساخت
تیر ازین صید هم گذشت اگر / تا که آن هم رسد بصید دگر
نزد ما پاک هر دو صید آنی / نزد مالک حلال نے ثانی
صید را زخم کس زده بودے / از دویدن فرو شده بودے
زخم زد دیگرے گشت هلاک / ضامن ست آنکه صید بود و پاک
از دویدن نگشته باشد سست / صید از دو هم ست اکل درست

یا کل اللحم یا بغسیر این — میتوان صید کرد بالیقین
یعنی از بهر جلد موسے چر — مے توان هم ز بهر دفع ضرر
از ذبایح گفت کنز عباد — نزد ارسال رمی تسمیه باد
تسمیه بعد رمے یا ارسال — گفته باشد جز بیه نیست حلال
از هدایه چنین روایت ساخت — تسمیه گفت مرد تیر انداخت
او بصیدے روان بکرد اگر — پاک باشد رسد بصید دگر
گفت بر تیرے تسمیه مردی — تیر دیگر وسے رها کردسے
بهمین تیر صید اگر مرده — گفت این را نمی شود خورده
شوسنے که بصید تیر انداخت — پاره از عضو او جدا برساخت
آن جدا گشته را نباید خورد — از خود صید گفت باید خورد
با سبب مرده ست اگر ماهی — نخوری لحم او ز آگاهے
با سبب مرده ست پاک بدان — ز نست و مشخصا الماکول چنان

در بیان احکام سباع بهائم وطیور

کل ذی ناب آن سباع که هست — او حرام ست ای خدای پرست
کل ذی مخلب سباع طیور — مختصر را حرام شد مذکور
هم نباشد حلال حشرات — خر اسپے و بغل ای خوش ذات
ضبع یربوع را حرامش دان — اسپ در نزد حضرت نعمان
زاغ بیشه که می خورد مردار — نتوان خورد ای سعادت یار
کل حیوان آبی را بے شک — گفت باشد حرام غیر سمک
اخی الحول انه سلعت است — ماهی آن ماهی که هم لطف است
تلخ لقمهاسے ماهی را — خوردنش بے زکوة هست روا

هم حلال آمده غراب زرع
بوالمکارم که کرد اینجا عرض
ذکر کردست شارح او را و
معنی الهدام این باشد
چون کلاس ست خارپشت موش
عقرب و سام ابرص و مارست
موش دشتی چیره کفتار
خاص این سخت سباع هوام
خون سیلان ندارد آنچه بس
قمله ست کنه زین تمثیل
بوالمکارم که علم کرد نمی سبب
کره تحریم نزد نعمان ست
از عماویه کردوست عیان
از فتاوای کافی کرد اعلام
کره تنزیه نزد او بوده
از کفایه بیهقی رح گفت او
بو حنیفه رح امام خاص و عام
گشت از حرمت لحوم او
گفت از دو کتاب کنز عباد
خوردن عکه را نوشت چنان
ساج این سخن اگر باشد

نیز خرگوش عقعق اندر شرع
حشرات آن بود هوام الارض
اندر اجیه و ترفاتیه یاد
مسکن او که در زمین باشد
همه باشد حرام جز خرگوش
خوردن این جمیع مکروه است
مثل این جمله را حرام شمار
به یقین دان که بود سباع حرام
مثل زنبور رتیله ست و مگس
اکل اینها حرام دان بی قیل
گفت در اختلاف لحم اسپ
از هدایه اصح نوشته گفت
یعنی این قول را صحیح بدان
یعنی در نزد بوحنیفه رح امام
بران صحیح فرموده
هست قول بزرگان تکبیر
قبل از مرگش بسی ایام
ذکر کردست فتوی بر این گو
در صحیح سخن کراهت با و
نزد بو یوسف رح از کراهت دان
در کراهت به ثمر تا سنی

نزد نعمانؒ امام عالی نسب
چونکه گفتست علی التفهیم سبیل
گفت آن دو امام لحم فرس
چونکه گفت او بعهد آنحضرت
گفت در این کتاب هم بطن
زان روایت گفته شد ای کس
گفت در تحفهٔ ملوک ای یار
گفتم او چون کلاغ بیشه دان
نخورد غیر دانه نوعی زو
می خورد اینکه دانه هم خورد او
هم در آن نسخه از حلال و حرام
من بیچاره از ضعیفی حال
هر کرا دانشش آزرده باشد
پاکی جامه نوشتن ای یار
پس پاکی خلق بهر حال
پاکی خلق است خدای پرست
هر عبادت که هست بهر قرب
ترک یک ذره شبی نزد آن
در شبی آوری هزار سجود
روزها گذرد برنج صیام
آتشش اندر دهان خود کردن

کرده تحریم اصح لحوم اسپ
زانکه خوانند لحوم الخیل
غیر مکروه دان بقول اخص
لحم او خورده ایم بی شبهت
بعد منسوخ گشت از خوردن
نهی که گشته از لحوم فرس
زاغ اسود که می خورد مردار
زاغ اسود که بوده است کلان
خوردن لحم او حلال بگو
در حلالیش اختلاف شمار
یک بیک ذکر کرده است تمام
مختصر ساختم علی الاجمال
ناظر آن کتاب او باشد
فرض عین است با نماز گذار
فرض عین است با نساء و رجال
بلکه از اعظم فرائض است
سبب قوت است اکل و شرب
بهتر از بندگی انس و جان
لقمه است باشد از حرام چه سود
حیف از این رنج لقمه حرام
هر کرا ایشی ادا کردن

چونکه تحریق آتش فانی / بر واز جسم انتها جانی
لیک آن آتشی که قهر خداست / صفت او بشرح ناید راست
سوختن هست بعد مردن نی / بهرهٔ از حیات بودن نی
سوزش آتش جمیع جهان / نیست مقدار ذرّهٔ سوزش آن
گر یک انگشت آتش دوزخ / بفگند فوق کوههای شیخ
کوهها شود همانند آب / وای ای جان جان مشت تراب
ترک یک ذرّه شبهه در محشر / به ز صد حج بگفت پیغمبر

حکایت

بابوحفص آن امام کبیر / به یکی را که شد اجازت پیر
گفت از روی مشورت تا جفت / یعنی بر خلق وعظ باید گفت
زن وی با تلطّف بسیار / عرض کرد ای امام بزرگوار
قبل ازین هیچ وقت از یک شی / خورده نی بی رضای صاحب وی
گفت در کودکی که می گشتم / کوی آتش پرستی بگذشتم
خویش را با سرای او بردم / زو یکی برگ گندنا خوردم
چون تو گفتی رسید بر خاطر / غیر ازین نیست چیزی در خاطر
گفت تا برگ گندنا بربست / نفس تو بخلق باشد شست
خواجه ماسوی آن سرا بشتافت / صاحب برگ گندنا را یافت
خواجه با او بگفت عرض دل / صاحب گندنا نکرد بحل
گفت خواجه فروش برگ مرا / تا که بر صد درم رساند ورا
گفت فردا جواب خواهم گفت / آن مجوسی برفت پیش جفت
صورت حال را که عرض نمود / جست از جای خویش جفتش زود

آنچه او رفته است حق و نیست — دین او را گزین که کار این است

گفت با بزرگ گند تا آن مرد — اینقدر روی خویش سازد زرد

چون برآمد خروش زان دو تن — گشت عالم بچشم شان روشن

همه اتباع او که بشنیدند — دین آئین پاک بگزیدند

بسبب همین آن بزرگ دهر — یک مجوسی نماند در آن شهر

حکایت

روزی این نکته بود اندیشش — در محل نماز رفت از خویش

بعد از آن آمد آن بزرگ بحال — خلق ازین حال ساختند سوال

گفت آن شاه پاک نیکو بخت — خاطرم را رسید جرم سخت

قبل ازین در مقام می گشتم — تا که از نزد باغ بگذشتم

روی خود را بسوی او کردم — از ریاحین باغ بو کردم

روز محشر که حضرت قهار — پرسد از این کثیف بدکردار

در جهان لاف بندگی کردی — بهره از ملک غیر چون بردی

من شرمنده میدهم چه جواب — نزد پروردگار سخت عقاب

چه خطا بود اینکه من کردم — ظلم بر جان خویشتن کردم

بهر بو کردن ریاحینی — چه پشیمانی است می بینی

وای بر جان ما سیه رویان — آه بر حال ما تبه خویان

روز سختی که باد غم خیزد — از شدیدی ستاره ها ریزد

هیچ گردند آفتاب و ماه — همچنین نور می شوند سیاه

همچنین خشکی که داشت ز چشم — کوه های زمین شود چون پشم

آسمان بدین بزرگی و صاف — شود از هول او شگاف شگاف

روز سختی که خلق راست پذیر ۔ کودکان می شوند از غم پیر
کاندرین روز که زن و فرزندان ۔ مثل پروانه اند سرگردان
همه حیران کار خود باشند ۔ مانده در زیر بار خود باشند
قهر او بر کدام جان و تن ست ۔ بر که من مهر دوست و سخن ست
ترد پروردگار جزو و کل ۔ بگواهی زبان شود ارجل
بو العجب روز سخت حیرانی ۔ شود نیو و در و پشیمانی
آشکارا شود بهشت و نار ۔ نیز میزان عدم وا دخصار
حضرت ذو الجلال والاکرام ۔ پرسد از شبهه حلال و حرام
پرسد از ما چرا چنین کردی ۔ آن گنه ساختی که این کردی
تو که عبدی و من که معبودم ۔ امر و نهی که بر تو فرمودم
حد خود را چرا اندر شکستی ۔ در محلی که می توانستی
غیر شرمندگی چه روی جواب ۔ وای آن دم بجان قطرهٔ آب
مگر آنگه کشد آله یا ۔ پرده عفو بر گناه ما
گر نه بخشد مقدر و تواب ۔ رو سیاهیم مستحق عتاب

کتاب الصلوة و بیان فرضیت وقتها

بعد پاکی جاے جامهٔ تن ۔ وقت فرض ست بخلاف ظن
سکه بود وقت بامدادی جان ۔ اول او ز صبح ثانی دان
سخنان هدایه را بیقین ۔ شرح مار نهایه یا التبیین
صبح ثانی بگفته اند از و ۔ بیقین دان که صبح باشد دو
اولش کاذب است یعنی آن ۔ او سفید است چون دم سرطان
که بر آید بسوی چرخ دراز ۔ از لقب سیاهی گیرد باز

صبح ثانی که صادق است بنام — وصفت او این بود بقول امام
این سفیدی که چون عیان گردد — منتشر گرد آسمان گردد
آخر وقت تا طلوع ذکاست — یعنی این صبح تا طلوع رواست
نیست در اول و در آخر فجر — اختلافی یکی ز صاحب اجر
هم خلاف در اول پیشین — نبود از روندگان دین
با نگویم وقت این بر شمس — وقت پیشین پس از زوال شمس
تا دو چندان شود بر یک نقل — سایهٔ هر چیز غیر سایهٔ اصل
یک بد قول دیگری نعمان — سایهٔ هر چیز گشت یک چندان
نگذرد گذشت وقت از پیشین — نه بپیش تا ... باشد این
پس برین قول حضرت نعمان — سایهٔ هر چیز گشت یک چندان
نگذرد وقت ظهر ای عاقل — نشود وقت عصر هم داخل
تا همان دم که سایه دو چندان — نشود غیر ظل اصل ای جان
نیست روایت میانهٔ این دو — مثل با این فجر ظهر بگو
احتیاط این بود که از نماز — باتفاق جمیع شیخ طراز
تا فوات در اختلاف مخوان — در نهایه چنانچه گشت بیان
در شرح اند ز بزرگان صاف — ظهر خواندن که به وقت خلاف
نیز در چند شهر این باشد — واند آن کس محب دین باشد
سایهٔ اصل چیست در سرطان — نیم با یک قدم بهر انسان
باشد اندر اسد دو نیم قدم — سنبله در سه نیم باشد هم
از قدم پنج نیم در میزان — بهفت نیمی بفضل عقرب دان
نیم نه قوس جدی سه نیمی ده — باز کن عکس ای مسالک ره

هشت نیمے بدلو میداسے — هست در شرح فقه کیدانے
نیم شش حوت چار نیم حمل — نیم سه ثور گفت اهل عمل
سایه باشد دو نیم در جوزا — یاد گیرند بندگان خدا
غیر اصلے برابر قد هم — آدمی راست سایه هفت قدم
بگذرد چون ز ظل اصلے ظل — می شود وقت ظهر فی الحاصل
هست اندر زوال ای یار — در کتب از علامت بسیار
تا بداند صحیحان خویش — نظم کردیم از کم و از بیش
غیر اصلی که ظل دو چندان شد — وقت عصر است جمله بر آن شد
می شود قرص آفتاب زرد — لیک قبل از تغیری کرده او
غیر اصلے که گشت یک چندان — وقت عصر ست نزد شاگردان
لیک ماخوذ نیست چونکه دین — ور دلیلش تنگ است نه یقین
ظاهر قول از دو چندان ست — در نهایه چنانچه اعیان ست
در صلوٰة فقیه مسعود ست — این سخن را صحیح فرموده ست
چون فرو رفت آفتاب تمام — می شود بے خلاف وقت شام
نیز تا غیبت شفق شام است — این سخن قول سه نکو نام است
سخن شافعی نکو ذات — می گذارند تا سه رکعات
وقت مغرب بود بدین مقدار — یعنی در نزد آن نکو کردار
چونکه جبریلؑ در نماز شام — گشت با مصطفیٰؐ دو بار امام
در یکی وقت خواند هر دو بار — بخلاف دگر نمازے یار
وجه اصحاب با و ابن عمرؓ — نقل سازند از پیغمبرؐ
تا که نور شفق شود غائب — وقت شام ست وقت ای نائب

[Margin:] [illegible] وقت ظهر [illegible] فی الحاصل [illegible] وقت صلوٰة العصر [illegible] وقت صلوٰة المغرب [illegible]

[Margin:] قوله [illegible] مثلیه او مثلاه علی القولین الی ان تغرب الشمس و وقت المغرب منه الی مغیب الشفق [illegible] وهو مقدار ثلث رکعات [illegible] الاول اختیار حجة الاسلام [illegible] الوسیط ۱۲ توضیح

نگو از اوّل غروب از کس
زین سبب پیک حق علیه سلام
در هدایه چنین بود به یقین
عصر را هم این راه نور و
هم عشا را نکرد و تاخیر
نیز تا بعد اوست بالاجماع
تا توانی باتفاق سخن
چون شفق ز آسمان بگردد غیب
نزد نعمانؓ امام دین بر حق
نزد دو یار این شفق سرخی ست
بوحنیفهؒ همان امام سلیم
آخر وقت شام تا آنگاه
اختلاف صحابه را بنشست
بعد از این ذکر کرد در کافی
مذهب صاحبین تقوی زیست
مروی از عمرؓ و ز علیؓ بوست
مذهب بوحنیفه نقل از کیست
نیز از عایشهؓ شرف شناس
گرچه در مختصر بقول لهما
لیک آخر امام اعظمؒ گفت
در قنیه نوشته اند سخن

کرد تاخیر کرده باشد پس
غیر تاخیر خوانده باشد شام
در نهایه است شرح های این
یعنی تاخیر تا غروب نکرد
یعنی ثلث شب آن این تفسیر
یعنی وقت عشا بغیر نزاع
در عمل باش چونکه نبود ظن
وقت وقت عشا شود بی ریب
بعد سرخی سفیدی ست شفق
چونکه سرخی ز مصطفیؐ مرویست
می کنند نقل از رسول کریم
هر کجا سرخی افق که گشت سیاه
در هدایه چنانچه تبیین ست
اختلاف ائمه را سخن
در میان صحابه نقل از کیست
نیز مروی ز ابن مسعودؓ است
از ابوبکرؓ پاک دین مرویست
نیز از ابن حضرت عباسؓ
بنوشته بود بر سفیدی
... احوط از دوست گفت
گر امام مجتهد فرض عشا

مطلب ووقت المغرب منه ای من وقت الغروب الی ان یغیب الشفق وهو الحمرة عندهما ... وهو روایة عن ابی حنیفة ... الشافعی ... البیاض

یعنی از غیبت بیاض اول
افضل آن باشد که خوانند کس
بو المکارم گفته است پایان
هست سرخی شفق بر قول‌ها
اینکه تا غایب شود شفق رسا
گفته ظاهر روایت از نعمان
لیک از فتیه می‌شود بیرون
در کتاب نصاب می‌آرد
آنچه بر قول عالمان است
در یکی قول شافعی اما
قول دیگر نصف شب گذشت
نگر آنکه بود سا خمس
آنچه بر قول شافعی است لیل
نیز اصحاب او بر قول نخست
نیز از بزرگان نعمانی
جبرئیل آن امین وحی رب
لیک تا نیمه آن تحمل کردن
درست جبرئیل سید بر سر
چون رسید از عشا است تا دانی

خوانده احمد با قول دو کمل
بود احمد از غیبت سفیدی لبس
یک روایت شده است از نعمان
بعد بنوشت آن فقیه اما
می‌شود نیز خلاف وقت عشا
بعد سرخی شفق سفیدی آن
کرده‌اند اختلاف گو اکنون
اندرین جا دلیل‌ها دارد
یعنی تا وقت فجر وقت عشا است
گذرد ثلث شب گذشت عشا
وقت خفتن بجرم بیرون گذشت
هست تا فجر ثانی و قتش لب
حجت او امامت جبرئیل
گفت تا وقت فجر وقت عشا ست
شد روایت که در شب ثانی
کرد تا خیر تا میان شب
هست نکرده در کتب فی الظن
زان نکرده او البعث اخیر
تا همان فجر که بود ثانیه

در بیان اوقات مستحبه

در قرأ اوقات مستحب دانی
وقت اسفار فجر را خوانی

ختم معنی که عالمان گفتند — در کتاب نهایه بنوشتند
اینست تاخیر آنقدر نما — باشد وقت آنکه در طلوع ذکا
چونکه در این بود فضای نماز — بنگری خدای بنیاد ساز
بلکه تاخیر وقت آن مقدار — اینست آنگه کنند در اظهار
که حصول آیت و یا اکثر — هم تنفل خوانند سراسر
چون شد از نماز فارغ او — گشت ظاهر باو فضا و وضو
با نیاز و وقت نماز ادا — بکند پیش از طلوع ذکا
میکند یعنی آنقدر تاخیر — دارد امکان اگر این تقدیر
باشد این وقت وقت استحباب — نیست تاخیر آن عمل آداب
بوالکلام بزرگ نیکو فکر — کرد اندر نوشته خود ذکر
نیز درباره کسب فضل وجود — آن نمازی که او اعاده نمود
میگذارند هرچه خواند سبق — اینکه درباره گشت مطلق
آنچه گردید از علماء تبع — غلس اسفار گیر دی تبع
میکنند وقت غلس فجر ادا — او بود نزد شافعی اولی
بلکه در نزد اوست اولی باز — اول وقت در جمیع نماز
هذا اندر طلوع حمل شتا — فضیلت او باتفاق اولی
کرد تاخیر لیک اندر صیف — نزد بر خلاف بر جهت کیف
در کتاب نهایه تفسیر نست — در نماز و تقسیم این ست
چونکه در وقت اختلاف آن — نزد یک بار که جدا زیران
نزد یک بار که جدا ز — گذاردی تعجیل خلاف نماز
عصر را میکن آنقدر تاخیر — نزد وقتا بقرص شمس تغییر

چونکه وقت تغییر کرده بدان
مستحب تأخیر قرص شمس ای پسر
لیکن دیگر بود آنکه تبیان
در هدایه چنانچه تبیین است
نزد یک پاره ز رضیای آن
نزد یک پاره تغیب آنگهی
اول وقت خوان نماز شام
چونکه مکروهی است در تأخیر
این کراهت زان سبب فرمود
پیر پیش زین تشبه بنگر
تا که از آن یهود گیری نام
تا که آن وقت ستاره رو دهد
چون عمر رضی الله عنه دید از ستاره دو ده
کرد ده بنده به او آزاد
رضی الله عنهما این کار
در حق عمر این عبادت گشت
همچنین قرب تر سد آن چندان
در عشا استحب باشد
لیک اندر کتاب قاضی خان
بعد تأخیر در عشای زین
نیز اندر نهایه گفت اینسا

در زمستان خواه تابستان
گر بقرصش نظر تواند کرد
نشود خیره این صحیح بدان
در کتاب نهایه هم این است
شد تغیر آنکه هست در جدران
گشت از تیره یا نه یا از زرد
اتفاق ائمه است تمام
در هدایه نوشته است آن چه
چونکه تأخیر او شبه یهود
در نهایه نوشت ابن عمر رضی
کرد تأخیر در نماز شام
کرد از این وجه بنده آزاد
یعنی قبل از ادای مغرب او
رحمت حق بروح ایشان باد
کرد از ترس واحد القهار
شد بشارت ز مصطفی به بهشت
در حق ما و تو بود پند آن
ما بدانیم که ثلث شب باشد
گفت تفصیل به تابستان
مصطفی با معاذ گفت چنین
یعنی در نزد عالمان ما

گفت در سنت به بود تعجیل
ابتدا تا نصف شب مباح ست او
در هدایه بود دلیل آن
هست تا نصف شب مباح آری
نه چنان کس که خفت اول بار
در صلاة فقیه منیه هست
گفت در دو رنج ست در باب
هر که خفتن نخوانده ساز خواب
هست بیدار شد در اتمام الوقت
نیز این آدمی گنهگار ست
چیست اندر نماز وتر ادب
به قیام شب اتمام در است
علما گفته اند در نزا هر
هست تا خیر از آنکه امر خدا
[illegible] که شمس نماید
تا نه افتد به وقت کره نماز
نیز سبب در عشا بود تعجیل
گر به صاحب هدایه با نقل
[illegible] اگر ابر هست گفت آن
چونکه گر بگذرد نه وقت ادا
افتد آن نه وقت پیش نماز

در هدایه بود بنقل قبیل
لیک تا نصف ثانی کره بگو
در عشائی اوست صد چندان
باشد این آدمی به بیداری
خواند او نصف شب شده بیدار
بهترین امام فرمود ست
طرفه تلخ سیاه بر جای
کاندران بحر سکینه عذاب
میشود باشد از جماعت فوت
گر چه تا نصف لیل بیدار ست
لیک اتمام آخر شب
بی توقف پس از عشاء اولی
غیر عصر عشا بخوان با مهر
نشود پیشتر ز وقت ادا
گفت تعجیل عصر ان باید
اول وقت چونکه هست جواز
تا نگردد نه کمیت تقابیل
پاسخن از امام اعظم نقل
در جمیع نماز به تاخیر
پس بجای ادای وست قضا
نه ادا نه قضای اوست جواز

دربیان اوقات مکروهه

در کتاب وقایه کرد خبر
علما گفت در سه وقت نماز
هم نماز جنازه در تجویز
یعنی نزد طلوع شمس ای غروب
در کتاب نهایه زین معنی
اینکه تجویز نیست وقت طلوع
قدر یک سنگ گفت با یقین
آن روایت بود روایت اصل
شخصی با قرص شمس کرد نظر
کاندرین دم مباح نیست نماز
میکند شارح وقایه نقل
شخصی پیش از غروب بست احرام
رفت آن وقت آفتاب فرو
آخر وقت عصر چون کرد این
آخر وقت پس درین انسان
پیش از اتمام آفتاب نشست
چونکه در وقت ناقص ادا کرد
لیک در وقت فجر کل آن
پس چو قبل از طلوع فی الاول
پیش از اتمام شمس اگر بود اد

همچنین در کتب بهامی گر
شود غیر عصر یوم جواز
نیز سجدهٔ تلاوت نیز
نیز نزد قیام وی ز غروب
گر بتفصیل این سخن یعنی
چه قدر بگذرد شود مشروع
سوی گردون اگر برآید عین
لیک گفت این فضل در این فصل
دارد او برنگاه قدرت اگر
در طلوع ست آفتاب طراز
یعنی صدر الشریعه با تعقل
ساخته بود نصف عصر تمام
جائز ست اینکه باقی مانده او
وقت ناقص بود علی التعیین
هست واجب با وسع نقصان
نیست فاسد نماز جائز ست
همچنین ناقصا ادا گر کرد
وقت کامل بود نه نقصان
واجبش بود بوجه کمال
این نماز مصلی ست فساد

چونکه اینجا عبادت مقصود
کاندرینجا دلیل چند است
بو حنیفه امام حق سرشتی
طرق شرع گشاده‌اند
رحمت حق بروح ایشان باد
از صحیحست نقل کز نبا و
شمس شد و ظلال عصر غروب
آنچه بعد از غروب بگذارد
این روایت که دراست بیدم
گفته‌اند این اداء پیش هم استادان
نیز بنوشت شارح او را
ششمی قائم بشد در اول عصر
با وجود یکه طرف اند باد
تا که گردید آفتاب سفید
نقل بسیار دارین صحیح کتاب
شخص یک بار فرض عصر ادا
ششمین دیگر پس از غروب آن
چونکه اینجا مرادی سنت امام
در رساله فقهیه مرد وی
شارح در رسالهٔ شرحیه
یکی خود بعصر آمد باد

نزد اوست زانچه واجب بود
از همه بر دلیل با آنست
مع جمیع ائمه ما حنفی
از چنین اجتهاد ساخته‌اند
کرده آسان بما ایشان
تا طلب کرده کتابش یاد
آنچه خوانده است زاد احسوب
که درست قضا آرد
از فقیهان عصر پرسیدم
همه رد دل کنند زبان
در رساله چنین روایت او
در قراءت دراز کرده قصر
او رسیده قضای وی باد
نیست تجویز نیز عصر او
در میان اما سخنا وز نصاب
در میان نماز رفت و کا
افت را ایک دوست بدان
او به تعاقبی آنچه گشت تمام
جزء شبا جدا نفرمود وی
یکی نقل از سر آمده
قبل پیشین او قضا افتاد

فایت ظهر را اگر خواند
باز بروی قضاش بگذارد
در قضا و ادای کافی نگذرد
نیز بعد از شروع عصر این ست
شود آن وقت مستقل بقضا
نیز و همچنین قطع عصر آرد
بعد سازد ادای عصر این تن
گو بپا و بگذرد بعصر این کس
هست اندر هدایه مشهور
در جنازه که سجده قرآن
گر ادایش کنند جایز گو
در نهایه بود فریضه نماز
در حق نافله بیان فرمود
واجب است این بود که قطع از
هست در ظاهر الروایه این
در سه وقت عیان جمیع نماز
غیر اینهاست چند منع باز
یعنی بعد از طلوع فجر است این
همچنین از نماز دیگر است
نیز خطبه جمعه هم ای قوم
نیز مکروه گفته اند عیان

عصر را با احمرار میماند
وقت مکروه ادای عصر آرد
در بیان فوایت ترتیب
یاد آید قضای پیشین ست
می شود عصر وقت که ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بخلاف محمد ابن حسن
ظهر را از غروب بینا بس
کاندرین سه زمان که شد نکو
منع کردند از کراهست آن
از وجوب حضور این هر دو
نیست جز یوم عصر اصل جواز
کاندرین وقتها شروع شود
وقت دیگر قضاش بگذارد
نیز در پاره کتب تعیین
نبود غیر عصر یوم جواز
کرده بنوشته اند نفل نماز
تا طلوع ذکا علی التعیین
تا نماز ادای مغرب بس
نیز و عند الاقامت آن هم
همچنین نیز و خطبه عیدان

نزد آن خطیب که شود بر پا
بعد ازین وقتها اگر دانی
بعد ازین در بدایه آورده
روز عید اول نماز عید
بعد ازین فصل صاحب کافی
گفته‌اند با وجود این نماز
دو سنت است خواندن تکبیر آن
بزرگ وقت شارح او را
پنج رکعت بخواند تکبیر سه
پنجگانه رکعت دیگر همراه
چونکه از عید نفل نماز
تا که خواند هم چنین یعنی
وتجهد امام شیرین گو
پیشوایان که زیب پیشتند
چونکه این را اختیار نکرد
اینچنین خواند و بود یک رکعت
باشد افضل تمام کردن آن
کس که در نگاه لیکن شب خواند
گفته شده اند در این باب
لیک قول صحیح بدان که سبب
لیک بدانچنین شارح مطالب او جه

یعنی اندر کسوف استسقا
هست مکروه نافله خوانی
باب تعیین را بیان کرده
نافله خوانده گر بیاید دید
نقل کرد از امیر و اقی
یعنی این فصل که انکه او باز
نزد تجهد که راجب دان
گرد اندر تجهد دو ادا باد
در چهار شش ست او یعنی
نزد یک چند امام شیرین نهاد
هست مکروه نفل کرده بباز
نشد اتمام نفل او یعنی
میکند گفته احنافه یاد
وعلیه اعتماد بنوشته‌اند
نیست مکروه خواندن این جز
بعد ازان صبح گشت تا ب
نقل شارح ز خانیه میدان
صبح بود سنت بعد ازان انذ
سنت با دو کشت ماند
در همه کار احتیاطش خوب
گفته این را نباید سنت فجر

وقتهای نماز تو در رحال — گفته شد چند بیت در رجال
لیک تو در جسم نگذشته — همه اوقات وقت او گذشته
آن رسولی که هادی راه است — صنعتش هم احیا الی الله است
شاه هست و بشیر و نذیر — رحمت عالمین سراج منیر
هم بیانی که مشفع امت — گفت آن سرور جمله امت
عجلوا بالصلوة قبل الفوت — بشتابید توبه پیش از موت
عجب تو به پیشه اهل است — مهلت او نشانه جهل است
هر ترا وقت هر که تعیین نیست — عجب آنکس که در زعم و یقین نیست
ملک الموت هست آماده — دیده و بر سینه تو بنهاده
منتظر او با جز جانی — تا رباید ز جسم تو جانی
مرگ تند و یک تیز ابرو هست — آبروی تو فکر تب او هست
ملک الموت پیش پیشانی — نیست معلوم هم زفی بیانی
مرگ در فرق سر کشیده تیغ — تو ازو غافلی دریغ دریغ
مرگ در فکر تست شام و صبح — تو ازو غافلی چه چیج و صبح
هم اشتغال دنیوی تا کی — بنگ نفس پیروی تا کی
فخر امت شفیع روز حساب — همرها و تو رفته اند لباب
بنت ابوبکر زبده ازواج — همرهم با و لیلة المعراج
گفت پشت حبیب حق دو دو — آخر وقت در کنارم بود
جسم پاکش دمی از شکر با من — لیک لبهای لعل می جنبان
با وجودیکه سخت شد در دم — گوش خود را به لعل او کردم
آن رسالت پناه می گفت — امتی یا رب امتی می گفت

تا بگوید این چنین وصیتها | اشتباهی شد در چنین جا
از چنان پادشاه و یاد دل | او چنان مهربان چنان غافل
وا ادای غسل پدر وقت وای | چشم بگشا که زین خراب آباد
وقت نقله کوچ کرد با احباب | تو درین گلخن چنین خراب
پیشوایان که پیش چشمت بود | همه رفتند گشت مفقود
تو درین دید گور تنهائی | خفته با هزار رسوائی
پس جان تو رخت بستند | در سوال و جواب تو بنشستند
تو چه باز از شراب غفلت کیف | حیف ازین عمر ای حضور چه حیف
چشم بگشای از برای خدا | تا نمانی ز غفلتش تو جدا
تا بدانی بعید از هجران | در بیابان حشر گردان

در بیان اذان و احکام او

در کتاب سیر چو اینه مشهور | این چنین در کتابها مذکور
همه با ز آنکه هست اذان | به تواتر رسیده نقل آن
که پیغمبر رسول الله | نیست در این سخن شک و شبه
در شب اسری خاص خدا تکبیر | نیز در پیش شیخ مشهور
سنت مصطفی است با تمکین | نیز اجماع امت است بدین
استماع اذان کسی شنید | قسمت آنجا با اصطلاح بدین به
چه بسا ز دوام دین پر و سر | حسم که هیچ شیخ نقل ما کرد
در شنا به روایت مذکور | در کتب این چنین مسطور
از ابو یوسف آنچه شد مروی | حیز فرضیست یا که سنت نیز
از دو عالم غیر درست بیان | نیز در شرح او نوشته چنان

نیز در وقت فرض سنت‌ها آن
پیش از آن گفتن باد اعادهٔ آن
از او بپیوسته است بانگ نماز
باشد از سنت شب بیهوده باز
بهر بیگاهی اذان بگو بهر
نیست تحسین ... باید کرد
در اذان لحن را کراهت دان
در قضاوی کافی که در بیان
هر کسی آمد به پیش ابن عمر
گفت ای همنشین پیغمبر
پس ستی بجان قلب شما
وارثش دوست در رضای خدا
گفت ابن عمر تو ای دشمن
در رضای خدای نزد من
گفت از بهر آنکه گفت او باز
میکنی لحن در اذان نماز
لحن فی القراءة گفتن
طرب با ترنم ... بلحن
گفت صدر الشریعه جمله آن
اخذ ازالحان ازاغانی دان
با خدا و ز فاسقان باشد
قبیح سنت در اذان باشد
در قضاوی شرح شمس الدین
در کتاب الکراهیت هست این
گفت یعنی ائمه اسلام
نیست شک که بر قضا اعلام
فاسقی پیش سرود گفتن هست
شیخ لعب جرامی ظلمت هست
اکثر هست در همه اوطان
نیز در چند شهرهای کلان
کرده اند این موذنان جهول
مذهبی جا که ازچه جای حصول
در فتاوی نوشته اهل کرم
اینچنین هست در مقدمه هم
سنت آنکه موذن اسلام
رجل با تقی نکو انجام
صالحی متقی نکوسنا و
اینچنین با علم سنت یاد
تا بود عالم باوقات او
نیز در بین مومنان حق گو
نیک کیفیت اذان داند
تاکه الحان بی خطا خواند

در اذان چنانکه چند جا باشد
مثل آنکه سه بار شد الله
ساجد کافی سیکند تقریر
معنیش فاحش خطا باشد
گر بمد اکبر گفت ای سالک
هست شرح وقایه را اندر کرد
آنچنان گو اذان که مد فی کم
تیز جیزی ز کیفیات حروف
مثل مدات اوست یا حرکا
لیک این جمله هیچ کم و زیاد
لیک تحسین صوت تنها او
سنت اینست در اذان صباح
یعنی این لفظ الصلوٰة خیر
هم اقامت بود مثل اذان
یعنی قد قامت الصلوٰة و با
ترسل کنند اذان را یاد
آنچه قول ائمه دین هست
جهر رافع کنند و بهر دو
جهر رافع گفته اند اذان
در اذان گر بود ترسل نیک
گر نه الا ست ترک شد ز اذان

ت او فاحش خطا باشد
باور اگر کشیده نا گاه
یعنی در وصف اولین تکبیر
مثل اینها بهر کجا باشد
ای برادر فمعفو عن ذلک
اینچنین در کتاب مشهور
نشود یا زیاده از وی هم
نشود کم زیاده از موصوف
مثل تشدید اوست یا سکنات
بهر تحسین صوت هیچ مباد
گر بود بی تغیر لفظ نکو
هست لفظ زیاده بعد فلاح
ا من النوم دو کرت نه غیر
در اقامت زیاده فی میدان
بعد حی علی الفلاح ای یار
در اقامت ولیک سرعت باد
در کتاب هدایه تعیین هست
لیک زو پست تر اقامت او
نشود نیز فوق طاقت آن
غیر تطریب گفته اند ولیک
باز سنت بود اعادهٔ آن

در اذان اقامت از تثویب
در اذان نیز در اقامت هر
غیر قبله بگفت بانگ نماز
چون صلوة و فلاح برخواند
لیک بنوشته است شمس الدین
در صلوة فلاح ای با فوز
گفت صدر شریعه با تعیین
شخصی در مناره اذان خواند
با وجودیکه ثابت ست اقدام
این مؤذن در مکان فی الفور
سر برآورد نه گرده [illegible]
بعد از ان سیر و سوی دگر
قول حی علی الفلاح تمام
همه رین فصل شارح اوراد
قول بعضی ست کس بود تنها
لیک قول صحیح فی الاقوال
تا گفتند روی گردانند
گر مؤذن بگفت اذان قاعد
نیز صاحب نهایه آن شمرد
[illegible] گفتن اذان نکو
بهر آنکه مؤذن با هوش

ترک کرد و اعاده اش تادیب
روی بر سوی قبله باید کرد
یا اقامت بود بگردد چو او
یمنه و یسره روی گرداند
یعنی در شرح مختصر تبیین
روی گرداندن ست [illegible]
یعنی در شرحش آن بزرگ دین
روی خود را اگر بگرداند
لیک حاصل نمیشود اعلام
[illegible] بگرد و درون شد و در
وا او حی علی الصلوة بدی
هم ز سوراخ چپ برآرد سر
میکند نیز از برای اعلام
از کتاب محیط ساز د یاد
نیست تحویل روی در اینها
هست تحویل در صحیح حال
[illegible] که اذان خواند
گر بود باشد ز [illegible]
در فتاوی [illegible] تنبیه کرد
در مناره و یا بجای علو
نهد اصبعین با دو گوش

[illegible]
لا اذان [illegible]
حال قالوا فی الذی
یوذن للمولود [illegible]
[illegible]
[illegible] الکلمتین
شرح اوراد

چیست تثویب گفته اند حسن — در وقایه و غیر او بی ظن
در هدایه سخن بگو و جدا — آنچه باشد حسن بعید ندا
یعنی حی علی الصلوة فلاح — دو مکرر بعید از اذان صباح
لیک تثویب سائر صلوات — که نوشته آن شرح نقایه ثقات
نیست او مستحب اینجا هم — بعد اعلام خود با اعلام
نیز در این کتاب فرموده — علمای کرام آن نیکو بوده
بعد گفته صاحب هدایه زیب — یعنی احداث کرده اند تثویب
هم ز متأخرین بزرگان باز — نیک دیدند و جمیع نماز
نیز صاحب نقایه در اینجا — کرد جمع بین ولیکن انشا
اینکه صاحب هدایه کرد اثبات — کرده فی السید اکثر الصلوات
شمهٔ زان ولیک باسے خوب — و هیچ سان نیکم با دین نکو
در عشاے علی عالم زیب — و بد گفته مؤذن تثویب
امر فرمود آن خلافت تاج — یعنی این هست بدع شد و اخراج
فشد واقع اندرین مسجد — اهل سنت با اهل بدعت شد
نیز نقل از صحابه دال ظهر — گفت یک روز با ادای ظهر
بیکی مسجدے شده مدخل — آمده ابن عمر صحابه دل
تا که ابن عمر شنید اذان — گفت تثویب چون مؤذن آن
در غضب گشت گفت او بغیر — نزد این هست بدع نباشی نیز
گفت آنکه شد آن تثویب — یعنی جز فجر در زمان حبیب
هم نوشته است شارح اوراد — رحمت حق تعالی بهر وی باد
نیز از جامع الصغیر خان — گفت چون حضرت بلال چنان

یعنی در فجر بد امر بتثویب　　در عشا نهی کرد از تثویب
آنکه اندر هدایه شد تبیین　　یعنی احداث کرد کوفیین
کرد اشارت پس از اذان صباح　　قول حی علی الصلوة فلاح
بود واقع همین سخن اصل　　در نهایه نوشت درین فصل
آنچه تثویب اول اندر فجر　　بود بعد از اذان و بهر الخیر
لفظ الا انست الصلوة خیر　　یا من النوم و گشت نه تغیر
نیز در جامع الصغیر اینا　　مختصر را ابتدا من النقصان
لفظ تثویب الصلوة خیر　　یا من النوم گفت بد تغیر
پس همین لفظ که بشد تثویب　　از ادب پیشتر رجا هست که سبب
نیز یعنی امام فرموده است　　یعنی در نقص این اذان بوده
آنچه قول اصح ز بعد اذان　　بود در فجر آنچه گشت بیان
اینکه صاحب هدایه پاک سرشت　　حسب ما قال رضا بنوشت
نیز صاحب نهایه شرح این　　میکند در کتاب خود تعیین
عرف هر شهر هر آنکه هست　　بتنحنح خبر بهر خود هست
الصلوة الصلوة که با خدا　　با قامت همین و هر آنکه او
عرف باشد کدام لفظ کلام　　بوده باشند با وجود اعلام
چون متاخرین بزرگان باز　　نیک دیدند در جمیع نماز
نیز صاحب نهایه زین معنی　　گفت اندر کتاب خود یعنی
گفت احداث بعد احداث است　　همچنانکه تعامل ثابت است
چونکه تثویب اصل بعد فلاح　　در اذان بود در نماز صباح
باز بعد از اذان بلفظ اصل　　بود در فجر ای ما احببت وصل

یعنی در غیر مغرب هیچ نبود
کرد صاحب نهایه اینها یاد
ثابت الاصل با شد الفرع بست
می نشیند میان دو اسلام
لیک در شام هم اقامت آن
پس چگونه جدا شکل باید کرد
اندکی از اذان مغرب پس
نزد او اندکی سکوت ای یار
یا طویل آیتی که بیچ اسے
نیز از وی نوشته اند سخن
می نشیند نیز و شاگردان
آنچه بین دو خطبه بنشیند
چون مؤذن کند اقامت سر
نزد حی علی الصلوة امام
نزد قد قامت الصلوة او باز
پس همین قول قول مختصر است
یعنی کردست از طحاوی یاد
یعنی در آن کتاب گفته شد
خیزد آنگه امام و قوم آن
گفت قد قامت الصلوة چو او
گفت ابو یوسف شریعت طے

اصل تثویب که بیان فرمود
رحمت حق بروح آن شه باد
موشگاف دلائل شرع ست
در همه وقتها مگر در شام
اتفاقا جدا کنند اذان
ارتضا دیکه چیست شه کرده
قائما در سکوت باشد پس
قدر سه آیت اقتصار شمار
این توقف بالقدر دادی
گفت مقدار سه قدم رفتن
یعنی نشستن سبک و آن
آن نشستن همان قدر بنشیند
می نشینند خلق تا چیست در
می شود راست نیز قوم تمام
می نبازد شروع هم بنماز
از طحاوی روایت دگر است
بزرگ وهر شارح او را داد
چون مؤذن علی الفلاح گفت
یعنی نزد محمد و نعمان
افتد تکبیر آن زمان بیکو
تا شود فارغ از اقامت بیک

قوله ... الطحاوی ... المؤذن یقوم الامام والقوم جمیعا فی قول ابی حنیفة ومحمد ... حتی الفراغ المؤذن من الاقامة فلا بأس فی الاستحباب لا فی الجواز وقال ابو یوسف لا یقوم حتی یفرغ المؤذن من الاقامة ولا روایة عن ابی یوسف فی القیام وقال زفر اذا قال المؤذن قد قامت الصلوة مرة واحدة قام الامام والقوم جمیعا فاذا قال مرة اخری ...

یعنی تکبیر راست گویند | این جماعت که راه دین پویند
شخصی بعد از فراغ بست احرام | نبود باس نزد آن دو امام
چونکه باشد سخن در استحباب | نه سخن در جواز در این باب
گر نباشد درون مسجد امام | با که خود گفت امام این اعلام
نگذرد تا ز صف این اشرف | بنشینند مردم آن صف
در خلاصه بود احب است کی | چون موذن فلاح گوید وی
خیزد آن دم امام و قوم تمام | یعنی عند الفلاح بهر قیام
گفت قد قامت الصلوة چو او | لفظ تکبیر اول آن دم گو
آنچه در این کتاب یقین هست | گفت قول اصح که هست این است
بو المکارم بزرگ نیکو نقل | از کتاب محیط ساز نقل
عند قد قامت الصلوة شرع | گفت آن عالم اصول فروع
یعنی شمس الائمه پاک یقین | ذکر کرده صحیح باشد این
در اقامت موذنان سعید | چون به قد قامت الصلوة رسید
خواه در آن محل ادایش ساز | خواه گردد دران بجای نماز
این موذن خودش امام بود | یا نباشد همین کلام بود
در اقامت اذان و آن گشتن | هست در قاضی خان صحیح سخن
از ذخیره مشرح او زاد | با کرد است رحمت حق یاد
گر دو شخصی اگر اذان خوانی | غیر گوید اقامتش یا نی
گر موذن بود از آنجا غیب | میتوان گفت اقامتش بی ریب
در خودش حاضر است رخصت کرد | میتوان گفت ورنه نی ای مرد
شارح درر ها بیان کرده | از فتاوی حجه آورده

المرسل [illegible] یکره له الانتظار فی القیام ولکن یقعد ثم یقوم اذا بلغ المؤذن [illegible] قوله حی علی الفلاح [illegible] شرح اوزاد

گفت نزد اقامت آید کس / تا نما منتظر نباشد بس
هست مکروه اگر چنین سازد / بلکه اندک نشیند و خواند
گفت اذان را کسی بغیر وضو / کرد ترک ادب جواز است او
گر اقامت بلا وضو خواند / آن کس اندر کراهیت ماند
قول دیگر بلا طهارت آن / گر اذان گفت بر کراهیت دان
لیک نبود اعادهٔ این دو / گر چه گفته بود بغیر وضو
کرد صاحب خلاصه اینها یاد / لیک ننوشت شارح اوراد
لیک دیوانه جنب یا مست / گر اذان گفت اعادهٔ وی هست
اینچنین زن اگر بگفت اذان / هست مکروه با اعادهٔ آن
در کتاب نهایه کرد خبر / این چنین در کتابهاست دگر
بر زنان اصل این اذان نبود / هم اقامت بر این زنان نبود
چونکه عورت بود زنان آواز / بی جماعت ادا کنند نماز
هم اذان صبی اعاده باد / همچنانی که گفت در اوراد
در اقامت اعاده نبود اصل / چونکه قول ائمهٔ خویش وصل
گشت مشروع در اذان تکرار / در اقامت نگشت جز یکبار
گفت صاحب وقایه رد طی / ~~نیز بنوشته است~~ شارح وی
از برای ~~قضا~~ اذان نماز / گوید آن شخص هم اقامت باز
گر کسی را فوایت بسیار / بوده باشد ادا کند یکبار
گوید اول اذان اقامت پس / باقی را بود اقامت بس
گر بخوانند در جمیع او / هم اذان اقامت او نیکو
شیخ علامه شارح اوراد / کرد زانچه نسخهٔ خویش یاد

ط ۵ بحل وقل المسجد والمؤذن یقیم ... ان یقیم ولا یکره ... اذان ... الصلوة ...

گر مسافر بود بهر آدمی نیز گوید اذان اقامت هم
اکتفا کرد با اقامت او جائز اما مع اذان نیکو
لیک ترک اقامت ار سازد خویشتن را بکره اندازد
گفت اذان را مسافر راکب هست جائز بود بهر جانب
در اقامت نزول مے سازد مقصد خود حصول مے سازد
گر ان فرض که ز خوف عدو راکبا مے شود ادا سے او
هم درینجا اقامت رکبان نیز جائز بود اقامت آن
گر خدا خواهدش بیان خوف آید اندر محل خویش فوت
گفت اذان را مسافر باشی نیز و باشش گر چنین باشی
ور اقامت ولیک مشی آن هست مکروه بے کراهت خوان
اے مسافر تو هستی آزاده هم اذان را بگوی استاده
سخن بزرگان بدیده راس چونکه لا باس نیست ادبی پاس
اے برادر مسافر با درک چون بسازی اذان اقامت ترک
در نهایه چنین بیان کرده اوز مبسوط نقل آورده
گفت در ارض ما چنین خفت مفردے که اذان اقامت گفت
چون ملائک که جمله راست روند آنچه در بین خافقین بوند
میگذارند نماز همره او گذارند ورنه الا دو
وین نماند نزد سمع هر دو به هست شرح وقایه را مذکور
آنکه در خانه است مفردے چون مؤذن نگفت اذان حے
بے اذان اقامت از آنجا میگذارد نماز هست روا
لیک گفتن بود ز دل صافی گرچه باشد اذان حی کافی

[illegible]

و المصطفی سنة موکد لکن [illegible] بان الکلام فی المفرد حیث قال لا يکره ان يصلي في المصر بلا اذان و اقامة لان اذان الحي یکفیه و [illegible] ان یؤدی الصلوة علی هیئة الجماعة و ان ترکها جاز ۱۲ شیخ الاسلام

در نهایه چنانچه تعیین کرد	نقلها از ائمه دین کرد
رفتگانی که زیر سر خشتند	در تفاریق گرچه بنوشتند
گرچه آنجا بجمعیت خوانند	گر بخواهند هر دو را مانند
از ابو یوسف نقاهت جفت	لیک اسانید ترک ذلک گفت
از فتاوی جامع الکرخی	یک روایت نوشته اند اخی
یعنی در آن کتاب بنوشت او	نیست رخصت بترک یک زین دو
گو بصدر الشریعة الوریاد	کرد در شرح با اضافش یاد
گفت در قریه ها که مسجدی	بوده باشد چو مصر باشد وی
مسجدی نیستی اگر ندارد او	در اذان حکم او مسافر گو
یعنی حکم اذان فرزانه	میگذارد کسی که در خانه
نیز حکم اقامت این کس	چون مسافر بود در اینجا بس
شارح درر هاسی علامه	ذکر کرده است آن شکر خامه
چون ندای اذان موذن داد	شنونده کند جوابش یاد
گر چه بودست در جنابت آن	چونکه واجب بود جواب اذان
مشغول اگر شنید اینجا	آن جوابش کند نقیبا ادا
لیک آنکس پس از فراغ آن	سید بد آن جواب را بزبان
سخن عالمان پاک ارواح	غیر حی علی الصلوة فلاح
نیز در مخبر الصلوة خیر	یا من النوم ای محب سمیر
چون جوابی که با اذان گوئی	هر چه گوید موذن آن گوئی
کل حی علی شود ظاهر	گر تو لا حول را ای آخر
چونکه حی علی الصلوة ای یار	معنی اسرع علی الصلوة شمار

بس جوابی که هست در این قول	می شود راست گفتن لاحول
چون بگفت الصلوة خیر او	بس تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوة موذن بانگ نماز گوید بجواب او مشغول شود آنچه موذن گوید او همان بگوید چون موذن حی علی الصلوة رسد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و چون حی علی الفلاح رسد بگوید ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن گوید این صحیح است کذا فی شرح اوراد و در صلوة مسعودی آورده است که چون موذن گوید الصلوة خیر من النوم جواب بگوئی صدقت و بررت و چون بار دوم گوید این دعا بگوئی اللهم نبهنا من نوم الغفلة فامین کذا در شرح اوراد

در شنود اذان گوی سخن	همچنین در اقامتش گفتن
جز اجابت بجد از اعمال	نشود مشتغل درین دو حال
مصطفی گر شفیع ما باشد	گفت ترک در اجفا باشد
هر که چون گفت موذن گفت	مغفرت کرد خالق لی جنت
هست در ترک او وعید سخت	کنی ترک ای سعادت بخت
آن وعیدی که لو العجب عجبی است	در نوشت کفایهٔ شعبی است

فی کفایة الشعبی فی الاختیار ان من سمع الاذان ولم یقل مثل ما قال المؤذن فانه یثقل علی لسانه کلمة الشهادة عند النزع فمن لم یقل مثل ما قال المؤذن فی الاقامة منع من السجود یوم القیمة اذا سجد المؤمنون لله تعالی

شنیده اند در صلوة مسعودی	نقل کرد از رسول مقصود
گفت آن مهربان و جد حسن	هر که وقت اذان بکرد سخن

[illegible]

الا بالله آنست که گفتن وگذاشتن نتوان از معصیت و قوت نیست بر طاعت خداوند عزوجل مگر بتوفیق خداوند سبحانه و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که اگر موذن گوید و اقامت کند گناهان او آمرزیده شود و دعای او مستجاب شود قال النبی علیه السلام من قال مثل ما قال المؤذن غفر له صلوة مسعودی

مرد می‌بست از زوال ایمان خوف
شخصی اندر قرائت قرآن
بود در خانه اش همین قاری
لیک مسجد پیش اگر خواند
بود این قول شارح اوراد
گفت اگر قاری شنید اذان
نیست بشنیدن اذان نیکو
گر نباشد اذان مسجد خویش
گرچه آن قاریست در خانه
در صلوة فقیه مسعودی
می‌شنیدی اذان مسجد غیر
نیز بشنید اذان مسجد [illegible]
بجواب اذان مسجد خویش
چونکه بوده جواب اول یاد
ذکر کرده است شارح اوراد
شخصی در مسجد است چون اذان
در کتاب نصاب یقین [illegible]
گر شنیده اذان را یاد
چونکه او مسئله نکو داند
گشته هم با همین آدمیان
مصطفی کرد جان فشان ها داد

در بین جمع نیست چون انسان [illegible]
بود در آن زمان شنید اذان
باید او را دهد جواب آن [illegible]
از قرائت هم او [illegible] واند
لیک اندر نمایه ساز دیاد
باشد افضل کند توقف آن
چونکه وارد شده اثر با او
تا کند ترک آن نکو اندیش
لیک باید ز [illegible]
علما [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
ترک سازد جواب اول [illegible]
بکند اشتغال آن [illegible]
لیک این واجب است [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
نیز در [illegible] چون [illegible]
[illegible]
بود [illegible] اذان [illegible]
چونکه ذکر [illegible] الاذان
گفت [illegible] مؤذن باد

اینچنین گفته‌اند بعضی ما | لیک در بعض بلده یا سیما
[illegible] چو آگه شده‌ست | لیک خوانان [illegible] شده‌ست
با [illegible] ایشان [illegible] | شیخ با مان در این میان [illegible]
[illegible] علم می‌جوشند | ندانیم از چه خاموشند
نقل کرد از محیط سرخسی یا فی | فاسقی گر کند اذان خوانی
پس [illegible] روایت داد | لیک فرموده که اعاده مباد
عالم وقت گر نباشد آن | سبب [illegible] گفته فاسق اذان

در بیان ستر عورت

ستر عورت به چند اقوال | فرض عین است با نسا و رجال
چیست عورت بگو بیان آن | چون که لازم بود به جز ایشان
در هدایه و [illegible] بالیقین | و جمیع کتاب اهل دین
عورت مرد [illegible] بشنو | باشد از ناف تا [illegible] زانو
شافعی گفته است عورت ما | لیک در زانو کرده است خلاف
اختلاف [illegible] | اتفاق ائمه را بگو شنید
مرد را [illegible] تا پاست | لیک زو چند موضع استثناست
در هدایه [illegible] بعضی | قدم و کف رو [illegible] استثنا
لیک در بعض [illegible] کف رو | نیست اندر زیاده ای خوش خو
در کتاب [illegible] این روی است | قدم زن [illegible] عورت نیست
لیک اندر کتاب [illegible] | هست در [illegible] نماز [illegible]
تا صحیح [illegible] | منع [illegible]
آنچه در این کتاب یقین است | در کتاب [illegible]

نیز صاحب نهایة فاخر
سی درحق اجنبیه نماز
چونکه اندر نماز است نیکو
عمل مرد زن بیند تو لی
کنت که باشد بجز مستثنا
کفها شد مشیر این معنی
لیک در بعض نسخهای سلف
در کتاب خلاصة الفتوی
آن زنان که به بندگی کوشند
پشت دست قدم اگر زن
لیک بر سنتی او چه گمان
انچه عورت که هست مردان
ربع عضو زعورت زن مرد
ربع ساق زن ار کشاده شود
همچنین شعر بطن فخذ او
یعنی هر یک علحده زینها
شعر یعنی تو شعر نازل وان
نیز اندر خلاصه فرموده
آنکه شعری که هست در سر زن
انچه کنز العباد راست بیان
بیشش عورت بود به تنهائی

نقل بسیار کرد گفت آخر
واجب ستر دان قدم را باز
ستر اصابع واجب است براو
بشغاق ائمه هست او سلی
در نهایه نوشته اند اما
عورت است پشت کف زن یعنی
پشت کف بود هست تابع کف
بطن کف را بگیر و استثنا
احتیاطا اینکه دست و پا پوشند
نبود عورت است براه درین
یعنی اندر نماز پوشش آن
مع پشت شکم براو دست آن
شد کشاده اعاده باید کرد
آن نمازی که خواند اعاده شود
گر شود کشف ربع ما نع کو
گر شود کشف ربع نیست روا
در هدایه صحیح باشد آن
گفت این قول را اصح بوده
گفت در عورتی او چه سخن
گفت از جامع الصغیری خان
پس او را چه بیش فرمائی

نیز عضو علحده هست ذکر / هم بود خصیتین عضو دگر
گفت اصح جامع الصغیر بخوان / در هدایه صحیح باشد آن
در کتاب نهایه آورده / از بزرگان دین بیان کرده
زانو عورت بود و تابع ران / یا چو عضو علحده هست آن
بعضی عضو علحده خوانند / بعضی تابع بفخذ میدانند
گرچه قول اصح علحده نیست / از همه احتیاطا اولی نیست
ربع یک گوش زن که گشت کشاد / در منیه هوا التصحیح فساد
شارح دردهای صاحب عقل / او ز نهایه بساز تو نقل
گفت از ناف تا بیانه که هست / هست یک عضو ای خدا ای پست
در همین فصل از کتاب حصر / میکند نقل آن ز علم عصر
عورت شخص در نماز کشاد / ستر بر او بلا دو رتبه نهاد
پس با جماع آن نماز این / گفت جائز بود علی التعیین
گو ز رکن کشاده همره آن / هم با جماع قول فاسد دان
رکنی مکشوف اگر او شود / لیک مقدار رکن خواندن بود
نزد ابو یوسف آن نماز فساد / وز محمد سخن فساد مباد
در کتاب خلاصه فرمودی / اینچنین در صلوة مسعودی
هست پستان زن که آویزان / نیز عضو علحده میدان
لیک پستان که هست چسپیده / تابع سینه عالمان دیده
شارح دردهای شرعیه / میکند نقل از سراجیه
بوده در جای او می عریان / جامه دار نیست در عضو ران آن
طلبد جامه گر نه بدهد کس / بگذارد نماز مع زان بس

در میان نماز یافت اگر — میگذارد نماز را از سر
اصل پوششش نیابد انسانی — چون گذارد نماز حقانی
در هدایه نوشت از اینها — بادلیل تمام تعیینها
بنشیند کند نماز ادا — هم رکوع و سجود با ایما
هر جگاهے صحابه لج ماندند — وقت عریان باین روش خواندند
قائما گر ادا بکرد روا — لیک بنشسته خواندنش اولی
در هدایه نوشت بی شبهت — گفت فرض است پوششش عورت
اگر از فرضی رکوع سجود — اندرین جا دلیلها فرمود
جامه مخصص شد نجس بی ظن — نیست چیزی که ازاله اش کردن
ربع عبا مه اگر بود طاهر — باقی از نجس بود طاهر
در همان جامه کن ادای نماز — گر ادا کرد لج نگوی جواز
کمتر از ربع پاک باشد آن — نیز نزد محمد است چنان
هست مختار نزد و دو اکمل — لیک در جامه خواندنش افضل
اندرین فصل شارح اوراد — از مفاتیح می بسازد یاد
گر بساط حصیر یابد آن — نگذارد نماز عریان
در باوراق خالی است کدو — یا بود از حشیش پوشش او
یعنی امکان ستر با اینها — گر شود عاری با نماز ادا
از سر اجیه شکر خامه — مرد نیز است آنچنان جامه
گر گذارد نماز ایستاده — پیشرو در ربع ساق بگشاده
ور نشیند تمام می پوشد — بنماز نشسته میکوشد
شد بزن چیزی انکشاف از مو — چیزی از ساق او و پشت او

گر کنی جمع این کشادیها
نیست جائز نماز مذکوره
همه درین فصل شرح ساز لبیب
گر بود جامهٔ تنگ بر زن
یا تنک هست مقنعهٔ او
بهمین پوششی که باریک است
میگذارد نماز نیست روا
در فتاوی شرع می آرد
مے نماید ز تحت ثوب بدن
نیز آواز زن بود عورت
گر تکلم با جنبی سازد
در خزانه چنانچه راوی گفت
گر بود حاجت سخن بر زن
هست قول خضوع بروی لحن
گفت صاحب خلاصه آن شهرد
اجنبیه بود زنان جوان
دهد آنها اگر سلام بمرد
مرد در نفس خود جواب دهد
منع باشد سلام شان با زن
در خلاصه چنانچه کردی یاد
در فتاوی شرعة الاسلام
ربع واحد شود ازین اعضا
چون که زن عورتیست مستوره
نقل کرد از فتاوی ترغیب
مینماید چنانکه از وی تن
مے نماید چنانکه از وی مو
رفت جای اگرچه باریک است
گرچه در آن محل بود تنها
زن اگر جامهٔ تنگ دارد
موجب لعنت است بر آن زن
بنود رفع صوت را رخصت
خویش را با جنابت اندازد
بعد در جیرة الفتاوے گفت
بدرشتی کند بمرد سخن
چونکه فرمود حق فلا تخضعن
در کتاب الکراهیت آورد
منع باشد سلام از مردان
یا پس از عطسه حمد او آورد
گر بود زن عجوزه جهر آباد
در سخنهاے دنیوی چه سخن
هم نوشتست شارح اوراد
نقل کردست از رسول انام

گر کند مرد اگر بهزل سخن
پس بهر یک کلام سال هزار
التزام حرام سوی زن
گفت پیغمبر بشیر و نذیر
بعد قرآن شود بسوی نار
هست معلوم جمیع انسان
پس بدوزخ که بدترین جائیست
آن سخن که بودی شایه زن
لیک این مسئله که شد تعیین
بود اندر شرائع اینها
در شرائع پیشینه بزرگان ما
روی بگشادن زنان جوان
بلکه اندر روایت دیگر
آنچه در این کتاب تعیین ست
اخذ ابولیث گفت للفتوی
گر بشهوت نظر بسوی زن
بحد اغلب رسید چون بی ریش
ذکر کرده در آن شریف کتاب
نبود آن بشه اگر خوشش بود
آن بشر خوب روی بود اما
نیز بشهوت بسوی آن صبیح پسر

یعنی آن کس با جنبیه زن
بنشود جنس در میان نار
گر بسازد درین جهان هر تن
مع شیطان کنند در زنجیر
یعنی با آن لعین بدکردار
دشمن بدترین بود شیطان
مع شیطان شدن چه رسوائیست
غیر شهوت نظر توان کردن
گفت در شرح خویش شمس الدین
منع کردند در زمانه ما
نیز گفتند در زمان ما
منع شد در میانه مردان
گفت بر عورتی اوست خبر
اخذ ابولیث گفت بر این ست
ترس باید بهر بندگان خدا
میکند در حرامیش چه سخن
حکم او را چگونه داری پیش
کرده از بهر احتساب لقاب
حکم مرد است نیز حکم او
مثل آن زن عورت است سرتاپا
چون بشهوت حلال نیست نظر

در کفایهٔ شعبی آورده — یکی از عالمان دین مرده

بعد دیدن بدیده شد در خواب — شده رویش سیاه حال خراب

نیز پرسیده شد از وزان حال — داد عالم باو جواب سوال

امردی را بدیدمش ورحی — پس نظر ساختیم با بر وی

زان سبب روی من درآتش سوخت — دیدهٔ عاقبه ببایددوخت

هم در اخبار هست ابن عمر — روزی بنشسته بود پیش پدر

امردی نیک روی آمد پیش — رفت ابن عمر بجانب خویش

پس دران دم که خلق گفت گذشت — بعد از دار خویش بیرون گشت

گفته شد این عمل بکردی خویش — یا شنیدی ز مصطفی زین پیش

بس شنیدیم از رسول انام — سوی آنها بود نگاه حرام

اینچنین دان محاسن آنان — مع آنان بود کلام چنان

بهر هر زن ست دو شیطان — مع هر امردست هژده آن

امردی که صبیح رو باشد — طلب علم هم بر او باشد

کرد اراده برون شدن ز دیار — هر پدر راست منع او ای یار

محتسب ناس را بغیر ضرور — سازد از صحبت ابارد دور

بود خوش رو محمد ابن حسن — چون بر فتی بمجلس خواندن

بو حنیفه طالب نکردی پیش — می نشاندی بسوی پشت خویش

یا ز پشت ستون بگفتی درس — تا ز افتد دو دیدهٔ حق ترس

او چنیدین شرافت دارین — خوف میکرد از خیانت عین

انچه بنوشته هست شمس الدین — یعنی در شرح مختصر تبیین

گفت بر امردان سلام مکر — آن نظر غیر شهوت است اگر

نبود پاک چونکه در این باب — امر بر وی نکرده اند نقاب
گر چه لا باس گفته اند ولیک — اصل بر وی نظر نکردن نیک
چونکه از خوف امام نگرست — روی شاگرد را نکرد نظر
در کتاب خلاصه مشهور — در کتاب الکراهیت مذکور
اینچنین مس با جنبیه زن — نیست جائز مصافحه کردن
چون که باشد حرام مس او — گر چه مس کف هست مس او
چون که در مس او ضرورت نیست — نیست رخصت اگر چه عورت نیست
در عجائز مصافحه اما — علما گفته اند هست روا
لیک باشد حرام استمتاع — بهمه حال کاندرین انواع
اینچنین خواهشش بکل حال — هست بیشک حرام نیست حلال
افقه وقت خویش شمس الدین — در همین باب میکند تعیین
بعد از آن در مصافحه تجویز — گر بود غیر مشتهاة تجویز
لیک اندر روایتی آورد — هم بود غیر مشتهاة این مرد
که بود غیر مشتهات این زن — بعد جائز مصافحه کردن
در کتاب تتمه آورده — از بزرگان شرع پرورده
مرد و پیره زن بلا محرم — بسفر قول شیخ اکرم
نیز خلوت نمی توانند کرد — نجوز ار چه پیر باشد مرد
هست مذکور در کتاب نصاب — باشد از بهر احتساب کتاب
نی سفره در التزام سفر — هست مجبوب یا خصی یا نر
همره او یا رجال دیگر هست — پس بنا محرمی بر ابر هست
اینچنین پس بود در اینجا زن — غیر جائز بود در آوردن

چون که در بنده خوف فتنه کار
اکثر است از جانب احرار

هم نوشته ست آن بزرگ دین
یعنی در شرح خویش شمس الدین

گرچه باشد خصی رسید غلام
در حرم خادمی اوست حرام

نیز بنوشته اند در ترغیب
در همین باب عالمان لبیب

هست نقل از بشیر مبعوث
در نیاید بهشت زن دیوث

نیز این کار نیکو
وصف دیوث را بیان کرد او

هر که گاهی بمرد گوید زن
رو هم از خانه اینکه پیراهن من

پوشم ای یار جامهٔ رنگین
مرد راضی شود اگر به این

بهمین ها اگر بود مستور
هست دیوث مردکی ناکور

یا بگوید بمرد خود زن تنها
سوی کوچه دریچه بگشا

مرد اگرچه مرا و زن آید
از سوی او دریچه بگشاید

یا غلام رسیده پیش زن
بگذارد بگفت اهل سخن

آنچه دیوث گفت این باشد
وای بر جان کس چنین باشد

چون زیارات قبرها بر حال
مستحب است بر همه اقوال

میکند ذکر شارح اوراد
رحمت حق تعالی بروی باد

اثر وراد الجمعه کرد اعلام
بر زنان این زیارت است حرام

هم نوشت از کفایهٔ شعبی
اندرین فن روایتی صحیحی

آن روایت بود باین مضمون
زن شود سوی مقبره بیرون

آنچه باشد ملائکه بیقین
یعنی در هفت آسمان و زمین

همه لعنت کنند بر آن زن
غرق لعنت شود درین چنین زن

سیر و در راه آن زن بدحال
نیز در لعنت خدای تعالی

در نصاب الاحتساب آورده ... از بزرگان دین که تعیین کرد
بهر زنی شد مبتلی دعوت ... نیز آید بخانه بی شبهت
پس با آن زن خدا بفضل کرم ... میدهد اجر حج عمره هم
آن نه بینی که هست در اخبار ... پیش حضرت عمر عدالت یار
رجلی را بدید همره زن ... پیش بکرد در طریق سخن
پس میان فرق ساز نیک و بد ... آن زن و مرد را بدره زد
گفت آن مرد آن زن من بود ... پس با او حضرت عمر فرمود
گر زنت باشد ای خلاف اندیش ... چون نه بگذاشتی بخانهٔ خویش
تا نگشتی تو متهم در راه ... نزد یک کس ز بندگان اله
وای بر مرد کو حمیت نیست ... زن بنا محرمان ندارد زیست
همچنانی که هست در ترغیب ... ذکر کردند عالمان لبیب
زن خود گر برند جمعه ها ... یا بجمال خودش در نهارها
هر دو در دام دیو در بند است ... هر دو در لعنت خدا و ند است
زان چنان مرد خر بود بهتر ... چونکه نبود بدو حمیت حمد
بهر ابیرسی عیادت تعید ... نتوان رفت زن که باشد خیر
نتوان رفت هم بمهمانی ... نیست تجویز در مسلمانی
که با پیشان اگر گذار دشو ... عاصی عاصیت شوند هر دو
بهر زیارات محرمانش زن ... علما گفت میتوان رفتن
مرد از محرمان که میدرقی ... میتوان منع ساختن یا نی
گفت در شرح مختصر بیقین ... شارح نیک عقل فخر الدین
جز پدر مادر است محرم حال ... نتوان منع ساختن بسال

فـ مسئله زنان سر نشین از سر تا پای عورت است اما زنان حرمان نشین احکام ... از ... سخن [illegible]

سر ... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

مسئله ... [illegible] ... عیادت [illegible]

این صحیح است بهمین فتوی
کرد در تهذیب الصلوة خبر
پدر و مادرش بود بیمار
بهر تیمار کردن آن دو
یا زنی کو شخص دارد قرض
یا بدان شخص قرض اگر دارد
بهر این دو ضرور از خانه
ایک اندر دم سخن کردن
چون نه بیند بهر آنچه هر دو از هر دو
یعنی از ناف زیر تا بزانو زن
گرچه باشند مادر و خواهر
لیک این جمله را زن شوهر
جای مخصوص را که میداند
در صلوة فقیه مسعودی
یا نشد گفت میتوان دیدن
گفت ابن عمر نظر شاید
چه شود حق تعالی فرزندی
غیر شوهرش نه هیچ آن زن
سخن عالمان دیگر نه
جای خلخال تا بزیر قدم
آنچه باید بدیده شاید شود

گرچه هست اختلاف از علما
اینچنین در کتابهای دگر
کس شان نیست که کند تیمار
سیر و دگر چه نیست رخصت شو
کس ندارد یا و بسیار و قرض
کس ندارد که قرض بگذارد
سی بر آید به پیش بیگانه
بر رشتی بی گفتن سخن
زن هم از زن نظر تا ند کرد
زن دیگر نمی توان دیدن
این چنین بی بی ست واه اگر
میتوان دید شش بیگانه
میتوان دید شوی زن یعنی
علمای عظام فرمودی
لیک نبود او بجز آن دیدن
تا از دو رخ شی پدید آید
به پا موی خرد شدی
موضع زینتش توان دیدن
زینتش از سرست تا سینه
موضع زینتش بود آن هم
در حق محرمان او فرمود

زن بیگانه را بروی کف　　سودن او حرام گفت سلف
مگر آنکه عجوزه باشد زن　　هست جائز مصافحه کردن
بلکه بنوشته است شمس الدین　　در کتاب الکراهیت یقین
یعنی در حالت شراره داه　　نتوان سودنش بلا اشتباه
مرد از مرد آنچه شاید دید　　موضع دید میتوان مالید
موضعی که نمی‌توان دیدن　　می نشاید بشخص مالیدن
فوق ثوب کثیف مالد کس　　موضع ستر را چگوئی بس
پاره گفته اند باس بدان　　لیک هست احتیاط ترک آن
خادمانی که هست در حمام　　گر بمالد برهنه او هست حرام
در صلوة فقیه مسعود است　　علمای کرام فرمود است
چارساله اگر بود بچگان　　می نشاید برهنه دیدن آن
قاضی در وقت حکم بر کردن　　یا گواهی کسی دهد بر زن
دیدن زن درین ضرورتها هست　　گرچه اینجا خطر بشهوت هست
سعی در آرد زنی بعقد خویش　　میتوان دید مرد از آن پیش
بخرد یا کنیزکی را مرد　　شاید آنکس نگاه بدن کرد
هم در آنجا نگاه رخصت هست　　گرچه اینجا خطر بشهوت هست
واجب ستر بود موضع زن　　شد جدا اختلاف از دیدن
اینچنین است از رجال اگر　　شد بریده خصیتین ذکر
اصح قول غیر جائز دان　　در نهایه بود و غیر آن
یا تراشید موی زیر ناف　　دیدنش از ائمه هست خلاف
بعد مردن باستخوان زن　　نیست جائز نگاه بر کردن

در قضیه چنانچه فرمودے
جای پنهان جز تیغ گشت اگر
جای پنهان مرد مجروح ست
زن جراحه ماندن دارو
دارو کردن اگر نشاند مرد
هست امکان عقد اگر برِ او
نیست سامان عقد اگر امکان
گشت مجروح زن علی التعیین
حاجت علم اگر بود بر زن
بضرورت از برای او کوشد
بکند چادر و دست به بر
هم یکی چشم خویش باید بست
پشت خود را و تا کند آگاه
گرچه با علم او برون آید
آن شنیدی که هست بالتعیین
مرد واصل شود زنی در شهر
هر که آید به پیش قتل آرد
گرچه در روی شد عالمان بستند
بهمین نوع کشته از یکسر
نیست اندر میانهٔ مردان
بس گناه همین زن بد دل

بعد از این در صلوٰة مسعودے
قدر حاجت کند طبیب نظر
بطبابت زنی ندارد دست
نیک تعلیم میکند یا او
حیلهٔ او چگونه باید کرد
عقد باید میانه زین دو
ے نشاند بقدر حاجت آن
مرد جراح حیله است همین
کس ندارد بیان او کردن
موزهٔ کهنه بپا پوشد
نیز کهنه گلیم بر چادر
گیرد انگه عصای اندر دست
چون عجوزه در آید اندر راه
خویش را چون نشان نیارآید
در حقیقه تنبیه الضالین
او که شمشیر کج کند از قهر
تا کند در جسم هیچ نگذارد
شیخ [illegible]
رود از شهر از درے دیگر
کند از رسته خویش را زان
بیشتر از گناه آن قاتل

زن همان زن بود نیست تا بعل — نشناید بغیر الا بعل
زوجه یعنی از و سر نیکو — کس نه بیند مگر محارم او
نشنود هیچکس صدای وی — بلکه آواز کفش پای وی
بلکه همسایگان بر نه گمان — این زن زنده است یا بیجان
مرد هم آن چنان غیرت باد — راضی گردد خدا و پیغمبر شاد
غیر چون دید جامه زن خویش — مرد راضی شود بمردن خویش
چون که مرد وی غیور را آری — روز صد مرتبه گر و باری
آسمان برده سر نشیب کنند — هر زمان کاسه کاسه زهر چشند
پاره پاره کنند سر تا بن — سیخ آهن زنند بر ناخن
سنگ صد من نه شصت گر کشند از تن — کوهها را نهند بر گردن
ونیند از ان بهر غیر — بزن وی نظر نگاه غیر
زن فرمان پذیر اعمی چشم — بهتر از صد جمیله پر چشم
زن خانه نشین بپرده شبا — به ز بیرون برای رخ کوکب
زن از چشم غیر مستور است — گرچه بدترین بود حور است
گرچه داد غلام زاده بود — از صد با نسب زیاده بود
زن که مشغله غیر اگر شد — گرچه ماهست یا چه خور باشد
زن که از خانه شد برون یاوه — بی ضرورت بود جدائی به
گرچه بنت امیر و سلطان است — در جمال آفتاب تابان است
باید از آنچنان حذر کردن — گرچه مهر زن او است بر گردن
او که ناقابل است تا دل است — مرگ بهتر ز صحبت آنست
زن که نه بود صلاحیت ورزد — جان شیرین فدا کنی ارزد

سرخی روی زن ز پنهانی است / سرفرازی او مسلمانی است
دولت او حیا و تمکین است / نعمت او زبان شیرین است
شرم رخساره‌اش چو پرده‌ی اوست / گوهر او رضای شوهر اوست
آنچنان زن اگر شود موجود / رحمت حق تعالی‌اش خواهد بود
اینچنین زن اگر شود پیدا / سر فرود ه به بندگی خدا
زن بد دوزخ همین دنیاست / عاقل از این عذاب بیزار است
زاهدی صحبت اگر باشد آری / به ز مشغولی گرفتاری
بهتر است بودن ز خود دوری / به که اندیشه کنی حوری
شب که سازد و وفا حذر از وها / به ز همخوابگی با او صبا
آه درین زمان فتنه نهاد / شده است اعتقاد و خلق فساد
پیشه‌ی از فرقه‌ی مضل ضال / شده موجود در جهان الحال
تخم شد در پی فعل چیدند / خویشتن را بزرگ نامیدند
چونکه دارند شیخ صوفی نام / برده آنجا عیال خویش تمام
تا زند شیخ با دختر روی / تا شود فتح علت در وی
نیز آن ناقصان بد اختر / حلقه گیرند بر زن و دختر
چند از نفس کشودان آرند / صوت‌های بلند بر دارند
گاه بر روی شان قدم اندازند / گاه بر پشت ناشتی سازند
شیخ عشقی ابوالحسن آن مرد / در رساله‌ی خویش تعیین کرد
فتنه اینچنین زن مضل ضال / بود اکثر ز فتنه و جدال
چونکه فتنه زد است روزی کم / مستند عیسی نبی مریم
فتنه این ابلیسی ماند / ضال دیگر طریق حق خوانند

رخنه رفت اگر مسلمانان / راست دانند کردهٔ آنان

خانهٔ دین شان خراب شود / عمل نیک شان سراب شود

زین سبب فتنه مشتمل ضال / بیشتر شد ز فتنهٔ دجال

در بیان پوشیدن جامه

فرض جامه بانسا و رجال / جامهٔ او بود ز وجه حلال

هم بمقدار ستر عورت کس / هم شود دافع هلاکت بس

بشنو اکنون روایت بعضی / ذکر شد در کفایهٔ شعبی

هست از بزرگان علما / شخصی بر صد درم خرد جامه

نود و نه بود حلال درم / یکدرم از حرام بود و نه هم

بر همان جامه کرد طاعت بس / نیست مقبول طاعت آنکس

گفت ابو لیث در رساله هم / گفت تا رسی حرام باشد هم

بهمان جامه کرد طاعت اگر / غیر مقبول گفت پیغامبر

از سخنهای شارح اوراد / اندرین نظم خویش سازم یاد

جامه های جمیل پوشیدن / در روایت مباح شد بی ظن

شرط کردست صاحب خامه / از تکبر نباشد این جامه

چونکه در مذهب جمیع امم / گفت فعل تکبرست حرام

گر تفکر این سخن کوشند / جامهٔ نیک را بهر پوشند

دل شان مثل پیشتر باشد / هست جائز اگر چنین باشد

مرد را جامه های ابریشمین / گفت باشد حرام بالتعیین

چونکه ابریشم بود سدایش اگر / لحمت او بود ز جنس دگر

باس نبود لباس کردن آن / لیک بر عکس او بود ازدان

کل لباس یکون فیه خلاف السنة فیکون لبسه مکروها [illegible]

[illegible]

ظاهره هست چونکه بحمت آن
افقه وقت خویش شمس الدین
یعنی مکروه گفته اند زناس
پس صحیح اینهمه حلال نه است
در کتابی که نام اوست نصاب
جامه گر بود حریر ای یار
ز حلی جامه حریر به بر
گشت معلوم زانچنان گفتن
ثوب دیباج یا حریر بپس
پس شد او را این بود بهر تن
نشود هم بدی او خندان
در کتاب قنیه آورده
باب اس بود حریر علم
نزد یکپاره نه اهل خبر
میکنند پس قیاس ازاین رو
نزد بعضی هست ضم نه کل ضم
نزد یکپاره ز اهل شرف
در کتاب خلاصه اکثر هم
اصل در باب این حریر علم
بعضی شمرده است که ای دوست
وجه شخصی که گفت کردست آن

پس سد ایشو د در و پنهان
میکند در کتاب خود تبیین
که کند جلد کس حریر پساس
گرچه با جلد القتال نه است
کردن از بهر احتساب کتاب
چون عمر گفت لبس نه اهل کتاب
داشت آن جامه را کشاند عمر
مثل قول عمر توان گفتن
در بر خویش کرده است کسی
بیند او را که کنند سخن
بلکه تعریض میکنند ازان
اختلافات را بیان کرده
باک نی قدر چهار اصبع ضم
چهار اصبع نه اصبعای عمر
قدر شبر است رخصت اندر او
نشمر او کل شد بود هم
اصبع خود نه اصبعای سلف
معتبر با چهار اصبع ضم
شده است اختلاف ز اهل کرم
لیک با خود در مباح اوست
یاد کرده فقیه در بستان

[illegible]

مقدار الوسط والسبابة مکروه فی الصلوة واما البصل اذا کان لابس شقة او فرجة الذی یشق قدر شبر قدر الوسط والمنطقة جائز من غیر الکراهیة ۱۲ من فتاوی شرح اوراد

روزی ابن عمر عمامه خرید / علمش را حریر دید برید
گفت هم جا بزنکو انجام / قطع میساختیم با اعلام
کرد ابن عمر چنان تقدیر / گر نبودی بسنت اختلاط حریر
بکند اجتناب زین جامه / وجه آن هست بنیاز علامه
چون شنیدی نهی کرد بر مردان / هست در وی زیاد و کم یکسان
آنکه او را مباح فرموده / وجه آن بزرگان پیشین بوده
بود با جامه پس ازین حال / گفت کردند از رسول سؤال
یا رسول خدا بکن تقدیر / نهی کردی مرا ز لبس حریر
پس چه مقدار از وهست حلال / گفت پیغمبر خدای تعال
از حریر است سه اصابع لیک / نیز فرموده است آن هم نیک
ابن عباس نیز گفت عمر / پاک نی سه اصابع است اگر
سه اصابع و یا چهار حریر / گرچه رخصت بود بقول اکثر
لیک بالاصل ترک وی نیکو / گرچه شیء قلیل باشد او
شخصی از ترک قول ابن عمر / مجتنب گشت از قلیل اگر
تقوی او است پرهیزگاری او است / خائفین خدای دارد دوست
در همه کار فعلی و قولی / یا ترس از عقوبت مولی
ترس کاری سر عباد تهاست / بهترین جمیع طاعتهاست
اینچنین از حریر بالش کرد / یا ببالای او نشیند مرد
نیز مکروه هست عند همه / لیک نزد ابو حنیفه لا
قول صدر الشریعه باشد این / بعد ازین در تفصیلش تبیین
بند ازار کس بریشم کرد / گفت مکروه نیست هیچ ای مرد

ف: در فقه آورده است که ابریشم
جامهٔ ابریشم بر بالای جامه
پنبه حرام نیست نزد امام
وقتی حرام است [illegible]
باشد [illegible]
حرام است پس نظر باین در
رخصت و عظمت است
در پوشیدن جامه ابریشمین
بالای جامه پنبگین [illegible]
و فی الملتقط یحرم
لبس الحریر والذهب للذکور
ابریشم و [illegible] قطن [illegible]

[illegible]

نیز حکم قلنسوه چون اوست
این چنین کیسه که آویزند
مخنقه و دیباج را فزایش کرد
اینکه گفتند بر کراهت دان
ذکر کرده است تحفة الاخبار
ثوب زربفت نیز تکمهٔ زر
وانچه اسباب زینت ست تمام
لیک پوشیدن بریشم زر
هم نه پوشیدن وی است ولی
نیز صدر الشریعه فرموده
بهر کودکان بریشم زر
همچنانکه حرام خوردن می
در صحیفه و تحفة الاخبار
چند چیزست بر زن و مردان
کاسهٔ چمچه و دوات میل
زاهن وازبرنج زن یا مرد
یعنی چون دست مایه از اینها
نیز باشد حرام بر زن مرد
نیز در شرح بو المکارم هست
لیک انگشتری ز نقره مرد
آنکه سلطان و قاضی نیست اگر

گرچه زیر عمامه است ای دوست
گر بود از حریر بپرهیزند
اختلاف از کجا براه نورد
و به فا خند است در بستان
اینچنین در کتابها بسیار
نیز انگشتری زرست اگر
باشد اندر بود بمرد حرام
هر زنان را مباح گشت خبر
چونکه ناهی او بود موسی
از کتاب الکراهیت بوده
کره باشد کنی لباس اگر
هم حرامش بود خوراندن وی
نقل کرده ز عالمان کبار
زر و نقره حرام باشد آن
سرمه دان و خلال زین تمثیل
رفت اسباب زینت خود کرد
یا چو انگشتری غیر زها
زینها را این چنین نباید کرد
گفت آن بندهٔ خدای پرست
علما گفته اند که
ترک انگشتری کند بهتر

چون که او زینت است ترکش نیک / حاجت قاضی است سلطان لیک
بلکه بعضی بگفت جز سلطان / کره باشد بدست کردن آن
نزد عامه بکل مردان باز / هست انگشتری ز نقره جواز
مهر سازد اگرچه صفر حدید / بد رسمی که کره باید دید
مهر آهن رسول محبوده / قبله اهل نار فرموده
داشت مهر پنج دیگر هم / گفت می آید از او بوی صنم
حلقه اش نقره خاتمش تحقیق / نیز باشد جواز با تحقیق
خاتم از سنگ یشب کرد اگر / نبود باس در صحیح خبر
حلقه منطقه بود زیبا / از فضه کره باید دید
بعد از آن در کتاب منقول / منع کردی ز ثوب سرخ رسول
گفت آن زینهای انس و جان / جامه سرخ زینت شیطان
گر بود رنگ جامه از عصفر / یا بود از ورس و یا زعفر
کره فرموده است در بستان / گفت در شرح مجتنب سوزان
هر لباس از خلاف سنت هست / گفت در شمس الدین کره هست
پس موافق بسنت معروف / باشد از پنبه یا کتان یا صوف
گفت با مرد طول پیراهن / بود تا نصف ساق او دامن
بعد از آن گفت آستین آن / منتهایش رءوس انگشتان
دهن آستین وجیب باید / تا بسنت موافقت آید
لیک بر قول تحفة الاخیار / آستین های سید ابرار
بود تا بند دستهایشان / یک روایت بنوک انگشتان
مرتضی جامه دراز خرید / آستینش ز بند دست برید

یا برابر بنوک انگشتان ‌ ‌ گر بود بر بند آستین آن
آنچه بنوشته است دراز او ‌ ‌ شارح او کند در سبابهٔ او
پس ثیاب اتقیای دل صاف ‌ ‌ دو نه باشند زینت اسراف
کوتهش باکثر بود و قلیل ‌ ‌ نرسد با نجس چو ثوب طویل
نیز ایزار خویشتن را مرد ‌ ‌ گفت با نصف ساق باید کرد
لیک ایزار زنان در ابدان ‌ ‌ تا شود ستر پشت پای آن
صاحب ستر میکشند تقیین ‌ ‌ هم بپوشند جامه تقشمین
بخصوص اندرو بود و صوست ‌ ‌ بسته آنکه کرده بیناک وثبوت
گفت در کافی که مکن زین ثرو ‌ ‌ یعنی مانند حامل علم اوست
به بپوشم که جامه دوزنارش ‌ ‌ گفت با زینت شرح هم پوشندش
در صلوة و تقیه مسعود است ‌ ‌ گویم آنچه تقیه مسعود است
آن قمیصی که پیش جیب بود ‌ ‌ پوششش او بهر و عیب بود
چونکه این را رسول خبث گفته ‌ ‌ بدترین فعال امت گفت
با ایزار فراخ باید کرد ‌ ‌ بدترین فعال گفت ای مرد
مرد خود را ایزان کند مانند ‌ ‌ گفت لعنت کند ورا خداوند
گشت مانند مرد زن خود نیز ‌ ‌ گفت لعنت کند خدای عزیز
باز در شرع میکند تعیین ‌ ‌ اینچنین در کتاب شمس الدین
آن که از رنگها ثیاب سفید ‌ ‌ دوست‌تر نیکتر بباید دید
سبز هم سنت رسول الله ‌ ‌ مستحب هم نوشته اند سیاه
هست سنت درست پوشیدن ‌ ‌ سنت انبیا است پیراهن
سنتی قمیص از ایزار ‌ ‌ بیشتر بوده است در اخبار

نیز پوشیدن سراویل او
به نساء و رجال سنت گو

اوست پوشنده تر ز جمله ثیاب
هست مذکور شرعه در این باب

اولین مرتبه خلیل الله
لبس ایزار کرد بی اشتباه

نیز با جامه دوختن دربه
لعنت هست او ز جامهٔ دربه

آن شنیدی که هست در اخبار
در صحیفه و تحفة الاخیار

آن زمانکه خلیفه بود عمر رض
ثوب ما دربه او بداشت بدبر

بعضی دربه ز چرم دوخته بود
بود خود در عبا درست معبود

شستن جامه نیز سنت ز آن
بسبب دوری غم است همان

نیز در وقت جامه پوشیدن
ابتدا از یمین کند بی ظن

نیز در کفش موزه پوشیدها
ابتدا میکند ز دست بپا

عالمانی که در معنی سنت
موزه را کس نشسته پوشد گفت

موزه را که ز پای اندازند
گفت بیرون ز پای چپ سازند

جامه را هم ز سوی چپ بیرون
میکنند مومنان عقل افزون

این شنیدی یکی ز اهل کرم
نام او بود احمد ارقم

ناگهان آن بزرگ قلب سفید
موزه اول بپای چپ پوشید

از برای کفارت آن شه مرد
کرده گندم تصدق کرد

بایشو و کرده که برای ثیاب
صد و سی و پنج من نزدیک

بسنگ آن من من سیر قند است
این حکایت بما ولو بپاید است

از یکی آستین جامه که هست
سر و دیس بیرون نکرده دست

نه بیک کتف فوطه اندازد
نه ز ردای خود اینچنین سازد

پس سازد بهر دو کتفش بل
غیر این بدعت است ای اکمل

بیچکی پاے موزہ کرد اگر — بر دور راہ کج بپاے دگر
ہر دو پاے برہنہ رفتن گاہ — ہست سنت تو احفظا للہ
موزہ چون سنت است بی شبہت — نیز باشد سیاہ او سنت
تحفت فرعون بود سرخ آن — لبس کردی سفید را اما آن
ہر چگاہے کہ موزہ پوشد کس — اول افشاند بپوشد بس
نیز با لبس جامہ گر کوشد — اول افشاندہ بعد ازان پوشد
سنۃ المصطفی ثوب نو کہ پوشیدے — کہنہ را با فقیر بخشیدے
ہر چگاہے کشی تو جامہ زبر — نیز پیچیدہ ہان کہ ہست خبر
جنیان از ثیاب آدمیان — بہرہ گیرند گر نہ پیچد آن
بس بلبس ثیاب اگر کوشند — قسمیہ گفتہ بعد ازان پوشند
حمد حق را دگر بجا آرید — بزبان خود این ثنا خوانید

الحمد للہ الذی کسانی ہذا الثوب ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ در خبر است کہ ہرگاہ جامۂ نو پوشد بگوید الحمد للہ الذی کسانی الی آخرہ گناہان پیشین وپسین او آمرزیدہ شود و گناہان کسے کہ بعد از طعام بگوید الحمد للہ الذی اطعمنی ہذا الطعام ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ کذا فی تحفۃ الاحیاء

ہم فراشش رسول کہ بروی — خواب میکرد آن حبیب حی
گفت تحفہ ز چرم بود ہمان — لیف خرماست در درون آن
طول او بودہ است بر دو گز — بود او یا قریب یا دو گز
عرض او یک گز بدست بدان — با چنان بود یا قریب آن
داشتی یک گلیچہ آن شاہ — ہر کجا رفتی ساختی دو تاہ

[illegible] اللہم لک الحمد کسوتنیہ اسالک خیرہ وخیر ما صنع لہ واعوذ بک من شرہ وشر ما صنع لہ ۱۲ تحفۃ الاحیاء

یعنی آنرا دو تاه گر بیاخت — زیر پای شریف می انداخت
گاه بر روی بوریا بخفت — غرض است بکبر یا بگفت
هست سنت ز سید ابرار — پس بتحقیق بستن دستار
نیز در سنتش بلا شبهت — همچنان بوده هست دو سنت
اوّل آنکه سفید خالص باد — گفت در شرعه بسته است سواد
نیز بر قول تحفة الاخبار — بسته بوده سیاه را یکبار
چونکه بوده سنت از برای کفن — وضع دستار ای برادر من
چونکه گفت آن رسول حی مجید — کفن مرده ها کنید سفید
زنده با هم سفید را پوشند — زین سبب با سفید میکوشند
در لباس سفید وصف کثیر — گشت مذکور از بشیر و نذیر
دوّم آنکه دراز باید آن — تا بهر عقد او ثواب بدان
سیّم آنکه بزرگ می باید — همچنانی که با کفش شاید
هم کند دفع شدت سرما — این چنین دفع شدت گرما
طول دستار افضل موجود — درمیان هفته هفت گز میبود
اسخیه در روز جمعه عید آن — بسته بودی دوازده گز آن
کرده تعیین آن گز دستار — هم ز انگشتهاست بیست چهار
کمتر از هفت گز عمامه مپیچ — که لسان زدا دست سنت هیچ
وسعت تو بطول دستار او — فقها این نوشته اند نکو
چون چهارم همان عمامه که هست — بطهارت ورا بباید بست
پنجم آنکه به بستن دستار — روی خود را بسوی قبله آر
سنت ششم آنکه در هر عقد — صلوٰة رسول گوید نقد

فی ترغیب الصلوٰة
امام محمد بن حسن رحمه الله
در کتاب سیر در باب العمامه
آورده است که دستار نشسته
نشاید بست که در خبر آمده است
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم
ان من موجبات الفقر
تکویر العمامة جالسا یعنی هر که
دستار نشسته بندد و جیب گوید بنده
باشد و درویشی را بر خود چنانکه
دستار نشسته نشاید بستن
از را ایستاده

هفتم استاده بستن او دان
خلیسته لبس کردن ایزار
هشتم اندر گشاد فش باید
پس گشاید چو بستهٔ دستار
سنت نهمش ز بستن پس
یا نظر کان در آب اندازد
سنت دهم ست بر دستار
نقل تحفه کز انسطے شده است
وعده ور فش گذاشتن بوده
گفته و در کتب شماز آن
نیز مذکور در حدیث دگر
بدرستی ورا سبی شیطان
نیست از یا گفت کس خود را
مصطفیٰ با جمیع صاحب قدر
حضرت ذو الجلال والاکرام
امر کرد از فرشتہا ہی کبار
همه بودند با عمائم صاف
آن رسالت پناه سدره طی
پس با صحاب خویشتن وانگه
خویش را راست سعادت بند
دیو ملعون که دشمن ست صریح

فقر آرد نشسته بستن آن
موجب فقر گفت در اخبار
نیز کس عقد بکشاید
نهت مرد بر زمین یکبار
سے نماز دنگه ور آئینه کس
بستهٔ خویش را هست بیاراز
فش ترز یر عمامه است بگذار
گفتنش سنت موکده است
هم جبر کش و تمید فرسوده
چون زرهنتاد رکعت افضل دان
فش نماید گفت پیغامبر
مصطفیٰ گفت فش نماند آن
چون مشابه کسند بغیر ما
بود ور حال سخت روز بدر
بهر امداد مردم اسلام
عدد آن فرشته پنج هزار
همه با فش میانهٔ اکناف
کرد این حال را مشاهده می
کرد امر بسو مثو آن شه
به شبیه ملک کسند مانند
پس بمانند او شدن چه قبیح

هست در بعض نسخهٔ دلکش — مستحب بین کتف ماندن فش
اعلم وقت خویش باقی خان — غفر الله له من النقصان
او که در عصر علم اقوی داشت — صبر محکم درست تقوی داشت
در زمانش چه شرع آبرا بود — در فقها هست سید ما را بود
آن شریعت پناه راه آورد — تا که تطبیق این سخن میکرد
در کتابی که مستحب فرمود — در خود فش سخن نخواهد بود
بین دو کتف ماندن از ادب است — مستحب گفتنش ازین سبب است
چونکه چندی که راه دین پویند — در پس گوش چپ ادب گویند
خود فش سنت موکده است — بین کتفین مستحب شده است
چونکه فش میگذاشتی آن خیر — در همه جا اما اگر در سیر
سنتها فعل است قول پیغمبر — ضبط هم ساخته رسول قدیر
بهر او وعده و وعید بکرد — چون نباشد موکده ای مرد
در صحیفه و تحفة الاخیار — شده مقدار فش سخن بسیار
نقل سازد رشاسح مشکوة — قبضه یا قبضتین یا قبضات
هست تا ظهر هم سخن زان است — اولش هم ضعیف الایمان است
دوم او هست با وسط آن — ثالث او بکامل الایمان
از خزانه فتاوی مختار — نقل کرد از صحیفه بسیار
گفت او تاش یک بدست لب — متوسط میان پشت کس
گفت تا موضع جلوس اعلاش — گفت از واضع بدست میانش
گفت از جامع الصغیر خان — یک وجب را تو بر عوام بدان
تا بجای نشست در شغتی — طالب العلم تا میان گفتی

در بیان فرضیت نیت نماز

فرض دیگر را بگیر و هم غرض | نیت نماز است نیز نیت فرض
در هدایه و غیره با یقین | ذکر کردند بزرگان دین
فرض او قلبی است نه قولی | لیک با همره زبان اولی
معنی نیت است اراده کن | هر عمل باشد از اراده و کس
بین تحریمه و نیت دل | نشود چیزی درمیان فاصل
در کتاب نهایه تبیین کرد | آنچه نقل از ابن محمد بن کرد
دل به نیت زبان شو و یا دو | وسط یا رفع شیکر این یاد
شافعی در محل نیت آن | گفت لا بدی است ذکر زبان
بعد تحریمه گر گشت نیت | غیر جایز بود بلا شبهت
شرط گرو به است تعیین باز | گر فریضه و واجب است نماز
در وقایه چنانچه فرمودی | باید گوید صلوة مسعودی
ظهر را عصر می کنند تعیین | عصر شام عشاست بالتعیین
جمعه و عید را چون این | نیت کنند هر کدام را تعیین
هم ادا را ادا کنند نیت | هم قضا را قضا کنند نیت
شیخ جرجانی آن محب الله | گفت یعنی امام عبد الله
همچنانی که فرض شد بطن | روی بر سوی قبله آوردن
نیتش نیز فرض فرمودی | این سخن در صلوة مسعودی
از ابوبکر فضل امام این است | این سخن در نهایه تعیین است
قول او غیب بحثین بوده | لیک از نار رحمتها همه فرموده
نیت کعبه شرط باشد صحیح | از سراجیه شد اصح تصریح

در هدایه نهایه چون این است
قول این نسخها درین معنی
اینکه بر کعبه روی آورد
نیت کعبه کن بهر تقدیر
هست در فضلش سخن بیقین
جهت کعبه است قبلهٔ من
نزد اینکه مستحب بود استا
نیت قبله آنچه در این است
غیر دیگرش بلا اشتباه
آنچه قول ائمه دین است
نیت وقت را چنین آموز
فرض این وقت هم بگفت جواز
فجر را ظهر کرد نیت کس
نزد بعضی بوده است جواز
نیت فرض کرد وقت نکرد
واجب است اینکه بر زن و بر مرد
لیک تعیین بکردن اعداد
شک بود در خروج وقت اگر
ظهر امروز می کند نیت
آن بزرگ که را درین پیوند
گشته باشد خروج وقت اگر

بزبان صحیح تعیین است
نیت کعبه شرط نی یعنی
فرض او را ز خود ادا کردست
احتیاط است قول چندین پیر
باز در مستحبش چه سخن
شافعی شرط گفت این گفتن
نیز این در صلوٰة مسعود استا
آنچه در باب قبله تعیین است
باشد البته خالصاً لله
در کتاب نهایه تعیین است
ظهر این وقت گوی یا امروز
مثل تعیین یا ادا و نماز
نیت ظهر وقت فی شد بس
نزد بعضی بود درست نماز
نبود کافی نیت آن مرد
نیت فرض وقت باید کرد
نبود شرط بلکه جایز باد
شارح در دو تا بکرد و قسم
در همه وقت شک بلا شبهت
یعنی صاحب نهایه می گویند
بصلی چنانچه نیت خیبر

آن زمان فرض وقت نیت کرد | لا یجوز است نیت آن مرد
ظهر امروز کرد نیت کس | جائز است آن نماز نیت بس
خواه باشد خروج وقت نماز | وقت اگر باقی است نیست جواز
آنچه در این کتاب تعیین است | در کتاب خلاصه هم این است
قاضی خان همچنان بفرمودی | انچنین در صلوة مسعودی
نیز تاتارخان راست خبر | کس کند فرض وقت نیت اگر
گشته باشد خروج وقت نماز | از عتابی صحیح نیست جواز
از فتاوی نوشت آن دل طهر | شک بود در خروج وقت ظهر
نیت ظهر وقت کرد آن یار | جائز است آن نماز المختار
جمعه را فرض وقت نیت کرد | از صحیح است نیت آن مرد
این سخن در خلاصه تعیین است | دانا آنکس که در غم دین است
نیت جمعه عالمان لبیب | آنچه بنوشته اند در ترغیب
آنچه در این کتاب تعیین است | گوش بر کن که راه دین این است

فی ترغیب الصلوة نیت جمعه را اینچنین باید کرد که نویت ان اسقط فرض هذا الوقت باداء رکعتی الجمعة اقتدیت بهذا الامام شرح اوراد

نیت پاک پنج وقت نماز | آنچه بنوشته اند گویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز بامداد فریضه این وقت روی آوردم بقبله قبله من جهت کعبه خالصاً لله تعالی الله اکبر گوید اگر مقتدی باشد اقتدا کردم باین امام گوید اگر اقتدا کردم با امام گوید روا بود بدین امام گوید بهتر باشد در همه نمازهای پنج وقتی همچنین نیت کند شرح اوراد

[illegible] ینصرف الی ظهر الوقت لانه اصلی والفائت عارض والمطلق ینصرف الی الاصل دون العارض [illegible] لا یجوز الا فی الجمعة لان [illegible] الوقت ۱۲ مولوی [illegible]

گر امام ست گفت اہل تمیز ... میکند نیت امامت نیز
صاحب شرح ورد ہا گفت او ... گر امامت سکنے اما سا گو
تا کہ فضل امام بے شبہت ... گفت باید امام ازین نیت
نکند نیت امامت آن ... ہست جائز نماز مقتدیان
نیز پابند فضل [illegible] ... چون بسازد باقتدا نیت
لیک بے نیت امامت کس ... او بہ فضل امام باید بس
تشبیه و غیر عید را گویند ... مومنان تا طریق حق جویند

نویت ان اصلی ثلث رکعات صلوٰۃ الوتر گوید اگر وتر قضا باشد لفظ قضا در وتر زیادہ کند شرح اوراد فی باب صفۃ الصلوٰۃ فی کتاب السعادات فی معرفۃ العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان اصلی للہ تعالی رکعتین صلوٰۃ العید اقتدیت بہذا الامام متوجہا الی الکعبۃ کذا فی شرح اوراد

بعد جمعہ چو نیت پیشین ... در قنیہ چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوٰۃ الظہر ادرکت وقتہ ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم آخر نماز پیشین دریافتم وقتش را و نگذاردہ ام ہنوز سنت پیشین کہ بعد از نماز جمعہ است سنت مطلق نیت کند یا سنت روز جمعہ نیت کند در جامع البساتین آوردہ است کہ صحیح اینست سنت روز جمعہ نیت کند اگر نیت مطلقا ہم کند روا است

شرح اینہا اگر بخواہدے ... آیدش در بیان جمعہ وسے
فجر از شخص فائتہ ماند ... پس ہمان روز کہ قضا خواند
گر کند نیت قضا اسے قوم ... گویدش نیز فجر ہذا الیوم
فرضی آن نماز تعیین باد ... ہست در شرح اشرف اوراد

والاطلاق شرط بالشرط یعنی الاقتداء وکذا بعد تحریمۃ الامام دینوی عند العامۃ اذا وقف وتوقف الامام وہذا اجود کما فی النظم [illegible]

هست کس را فواید بسیار / یقصد انشغل شود آن یار
میکند مثل عصر یا پیشین / یعنی در نیت قصد تعیین
ظهر روز کند اهم او گوید / لیک تسهیل امر اگر جوید
اولین ظهر قصد ساز واین / یا کند قصد آخرینه پیشین
این سخن قاضی خان بکرده یاد / بعد بنوشت شایح آوراد
از کبیری بکرد و نقل اینجا / کس کند فوتهای خویش قضا
اولین یا ظهر که بود بر او / نیت آن نماز ساز و کو
اینچنین با قضای جمله نماز / نیز از اولین کند آغاز
هم اراده بظهر دیگر کرد / میکند قصد اولین ای مرد
چونکه اول قضای خود را خواند / دو میش اولش بگشته ماند
سخن این کتاب مطلق بود / از سراجیه مستحب فرود
در هدایه بود و غیر آن / می بود مقتدی اگر انسان
نیت آن نماز باید کرد / نیز قصد متابعت آن مرد
اقتدا با امام خود یعنی / میکند مقتدی بهم معنی
نیت اقتدا کند گر مرد / لیک تعیین آن نماز نکرد
اقتدایش نبوده استجواز / نزد بعضی بود درست نماز
این روایت بود ز قاضی خان / نیز بنوشته در کتاب آن
اقتدا گر کسی با انجام / هم کند نیت نماز امام
می نماید بگاه اینچنین / بگذارد چو عصر یا پیشین
آن نماز همان به نیت / گفت جائز بود همان نیت
نیت اقتدا بکرد تمام / نکند نیت نماز امام

نیت ظهر کرد لیک آنکس ‖ جمعه بود است وانمازش زان لیس
غیر جائز بود نماز آن ‖ باشد این قول هم ز قاضی خان
عالمانی که زیر خشت اند ‖ نیز در آن کتاب بنوشته اند
بشنو اکنون تو نیت احسن ‖ بهر مقتدی برادر من

وفي القاضي خان والاحسن ان يقول نويت ان اصلي مع الامام وان يصلي الامام متوجها الى جهة الكعبة كذا في النهاية وغيرها

گر کرده است شارح او را د ‖ نیز در چند نسخه خوش یاد
گر کند مرد امامت زنان ‖ شرط شد نیت امامت آن
گر نه نیت امامت آن ‖ نبود جائز اقتدای زنان
شخص می کرد ادای ظهر اگر ‖ نیز باشد روا نماز دگر
آن نمازش نماز پیشین ست ‖ در جمیع نماز چون این است
گر و نیت بدل نماز ادا ‖ نیز باشد ولیک رفت قضا
آنچه در دل بود همان باشد ‖ عکس او نیز همچنان باشد
در همه کار و در همه منزل ‖ بوده است اعتبار نیت دل
شخص سازد شروع نفل نماز ‖ نیت مطلق نماز چو او
نیز چون نفل در صحیح سخن ‖ در هدایه چو از گفته سخن
گفته در قاضی خان شیرین گو ‖ گفت در نیت تراویح او
نیت آن نماز را بی ظن ‖ اینچنین نیت است صحیح سخن
گر کرد نیت نماز و بس ‖ نیست جائز هوا صحیح ای کس
نیت سنت سخن سنت ‖ این بود احتیاط سنت
با نماز تابعست به رسول ‖ گر بود نیتش چنین مقبول

در همه کار در همه هیچ راه — نیست بار خالصاً لله
هر که خالص کند باو نیت — بکند خود بفضل تربیت
دل جدا و زبان جدا باشد — او کجا طاعت خدا باشد
جسم در خانقاه و دل در سیر — وینچنین بندگی چه حظ و چه خیر
روی بر سوی قبله و سر شیب — چه از این به دل بود بر شیب و ریب
دست بر سجده و زبان بر یاد — دل در انجام دنیوی فریاد
ظاهر از زهد خرقه پوشیها — باطناً مکر خود فسر و سیها
این چه طاعت چه بندگی باشد — سرزنش بهر چه زندگی باشد
در قلوب نوشته ربوست — دل ندانی که خانهٔ دیوست
شاه تخت ار بکند ویران — بکند مسجدی بجای آن
مومنان را بود چه شادیها — خوش خوشیها و خیر بادیها
چه پریشانی ست مر شیطان — چه سعادت بود بجای آن
تو که بر عجز خویش آگاهی — بس بدار تو سیهرویی و شاهی
آن دلی که مکان شیطان است — ماند در قصر شد آن مسجدها
آن لعین را ز دل برون آری — تا بسازی تخت تا یاری
بهر آنک چه شادمانیهاست — وز حق تو چه مهربانیهاست
رحمت حق بجان تو گویند — همه آمرزشش از خدا جویند
بر شیاطین بود چه ماتمها — همه در سر فرو روند غمها
شد پرودگار حق قدیم — چه ثواب جمیل و اجر عظیم
چه سعادت بصاحب آن دل — که رضای خدا گشته حاصل
تو که عمار ملک دل باشی — پس که [illegible] کل یا شی

[illegible]

دل که گنجینهٔ محبت اوست / هفت اقلیم نزد وی یک پوست
عظمت عرش و وسعت کرسی / همه در دست آنچه می پرسی
همچنان ملک پادشه باشی / چه درین عالم سپه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی / به ازین مملکت چه می طلبی

در بیان روی سوی قبله آوردن

روی سوی قبله آوردن / فرض عین ست بیشک و بی ظن
آنکه در فضلش شده ست خلاف / گشت در باب فصل نیت صاف
شخصی بی غیر قبله نماز / خواندنش باتفاق نیست جواز
هم روایت شده است از نعمان / نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز فقه سبحان شنیداو / بعد بنوشت شارح اوراو
قبلهٔ اولین که عرش علوست / قبلهٔ جمله حاملان اوست
طائفی که هست گرد آن / نیز عرش ست قبلهٔ ایشان
گفت کرسی ست قبلهٔ ثانی / قبلهٔ حاملان او واسی
گرد کرسی که طائفین باشد / قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سوم این که مذکورست / بنوشتند بیت معمورست
اوست قبلهٔ اهل بهشت سما / عالمان گفته رفته اند بما
چارمش کعبه که فرش ست او / قبلهٔ جمله اهل ارض ست او
تا آن قبله روی می آریم / بجلال مبارکش زاریم
مکیان را بعین کعبه شان / روی آوردنش فریضه دان
غائبان را فقط شده بیقین / جهت کعبه روی آوردن
در هدایه صحیح قول این ست / اینچنین در خلاصه تعیین ست

آنچه کرده ائمهٔ دین یاد او — ذکر کردست شارح اوراد او
حد قبله چه در بلاد و سما — درمیان دو مغرب ست روا
یعنی روز دراز تابستان — چون فرو گردد آفتاب جهان
روز کوتاه تر زمستان او — شود آنجا که آفتاب فرو
درمیان همین دو رو آورد — هست جائز نماز هر زن و مرد
این دو مغرب اگر برون شد او — گشت فاسد همان نماز او
قبلهٔ مستحب که در آنجاست — پس دو حصه همان بجانب راست
نیز یک حصه را ز جانب چپ — ترک کن این بود طریق ادب
در صلوٰة فقیه مسعودی — این نشانه بقبله فرمودی
یک نشانه بود ستارهٔ قطب — در دوم شب بکن نظارهٔ قطب
بر بناگوش قطب را آرے — قبله آن گشت هوش اگر دارے
قبله را اشتباه سازد کس — نیست شخصے که پرسد از وی پس
علما آنچه در کتب آورد — لیک آنجا تحری باید کرد
دل بیک جانبے گرفت قرار — بعد از آن روی خود بآن آورد
این سخن در هدایه شد تعیین — در نهایه نوشت بعد ازین
لیک فوق از تحری ست خبر — اهل آن موضع ست مخبر اگر
حضرت قاضی خان شرح شناخت — در فتاوی خویش تعیین ساخت
رجلی اشتباه قبله کرد — قبله این جانب ست گفت دو مرد
لیک رای مصلے سوے دگر — گفت در حال آن دو مرد نگر
اهل آن موضع ست آن دو مرد — قول آنها قبول باید کرد
نیست جائز خلاف قول شان — چونکه عارف بقبله اند ایشان

اهل آنجا نباشد آن دو کس — سخن آن دو کس نگیرد بس
بلکه برای خویش می خواند — اجتهاد و اجتهاد خود داند
و بدایه و کافی و تبیین هست — در نهایه و غیره این هست
بتحری نماز کرد ادا — بعد دانست قبله هست خطا
نبود لازم اعاده آن — نزد نعمان و پیرو نعمان
نزد شافعی هست صواب — پیروان را اعاده واجب این باب
قبله را در نماز چون داند — روی خود سوی قبله گرداند
هر کس اینچنین از شروع نماز — رفت راستی سوی دیگر باز
بتحری شد و بسوی او — تا شود و سوی قبله روی او
در شب مظلمه اگر مردی — به جماعت اما مشی کردی
سوی مشرق برفت روی او — روی هر یک ز قوم هر یک سو
روی هر سوی راست کرد تمام — قوم باشد اگر عقب ز امام
همه دانند امام خود را باز — چیست حالش نماز جمله جواز
هر که حال امام از آنان — گر بداند نماز او ویران
و آنکه پیش از امام اگر افتاد — نیز اینجا نماز اوست فساد
نیز در این کتاب شرح [illegible] — هست مسئله در صلوة کعبه بیان
اینچنین در درون کعبه اگر — اقتدا کرد دیگری بدگر
پشت او هم بود به پشت امام — هست جائز نماز اوست تمام
چونکه باشد بسوی قبله رو — هم نکرده خطا امام او
گر بروی امام پشت اوست — نیست جائز نماز او ای دوست
چونکه پیش از امام بگذشته است — نادرستی از این سبب گشته است

ف [margin] مسئله ... قبله ... [illegible] ... واجب علیه ... [illegible]

[margin] [illegible]

هست در مختصر علی التقیا … نیز بنوشت شارحان این
اصل در آنست با قبله تحری شد … لی تحری یا شروع نیست درست
قبله در حق … تشبیه بود … گر گشت ایچ آخر یش مفقود
ذکر کرده است شارح اوراد … بیک شد از کتاب جامع یاد
ربط شد نسبت است واصل … نیست محراب قبله اش مشکل
پس تحری نماز کرد او را … بعد دانست قبله هست خطا
یا ادا او نماز او … … چونکه قادر نبود چه بیش بیان
گر کشتی شود زبعد نماز … روی بر قبله او دهست جواز
در کتاب شها بست آرد … آن یکی خوف … گرداند
شرح او اینکه مختصر ا عدو … … یا ز شیر عدو و یا ثعبان
خویشتن را اگر بجنباند … خوف دارد که دشمنش داند
گر سوار است بر نشسته او … یا گذارد چو … پیا
یا کشتی … ادای نماز … رو بهر سو بود نماز جواز
یا مریضی که بی علاج است او … نتواند بقبله کردن رو
هم کسی نیست روش گرداند … روی بر هر طرف بود خواند
اینچنین کشتی اگر بشکست … شخص بالاست تخته نشست
سوی قبله اگر بیارد رو … خوف دارد بآب افتد او
رو بهر سو کند ادای نماز … هست در این صور نماز جواز
یعنی کثر الصبا و بر کشتی … آنکه خواند نماز در کشتی
رو بقبله کند شروع نماز … گردد او رو بقبله گردد باز
گر بکشتی ست روی بر هر سو … غیر جائز بود نماز او

وصلوة المریض در کشتی

آنکه در کشتی است خیز و راست / گشت ذکر المسایل واسطی
می نشیند بقول جمله امام / سر آگشته نتواند خواست
غیر دوران سر اگر بنشست / روی بر قبله می کند اهرام
لیک فرموط اگر بود کشتی / در سفینه فرو تخلف هست
قاعدا گر ادا کند نماز / نیز در این کتاب بنوشتی
مستطیع است اندرو یا بیا / قول جمله ائمه نیست جواز
از سفینه کسی که بتواند / هیچ قدرت اداش نیست روا
از بنا هیچ شارح اوراد / پس که از وی برون شده خواند
بود بیرون مصیر الثانی / میکند در بیان قبله یاد
مرکبش پیش می رود یا پس / راکبا کرد نافله خوانی
قول بعضی ائمه عامل / جائز است آن تطوع آنکس
بعد مرکب بهر طرف راند / می کند افتتاح مستقبل
زین مخصنا اگر بخواهد سجی / نقل جائز باین بدوش خواند
در صلاة المریض آید وسی

فی المناجات

ای کریمی که در جهان داری / خلق کردی عزیزی و خواری
طوف بیتی که فرض فرمودی / قبله اهل ارض فرمودی
مناسکی که دران بنا کردی / وعدهٔ کان آشکار کردی
حرمت او و حرمت هر دوان / حجرهٔ او نصیب ما گروان
کور چشمیم و دست کوتاهیم / پای لنگ کناره از راهیم
در میان جزیره صحرائی / خفته با صد هزار رسوائی

گر نباشد ز رحمت تو رجا / ما کجا و جمال کعبه کجا
گرچه بی توشه و هم زاد و راحله ایم / لیک شان از سواد قافله ایم
چه عجب گر ز رحمتت چه عجاب / پشه را بیشتر بری ز عقاب
همچنانکه بیوستش یار روست / در دل ما محبت آن کوست
فیض آن خانه در دل ما شد / آگهی از حقیقتش وے ده

در بیان فرضی که در درون نماز و در بیرون نماز است

فرض آب جای جامه پاک / گفته شد قبل ای ذوی الادراک
فرض وقت و قبله نیت / نیز بنوشته ایم بی شبهت
وصف این شش فرایض بیشک / گفته شد در محل خود یک یک
شش دگر که نیست در وی ظن / هست تکبیر اولین گفتن
هم فریضه ست در نماز قیام / هم قرأت بقول جمله امام
هم رکوع و سجود اے فاخر / هم بود فرض قعدهٔ آخر
هم خروج بصنع را دانی / فرض باشد بقول نعمانی
لیک در مذهب دو شرع شعار / نیست این زواجبات شمار
وصف هر فرض را کنیم بیان / بتفاصیل اگر بخواهد آن

در بیان تکبیر تحریمه

آنکه تکبیر تحریمه گفتن / فرض عین ست نزد علما وفطن
بکلام حدیث با اجماع / در خلاصه و فتنیه راست سماع
شرط گفتند عالمان ما / شافعی رکن گفته است اما
اینچنین در صلوة مسعودی / علمای عظام مسعودی
شد مخالف بشرط رکنیت آن / ورنه در فرضیش چه شک چه گمان

ثمر این خلاف را دانی
باز سازد بآن نماز بنا
سخن شافعی روا نبود
در هدایهٔ کافی مشهور
بجز لفظ است گفتن تکبیر
وقت تکبیر اولین دانی
یا که اکبر نگفت گفت اجل
هست جائز بقول نعمانی
غیر الله اکبر ای سالک
ذکر کرده بفقه کیدانی
هست تکبیر افتتاح که فرض
لفظ تکبیر آن درست نهاد
یعنی الله اکبر ار ماند
فرض تحریمه بباید ادا
تو که راه نجات می پوئی
فرض واجب تمام گرد صاف
شارح شرح ماسے علامه
شمنی رحمه الله بگفت پس گردان
می شنوی شارع نماز امّا
شخصی اکبر بگفت او بس کرد
گفت تکبیر مقتدا با امام

خواند دوگانهٔ نفل انسانی
سخن عالمان است روا
ترک کن تو کم شود ادا نبود
هست در سائر کتب مذکور
لفظ الله اکبر است ای سید
گفت الله اعظم انسانی
گفت نامی ز نام عز و جل
بچنین نامها اگر خوانی
نیست جائز به مذهب مالک
نیز مذکور شرح وی دانی
در بیان فریضه کرده هم فرض
ساخته در بیان واجب یاد
لفظ الله اعظم او خواند
ترک واجب بکرده است امّا
چون تو الله اکبر ار گوئی
هیچ نماند از ائمه خلاف
ذکر کردست آن شکر خامه
حسن آورد روایت از نعمان
لیک در ظاهر الروایة لا
نیست شارع باتفاق ای مرد
پیشتر از امام کرد تمام

گفت ابوجعفر سخن نافع — الاصح عنده هم نشد شارع

مقتدی در رکوع امامش یافت — گفت تکبیر را کما بشتافت

ذکر کرده ست شارح اوراد — آن شروعش بغیر جائز باد

مگر آنکه قریب تر بقیام — بوده باشد شروع اوست تمام

چونکه تکبیر اولین ای خیر — که محلش بود قیام نه غیر

چون تو الله اکبر ار گوئی — گو بحذف ار درستیش جوئی

ساخته در کتاب واسع یاد — هم نوشته ست شارح اوراد

گر کشد مد به همزهٔ الله — بیقین آن نماز اوست تباه

معنیش فاحش خطاست تمام — چونکه شد منقلب باستفهام

گر بعمدا کشید مد آن پاک — میشود کافر از برای شک

ور کشد مد میان لام و ها — ضرری نیست لیک حذف اولی

گر کشد مد بهمزهٔ اکبر — نیز از شک نماز او ابتر

گر در اکبر میان با و را — مد کشد لحن در لغت فرما

نبود احتمال مد در او — هم در آنجا نماز فاسد گو

پاره گفته اند کفر مباد — لیک آنجا نماز اوست فساد

بهر یک نماز ویران ست — سبحان ذ زوال ایمان ست

مشنو این که ره عجب راه ست — زیر هر یک قدم ترا چاه ست

در پی هر کلام شیطانی — تا در آرد خطا و نقصانی

مع الله پیشه ست خناسی — تا رباید بسوی وسواسی

در پی هر نگاه طراری — افگند تا بروی اغیاری

بهر یکی جان هزار دشمن راه — مگر از وی دهد خدا پناه

در بیان فرضیت قیام و احکام او

در فرائض بقول جمله امام — پس بهر رکعتست فرض قیام
آنچه در جامع البساتین هست — گفت تفصیل این سخن [illegible]
هست در شرع راست گشتن آن — شق بالا هم شق پایان
باشد اصل قیام رکن تمام — در نفل لیک نیست امتداد قیام
لیک بهر قراءت قرآن — امتداد قیام واجب دان
آن قدر بینی که مقتدی انسان — باید اندر رکوع اما شش آن
نشود واجب امتداد باو — چونکه ساقط شود قرائت ازو
گفت در شرح شمس دین چون این — باز در جامع البساتین بین
لیک با گنگ امی بی شبهت — گشت تقدیر بهر سه آیت
لیک قدر قراءت ای صادق — نیست تقدیر در حق لاحق
این روایت ز شافعی خوشگو — از کتاب و گر خلاف او
اینکه لفظ قیام شد مطلق — زین سبب گفته اند اهل حق
از برای نماز کس برخاست — گر بدو پاشنه باشد راست
یا بخیزد و یا بجست دو پا — جایز است آن نماز قولی لا

در بیان فرضیت قرائت و احکام او

چارگانه بود نماز اگر — مثل ظهر و عصر بود یا دیگر
فرض باشد قرائت اندر دو — نیز در شام در دو رکعت او
بوده باشد نماز دو رکعت — فرض باشد بهر دو بی شبهت
شافعی گفت در همه رکعات — فرض باشد قراءت ای خوش ذات
در قراءت خصوص فاتحه نیز — فرض گفته است آن درست نیز

ط في الكبرى المصلي اذا كان قائما ينبغي ان يكون بين قدميه قدر اربع اصابع اليد لانه اقرب الى الخشوع [illegible] يراوح بين القدمين [illegible] اصابع [illegible]

[illegible]

نزد اصحاب ما نشست زن با مرد
لیک در باقی رکعت مشهور هست
نزد اصحاب ما نماز رواست
همچنین آن امام صاحب عقل
فاتحه در نماز کند با ست
مایجوز به الصلوة چنان
نزد ایشان اسلام دین برحق
گر کسی اکتفا باین بکرد
گفت یک آیت طویل دوبار
بوالمکارم بزرگ با تقوی
حسن این زیاد آن بشد هر و
یعنی او نامی خواندن از قرآن
باو سه آیت آن سه آیت اگر
آیتی خواند یا دو آیت اگر
لم یجز گفت از خرد شدی
لیک در نقل فرض اثبات
در تطوع از آن سبب شده بهت
نیز در شرا احتیاط است
نگویم انچه امه دارین گفته
بود اندر نماز زن یا مرد
هست جائز بنزد بعضی یار

در دو رکعت اگر قرات کرد
گفت تسبیح یا بکرد سکوت
لیک گفتند فاتحه اولی است
می کند از امام اعظم نقل
هست واجب بجمله رکعات
یعنی اونا می خواندن قرآن
فرض باشد یک آیت مطلق
نزد او شد گناهگار این مرد
با سه آیت که باشد او ز قصار
گفت در شرح خود به لفظ
او روایت ز بوحنیفه کرد
مایجوز به الصلوة چو آن
باشد او مثل سورهٔ اقصر
می شود مثل سورهٔ اقصر
از ذخیره نوشت برجند ی
شد قرات چو در همه رکعات
چونکه هر شفع وی علحده است
وانکس که وتر هم چنین است
یعنی در جامع البساتین گفت
خواب برده اگر قرات کرد
لیک اعاده کند هو المختار

وفیه الخلاف فان الحقیقة اولی من المجاز المتعارف فعنده بالعکس فعندهما فقد الایة القصیرة لا تسمی قارئا عرفا وقال ... قرآن حقیقة ... فاطلق النص ... الایة ... الکافی لابی المکارم ١٢

والت لیقین هم طریق راستی
از قرائت سبعه از هر یک
چون ز تجوید شارح او را او
چونکه گفته رسول انس و جان
گشت بر هفت احرف او نازل
هست کافی و شافی این هر هفت
از همین هفت با یکی منکر
چه بود حکم با عدای هفت
گرچه مرویست از رسول جهان
متواتر نبوده اخبارش
لیک باشد روایت معروف
نیز شارح نوشت از تجوید
شاذ باشد اگر روایت آن
اینچنین شخص از قرائت شاذ
هفت قاری که نور ایشانند
نام آن هفت قاری را لیک
قاری مکه بود ابن کثیر
اینچنین ابن عامر اندر شام
عاصم و حمزه و کسائی نیز
هر یکی پیشوای دین بودند
نزد هر قاری بوده دو راوی

شد ز اجماع امت نبوی
خوانده باشد درست و آن بیباک
کرد در شرح خویشتن او یاد
بد درستی و راستی قرآن
یعنی بر هفت قرائت مقبل
بخوانند بود خلاف نرفت
نشود هر که میشود کافر
بعض قاری چنانچه با او رفت
متواتر نبود و نقل آن
زین سبب کفر نیست انکارش
یعنی از غیر سبعه موصوف
منکرش از اهل فسق باید دید
منکرش را ز اهل فسق بدان
خوانده باشد درست نیست نماز
بقرائت سبعه می‌خوانند
در مدینه امام دین نافع
همه در چرخ علم ماه منیر
بود ابو عمرو هم به بصره امام
بود در کوفه این سه پاک تمیز
بهر کشور یقین بودند
علت جهل را همه داوی

۱۵ من صلی خلف امام یقرأ بقراءة فیه … [illegible]

راوی ابن عامرست هشام — مع ذکوان آنچه کرد اعلام
راوی نافع آن امام طریق — بود قالون ورش بالتحقیق
بعد از این راویان ابن کثیر — بزی و قنبل ست آن دو بهیر
مر ابو عمرو را دو راوی کیست — یقین دان که دوری سوسی ست
راوی عاصم آن امام دین — بود ابوبکر و حفص بالتعیین
راوی حمزه چون خلف شد یاد — می بود او و دیگر خلاد
راویان کسائی آن دو عزیز — یعنی ابو الحارث ست و دوری نیز
آنچه در شاطبی گفته ست این ست — رمز بر هر بزرگ تعیین ست
هست در کاشف المعانی هم — رمز این بزرگان اهل کرم
چون الف را تو رمز نافع دان — با و جیم ست رمز شاگردان
دال زین کثیر دان ای گل — ها ز را رمز بزی و هم قنبل
مر ابو عمرو حا دو رحی طا — رمز سوسی شد ست اینجا یا
کاف را رمز ابن عامر گو — لام میم ست رمز راوی او
نون بود رمز عاصم دین بین — مر ابوبکر و حفص صاد و عین
فا بود رمز حمزه و لصاف — هر دو شاگرد او ست ضاد و قاف
گفت رمز کسائی باشد را — هر دو راوی او ست سین و تا
کاتبان دگر اسامی مانند — رمز این بزرگان چنین خوانند
هم در اینجا ست رمزهای دگر — می کنم طول ذکر سازم اگر
شاطبی را نظم و شرح و سه — تا بری از خصوص آنها پی
علم قرآن بود فریضه عین — عمر خود روی بنده در کونین
تا نخواند بعلم قرآنی — از خصوصیات آن اخبار واقف

خواجه پارسا ولی کبیر | ذکر کرده در اول تفسیر
نیز در حدیث گفته هم این است | از رسول خدای تعیین است
بیقین حاملان قرآن را | بد رسیدش شوند چون آن را
دقی آید بکر و کار است | مجوری ای زهین تو لحیم ... [illegible]
عرض می خواند و از پی خوش | چون کلام خدا است در خوش
کسب او را چگونه باید خورد | مرد قاری از این حدیث آمرد
قاری آن گشت بی ریا خواند | مثل فرمود گفته خواند
نیست قاری که ایمان است | بلکه این خواندن [illegible]

در بیان رکوع و کیفیت آن

انچنین در نمازهای ایشان | فرض باشد رکوع از اعیان
حضرت شیخ نخستین تبیینش | کرد در جامع الیاسینش
گفت او وسط انحنای مرد | انحنا را چگونه باید کرد
گفت یکباره روا باشد | گر بود تام انحنا باشد
لیک از غایب اسان رخ کب | گفت با حالت رکوع اقرب
بوده باشد بود بیست نماز | بقیام اقرب است هست جواز
لیک باید رکوع با پشت است | پشت هموار ساختن سنت است
پس چنین شارح اوراد | از امامان ما بسازد یاد
و سرش با پشت برابر گرداند | نکند پشت خود اگر همواره
گر چه با جانب پیش مثل شده است | خوف ناجائزی ادهم است
جانشا شکند رجوع اگر | کرد شرح شیخین خیر
چون صلاة مکید و پیشانیش | یعنی اقدام [illegible]

[illegible marginal notes]

تا که گردد در رکوع زین حاصل — داند این مسئله کسی عاقل

آنچه در این کتاب تعیین ست — نیز عبد السلام نوشتها یست

در بیان سجود و کیفیت آن

هم بفرمان حضرت معبود — فرض عین است در نماز سجود

آنچه در جامع البساتین گفت — نیز در بعض نسخه چون این گفت

سجدهٔ ثانیه چو اول دان — هم باجماع قول فرض بدان

سجده بر جبهه است الف اینجا — گفت در مختصر به نفقها

شارح این کلام شاه حسین — گفت در شرح ای برادر همین

یعنی با جبهه و بانف سجود — فتوی فرض بر همین فرمود

در هدایه ولی چنین فرمود — چونکه عهد رسول ما این بود

گر کند سجده با یکی زین دو — نزد نعمان جواز باشد او

گر دو بینی اقتصار اینجا — غیر جائز بود بقول اوسا

مگر آنکه عذر باشد او — بعد ازین سجده را تو جائز گو

یک روایت شده است از نعمان — سخن او چو قول شاگردان

نیز در جامع البساتین ست — نوشته فتوی بر این ست

در خلاصه بجبهه تنها — سجده کردن بود بکره ادا

در بینی ست عذر لم یکره — این بود قول رفتگان ره

باش سامع اگر خردمندی — ذکر شد در کتاب برجندی

سجده بر رخ و بامنه کرد او — عند بے عذر غیر جائز او

گفت اندر فتاوی مسعود — سجده بر رخ بود فعال یهود

در دو مندست الف و پیشانی — سجده کردن چنانچه نتوانی

سخن بزرگان راه نما / می گذارد نماز را بایما

هست از شافعی چنین مسموع / آرد آنکس بجا قیام و رکوع

سجدهٔ خویش را کند بایما / سخن شافعی چنین فرما

لیک در نزد عالمان ما / می گذارد ورا ابتدا ایما

سجده ساقط کشد بعذر قیام / نیز ساقط شود بعذر تمام

این سخن در صلوة مسعودی / سختی در فصول فرمودی

شخص قادر نباشد ار بسجود / قدرتش با قیام کردن بود

بایما در رکوع اراده کرد / قایما میکند ایما این مرد

قاعدا می کند ایما بسجود / از قتادی قاضی ذکر نمود

باقی این اگر بخواهد سخی / در صلوة المریض آید وی

سجده آری اگر بروی ارض / از همه نیک با تو گویم عرض

بهر قربان حق جبین پاک / چه سعادت نهی بروی خاک

ساجدی سجده کرد بر هر چیز / سختیش را اگر بیابد نیز

همچو بر فرش ار بپیشانی / سجده جائز بود و الا نی

یا بپالین پاک بر بستر / سختی ارض یافت جبهه اگر

سجدهٔ او جواز فرمودست / این سخن در صلوة مسعودست

سجده بر برف کرد اگر انسان / بهمین شرط جائز ست بآن

سجده بالای ریگ آرد او / جبهه گیرد قرار جائز او

شارح درد ها کند تفسیر / هست در سجدی حشیش کثیر

سجده بالای آن حشیش که کرد / سختیش یافت جائز ست ای مرد

حکم محلوج حکم کاه قطن / حکم آن جمله این بود بی ظن

لیک سخنی او شیاقست اگر / غیر جائز نوشت اہل خبر
سجده بر پشتش اندر آن آورد / نیست جائز ہمان سجود که کرد
ناجائزی او ازان واسطے / کو نگیرد قرار پیشانے
سجده بر گندم و جو آورده است / حکم بر جائزی او کرده است
چونکه گیرد قرار پیشانیش / اینقدر بس بود بگفتم بیش
لیک اندر صلوٰة مسعودی / بنوشته آن محب معبودی
در نگارست یا جوال اینہاش / یعنی چون گندم ست یا جو ماش
سجده جائز بود والا سے / سعی کن احتیاط را واسطے
جای سجده ز موضع قدمان / ہر جگاہے بلند تر بود آن
گر بقدر دو خشت منصوب است / رفعت او سجود محسوب ست
باشد اکثر ازو جواز مباد / ذکر کرده است شارح اوراد
انچه در جامع البساتین ست / نیز در بعض نسخه چون اینست
جای سجده اگر ز جای قدم / باشد از نصف گز زیاده ہم
در محل زحام جائز دان / لیک در غیر او جواز مدان
نیز بنوشته است آن سر کس / در مقدار الات نامه بس
موضعی که کند سجود بر او / شد ز جای قدم بلند تر او
رفعت او ز خشت راست زیاد / باشد آن سجده اش جواز مباد
خشت خشت بخارا بنوشت / قدر ربع ذراع وان آن خشت
بوده باشد زحام آدمیان / نیست جائے که سجده سازد آن
جبهه بر پشت آدمی ماند / اگر آنکس نماز او خواند
انچه صدر الشریعه تعیین کرد / بس درست است سجده آن مرد

[illegible]

ذکر شمس الائمة الحلوانی رحمه الله فی کتاب الصلوٰة ان کان التفاوت بمقدار لبنتین او لبنة یجوز وان کان اکثر من ذلک لا یجوز واراد بالاعتبار اللبنة المنصوبة دون المفروشة ۱۲ خزانة المسائل ویجوز علی الظهر فی الزحام ای علی ظهر من یصلی صلوٰة ولا یجوز علی ظهر من لا یصلی صلوٰة لان لا یصلی صلاتها او یصلی صلوٰة اخری ۱۲ فخر الدین

لیک بر پشت آدمی دیگر
یا گذارنده نماز ست آن
سجده بر پشت او بگوی روا
قولهای ائمه دین گفت
هم ز ابن مقاتل باعقل
شرط کرده ست آن امام همام
این باین شرط سجده جایز گو
اینچنین از ائمه عالم
کرد مروی به پشت مرد سجود
گفت صدر القضات چلزوان
قول دیگر ادا نباید فرض
از خلاصه نوشت آن شه باز
سجده بالای کس که هست روا
فرجه قدر سجده یافت اگر
گر شود منتظر همین انسان
کرد عبد العلی چنین تعیین
فرجه یافت سجده بر وی کرد
نیز در باب جمعه قاضی خان
سجده در پشت مرد در هر حال
نقل کرده ست شارح اوراد
یا کنند بر زیاد جامه سجود

یعنی اندر نماز نیست اگر
او نخواهد نماز این انسان
در خلاصه و قنیه شرح ها
صاحب جامع البساتین گفت
از کتاب قنیه سار و نقل
سجده بر پشت مرد وقت زحام
گر بود در زمین دو زانوی او
نقل سازد ز بوالمکارم هم
سجده او به پشت دیگر بود
از کفایه کنند بیان آن
سجده ثانی نیست گر بر ارض
بود در صحیح قول جواز
جای خالی نیابد او اصلا
غیر جایز بود به پشت دگر
تا که خیزند راست آدمیان
مستحب در کتاب شمس الدین
هم جواز ست سجده ای فرد
گفت اگر گوید حسن در بخاری آن
نکند گفت آن شریف جمال
جبهه بر پیچ عمامه را بنهاد
هست جایز بکره خواهد بود

۱۵ رحل بحد علی کرد بعض المشایخ ام لا یکره وقال ابو القاسم الصفار رحمه الله ان کانت ان کان نفضیانه الظاهر لا یکره وان نصیانه الزحم عن التراب یکره ۱۲

از ابو یوسف قصر روی ست — حرف بر تا جواز بی او بیست
سخن شافعی که هم بوده ست — یعنی غیر جواز فرموده ست
سجده بر آستین کند انسان — یا بود سنگ ریزه یا چون آن
یعنی سازد ز بهر دفع اذا — سجدهٔ او بغیر کره ادا
بود اینچنین بکره جواز — فعل بکرده بی ضرور بساز
جای سجده نجس بود اما — آستین پهن کرد در آنجا
سجده بالای آستین آورد — در خلاصه جواز نفی ای مرد
وضع دو زانو وضع هر دو دست — نیز وقت سجود سنت هست
لیک بر ارجح ماندن قدمین — باشد اندر سجود فرض العین
این سخن در هدایه تعیین کرد — شرح او را از محیط آورد
تا که آید هم اصابع دو پا — رافع ست از زمین نگوئی روا
بو المکارم که ناصر دین ست — از غلیه صحیح گفت این ست
قول وضع قدم که در انجاست — گفت وضع قدم باصبعهاست
گر چه یک اصبع ست وضع زمین — در خلاصه بود چنین تعیین
بر زمین گر ستاد و پشت قدم — نرسد بر زمین اصابع هم
که مکانست تنگ جائز دان — در خلاصه بود بیان آن
یک قدم بر زمین که چون ننهاد — گفت تجویز شارح او راد
لیک اندر صلوة مسعودی — در جوازش خلاف فرمودی
یک قدم بر زمین نهاد اگر — زیر آن قدم نهاد دگر
نیز اندر صلوة مسعودی — تا روا گفته حکم فرمودی
زفر و شافعی بگفت وجوب — وضع دو دست و زانوان وجوب

[illegible] النجاسة سنة فی الموضع الکفین او رکبتین فانه یجوز صلوته خلاف الزفر والشافعی رح لا یجوز ۱۲ فخر الدین

لیک قولی از بزرگان ما / گفت بونصر شاه با تقوی را
بر زمین رکعتین اگر بنهاد / در سجودش بعیب باید یاد
سجدهٔ سهو سجدهٔ قرآن / نزد ما آید اگر بخواهد آن
هم بود واجب ابولیث این / این سخن دان علم الله او بجا بین
از ابو یوسف آمدست چو اند / گفت این قول را بدو واجب ساز
لیک در چند نسخه ها به تمیز / نزد واجب ابا نبود تجویز

در بیان قعدهٔ اخیر

قعدهٔ آخرست فرض یقین / چون رکوع و سجود بهر دین
گفت صاحب نهایه فاخر / یعنی فرض قعدهٔ آخر
نقل او از کتاب اسرارست / فرض او از کتاب اخبارست
تا بقدر تشهدست قعود / فرض او را که مصطفی فرمود
که خروج بصنع را واسطه / فرض باشد بنزد اتقیا سته
این خروج بصنع را و بار / گفت بعضی نه واجبست شمار
در عبارت مختصر باری / واجبست اعتقاد او آری
هست مذکور فقه کیدانی / همچنین در شرح وی دانی
آنچه با فرض هست ثابت / بدلیلی که قطعی است ثبت
اوست فرض بیان کرده گاه / نبود در شبهه در ...
فاعلش را ثواب لا یحصی / هست در ترک او عقوبتها
منکر فرض می شود کافر / قضایش راست اتفاق اگر
آنچه با واجبی بود اثبات / هست ظنی دلیل او بالذات
فاعل واجبات راست ثواب / تارک او بود سزای عقاب

عملاً مثل فرض باشد آن | اعتقادا ولی چه فرض بدان
کش نبود وجست تحت انکارش | رتبه اش هست بعد فرض شمارش
سنتی آنکه شده ست ضبط نبی | بر هدایت فعل بر خدا طلبی
ترک کردند یک کرت یا دو | نشود تا چو فرض حکم او
فاعلش را ثواب بنوشتند | تارکش را عتاب بنوشتند
یعنی این حکم پر موکد است | ور نیاید از این چنین شده است
سنت آنکه کرد پیغمبر | ترک کردند مستمره دیگر
سلفها او را اگر فوت باشد دوست | گوش کن در کتب بیان این است
فاعلش را نوشته اند ثواب | تارکش را نبوده است عتاب
سنتی که بود زوائد چیست | غیر تارکش عقوبت نیست
فاعل او ثواب می یابد | تا فعل از فضل روی کی تابد
غیر چون این ز شرح او را هست | از بزرگان چنین خبر داده است
سنتی که موکده بوده ست | مصطفی اکثر کرده است فرموده ست
شخصی چیست سنت رسول حی | گر وا انکار چیست حکم وسی
کرد اندر صلوٰة سهو وآن | سنت صحابه علیهم الرضوان
متفق باشد اول و آخر | منکر این چنین سنن کافر
ابتدا اختلاف اگر کردند | آخر اتفاق آوردند
باشد انکار این چنین سنت | بد پرستی و راستی بدعت
در فصول عما و تعیین کرد | در بیان کلام کفر آورد
گفت شخصی با او هم دیگر | ناخن کن قلم تراشان سر
باشد این سنت رسول الله | گوید آنکس نه جا سبلهر گاه

گر چه سنت بود نسازم من / کفر باشد همین قبیح سخن
چونکه این از قبیل انکار ست / زین سبب قول کفر مردار ست
او که بر وجه حجت رد گفته / زین سبب بر قبیح بد گفته
نیز در سنت سخن اینست / آنچه در آن کتاب تبیین ست
خصوص آن سنن رسید پاک / بتواتر رسیده مثل سواک
کرد در موضع دگر تضمین / طعن سنت که هست کفر ست این
هم ز کنز العباد گویم باز / گر سنتهاے پنج وقت نماز
حق ببیند اگر کسی او را اصل / نی شود کافر آنکه بد وصل
لیک حق دیده ترک او سازد / خویش را با گناه اندازد
آنچه قول صحیح هست این ست / نیز در چند نسخه تعیین ست
فقه ابولیث را بخیر این / هست در نسخها چنین تعیین
وسط فرضش نمازے یا ورک / گر ز شخصی فریضه گردد ترک
خواه کس ساهی ست یا قاصد / بیقین دان نماز او فاسد
ترک واجب که شد ز شخصی پس / گر بود عمد مجرم ست آن کس
آن نماز وی ست بر نقصان / مبتدع بوده است تارک آن
سهو باشد سجود سهو آرد / نقص او این سجود بر دارد
ترک سنت اگر بسازد آن / نیست فاسد نماز این انسان
سجده سهو هم نشد لازم / لیک بر عمد کرد ترک اثم
نافله ترک کرد انسانے / تارکش را گنه نی دانے
لیک با نده ست از فضیلت این / در صحیح کتابها تبیین
در صلوة فقیه مسعود ست / در کتابش فقیه محمود ست

ترک واجب بعد ساز و کس — گر بسازد سجود سهو آنکس
یعنی نقص نماز بے اشتباه — بر نگیرد وز بزرگے گناه
هست مذکور فقه کید انے — نیز اندر شرح وے دانی
ترک واجب بعد ساز و کس — سجده سهو می کند آن بس
ترک واجب که کرد زن یا مرد — در بیان جسم التبیین کرد

در بیان واجبات نماز

پس بگویم واجبات نماز — گر بخواهد خدای بی انباز
پیشتر از قرات قرآن — گفته شد در کتاب فرض آن
که تخصیص فاتحه خواندن — هست واجب بنزد ما بی ظن
شافعی در تمامی رکعات — فاتحه را فریضه کرد اثبات
آنچه در جامع البساتین ست — نزد مالک فریضه این ست
هم بخواند امام صاحب عقل — می کند از ابو حنیفه نقل
فاتحه در نماز مکتوبات — هست واجب بجمله رکعات
سوره فاتحه بکردن ضم — یعنی از واجبات هست اهم
نزد مالک فریضه فرموده — قول واجب بنزد ما بوده
در نماز سه سوره ساز و یاد — از ذخیره مشترح او داد
یک طویل آیت کلام الله — یا سه آیت ز آیت کوتاه
بعد فاتحه بخواندن آن — که باجماع قول واجب دان
نیز در شرح شمس دین آنست — نیز در چند مختصر [illegible]
گفته در مختصر بلا کذب — هست واجب [illegible]
سخن مختصر [illegible] مطلق — لیکن [illegible]

نیز در چند نسخهٔ خوش گو
پس مراعات اینچنین ترتیب
در نهایه نوشت بی شبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجدهٔ ثانی بمانده هست اگر
سجدهٔ ترک گشته دارد
لیک گر سهو هم گشته آن یک
لیک غیر مکرر شروع
او چو بعد از سجود کلیست القاع
از همین باب بزرگی واقعی
هست تقدیم راست استاد
هم رکوع هست بر سجود نماز
اینچنین شه حسین تعیینش
نقل کرد از شروح مبسوط آن
هم ز شرح طحاوی سازد حرف
اینکه صدر الشریعه در تحریر
یعنی بر قعده است فرضی بس
در صلوة فقیه دین مسعود
چون قیام و رکوع نیست سجود
نیز ترتیب این فرائض بس
قعدهٔ اول از وجوب نماز

آنچه فعلی بود مکرر او
باشد از واجبات بی تکذیب
آن مکرر بود بیک رکعت
در یکی رکعت هست او دوبار
نیست آنکس برکعت دیگر
اول آن سجده را قضا آرد
هست جائز نماز او بی شک
یعنی اندر نماز مثل رکوع
معتد اید بمذهب اجماع
بنوشت یعنی صاحب کافی
بر رکوع هست فرض عین ای تن
فرض باشد مراتب این باز
کرد در جامع بسا تبیینش
از ظهیریه از محیط چنان
هست تقدیم آن مراتب فرض
گفت ترتیب اولین تکبیر
باقی ترتیب واجبست ای کس
در سه ترتیب او قضا فرمود
حق تعالی به بنده ها فرمود
گفت فرض است باتفاق ای کس
هر دو قعده تشهد او بار

در نماز یکه عصر می خوانند | جهرش از واجبات می دانند
در نمازی که بود قرات پست | پست خواندن ز واجبات که هست
هر جگاهی مصلی تنها هست | او مخیر بود ز جهر و پست
در خلاصه فقیه مسعود است | گر مصلی که منفرد بود و پست
در نماز یکه پست خواندن بود | هم بباید پست خواندنش فرمود
منفرد در نماز جهر که هست | خواه خواند بلند خواهی پست
نیز در بعض نسخه چون این گفت | بعد در جامع البساتین گفت
منفرد جهر کرد در اخفا | از محیط است شد مسی اما
بوالمکارم که شرع پرورده است | در بیان قرات آورده است
چه بود جهر گفت ائمهٔ خبیر | باشد ادنای او شنیدن غیر
چیست ادنای پست در سنے | باشد اسماع نفس خویش یعنے
گفت این قول را صحیح شمار | هم اصح گفت هم هوالمختار
از ذخیره شیخ اورا او | در صفات نماز مسئله و باد
نشنود نفس خویش در اخفا | الاصح آن نماز نیست روا
بهمین قول اعتماد شمار | این درست است هم هوالمختار
باقی این اگر بجوا ندے | در بیان قرات آید و سے
نیز تعدیل کردن ارکان | هست واجب بنا بر همه طاقان
لیک ابو یوسف درست تمیز | فرض فهمیده و شافعی هم نیز
چیست تعدیل رکن که فرمود | یعنی آرام در رکوع و سجود
نیز در قومه جلسه آرایش | گشت تعدیل رکنها وامش
قدر تسبیح چون گرفت آرام | گشت تعدیل رکنهاش تمام

شخص تا ورده جلسه را بر جا رفع سر کرد و سجده کرد آنجا
درکتاب هدایه کرد بیان نیز در بعض نسخها چون آن
سر بود واقف سبب سجود نماز اصح قول اصل نیست جواز
یعنی [illegible] واجب است جائز دان یعنی نزد محمد و نعمان
در رکوع و سجود و تسبیح سنت حضرت نبی است صریح
گر رکوع و سجود خویش تمام نکند گر کسی بلا انجام
هست در شرح فقه کیدانی نیز در نسخها چو دیدانی
خبری از رسول حق گوی هست اسوء السارقین چیست او نیست
نیز بنوشته در حدیث دگر اخبث الناس گفته پیغمبر
این احادیث زان سطر ذات نیز بنوشته اند در مشکوة
چه جفا میکنی بخویش چه جبر چشم بهم زدن نداری صبر
نقض نیست در قرار است اسوء السارقین شده ناست
در قهستانی است قول از طرفان سهو او را سجود لازم دان
لیک بنوشته فقه کیدانی نیست لازم بسهو وی دانی
چونکه او واجب لغیره بود آن دلیلش دلیل خیر بود
لیک بر ترک واجبات دگر سجده لازم چو سهو کرد اگر
[illegible] گفته تخواندن قرآن گفته بود هم قبل شهد آن
لیک تعیین در اولین او بدرستی ز واجبات بگو
گر کنی ترک یا شدش باز مقتدی را ز واجبات نماز
صورت این اگر نخواند کسی در بیان امامت آید و
آخرین خواندن دعا قنوت هست [illegible] وتر و جوب ثبوت

قال القاضي الامام صدر الاسلام ابو اليسر [illegible] ترك الاعتدال ساهيا في الركوع والسجود [illegible] الاولى [illegible] الثاني دون الاوسط [illegible]

[illegible]

این مسائل اگر بجواهی آن — می شود و صلوٰة و تبیان
گوئی تکبیرهای هر دو عید — نیست از واجبات باید دید
این مسائل اگر خدا خواهد — در بیان وعید می آید
در وقایه وغیرها این بود — فقه کید الی بعد ازین فرمود
آنچه فرض و وجوب شد تقریر — هم ادایش کنی بلا تأخیر
یعنی اندر محل اداء آن — بدرستی ز واجبات بدان
صورتش این اگر بخواهی دان — می شود در سجود سهو بیان
نیز بیرون شدن بلفظ سلام — هست واجب بجمله خاص و عام
شافعی گفت فرض باشد این — هست شرح وقایه را تعیین

در بیان صفات سنت و مستحب نماز

آنچه مذکور شد فرض و وجوب — غیر ازین سنت ست یا مندوب
آنچه فرض و وجوب شد یعنی — شافعی گفته ست یک معنی
هرگاهی کنی شروع نماز — کن بتکبیر حق تعالی آغاز
لفظ تکبیر فرض نی تکبیر — کرده بود هم قبل ازین تقریر
آنچه سنت ز مصطفی بوده ست — گوئی تکبیر رافعاً دو دست
آنچه عبد العلی که تعیین گفت — نیز در جامع البساتین گفت
آنچه در مختصر که کرد بیان — از ظهیریست قاضی خان
تا که لمس میکند بدو ابهام — شحمتین دو گوش آن هنگام
در هدایه و خلاصه غیرهما — نیز در سائر کتابها بهما
شحمتین دو گوش را ابهام — که محاذی کنند در آن هنگام
قول بویوسف درست ضمیر — رفع یا کن مقارن تکبیر

نزد نعمان و ز محمد باز — دست بردارد و کند آغاز
این سخن در صلوة مسعودی — نیز اندر هدایه فرمودی
اصح قول دست بردارد — بعد تکبیر بر زبان آرد
گشت در اکثر کتب این یاد — هم نوشته است شارح اوراد
از صحیفهای عمدة الابرار — عامه بزرگان برین بشمار
گفت امام سرخسی خصلت خوب — دیده ناخنده درین مکتوب
قول بو یوسف رح نکو کردار — در جنایا حصه بود و هو المختار
نکند کس اصابع خود ضم — نکند فرجه وار گشاده هم
می کند سوی قبله باطن کف — نکند مشت هم بقول سلف
اینچنین در صلوة مسعودی — نقلها از ائمه فرمودی
زیر کتفها کند آزاد — دست از آستین برهنه باد
دست از آستین بر آوردن — هست در بارهٔ کتب زشدن
نیز در بارهٔ کتب اولی ست — چونکه با کم ز مصطفی قولی ست
لیک زین قول کافی آورده ست — این روایت که از نبی کرده ست
بود و معتمد در زبان مرد — دست در آستین شروع که کرد
رانی و جهت را ای آخر — می بخواند و باید ای فاخر
بو المکارم بزرگ شرع نشان — می بسازد و مضمرات بیان
گر صحیح سخن چنین دانی — پیش از افتتاح می خوانی
در هدایه نوشته اند اما — قبل ازین هم نخواندنش اولی
تا شنو متصل نبشته آن — یعنی تکبیر این صحیح بدان
سخن بندگان مصطفوی — ذکر شد در صلوة مسعودی

[illegible]

وقت تکبیر دستها بر سر بر | نی که بر سوی دست آری سر
وقت تکبیر بعضی از نادان | سر خود سوی پی کنند پایان
زاهد فخر گفت اندم اگر | چون شود باز کتف او با سر
او بعضی چو سالکی موئیست | آن شروعی که کرد جائز نیست
شیخ الاسلام گفت اگر ابهام | هست نزدیک تر نماز اتمام
لیک نزدیک تر بود برکوع | آن شروعی که کرد نامشروع
هر که مخلص بود درین اوصاف | نگذارد نماز خود بخلاف
دست در آستین نهان کردن | وقت تحریمه سنت ست بر زن
هر که در بندگی بباشد مرد | عمل فعل زن نخواهد کرد
شمس دین گفت دست دیگر مرد | گشت بدعت اگر شروع بکرد
هر جگاهی که زن شروع آرد | دستها تا دو کتف بر دارد
در هدایه صحیح قول این ست | بعد ازین در خلاصه تعیین ست
بعد تکبیر مرد نیک اندیش | دست تا زیر ناف دارد پیش
اینچنین در صلوة مسعودیست | سنت جمله مرسلین بود است
دست ایمن بچپ نهد اما | در خلاصه ز وضع اخذ اولی
بیشتر بزرگان پاک نهاد | گفته اند ز وضع اخذ جمع بباد
باطن کف راست تا واسے | یعنی بر پشت کف چپ ماسے
حلقه گیری بخنصر ابهام | رسغ دست چپ بقول امام
باقی انگشتهاش پشت ذراع | جمع شد اخذ و وضع زین اجتماع
بو المکارم بزرگ پاک سرشت | هم همین نوع را صحیح نوشت
در قیاسی که ذکر سنت نیست | سنت او ست اعتماد دو دست

[illegible]

لان کفها لیس بعورة وفی الکافی روی عن ابی جعفر ان المرأة ترفع [illegible] لان کفها [illegible] بعورة [illegible] ویضع [illegible] الوضع [illegible] ان یجمع بین الاخذ والوضع بان یضع باطن کفه الیمنی علی ظهر کف الیسری ویأخذ الرسغ بالخنصر والابهام ویرسل الباقی علی الذراع [illegible]

در هدایه صحیح تعیین سنت
پس محمد امام بعضی سنت
تا که فارغ شود کس از تکبیر
لیک فارغ شد از ثنا خواندن
شارح او را و آن سلم عنصر
مالکت امیر قاسم گفته ارسال
است تکبیر اولین که هست
گفته جمله امام بی کیشر
بر گذارد سجده نماز تمام
چشم بر سجده گاه خود دارد
گرچه دارد سپاه دو قدم
گر سجده سنت مقتدا می باید پیر
از ثنا و سنت تحیت ترتیب
گر امامش با خیر اکبر
پیش شد بر همین شنوی
از گفتن پاسخ آو دست
اصح قول را اگر دانی
گفت تکبیر مقتدی آید هم
از سه را استحسن کنند تفریر
فصل تکبیر افتتاح نیافت
قول مختار را اگر دانی

در خلاصه اصح نوشته اینست
به یقین سنت قرائت گفت
گفت ارسال میکند آن پیر
اعتماد است بعد از آن بی ظن
می کنند عقل از کتاب حضر
زین سبب گفت بعضی اهل کمال
کند ارسال بعد بند و دست
زن بماند دو دست بر سینه
در ادای نماز وقت تمام
چشم خود زان محل نبردارد
یعنی مقدار چار اصح ضم
گویدش در کدام دم تکبیر
ذکر کرده است شرح ماز لبیب
پس مقتدی لیسان زو سر
هم بود احتیاط هم تقوی
فصل تکبیر را بیان کرده است
گر امام است در ثنا خوانی
فصل تکبیر را بیابد هم
در ثنا بود امام گفت تکبیر
با پیشش پیشتر از و لیشناخت
یافت در وقت فاتحه خوانی ۴

در صلوٰة [illegible] چون [illegible]

می بباید ثواب آن تکبیر — احتیاطش بکن بهر تقدیر
از ذخیره نوشته است اما — یعنی گفتند بعضی از علما
گر بیابش برکعت اوّل — با بیابش مقتدی شرع عمل
فضل تکبیر اولین را او — یافت از جمله احتیاط نکو
هست در قاضی خان معنی گفت — با امامش اگر برابر گفت
یک روایت شده است از یعقوب — نبود آن شروع او محسوب
پیشتر از امام سازد یاد — فی الاصح عندهم جواز مباد
پس کلام فتاوی حجت — گشت بی اختلاف بی شبهت
هر گزارنده نماز که هست — بعد تکبیر دست چون بربست
بی توقف ثناش می خواند — آن ثنا این بود یقین داند

سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک

این ثنائی که در کتب شد یاد — چیزی از وی نکرده اند زیاد
در هدایه چنانچه این شد یاد — بعد بنوشت شارح او راد
در محل قراءت آید کس — اقتدا کرد با امامش پس
گر امامش کند قراءت پست — خواندنش این ثنا که سنّت هست
گر امامش بلند می خواند — بیقین خواندن ثنا ماند
چونکه اینجا شنیدن قرآن — هست لازم بمقتدی انسان
ذکر کرده است فتوی براینست — نقل او از نصاب تعیین ست
گر بود در وقت رکوع امام — اقتدا کرد شخصی آن هنگام
گفت تکبیر قائماً آن کس — بی توقف کند رکوعش پس
ترک سازد ثنا علی التعیین — مشتغل می شود به تسبیح این

[illegible]

غیرک ولو جری ذلک علی لسانه خطاء بل یقف ... اختلف المشائخ فیه والاصح انه ... کان یفتتح ... الامام الزاهد ابو نصر رح وفی الواقعات ... قراءة ولا اله غیرک ... شرح اوراد ... النصاب ... وادرک الامام فی الرکوع فان کان بحال لو اشتغل بالثناء تفوته الرکوع یرکع ولا یشتغل فی الثناء ... لان الثناء سنة ... الامام ... اوراد

این سخن را صحیح فرموده / نقل او از اضطرابے بوده

گر مصلی ست منفرد و امام / چون ثنائے خدا کند تمام

پس تعوذ بجهر نه سنت هست / چونکه این تابع قراءت هست

بود تابع ثنا پس آن / یعنی نزد محمد و نعمان

در هدایه چنانچه تصریح ست / در نهایه و کافی هم هست

مقتدی را تعوذ سنت نیست / چونکه بر مقتدی قراءت نیست

لیک سنت بود بقول آن / چونکه لازم بود با قرآن

نزد بو یوسف است لیک ثنا / این تعوذ بود تبع به ثنا

در خلاصه تعوذ والمختار / حصول لیکن این بود گفته بدار

گفتن این تعوذ هست ابتدا / اصل این واجب است نزد علما

گر تعوذ در افتتاح نماز / که بهر رکعتش اعاده مساز

از سخنهای شارح او داد / که درین نظم خویش دارم یاد

گر تعوذ بماند از نسیان / باز از آنکه رسید ثنا را آن

یعنی از بعد فاتحه خواندن / پس تعوذ بگوید اولی ظن

چونکه تعوذ بگفت بے اشتباه / بعد او سنت است بسم الله

در سر فاتحه بهر رکعت / تسمیه گفت گشت بی شبهت

بیقین وانکه فتوے بر اینست / هم بود احوط اینکه تعیین ست

شافعی آنکه راه دین پوید / تسمیه جهر و فاتحه گوید

رای او رفته است با این باز / نیست بی فاتحه نماز جواز

یک سخن که ز حضرت عمر / گفت در اول نماز تکبیر

بر تسمیه نوشته از این باب / این سخن هست قال زین اصحاب

بلکه نزد وی صحیح با شبهه است
لیک نزدیک اکثر دل شاد
نزد هر دو اما محرر شرح لمعان
یعنی در سر رکعت ثانی
لیک روایت از امام قریب نواز
گفتن تسمیه نوشته حسن
نیز در شرح جامع الرموز آورد
یعنی در شرح شمس دین [illegible]
بلکه در کل رکعت است ای خوب
در هدایه گفتا نیز مشهور ه
لیک نزد محمد است [illegible]
تسمیه در میان این دو باد
گفت از مضمرات شمس الدین
گفت لا بین از محیط اما
لیک از حقیقت که و است میان
گفتن تسمیه میان باشد
قول جمیع عالمان است
مکنی جهر تسمیه اصحاب
پس حدیث صحیح غیر خلاف
چون بگوید اعوذ و تسمیه بس
سوره دیگر بفاتحه ضم

تسمیه در سر همه رکعت
در وجوبش را او شده است خلاف
هم مجتبی روایت از نعمان
مسئل اول وجوب میدانی
یعنی در غیر افتتاح نماز
لیک واجب بود صحیح سخن
هم بلفظ صحیح تعیین کرد
بین اصحاب ما تخالف نیست
خواندن تسمیه ز روی وجوب
گفت لا بین فاتحه سوره
گر نماز سری بود [illegible] او
اجتهادی ست و بی آنچنین افتاد
قول مختار قول او را این
احوط این ست پس همین فتوی
درمیان دو سوره گر پندان
داند آن شخص اهل دین باشد
تسمیه در همه نماز اخفاست
هست در منع او روایتها
گر در اخفای اوست ای دل صفا
سوره فاتحه بخواند پس
می کند چونکه واجب است اهم

[illegible]

جهر اخفا بخواندن قرآن / از وجوب فرض و سنت دان
گفتن آمین اگر بخواند وے / در بیان قرات آید وے
چون قرات کند بجهر امام / مقتدیها شود سکوت تمام
وپس او اگر قرات کرد / نزد ما شد گناهگار این مرد
بلکه تولیست بر فساد نماز / از صحابه بزرگان طراز
سورهٔ فاتحه که کرد تمام / گوید آمین چو مقتدی امام
ور نمازے که نرم می خواند / نیست آمین بمقتدی داند
آخر فاتحه اگر بشنود / این سخن در فتاوی مسعود
گوید آمین بقول بوجعفر / بو المکارم چنانچه کرد خبر
گوید آمین مصلی بر اخفا / چونکه آمین بگفتنست اینجا
پس بنا بر دعا بر اخفا بود / در هدایه و غیرها فرمود
نیز اندر هدایه کرد بیان / مد قصر اندرو بود دو جهان
لیک تشدید در وی آن نیکو / گفت باشد خطای فاحش او
بلکه صاحب خلاصه آن شهباز / گفت تولیست بر فساد نماز
نزد بویوسف است غیر فساد / که بتشدید میم سازد یاد
بنوشتند بر همین فتوی / که سزاوار نیست گفت آنا
لیک بنوشت شارح اوراد / با مامنت اگر بسازد یاد
گفت فاسد باتفاق نماز / ناقل از تحفه ست آن شهباز
چون قرات تمام سازد کس / می کند در قیام قطع نفس
بعده الله اکبر او گویان / می رود با رکوع این انسان
مهر کند نزد اتمن از قیام / نزد تسویهٔ رکوع تمام

ان یقول آمین بغیر مد ولا تشدید او آمین بالمد دون التشدید [illegible]

گفت از حضرات شمس الدین
گر دو دستش یا دو دست و دو زانو
گر دو زانوی او شود چو کمان
نیز قوت گشت بکشش آن
این سخن در صلوٰة مسعودی
پشت خود ایشان گشت هموار
هم سر خویشش را نیز دارد
راست گیرد پشت خود یعنی
از نسخهٔ شارح اوراد
از صحاح ست جای جستن
هست در شرح شمس دین ظاهر
این اشارت باد بود که زنان
لیک از زاهدی عیان شد باد
نکند اعتماد هم دو دست
بر نهد دستهاش کرده ضم
متجافی نه کند عضدان را
هر جگاهی که کس رکوع آرد
از خداوند عالم عادل
گفت ام سلمه یا رسول الله
گفت بر او رسول خاص و عام
بعد این مسئله چون فرمود

در صحیح روایت ست همین
نیک تصحیح باد اصل او
گفت شمس دین که راست دان
تا که بیرون رود شمورا ان
بعد ازین در خلاصه فرمودی
قدح آب گیر و استقرار
هم در انجا فرود نیاید
منع کنایش رفع زین یعنی
که بسازد در رکوع زن را او
تنگ پیدا انشا زود آید هم زن
پس مصنف از زن نکرد سخن
اندرین حکم هست چون مردان
زن نمی سازد ضبعاش کشاد
بر دو زانو زن خدای بیت
می کند رکبتین خود را ضم
یعنی زن در رکوع چون مردان
چشم بر پشت پای خود دارد
صفت خاشعا که شد نازل
چیست اینجا خشوع کن آگاه
اینکه باشد مصلی وقت قیام
منتهای نظر بود جای سجود

ایچنین بار رکوع در قدمین
در محل سجود یاراستی
نیز عند السلام اول وان
تر و تسلیم که بود ثانی
آن نماز که خاشعان خوانند
در صلوة فقیه مسطور است
هر کسی این سخن بجا آرد
هست در جامع البیانین نیز
گفت کین خویش چپا نشد
هم بغلها گشتاده می دارد
این چنین در کتاب شمس الدین
هست تسبیح در رکوع سه بار
یعنی ادنای تسبیحات این باد
گر زیاده کنند هست افضل
لیک تسبیح را اسامی طویل
لیک تسبیح در رکوع و سجود
بلکه در سجده تسبیح ای سالک
فرض گوید ابو مطیع صحیح
یعنی این ابو مطیع شیرین گو
نزد بعضی اشد اکرم
غیر جائز بود نماز آن

مصطفی گفت منتهای عین
در محل قعود تخمدونی
باد تا کتف راست چشم آن
چشم تا کتف ایسرش دانی
گفت در کافی ایچنین دانند
گفت خیر الانام فرموده است
نور ایمان با دنگه دارد
که درین باب کرد تعیین نیز
یعنی اندر رکوع تا داشتند
نقل این راز را بدست آرد
بهمین نوع میکنند تعیین
شستند رو بر صغار و کبار
کرد تفصیل شارح اوراد
هیچ با هفت گفت آن اکمل
کنند تا شدم بقوم تفصیل
نزد بعضی اسامی واجب بود
فرض باشد بنزد بعضی مالک
در رکوع و سجود شد تسبیح
بود شاکرد بو حنیفه او
گفت تسبیح را دو شکر کم
مده از دست احتیاط ایجان

لفظ تسبیح گفت شمس الدین ‏ ‏ ‏ در محل رکوع باشد این

در رکوعش گرفت چون آرام ‏ ‏ ‏ نیز تسبیح او کرد تمام

بعد تسبیح بر زبان گویان ‏ ‏ ‏ یعنی بر دارش سرش را آن

چیست تسبیح ای سالک ره ‏ ‏ ‏ سمع الله لمن حمده

که درین وقت مقتدی ایشان ‏ ‏ ‏ گویدش ربنا لک الحمد آن

در هدایه وغیرها این ست ‏ ‏ ‏ نیز اندر خلاصه تعیین ست

می نگوید امام این تحمید ‏ ‏ ‏ نزد نعمان رح امام عقل مزید

منفرد شخص هر دو را گوید ‏ ‏ ‏ داند آن کس که راه دین پوید

در صلوٰة قنیه مسعودی ‏ ‏ ‏ نیز کنز العباد فرمودی

سین تسبیح در رکوع آغاز ‏ ‏ ‏ دال ها را بقومه آخر ساز

در کتاب قنیه آورده ‏ ‏ ‏ از بزرگان چنین بیان کرده

هست تنها گذار اگر ایشان ‏ ‏ ‏ گویدش وقت رفع تسمیع آن

بعد در قومه چون گرفت قرار ‏ ‏ ‏ با تحمید این صحیح شمار

ها که باشد در آخر حمده ‏ ‏ ‏ ساز اظهار ای مسالک ره

شخص بی ها اگر بسار زیاد ‏ ‏ ‏ گفت تفسیر شارح اوراد

هم بگوید بجزم ها چون این ‏ ‏ ‏ گفت در شرح خویش شمس الدین

نیز اندر رساله هاست چنان ‏ ‏ ‏ چونکه وقف است وقف هست اسکان

نیز در شرح ابو المکارم هم ‏ ‏ ‏ گفته باید بجزم این اعلم

نیز در شرح فقه کیدانی ‏ ‏ ‏ عربی شرح که رو بیدا ست

جزم سازند ها ای اوای یار ‏ ‏ ‏ هست در نسخها چنین بسیار

نیز در شرح خویش شمس الدین ‏ ‏ ‏ گفته بهر ثواب با تعیین

[illegible]

[illegible] قال النبي عليه السلام اذا قال القاري سمع الله لمن حمده [illegible] صدق رسول الله [illegible] المحيط والمشكوة ۱۲

قومه انگشت راست گردد آن — شق بالا دهم شق پایان
باز در قومه دستها ارسال — سخن بزرگان شهد مقال
باز در قومه چون گرفت آرام — آنچه در قومه بود کرد تمام
بعد الله اکبر او گویان — می‌برد و با سجود وانگه آن
گفت اندر صلاة مستوی — شرح او را و نیز فرمودی
چون ز قومه مصطفی آگاه — سر بیارد چو همره الله
رای اکبر که حرف آخر بود — می‌کشد ختم آخرین سجود
در صلاة سر ز قومه این الشان — می‌رود و سجده را سریعا آن
ز رود با سجود منزل و محل — گفت این بدعت است آن عمل
و محل سجده و با پد او — نهد اول به ارض دو زانو
بعده دو دست و دریت ثانی — بعد بینی و بعد پیشانی
این سخن در صلاة مستوی — شرح او را و نیز فرموده است
نیز فرمود هم ساز و اصابعش را که — سجده سازد و میاند دو دست
زد بی او شش ای شریعت مطلع — می‌شود با خدای دست و
تا که از گوش او شده یک شبر — او فتد پشت دست او را نیز
همه انگشت دست و پای که بود — سوی قبله شود محل سجود
فرجه وضع کردن قدمان — یک بیک کرده ایم پیش بیان
چشم خود را گشاده می‌دارد — نیز بر بینیش نظر آرد
شکم از ران و ران ز ساق جدا — سجده می‌سازد از برای خدا
نیز صفتین مرد ابدا باد — هم ذراع وی از زمین آزاد
یک دو شیخ خویش شمس الدین — گفت از زاهدی علی التعیین

مقتدی در صف ای برادر عین / گفت ابدائی کند ضبعین

سجده سازنده زن بود بیقین / فرش سازد ذراع خود بزمین

نیز ابدائی کند ضبعین / نکند نصب اصابع قدمین

بلکه چسپاند او شکم بر ران / چونکه پوشیده تر بود بر آن

در هدایه وغیره ها دانی / در همه نسخهای نعمانی

چون بیارے سجود خود بر جا / گوی سبحان ربی الاعلی

یعنی ادنای او بود سه بار / زایدش را تو مستحب بشمار

گر زیاده کند ز سه هر گاه / طاق باید بگفت بی اشتباه

لیک تسبیح را امام طویل / نکند تا شود بقوم ثقیل

چون گرفتند در سجود آرام / نیز تسبیح او که کرد تمام

باز الله اکبر او گویان / سر چو بردارد از سجود چنان

در صلوة فقیه مسعودی / اینکه تکبیر گفتنے بودی

اولش از سجود آغاز و / ختم در حال جلسه می سازد

بین دو سجده که نشست تمام / قدر تسبیح بر گرفت آرام

باز الله اکبر او گویان / می رود با سجود ثانی آن

گوی از جلسه همزهٔ الله / ختم کن در سجود بی اشتباه

سجدهٔ ثانیه چو اول دان / آن همه جا چنانچه گشت بیان

چون شدی فارغ از سجود چنان / خیز تکبیر بر زبان گویان

اول حرف از سجود آغاز / آخرش در قیام ختم بساز

نیز اندر صلوة مسعودی / بهترین انام فرمودی

سجدهٔ ثانی که ادا سازی / زود بهر قیام برخیزی

ع
[illegible] الحدیث
فی التتمة [illegible] الرکوع [illegible]
[illegible]
[illegible] عند الرکوع [illegible]
[illegible]
حمدة [illegible]
فاتما الان [illegible]
حال الانتقال [illegible]
فی [illegible]
[illegible]
[illegible]
والاولی [illegible]
[illegible]
قوله
اکثر الناس یغفلون عنه
و رفع الرأس
من السجود و [illegible]
التسبیح [illegible] بعد الرفع [illegible]
سجد [illegible]
[illegible] فی سجود
[illegible]
بل الواجب ان [illegible]
فی [illegible]
کتاب الصلوة [illegible]

همچنانکه ز سنگ تقسان کس
گل تکبیر انتقال که هست
شارح ورد پاے پاک روان
چون بخیزد مصلّی در اینهم
دست خود تکیه بر زمین نکند
جهد بر دارد اوّل اینجا او
گفت عبد العلی و غیر او
رکعت ثانی را چو اوّل دان
یعنے تکبیر اوّلین نبود
هم تعوّذ ثنا نمی خوانے
یعنے این چار چیز ای اکمل
غیر این چار ماسے یعنے عمل
گشت فارغ ز سجدهٔ ثانی
کرده تکبیر ابتدا ز سجود
در نمازش اگر نشیند مرد
پاے چپ را مفترش بباید کرد
کرده استخی پای راست چنان
هر دو دستش بهر دو ران ماند
هم روایت ز شرح او را هست
اصبعالیش نمی کشد او ضم
بلکه در حال خویش بگذارد

می بخیزد چنانچه خیزد بس
می بگوید امام جهر نیست
می بسازد ز چند نسخه بیان
خیزدش بر صدور سر دو قدم
بی ضرورت کس اینچنین نکند
بعد بنهی دو دست و دو زانو
خیزدش دست مانده بر زانو
لیک نبود چهار چیز در آن
رفع دو دست همدرین نبود
یعنے در رکعتے که شد ثانی
نیست و غیر رکعت اوّل
می گذارد چو رکعت اوّل
در دوم رکعتے که مبدا فی
ختم تکبیر می کند یعنی و
در هدایه و قنایه تعیین کرد
یعنی بالای او نشیند مرد
سوی قبله بسازد انگشتان
نکند اخذ رکبه تا و اند
نیز در نسخه خبر داد دست
نکند فرجه وا رسگ هم
دست بر ران خود که بسپارد

[illegible]

می نهد چشم بر کنارش آن / گفت در کافی انتها بر ران

گفت از زاهدی که شمس الدین / یعنی اطراف اصبعای این

اندرین حال نزد دو زانو / می شود یعنی در قعود او

در وقایه هدایهٔ مشهور / اینچنین در کتابها مذکور

گفت از سوی راست دو پا زن / می بر آرند و تت بنشستن

می نشیند بالیهٔ چپ او / چونکه پوشیدگی با وی نکو

هر گذارند در نماز که هست / یعنی بهر رکعت و دم نشست

می بخواند تشهد مشهور / این بود آن تشهد مذکور

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله

بوده باشد نماز دو رکعت / چون تشهد بخواند بی شبهت

صلوات و دعا کند تمام / سوی یمنی چپ دهد سلام

از دو رکعت بود نماز زیاد / از تشهد زیاده هیچ مباد

چونکه این قعده قعدهٔ اولاست / چون تشهد بخواند باید خواست

نیز بی غیر تکیه خیزد آن / باز تکبیر بر زبان گویان

گوید از قعده همزهٔ الله / راست او در قیام بی اشتباه

مابقی رکعت است چون ثانی / لیک بی ضم سوره می خوانی

خواندش فرد فاتحه ای کس / هم رکوع و سجود آرد پس

گر سه رکعت بود نماز چو شام / می نشیند کند نماز تمام

چار رکعت بود نماز اگر / راست خیزد بر رکعت دیگر

(۱) قال العلامة النسفی ... التحیات لله ... العبادات ...

(۲) ... السلام علیک ...

چون بخیزد در رکعت چارم … می بخواند بر رکعت سوم

در وقایع و شرح او گوید … از بزرگان که راه دین پوید

شخصی از شفع ثانی مثبوت … گفت تسبیح یا بکرد سکوت

نزد اصحاب ما نماز رواست … لیک گفتند فاتحه اولی است

لیک در وتر نفل فرض اثبات … شد قرائت چه در همه رکعات

در تطوع از آن سبب شده است … چون که هر شفع وی علاحده است

نیز در وتر احتیاط این است … داند آنکس که پیرو دین است

نیز در جامع البیان این است … هم ز رجیندی آنچه تعیین است

حسن بن زیاد صاحب عقل … می کند از ابوحنیفه نقل

فاتحه در نماز مکتوبات … هست واجب بجملهٔ رکعات

شافعی در تمامی رکعات … فاتحه را فرض کرد اثبات

چون مصلی اداء فاتحه کرد … هم رکوع و سجود باید کرد

هم رکوع و سجود با جز این … می کند همچنانکه شد تعیین

پس باخلاص باطن ظاهر … بنشیند بقعدهٔ آخر

آن تشهد که بود شد زان پس … صلوات رسول خواند کس

هست سنت بنزد ما صلوات … شافعی فرض می کند اثبات

این سخن در هدایه شد تعیین … صاحب کافی گفت بعد از این

همچنانکه آن درست تمیز … فرض می گوید او تشهد نیز

صلوات رسول این باشد … داند آنکس محب دین باشد

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید کذا فی شمس الدین

صلواتی که ساختم تعیین — اینچنین ذکر کرد شمس الدین
گفت از عامه کتب مرویست — لیک در بعض نسخه بارک ایست
آنچه از عامه کرده است اثبات — مثل او ذکر کرد در مشکوة
مثل او در کتاب حصن حصین — لیک یک قول آن درود ست این

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و سلمت و بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید فی حصن حصین

چون بخواند درود در پی شه باشد — بعد او خواندن دعا سنت
آن دعا را ز خویش آغازد — مؤمنین مؤمنات را سازد
در صحیفه کما فی تعیین ست — سنت خواندن دعا این ست

اللهم اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات کما فی

نیز در چند نسخه این باشد — حق اکثر آن همین باشد
هم دعا بود از این دیگر — نقل از هم بود نه پیغمبر
ذکر کرده است جامع مشکوة — از رسول خدای شد اثبات
آن دعا که شد در تعیین — علما گفته اند باشد این

عن ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله علمنی دعاء ادعو به
فی الصلوة قال قل اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا
انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم متفق علیه

ناقل این دعا علی التحقیق — افضل جمله امت آن صدیق
هم دعا ز افضل ناس ست — ناقل او که ابن عباس ست

اللهم انی اعوذ بک من عذاب جهنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ بک

[illegible]

من شر فتنة المحیا والممات واعوذ بک من شر فتنة المسیح الدجال
کذا فی المشکوٰة در خلاصه آورده است که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی
الآخرة حسنة وقنا ربنا عذاب النار و در شرح او زاد آورده است که ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

چون درود و دعا که گشت تمام — و بدا اول بسوی راست سلام
بعد بر سوی چپ سلام دهد — چشم خود را بکتف خویش نهد
گفت در شرح خویش شمس الدین — از حقائق چنانچه شد تعیین
اولا روی خویش گرداند — گفت آنکه سلام می خواند

یعنی السلام علیکم ورحمة الله گوید

می کند نیت او بدل بیشک — و بسلامش باوی و ملک
یعنی هر آدمی که در آنجاست — ملک الستة هرکجا با ماست
در همین باب صاحب کافی — نیک تعیین کند بدل صافی
نیت آن ملائک حفظه — در سلامست گفتی ارشنده ره
پس بهر مومنی بامر خدا — ملکانند حافظان ما
در شمار همین ملائکه صاف — شده از مخبران بیش خلاف
یک خبر اینچنین بود بیشک — که بهر مومنست پنج ملک
یک فرشته ست کاتب حسنات — کاتب سیئات او یکذات
یکی تلقین کننده باخیرات — یکی زود دفع می کند آفات
زان یکی او که گویدش صلوات — می رساند باحمد خوش ذات
بنوشتند بعضی از اخبار — دو ملک بوده است با هر یار
بعض اخبار چون بشصت افتاد — هم صد و شصت کرده بعضی یاد

پس یقین دان هست هر یک حفظه هست بیگمان بیشک
عدد شان نمی کنی تعیین که سزاوار قول باشد این
نیت آدمیان امام نکو می کند هر که باشدش مع او
در سلام صحیح قول اینست در همین باب انچه تعیین است
گر بود مقتدی بلا شبهست انچه گفتیم می کند نیت
اینچنین نیت امام کند در همان وقت که سلام کند
گر امام است سوی راست آن نیتش در سلام اول وان
سوی ایسر است در سلام چپ می کند نیت آن خدای طلب
در خدای امام هست این بار نزد بو یوسف است اول یار
لیک در مذهب محمد امام نیت اول کند بهر دو سلام
منقل از امام دین اعظم در هدایه است چون محمد هم
هر کسی را که نیست شرکت آن در نماز وی اینچنین پرتان
نکند نیتش علی التعیین در هدایه صحیح باشد این
منفرد در سلام خود ای خیر حفظه قصد می کند نه غیر
لیک نیت آنکه هست امام در صحیح سخن بهر دو سلام
ذکر کرده فقیه شمس الدین از ابو القاسم آن امام دین
گفته اند در سلام آن شه فرد نیت جمله اهل ایمان کرد
می شود وصله نیاز تر تفصیل این بود قول آن امام جلیل
هم نوشته آن امام خوش گفتار اینچنین در غنا وی مختار
پیش ازین اخرین سلام خویش پست تر بدهد از سلام پیش
مقتدی می بدهد چو وقت سلام گفت بعد از امام خود و امام

للخروج والثانی للتسویة وترک الجفاء ۱۲ شرح وقایه والکفایه

دو روایت شده است از نعمان / یک روایت چو قول شاگردان
یک روایت مقارناً با امام / مقتدی می کند سلام تمام
گفت ابوجعفر سلام است یار / ذکر کرده است مذهب مختار
از یمینش دهد امام سلام / مقتدی آن زمان دهد سلام
او که فارغ شده از سلام یسار / از یسارش دهد سلام این بار
فقه ابولیث راست با تعیین / می کند نقل آن امام دین
گفت انس از رسول خلق نواز / در جماعت کسی که پنج نماز
بگذارد دهد خدای مجید / که با و اجر صد هزار شهید
آن شهیدان که بی شک و اشباه / کرده باشند فی سبیل الله
محتسبین و صابرین باشند / آن همه غیر مدبرین باشند
وعده های دگر رسول خدا / گفته است او که شنو و بکنش ادا
بشنو ای برادران اما / هست اندر خلاصة الفتاوی
گر کسی ترک سنت ای نبیه / که بجز سنت است معذور او
ترک سازد و نهاد تا گر آن / نیست مقبول عرض آن انسان
ترک سنت چه خصلت شوم است / زان چنان اجرها که محروم است
پس تو ای ترک زاد و کوته عقل / آنچه سنت او بگه کردی نقل
مستی عامل اینکه می گوئی / شرم دار از چنین سیه روئی
پنبه غفلت است در گوشت / ظلمت ما سوی است در گوشت
بند هستی بدست و پای تو است / سگ نفس تو پیشوای تو است
می کنی جمع خوشه احسان / تیره آتش ریا بر آن
خرمن طاعتی که می دوزی / در بر خود نکرده می سوزی

فی السراجیة ... رجل لم یر السنة ... الصلوات الخمس ان لم یرها حقا فقد کفر لانه ... علیه السلام وذلک کفر وان رآها حقا مع ذلک یترکها فقیل لا یاثم

عهدهائیکه صبح بربستی
رشتهٔ توبه که بخود بستدی
در توبه که اشرف شی هست
کرد ناگاه نفس بدجهدی
از خداوند خود بیبازی شرم
یکدا این زمان کدا یین رو
مگر آنکه خدای بخشنده
شیخ حق قطب دین فریدالدین
فاسقی از گناه باز استاد
مدتی در غم ندامت بود
باز نفس بدش تقاضا کرد
سحری بود رفت از وی خواب
باز از فعل خود پشیمان خورد
خواست تا توبه کند آن فرد
گر نبودی بدرگه آن سخی
هاتفی گفت فاسقا پیش آی
هست دریای مغفرت در جوش
قابل التوب بندگان مائیم
گرچه صد بار توبه بشکستی
چون پشیمان شدی ز رسوائی
چون شنید آن ندای شفقت‌ها

نشد و هم روز بشکستی
تار او را هزار جا کندی
فخر انسان مرضی وی هست
بشکستی بسنگ بدعهدی
توکه باز از نفس داری گرم
لاف عبدی زنی بحضرت او
خود بگو بد بلفظ خود بنده
می کند در کتاب خود تعیین
در توبه بروی خود بگشاد
از گنه ساختن سلامت بود
مثل احوال پیش رسوا کرد
ریخت بروی محبت و آب
غم فزود او فکرت جان خورد
لیک شرم از خدای خود می کرد
زهرهٔ توبه ساختن در وی
هست بودی بحالت خویش آی
ناامیدی مساز برتر کوشش
ما پذیرندهٔ گناهانیم
نگذرانیدی تو عمر و مستی
آشنائی بندهٔ مائی
کرد بر خویشتن گریبان چاک

جست از جای خویشتن چون برق
گشت یکبارگی ز خویش جدا

ای کریم ازل خدای احد
من همان نامه سیه هستم

نیست اکنون بدرگهت رویم
لیک دارم امید از آن کو

آخر کار هم از گرفتاری

گشت در لجه محبت غرق
عاقبت شد ز اولیاء خدا

رحمتت را نهایتی نبود
توبه کردم هزار بشکستم

توبه کرده عذر خود گویم
از همه سهوها گنه یک سو

ایصالا حسبت تمام آرسی

در بیان قراءت نماز

در هدایه و غیرها بنوشت
جهر سازد به بامداد امام

باقی یک رکعت که و شام
در دو اولی آخر عشا که هست

هرچگاهی مصلی تنها هست
لیک فرموده اند جهر افضل

در عشا هم مصلی تنها هست
این مسائل که چون شنیدن گشت

آنچه او ناسی جهر اخفا باز
در نماز دگر و ظهر که هست

لیک در جمعه با دو عیدین
شنو از کس نماز جهر قضا

خواندش از طلوع شمس تا این

یعنی از عالمان پاک سرشت
در دو اول عشا و شام

خواند اخفا چنانچه احکام
گرچه باشد امام خواند بیست

خواه خواند بلند خواهی پست
در نماز که بود جهر اول

پست باشد نماز خواند بیست
پس بتفصیل در وجوب گزشت

درج کردیم در وجوب نماز
واجب است این که قراءت بیست

می کند جهر ای برادر عین
یعنی از شخص فوت گشته عشا

گر امام هست جهر سازد کس

این گزارند و لیک تنها هست
در هدایه صحیح باشد این
نیز اندر خلاصة الفتوی
در نماز یکی او تطوع هست
شب بود و در هدایه فرزند
ذکر کرد از محیط شمس الدین
نبود پاس در شب اما او
در نماز جماعت از ایشان
نبود حکم جهر این خوان
لیک در بعض نسخه شد تعیین
پیشوا هم اگر بود ایشان
شد خفی پس در آن امام صاحب دین
جهر سازند امام آن چندان
نکند جهر آنقدر اما
فوق حاجت بود اسائت این
منفرد در نماز جهر که هست
فاتحه خواند بار بعضی این
در کتاب خلاصه سازد یاد
در قنیه نوشته اند چنان
تا بیک قراءت او واند
الرکعه ... واقوال خفتن

نیست مختار بلکه خواند پست
می کند یا ولیک احسن این
گفت خطا بخواند این اخفا
رو نباشد که قرائت پست
خواندنش خواه پست خواه بلند
جهر در نفل روز کرده است این
اقتضا باشدش این جهر اخفا کو
پشت او کس نه یا دگر قرآن
در نماز است هست بعد و لکن
همچنانکه گفت شمس الدین
گفت اعلای جهر باشد آن
که رسد بشنود خویش یقین
که بقدر سماع هست زبان
یعنی بر فوق حاجت آنها
مثل این ذکر کرد شمس الدین
کرده بود اخفا بخواندن ...
اتفاقا اگر که هست یقین
فاتحه را جهرا اعاده بیاد
اتفاقا اگر بود از آن چنان
گفت آنکس ... می خواند
ترک کرد فاتحه خواندن

فاتحه را در آخرین عشا | بار سنتی نمی کنند قضا
ترک شد سوره در دوی اوّل | می بخواند بعد فاتحه کل
جهر سازد امام باشد این | در هدایه بود چنین تعیین
وجه بسیار گفت دگر | گر بسازد قضای سوره اگر
پس بقول صحیح بی اشتباه | جهر سازد بفاتحه همراه
یعنی قول محمد و نعمان | قول یعقوب بر خلاف آن
آنچه فرض ست واجب قرآن | یعنی اندر نماز خواندن آن
در فرائض و واجبات نماز | ست مفصل نگفتیم اینجا باز
سوره با فاتحه کردی ضم | یا سه آیت قصیر باشد هم
فرض واجب تمام گرد صاف | هم نمی ماند اندر آن اختلاف
گویی اکنون تو مستحب را این | در کتاب هدایه شد تعیین
پس همان کس که در سفر باشد | یعنی در فجر هم اگر باشد
سوره فاتحه که می خواند | باز هر سوره که او داند
در سفر فجر را رسول خدا | کرد ادا با معوذتین ادا
پیش از این فعل حضرت مولی | در سفر سوره قصر اولی
اینکه گفتیم بیشک و اشتباه | باشد آنکس بعجلت اندر راه
لیک اندر محل امن قرار | بوده باشد اگر مسافر یار
گفت چون سوره بروج اگر | چون قراءت کند باو بهتر
آنکه باشد مقیم بهر اجر | خواند آنکس در دو رکعت فجر
یعنی از غیر فاتحه ای شاه | چهل آیت بگفت یا پنجاه
نیز از غیر این روایت هست | از چهل آیت خدا یا شصت ۱۶۰

نیز از شصت تا صد ست خبر
انچه صاحب هدایه آورده
راغبا تا صد آیت ای عاقل
باشد اوساط حال آوسیان
قول دیگر نظر کند انسان
کثرت اشتغال قلت وی
انچه اندر هدایه تعیین ست
در صلوٰة فقیه مسعودی
خواند اندر نماز فجر آنشه
نیز از باهداو هست خبر
سوره را چون رساند با آنجا
تاکه بر وی گریستن افتاد
گشت معلوم سوره های دراز
این بجای بود که قوم آن
مقتدیها ضعیف حال بود
در خور اضعف جماعت خویش
آن نه بینی که چون رسول الله
بس بهان نور علوی و سفلی
گشت معلوم اشفق امت
خواند اینجا معوذتین سبب
زین دلائل کند قرارت امام

بر همین جمله وارد ست اثر
وجه توفیق او چنین کرده
کاهلان نوشته اند چهل
بین پنجاه وشصت آیت دان
بدرازی لیل کوته آن
نگر دبا وی ای شریعت طے
در خلاصه وغیرها این ست
یار غار رسول فرمودی
پیش اصحاب سورة البقره
سوره یوسف اینکه خواند عمر رض
یعنی انگه وقال یا اسفی
بعد ازان پشت با رکوع نهاد
می توان خواند مثل اینها باز
راغبا نند هم قوی حالان
خواندن اینچنین ملال بود
خواندش پیشوای نیک اندیش
می بخواند می نماز فجر آنشاه
تاکه بشنود گریهٔ طفلے
آمده مادرش بجمعیت
بهر آن گریه که کردی
در خور حال اضعف اقوام

ای [illegible]

قال علیه السلام من قرأ القرآن فی اقل من ثلثة ایام لم یفقهه

در هدایه چو مختصر در پیش بین | می بخواند امام بالتبیین
چونکه وقت همین دو در وسعت | گر مساویست بیشک و شبهت
لیک اندر اصل باو دون از فجر | یعنی در ظهر قول آن با اجر
چونکه در وقت ظهر هست اشتغال | باو کمتر بخز زانرو ملال
سنت مختصر بود در بی ظن | در حضر انچه هست مستحسن
این طوال مفصل اندر فجر | نیز در ظهر بیش باشد اجر
باو اوساط در عشا و عصر | شام را با وشورهای قصر
نیز بشنو که قول مختصر است | این طوال مفصل آن سورت
یعنی از سوره حجرات | گر و تا سوره بروج اثبات
انچه بعد از بروج ای شکوه | هست تا لم یکن ز اوساط او
بعد از این سوره هست تا آخر | گو قصار مفصل ای فاخر
نیز در یاد او سنیت است | در قرات در اول رکعت
یعنی دراز سخت خواندن | در هدایه ز رکعت ثانی
لیک در ظهر بود و رکعت آن | گر مساوی بمذهب شیخان
گفت اما محمد این حسن | دوست تر آن بود بخیر بی من
رکعت اول اجمیع نماز | در قرات کنند ز ثانی دراز
ایک در بیع الساعی سخت | تا درین باب انچه تبیین است
از فجر کتابه سخت | فتوی بر مذهب محمد گفت
هم بنا بر شاید در اینجا | هم ماخوذ گفت للفتوی
گفت در مجتبی است با میدان | با اتفاق سخن مساوی دان
گر بود هم در اول رکعت | گر تطویل فاحش اید

در خلاصه نوشته‌ست خلاف
لیک کمتر بود و زیرا آیت
چون قراءت کند بجهر امام
[illegible] است نیز هر قوب
در کتاب هدایه تبیین ست
گر امامش که آیت ترغیب
بشنود هم سکوت باشد این
روز جمعه امام بر منبر
گفت صاحب وقایه خوش [illegible]
اصح قول آنچه شد مثبوت
گفت آنچه اصح که مذکوری
لیک اندر کتاب قاضیخان
ز اول خطبه تا بآخر بس
چونکه هست استماع خطبه فرض
چونکه بعد از ادای او بطلان
شود [illegible] شکر نعمای
قولها کرد اکثر دین گفت
[illegible] تکرار شود [illegible]
در دو رکعت و بزرگان ره
[illegible] دو رکعت [illegible]
گفت یک گروه پاره علما

گفت یک گروه ائمه دل صاف
نیست یک گروه بیشک و بی‌شرط
[illegible] باشد و سکوت تمام
گفت الضاسب مفتی زوجی
در نهایه و غیرها این ست
خواندنش با که آیت ترهیب
استماع است فرض و آن صلوا
یعنی صلوا علیه گفت اگر
یعنی [illegible] اگوید او صلوات
می کند قوم استماع سکوت
هست اندر کتاب کافوری
بزبان تصحیح کرد بیان
یعنی ساز و سکوت سابقش
می کند از مشایخ ما عرض
هست ممکن درود بر گفتن
بکند بود هست یک گروه این
صاحب جامع البیان گفت
هست یک گروه دیگر رکعت
شد مخالف اصح قولا یکره
[illegible] در [illegible] او نا نه
قول دیگر نوشته اند اما

قول اگر هست سوره با این — نیست مکروه ای برادر عین
هست مکروه در یکی رکعت — نیست در این خلاف بی شبهت
سوره خواند شخصی از اولی — فوق آن سوره خواند در اخری
در خلاصه نوشته کرده است این — گفت چون این شیخ شمس الدین
نیز بنوشت آن فقیه زمان — اینهمه در فریضه کرده بیان
گر شود در سنن فلا یکره — نیز در سنت نشد کرد آگه
این کراهت گذشت تعیینها — هست در حال اختیار اینها
لیک در حال عذر یا نسیان — علما گفت غیر باشد بدان
آنچه تاتارخانی راست بیان — چون رعایات ترتیب قرآن
لازمش صحیح باشد او — لیک با سهو او سجود بگو
سورة الناس خواند ناسی — نیز خواند برکعت ثانی
در خلاصه کتاب مشهوره — در دو رکعت بخواند یک سوره
اختلاف است در ائمه ره — اصح قول گفت لا یکره
نبود نیک اینچنین کردن — گر کند پاس هم نگو ای تن
هست اندر صلوة مسعودی — نقل کرد از رسول معبودی
حضرت مصطفی درون نماز — ز آخر سوره نکرد آغاز
قطع هم در میان سوره نیز — که نکرد است آن رسول عزیز
یا که هر سوره که کرد آغاز — کرد آخر اگرچه بود دراز
یا که دو سوره در یکی رکعت — که نخوانده است مشفق امت
لیک آنکس که ختم می سازد — سوره از میان آغازد
یا کند قطع در میان او — یا بیک رکعت ار بخواند دو

(۵) لو جمع بین السورتین بعینها سورة واحدة فی رکعة واحدة یکره بالاتفاق کذا فی المحیط الا تخرة و ان کان شغل الکفیعن فانه کان بینهما سورة لا یکره و ان کانت سورة واحدة قال البعض لا یکره و قال بعضهم ان کانت السورة طویلة لا یکره وقال بعضهم لا یکره کذا فی المحیط ۱۲ مطالب المؤمنین [illegible]

آنکه در این صور که شد مروے
ختم سازنده را کراهت وے

شارح ورد یا چنین آورد
قصد یک سوره در نماز که کرد

هست مکروه که ورا ماند
بعد از آن سورۂ دگر خواند

گرچه زان سوره ای نخواندش
آن مصلی نگفت حرفے بلیش

گر مصلی برکعت اولے
خواند یک سوره از کلام خدا

بعد آنکس برکعت دیگر
سورۂ دیگرے بکردی سر

بعد سر کردن اولیین واند
سورۂ درمیانه مے ماند

نکند ترک یا کند این بار
خواند این سوره را هو المختار

یا که در رکعت دوم این مرد
سورہ را اگر قرارت کرد

بعد داند زسورۂ دیگر
نیست پایان هست بالاتر

در کتاب ذخیرة المختار
نکند ترک بعد ازین این بار

گشته گشته یک آیت از قرآن
خواندش در فریضه کره بدان

در تطوع بغیر کره شمار
از سلف اینچنین شده بسیار

در بیان قرارت که حرف بر حرف دیگر تبدیل شود حکم او چیست

سخن عالمان ظاهر ظرف
حرفے خوانده شود میان حرف

بوده باشد با آدمی امکان
بے مشقت جدا بکردن آن

یعنی چون طا و صاد در گفتن
بے مشقت جدا الوان کردن

یعنی الصالحات که شد یاد
طا بخواند کسے بجائے صاد

گشت فاسد نماز این انسان
در فسادی او چه شک چه گمان

لیک ممکن اگر نباشد فصل
بین حرفین بے مشقت اصل

یعنی چون ظا بود مع الضاد او
طا مع التاء سین مع الصاد او

تجنیس الائمة [illegible]
یکره اذا اراد قراءة الثانیة
علی الاولی علی ثلث ایات
اما اذا کان اقل من ذلک لا یکره
و فی ثلث ایات اختلاف فیها
[illegible]

در کتاب خلاصه تعیین است
بعض کرده حکم او بفساد
با اضطرار هم بذال یا با ظا
گفتنا از تتمه امام سعید
ظا بخواند کسی بجای ضاد
یا بخواند سین بجای صاد
نزد بعضی ائمه فاسد
فاسد نا فسا ورا اما
یعنی چون ظا غیظا را با ضاد
ضا و مغضوب را اگر با لحا
یا بخواند بر را و یا با ذال
لیک در خواندن ولا الضالین
در خلاصه فساد نبود آن
در سراجیه هم بذال و ظا
شخص والها دیا ننجا را
ناضره بضاد و یا با ظا
ناظره با ضاد شد یا با ذا
ولت ضا و شد نماز فساد
ذال اگر خواند ضاد فی تضلیل
لیک این ضاد و ظا گشت فساد
خواند از کسی کلم و اظهر ظا

اختلاف ائمه در این است
نزد یک پاره فساد و سداد
خوانده باشد نماز نیست روا
آن امام همام صدر شهید
یا شود ضاد جای ظا هم یاد
نزد عامه مشایخ است فساد
واجب است احتیاط بر ما باد
لیک بیک در خلاصه کرده جدا
یا بخواند بذال نماز فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
گشت فاسد نماز او فی الحال
خواند با ذال یا بظا الذ این
گشت فاسد بذال قاضیخان
قول عامه فساد گشت اینجا
گشت فاسد اگر بخواند ظا
خوانده باشد نماز او نیست روا
نیست اینجا نماز نیست روا
ظا بخواند در سه فساد و سداد
غیر فاسد بگفت اهل سبیل
نیز ظا در تعلیل کرد و ضاد
نیست فاسد بود ایضا و اما

نیز با ذال بشد نماز فساد ‖ اینچنین قول در خلاصه باد
شخص در لا اله غیرک او ‖ خواست غیرک بخواند خیرک او
در فساد نماز او ست خلاف ‖ در میان ائمهٔ عدول صاف
غیض را با ذال یا با ظا ‖ خوانده باشد نماز نیست روا
ظاهر الاسم را اگر با ضاد ‖ یا بخواند بطا نماز فساد
نیز هم ذراء اگر با ظا ‖ تا بخواند بضاد نیست روا
خواند تصحیح الله ار یاسین ‖ یا صمد را بسین بخواند چنین
سین بسر اشود بصاد تغیر ‖ باشود صاد خاسئا و حسیر
یا بخواند حسیر را با صاد ‖ لا انفصام لها بسین شد یاد
لا هو شد میم لا انفصام چنین ‖ یا اصروا و یقطعوا شد این
صاد گردد سطر ای اکرم ‖ نیز چون این قتل عسیتم هم
یا بگردد فان عسوک بسین ‖ یا بصاد تا کم ار بخواند چنین
صاد صل علی شود سین یاد ‖ خواند ار سین سوره را او صاد
صاد حین صدقهم بگردد سین ‖ یا یصرون که سین شود چون این
ها سید یا حسد بگردد صاد ‖ سها کنار را بصاد سازد یاد
در همین جا بها که گردد هم یاد ‖ گفت صاحب خلاصه نیست فساد
در بخوانده ست صاد نصر الله ‖ سین بخواند بقول عامه فساد
صاد صل علی شود سین یاد ‖ هم ز تاتارخانیست فساد
نیز صاد صمد بخواند سین ‖ از ظهیریه گشت فاسد این
سر با هر جگاه که گردد صاد ‖ نیسا هم بصاد گردد یاد
یغضل هر جگاه که گردد سین ‖ یا الی المصخره شود چون این

یاکه قولاً سدیدا رشد صاد
نیز فرموده اند اهل حق
هم نوشته رفتگان قبر
متقین تتبع شد سین
یک بیک چونکه کردم اینجا یاد
یخشعنا اگر بخواند سین
دهشود تا اگر بخواند صاد
گر صراط و طلبها را تا
فطرة فاطر فطر را آن
قانتین را اگر بخواند طا
نیز حمالة الحطب را آن
نیز در حالت الثناء چنین
یا خطوف بتا شود تبدیل
گفت فاسد نماز در اینها
طا همی شیطان که تا شود اما
طاء لوطا بتا شود اینجا
طا شود یاکه صاحب الحوت او
در همین فصلها بکردم یاد
شخص سوط عذاب خواند صاد
نیست فاسد نماز آن عباد
اینهمه قولها که شد مذکور

قالمغیرات صبحا از سین یاد
سین اگر گشت صاد صوبالحق
سین اگر گشت صاد صوباصبر
یا شود فی صدر در سین چون این
در خلاصه نماز راست فساد
نیز فاسد شود حلی التعیین
نیز اینجا نماز را دست فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
تا بخواند نماز شد ویران
یقنطوا را اگر بخواند تا
تا بخواند نماز شد ویران
طا اگر گشت اینچنین والتین
بطش نیز تا شود بلی قیل
اینهمه در خلاصة الفتوی
طاء مسطور را بخواند تا
یا و یا ینطقا بخواند تا
مطلع الفجر تا شود برگو
در خلاصه نماز نیست فساد
یا الطاء بضاد گردد یاد
قول دیگر بصاد گردد یاد
اخذ شد از خلاصه مشهور

[illegible]

باز چندان نظیر در قرآن — بود در آن کتاب بشرح نشان

نیست احوال خویش دانستم — نظم مجموع او نشاستم

بعضی از آن نظیرهای خوب — درج سازیم با درین مکتوب

شنیده دال آوره بخواند تا — بدرستی نماز نیست روا

گر بخواند لهٔ مکان لهم — خواندنش غیر فاسد ای مردم

تو که بودستی در لحن حمده — لام اگر گشت شد نماز تبه

یوم تبلی السرائر بالاهم — خواندنش یافت او اینش احکام

گر مذکر شود مؤنث آن — در خلاصه بغیر فاسد وان

یا مؤنث شود مذکر او — هم درینجا بغیر فاسد گو

اینچنین در خطاب غائب — خواند بر قلب او یا طالب

آنچه اندر خلاصه کرد بیان — نیست فاسد نماز ایشان

ششتی اسمی بمنزل اشتی — خواند خشکی گر فا وسطی اینجا

نیز گفتند این همه روا نیها — حکمست خواند از کسی بخطا

شخصی عمداً و عاجزی اما — یا بخواند اگر بجای حا

مثل الحمد یا بخواند آن — ها بخواند رحیم یا رحمان

گفت یا رب فی العظیم بضا و — یا که ظاهر بذال سازد یا و

مغضوب را بخواند وال — یا بخواند اعوذ را با وال

یا که صاد و صمد بخواند سین — التحیات را بها گفت این

و دری درستی حرف اگر آن یار — می‌کند جهد نیک لیل و نهار

بحینیت جهد آشکار و نهفت — بدرستی نمی‌تواند گفت

پس بر آن شخص جائز است نماز — گر کند ترک جهد نیست نماز

یعنی آن شخص در درستی قرنا
که زناسے باو نگفتیاند
اند کے از کتاب قاضیخان
که اساطیر را بخواند صاد
غیر المغضوب ساکن را بخواند غیر
شخصے را اگر بثا خواند
نیز شخصے که طاء اسطرنا
در قرضے بخواند ضاد شد ظا
یصدر الناس را بخواند سین
تا ی استا تار بخواند طا
چون بود ظلتهما تیمم لضاد
طا ر والطور را بخواند تا
شخصے بین قسوره را بخواند صاد
ظا ر کظوم را بخواند ضاد
اهم اقرب لهم هر گاه
همچنا کله و ما سے قلے را آن
شخصے والصیف را بخواند سیف
در شستو گا اگر بخواند صاد
صحفا را اگر بسین خواند
شخصے واهجر بسنسل واتخر
خواند بیهم تبارک اسمک با

باقی عمر خویش سازد صرف
گردن جهد خویشتن ماند
کا ندرین باب بر کنیم بیان
یا بتا خوانده است نیست فساد
گفت قاسد شود الحمد رخیر
گشت فاسد نماز او واند
خواند با تا نماز نیست روا
فاسد است آن نماز او اینجا
گشت فاسد نماز بالتعیین
هم در اینجا نماز نیست روا
خواند با ذال ظا نماز فساد
بیقین دان نماز نیست روا
نیز اینجا نماز اوست فساد
یا بخواند بذال گشت فساد
اغرب خواند آن نماز تباه
خوانده باشد علی شود ویران
گشت فاسد نماز بر سر کیف
گفت سعد معاذ گشت فساد
گشت فاسد نماز او واند
خوانده باشد نماز او ابتر
با کسے دال جد کی را تا

ذکر کرده است شارح اوراد
نون الغنت را بخواند لاهم
ذکر کردند بزرگان خاص
لاهم قل لنا اگر بخواند را
نیز از ترغیب الصلوة بکو
شاه مذکور در من الشیطان
سرجا سن بود بمن خواند
او بتشدید اگر بخواند وال
تا بخواند حطب نماز فساد
انچنین طا طیبات بنا
صلوات و صالحین بالسین
قطع گردد بهر جا کلمه
نیست فاسد بمذهب فقها
یعنی ال گفت برگرفت نفس
یا کدات گفت در درون نماز
گفت از بعد او تحیات او
در قنوت است در تصلی صاد
نستعینک که یکسان باین ست
هست تسعی و تسجد هم سین
تا و نشتی اگر بسین خواند

بیقین دان نماز او ست فساد
بفساد وی او بود احکام
مختصر در راس سورة اخلاص
با زاعاده نماز او پیدا
ذکر سازیم از روایت او
تا بخواند نماز شد ویران
گشت فاسد نماز او داند
گشت فاسد نماز او فی الحال
یا که سین ست بخواند صاد
خوانده باشد نماز نیست روا
خوانده باشد تباه شد بیقین
قول قرا بود نماز تبه
سعی فرما و احتیاط تما
حمد لله بگفت از آن پس
نفس او گرفت اینجا باز
بین آن دو فرق مختلف گو
گر بخواند بسین نماز فساد
نیز نستغفرک که چون این ست
صاد خواند تباه شد بیقین
گشت فاسد نماز او داند

[illegible] ... الطیبات ... [illegible]
... قال ال ... القطع
النفس قال الحمد لله
لا تفسد صلوته و
الاولی ان یبتدی و
یقول یقول الحمد لله
ولو قال الحمد لله
بالهاء او الحاء والرحمن
الرحیم بالحاء او الخاء
[illegible]

در بیان قراءت که حرفی زیاده شود حکم او چیست

گو ز صاحب خلاصه النور یاد — در فتاوای خویش کرده یاد
گفت در وقت خواندن قرآن — حرف زائد شود بخواندن آن
پس باین حرف زائدش یعنی — زو دگر دو تغیر در معنی
قول بو یوسف است ایجاد و — نزد عامه فساد نبود و او
مثل یدخله گشت یدخلهم — عفو دیدند عامه مردم
هر جگاهی تغیر شد معنی — بر زیادی حرف اگر یعنی
گشت فاسد نماز او ای مرد — احتیاط تمام باید کرد
صورت او چنین بود ای خیل — شخصی میخواند سوره واللیل
ناگهان آن ستمگر را بس — کرد و آن بگفت قاری کس
نیز چون این و اول یٰسین — آنک را و آنک گفت این
بزیادی واو فاسد دان — در خلاصه و نیز قاضی خان

در بیان آنکه اگر حرفی کم شود حکم او چیست

هر جگاهی که حرف شد نقصان — گر نگردد تغیر معنی آن
غیر فاسد بود و تغیر خلاف — در میان ائمه دل صاف
مثلاً اینکه اصل جاءتهم — رسلنا بوده است ای مردم
جاءهم خواند تا ء او افتاد — باز رستی نماز نیست فساد
گر نگردد تغیر معنی آن — پس به نقصان حرف فاسد دان
مثل اوای در معانی سخت — واللیل اذا تجلی گفت
بعد واو و ما خلق ماند — گشت فاسد اگر چنین خواند

در بیان آنکه کلمه با کلمه متصل شود و یا تشدید و بی تشدید حکم او چیست

وصل شد حرف گر زیک کلمه
کاف انّاک بود از نون فصل
مثل این هر کجا که شد مذکور
نبود در صحیح قول فساد
گر تشدید بود بی تشدید
هر کجا که بود تشدید او
گر نگردد تغیر معنی آن
چون ان الساعه خواند بی تشدید
لیک گردد تغیر در معنی
صنو قش اینکه در برب الناس
ترک تشدید کرد در اینجا
عامه بزرگان پاک نهاد
علم قرآن قریحه عین سنت
چونکه بی وی نماز نیست درست
یا که در خواندن هم العادون
گشت فاسد نماز خواننده
شخصی ایاک را بلا تشدید
غیر فاسد بود علی المختار
مدکه شد ترک حکم او کن یاد
یعنی چون راس سوره کوثر

دیگری هر ایشان ز بن آنکه
گشت با نون لعبد گر وصل
در کتاب خلاصه مشهور
لیک بی غیر اختلاف مباد
خواندش حکم او چه باید دید
غیر تشدید خواند او روی کو
نیست فاسد نماز این انسان
که بباشد نماز او تفسید
ترک تشدید گر شود یعنی
مثل این هر کجاست در قرآن
شده است اختلاف از علما
حکم او را نوشته اند فساد
مر ترا آبروی دارین ست
پس همین علم را بگیر نخست
گر تشدید و ال خواند چون
واجب است احتیاط بر بنده
خواندش حکم او چه باید دید
سخن عامه را فساد شمار
گر نگردد تغیر نیست فساد
شخصی انّا گفت بی مد اگر

یا بخواند اولئک سبب مد / ور همین نحو هاست لاتفسد
گر بگردد تغیرات اکرم / چون دعاء بود نداء هم
یا سواء علیهم از نسیان / خواند بی مد درین جملها آن
غیر فاسد بود هو المختار / لیک بالاصل اختلاف شمار

در بیان آنکه خطای در اعراب شود حکم او چیست

گر بود خطاسی در اعراب / نیز بنوشته اند درین باب
نشود گر تغیر معنی آن / نیست فاسد نماز این انسان
مثل اصبوا بکم بکسر تا / خوانده باشد نماز اوست روا
لیک گردد تغیر در اعراب / معنی وی چه گویی درین باب
نزد علمای بزرگان ما / فاسد است آن نماز نیست روا
وعصی آدم بفتح میم / ربه که بنصب باست قدیم
خواند برعکس این شود ویران / مثل این هرکجاست در قرآن
این همه در خلاصه هست بیان / نیز اندر کتاب قاضی خان
مثل توست که کرده ام بیان / گر بخواند بجهد هر انسان
گشت کافر نعوذ من ذلک / باش حاضر درین ردای سالک
چه عجب راه پر خطرناک است / دیده ها آب سینه ها چاک است
هم جگر ها کباب دلها خون / همه ذی عقل هر آن مفتون
نقد ایمان خود آن خانه / بسلامت بریم ما یا نه
ای کریمی که بنده پروردی / تا به نار از همه منان کردی
بهمین ناصر زین سرای غرور / بسلامت بری بخانه گور
ای کریمی که جسم جان دادی / نور ایمان بسینه بنهادی

آبروی جهان کور این نور — خانهٔ آخرت ازین معمور
از همین نور ای خدای احد — بکنی دور در دو کون لحد
در همین باب شارح اوراد — قول متقدمین بسازد یاد
خواند الحمد را بکسر تا — بدرستی نماز نیست روا
نیز ایاک را بکسر کاف — خواندش فاسدست برین اوصاف
مؤمنی همه منه زهر زن هر و — احتیاط تمام باید کرد

در بیان آنکه کلمه با کلمه تبدیل شود حکم او چیست

باز صاحب خلاصه کشته مرد — در فتاوی خویش تعیین کرد
کلمه چونکه با دگر کلمه — گشت تبدیل ای مسالک ره
هرجگا نیست قریب معنای است — نیست فاسد نماز برجا است
مثل جای که العلیم بودی — یعنی در خواندن الحکیم شدی
الخبیر البصیر شد یا او — یا شود السمیع جائز گو
یا شود جای اثم از فاجر — نیست فاسد نماز ای طاهر
شخصی از سهو خواند در آیت — سطحت را بمنزل نصبت
نصبت را بمنزل سطحت — ثاقفت را بمنزل رفعت
بر قیاس امام ابو یوسف — نیز فاسد بود درین احرف
لیک فاسد بود لیکن تنها — شش قربا و احتیاط نما
کلماتیکه نیست در قرآن — لیک باشد قریب معنی آن
صورتش آنکه خواند تابین — یعنی خطا بجای توابین
نزد بو یوسف آن نماز فساد — نزد دو دیگر افساد مباد
گر نباشد قریب معنی آن — نزد جمله نماز فاسد وان

بعد از آن کلمه را مسطور را	معنی این کلمه باشد دور را
بد شود معنی نماز و بیران ست	تغیر یابد این جا معنی آنست

در بیان آنکه کلمه یا کلمه بدل با هم و یا مقدم شود و حکم او چیست

کلمه گر بشود هم ابدال و سی	گر مقدم شود و چه مؤخر شود و یک
یکی کند و تغییر او بیشتر	بیشتر فاسد نماز کس یعنی
مثلا در قرأت ز سعیه را	گشته تقدیم سیبیه بر حیثا
این تقدیم گشتن تاخیر	گر یکی او بر گفت قعقب
گشت فاسد نماز بی اشتباه	در همین نوعها سخن کوتاه
ان الابرار گفت از آن پس	خواند ناگه لفظ جحیم آن کس
ان الفجار گفت دون یا فرد	بعد ذکر لفظ نعیم یا کرد
این نخواهد هست بر مراد الله	گشت فاسد نماز بی اشتباه
نزد جمهور عالمان این ست	پیش بعض صحیح تعیین ست
مثل این هر کجا شود ناگاه	بد رستی نماز او ست تباه
هست تفصیل این وا اینجا	در کتاب خلاصة الفتوی
نیز اند خلاصة المختار	در همین نوعها فساد و شمار
یعنی نزد محمد و نعمان رح	بو المکار هم اصح نوشت چنان
هم بتاتار خانی دید اینجا	از عتابیه بر همین فتوی
نیز در چند نسخهای کبار	بر فسادی او سخن بسیار

در بیان آنکه در بعضی جا وقف قبیح ست حکم او چیست

نیز اند خلاصه ست صریح	هست در بعضی جای وقف قبیح
شخصی بر شرط وقف کرد اینجا	یعنی ناگفته بود و ذکر جزا

[illegible]

یا میان صفت و موصوف آن نیست فاسد بود قبیح اما	اگر کسے وقف کرد در قرآن اینهمه در خلاصة الفتویٰ

ما نند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد بعد ازان ابتدا کرد و اولئک هم خیر البریة وقف میان صفت و موصوف چنان ست اگر کان عبدا گفت وقف کرد بعد ازان ابتدا کرد شکورا را نیز در خلاصه مذکورست عند قوله تعالیٰ انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد قوله تعالیٰ الذین یحملون العرش نماز فاسد نمی شود ولیکن قبیح ست

گر نگردد تغییر فاحش آن مثلاً لا اله الا هو نبود نزد ما نماز فساد گفت صاحب خلاصه شد هرد گفت انگه عزیر ابن الله لیک اندر کتاب قاضی خان هر کجا وقف مثل این باشد بو المکارم شرح خود آورد بعد الی کفرت خواند اگر گر ابتدا بکرد وقف اینجا اینچنین قاضی خان معتمد گفته لیک بعضے رسالهٔ قرآن آنچه گفتند می کنم تقریر	یعنی بر وقف کردن انسان وقف کردی نگفته الا هو گرچه گردد تغییر فاحش باو وقف بر قالت الیهود گر کرد نیست فاسد نماز پے اشباه نزد بعضے بگفت فاسد دان گفت او حکم او چنین باشد وقف کس یا بمصرعے کرد نزد بعضے نماز او ابتر قول بعضے بود قباحت ها وقف این را عجب قباحت گفت وقف هم ذکر کرده اند در آن اوست دانند هر ترشا تفصیل

[illegible]

در بیان آنکه اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصے اندر قراءت قرآن — خواند اندر نماز با الحان
سالیکه تغیر شد آنجا — گشت فاسد نماز نیست روا
باشد اندر حروف مد ولین — الف واو یا کہ باشد این
لحن فاحش شود نماز فساد — غیر فاحش شود فساد مباد
نیز در خارج نماز چنان — نیست مشروع لحن در قرآن
تالی ہم آثم ست سامع ہم — فصیح الدین چنانچہ کرد رقم
نیز در اختیار مختار ست — بلکہ در نسخہاے بسیار ست
نیز ترجیع ساختن در او — اینچنین استماع این ہر دو
غیر مشروع گفتہ اند ورا — بیقین دان بمذہب کبرا
بعضے از آدمان تا انجام — خویش را کرده اند حافظ نام
بخلاف نوشتہ قرا — خوانند یہا کنند بے پروا
در حق آنچنان کسے بد حال — گفت پیغمبر خداے تعال
ہست بسیار شخصے از انسان — کہ تلاوت کنندہ قرآن
مصطفیٰ گفت بیشک و شبہت — یعنی قرآن ورا کند لعنت
چون شفاعت کنندہ اکرم — لحن را بد بگفت ائمہ ہم
بہر تحسین کردن آواز — آیت پادشاہے انباز
کہ بلحن کرید بر خواسے — چہ قبیح ست در مسلمانے
طمع اجر داری باز ز حق — واے بر جان مثل تو احمق
واے تحسین کنندگان را نیز — نیک و بد را نمی کنند تمیز

رجل لیس الفقه ... یقرأ القرآن ... القرآن ... القاری ... رجل ... القرآن ... القاری ... وقال النبی علیه السلام ... [illegible]

وذکر الطحاوی ... بین الناس ... فقال النبی صلی الله علیه ... [illegible]

دربیان مفسدات نماز

بعد گوییم مفسدات نماز — گر نخواهد خدای بی انباز
آنچه در شرح مختصر این ست — یعنی در جامع الیسائین ست
می بود مفسد نماز سخن — مطلقاً اوست نیست اینجا ظن
خواه عمداً بگفت خواه بخطا — بیش یا کم نماز نیست روا
یا به بیداری ست یا در خواب — یا بقرآن بشخص کرد عذاب
باشد این جمله مفسدات نماز — بعد اینها نماز نیست جواز
چون مراد از کلام اندر این — نبود اصطلاح نحویین
بلکه هر لفظ که بود مفهم — هست مفسد اگرچه باشد کم
تاکه گفتند بزرگان کرام — مجمع مسموع کرد آن هنگام
یعنی چون اف بگفت یا اح کس — آه یا تف فساد شد زان پس
در هدایه بود و غیر او — یعنی در فصل ناقضات وضو
خنده ضحک کرد اگر انسان — بدرستی نماز شد ویران
ضحک آنست بشنود خود او — نشنود آنکه هست در پهلو
ضاحک ار بالغ ست یا صبیان — در خلاصه ورا برابر دان
آنچه صاحب وقایه با دین — گر باین لفظ که کند تعیین
هست مفسد انین والتاوه — نیز تافیف است رونده ره
هست در شرح شیخ حسین شریف — یعنی اف گفتن ست التافیف
الانین آه گفتن ست ای شه — اینچنین اوه گفتن التاوه
لیک تصحیح کرد بهر اسماع — هر شمارا بگویم زین انواع
نیست فاسد بآن نماز اخی — مگرش نزد حضرت کرخی

[illegible]

گریه سازد نه بهر درد و الم
یا بود گریه از مصیبت هم
گر چنین گریه است با آواز
هست بیشک ز مفسدات نماز
وسط اینها چنانچه کرده یاد
هم نوشته است شارح ارشاد
گریه از بهر آخرت باشد
طلب عفو مغفرت باشد
یا که در ذکر جنت و نار است
نیست مفسد اگرچه بسیار است
یا تنحنح بکرد بی عذر او
حرف پیدا گشت از وسط او
هست این هم ز مفسدات نماز
که درین باب احتیاط بساز
عذر نبود و نباشد او مضطر
در تنحنح چنانچه گشت خبر
بهر تحسین صوت اگر کردی
در نمازش تنحنحی کرده است
گفت ظاهر دو حرف هم اینجا
فاسد است آن نماز نزد ما
یعنی تحسین صوت نیست ضرور
این سخن هم ز شارح مذکور
گفت در شرح فقه کیدانی
یعنی در باب کره وی دانی
گر مصلی وسیع جای سجود
نیست مسموع کرده خواهد بود
در سیاقت هم بود مسموع
هست مفسد نماز او ممنوع
گفت مفسد سلام عمدا آن
نیز ردّ سلام مفسد دان
صفوی جامع البساتین بیان
سخن مختصر کنند تبیین
مطلقا مفسد است ردّ سلام
چونکه روشن بود خطاب کلام
هست مفسد سلام عمد خطاب
ذکر گفتند سهو او اصحاب
نیست مفسد سلام سهو درین
هست اندر کتابها تعیین
این سلامی که باز فرموده است
پس سلام تمام فرموده است
لیک مفسد بود سلام بر انسان
گرچه سهو خطاب مفسد دان

در قنیه وست کافی کرد بیان | در بیان سجود سهو عیان

گر مصلّی دهد به سهو سلام | گر نه آنکه شد نماز تمام

نیست فاسد نماز زین معنی | سجدهٔ سهو می‌کند یعنی

لیک ناسی بود اگر به نماز | مفسد است آن نماز اینجا باز

صورتش اینکه شخص اندر شین | بر سر دو سلام داد چنین

پس بدانست او نه گشت نماز | باسهٔ او ادا نماز و باز

سجدهٔ سهو می‌کند زان پس | چونکه داده سلام سهو آنکس

لیک اندر گمان اوست اگر | هست این حکم با نماز سفر

بایستی نماز شد ویران | چونکه کرده نماز خود نیسان

هست کنز العباد و المنطوق | یعنی در باب لاحق و مسبوق

گر مسبوق در سلام امام | هست بر وی که مع امام سلام

بر زبان ران اگر سلام بداد | بایستی نماز اوست فساد

لیک سهوا اگر بداد سلام | می‌شود با سجود سهو تمام

آن سلامی که گفته مفسد باد | گشت در جامع البیان یاد

اینکه گفته السلام شد بیان | گر علیکم نگفت هم آنسان

خواه ره سلام لفظا هست | یا اشارت به سر بود یا دست

لیک اندر روایت دیگر | نیست مفسد اشارت یا به سر

آنچه زین کتاب شد تعیین | مثل این ذکر کرد شمس الدین

در خبا و اختصر متعال | واجب است احتیاط بهر جدال

در کتب با خلاف تعیین است | سخن بزرگان دین اینست

گر تفحص ز مجمع خود ساز | با مستفی بجمع خمساز

[illegible]

گر بود آروغ یا عطسه انسان | باید عطسه در نماز چنان
بهمین با حروف شد حاصل | عفو گویند اهل کامل
شخصی عطسه زند و هست اگر | گفت تشمیت آن کسی دگر
گشت فاسد نماز ثانی مرد | گر همان شخص را خطاب بکرد
لیک سازد خطاب خود را او | نیست تفسید ای شریعت خو
باشد در جامع البساتین ست | نیز در چند نسخه تبیین ست
عاطس ار حمد حق بسازد یاد | گر بود در نماز نیست فساد
نیست قرآن بود سکوت بساز | یعنی در عطسه درون نماز
بلکه در عطسه گفته اند چنان | گفت الحمد لله از انسان
یعنی از بوحنیفه جانباز | شخصی هست بر فساد نماز
چون تو قول صحیح بشنو باز | حمد گوید پس از فراغ نماز
مفسدات نماز شد انواع | هست آن مفسدات استرجاع

یعنی استرجاع آنست که شخصی در نماز بود و دیگری خبر داد که فلانی فوت یافت نمازگزارنده اگر در جواب گوید انا لله و انا الیه راجعون

دید بر وسط نماز انسانی | می نخواند کلام ربانی
فتح سازد مصلی بر او | چیست اینجا نماز او بر گو
گر اراده نه فتح آن انسان | کرده باشد قرائت قرآن
در خلاصه شده روایت سهل | نیست فاسد نماز عند الکل
لیک تعلیم او اراده کرد | گشت فاسد نماز فاتح مرد
در وقایه هدایه کرد اعلام | فتح سازد اگر بغیر امام
گشت فاسد نماز او الحق | سخن این کتابها مطلق

نیز اندر خلاصه کرد بیان
ما یجوز به الصلوٰة تمام
نقل می باشد بآیت دیگر
فتح او را گرفت او بائے
ما یجوز به الصلوٰة اگر
فتح اگر ساخت مقتدی سلیم
گشت فاسد نماز فاتح مرد
تا یجوز به الصلوٰة بخواند
پس توقف بکرد در آنجا
گر کند فتح مقتدی آن دم
اصح اینجا نباشد نماز
یعنی در جامع الصغیر شهید
ما یجوز به الصلوٰة امام
گشت فاسد نماز این و آن
این سخن آن در معانی گفت
بهمین نحو در فتاوی هم
انچنین قولها است تبیین
نکند با امام خود قبل
خوانده باشد امام تا که جبر
نکند فتح او را بل
باشد انتقال در آنجا

اینچنین در کتاب قاضیخان
از قرائت نخوانده بود امام
مقتدی فتح کرد آنهم اگر
نیست فاسد نماز او و اسے
خوانده کرد است نقل یا دیگر
هم اراده کند یا تسلیم
هم نماز کسے که اخذ بکرد
بعد از آن آن امام چون نامد
چون نکرد انتقال با اخری
شده است اختلاف اهل کرم
یعنی بر فاتح بر آنند باز
یعنی صدر الشهید امام سعید
از قرائت که کرده بود تمام
فاتح آمد نیست ایشان را ان
همچنین وان بلفظ قالوا گفت
ذکر کرد و نیست اهل کرم
مقتدی را بود ستوده این
یعنی بر فتح ساختن تعجیل
ما یجوز به الصلوٰة اگر
بود و بار کرد این اعمل
بد رستی با آیت آخر

[illegible]

صاحب کافی بگفت انجام / گفت بر فاتحه نماز امام
غیر فاسد بود بکل الحال / این بقول صحیح از اقوال
این روایت اگرچه هم غیبت / او همه احتیاط او خوب است
چونکه مذکور گشت از علما / در فساد سه او روایتها
مقتدی بر امام فتح کرد / شمس دین گفته شد که آن هر دو
گر بگیرد امام فتح آن / نیز این فصل را کراهت دان
بود افسد نماز آن یا هر دو / خبر خوش شنید یا کسی آورد
گفت الحمدلله اینجا پس / در نماز خویش همان مصلی پس
خبری سوی یا بکرد سماع / آن مصلی بکرد استرجاع
یا تعجب خبر رسید بلی قیل / گفت تسبیح شخصی یا تهلیل
یا که تکبیر گفت کو زین باب / گر اراده باو بکرد خطاب
و خلاصه زده روان سبل / نیست فاسد نماز عند الکل
گر اراده کند جواب آن / گشت فاسد نماز سه طرفان
قول دیگر بود درین انواع / گر مصلی بکرد استرجاع
گر اراده کند جواب باو / نزد کل آن نماز فاسد کو
اینچنین یاد بود پیغمبر / کرد اراده باو جواب اگر
اجتهاد ائمه طاهر / بر فساد ش بود هو الظاهر
یا بقرآن شخص کرد خطاب / گفته بود که معنیش در باب
صورتش اینکه بود یحیی نام / بود پیشش کتاب آن هنگام
آن مصلی بگفت یا یحیی / یعنی یحیی خذ الکتاب اینجا
گر اراده باو بکرد خطاب / گشت فاسد نماز در این باب

صدورتش اینچنین بود هر جا — گشت فاسد نماز نیست روا
خلص این سخن خطاب جواب — مطلقا مفسدست درین باب
انچه بنوشته ایم درین باب — گر اراده بود بکرد جواب
قصد اعلام خویش کردن بار — گر ببست آن منم نماز گذار
در خلاصه نوشت ازین باز — نیست فاسد بلا خلاف نماز
مثل این جاریه که او میگذشت — که ز پیش مصلی بگذشت
گفت تسبیح یا ایما باید — گر دو آن باره درعقب آید
نیست قطع نماز با این دو — دو ستر آن بود نکردن او
گر گرفته انگشت بکرد از مصحف — فاسدست آن نماز گفت سلف
سخن مختصر همین ای سعد — گفت در جامع البساتین بعد
خواه کم خوانده است خواه زیاد — هست در ظاهر الروایه فساد
انچه در جامع البساتین ست — نیز در شرح شمس دین انیست
باز فرمود آنکه دارد یاد — مختصر هم آن نماز اوست فساد
بو المکارم بزرگ راه نورد — از کتاب خلاصه تعیین کرد
خیمه مکتوب را بگرد نظر — غیر مستفهم او بکرد اگر
نیست فاسد نماز این ناظر — لیک بر سجده نگاه شود حاضر
لیک مستفهما نگاه بکرد — فهم هم کرد آن مصلی مرد
گفت نزد محمد ست فساد — نزد بو یوسف او فساد مباد
وز محمد چنانچه تعیین ست — اخذ بولیث گفت برین ست
از ابو یوسف آنچه شد تعیین — گفت اخذ مشایخ با این
از همه آنچه صحیح بالاجماع — غیر فاسد بود بغیر نزاع

[illegible]

اکل را شرب را تو نا سید دان — خواه بر عمد خواه بر نسیان
خواه باشد کثیر خواه قلیل — هست مفسد نماز اینجا قلیل
مگر آنکه میان دندان بود — نیز کمتر بود اگر نخود
این سخن در کتاب شمس الدین — از نخیبین در خلاصه شد تعیین
گر بقدر نخود باشد آن — مفسد روزه و نماز مدان
ژاله یا برف یا بود باران — رفت یک قطره بگلوی آن
در نماز هم تباه گشت نماز — گر بود روزه دار فاسد باز
در صلوة نقض سجود بهست — گشت دی سجده گاه را آلود
رفت ناگاه در گلوی او — بدرستی بخوف رفت فرو
گفت هم روزه هم نماز تباه — این چنین گفته اند اهل انتباه
شیر پستان اگر مکید ست — نیز اینجا نماز تفسید ست
شیر مکیدنش نماز فساد — روزه اینجا ولی فساد مباد
چون نیاید لبش شود با حیز — نیست عاین او مکانش نیز
سحلی در نماز بود آن — آن محل مفسد نشد دان
گر بود احتیاج با دو دست — در وقایه گفته شد بیست
یا بمحلی در اکثر بسیار — آن نماز در انتباه شمار
تا ظن بیننده یا بیننده هست گمان — نیست اندر نماز عامل آن
نیز در جامع البساتین هست — از ظهیریه گفت تعیین ست
کار باشکه بود با دو دست — گرچه با یک یکی و مفسد هست
کار یک دست نیز بس بسیار — گر ده باشد اگر بلا تکرار
در کتاب خلاصه زین تفصیل — این مسائل گشت نکو تفصیل

وداکل البعض قال الامام خواهرزاده فی شرحه اللقمه قی بعض اسنانه فی الصلوة فابتلع ان کان دون قدر الحمصة لا تفسد صلوته ... وان کان قدر الحمصة تفسد ... خلاصه ... [illegible]

[illegible]

مثلاً گر فارد از بدن سه بار … یعنی در یک رکن آن نماز گذار

هم به سه مره رفع شد آن … آن نماز مصلی شد ویران

موی خود را بکند یا سه بار … آن نماز در احتیاط شمار

این چنین فعلها اگر او … ست ابد گر نگشت فاسد گو

اصل اندر نماز کشتن آن … می‌کند منع حضرت نعمان

گفت ابو یوسف فقاهت را … قتل و دفنش کراهت است اینجا

کشتن کژدم است یا ماری … مفسد آن نماز نشماری

گشت یا ضرب یا به ضرب از … که برابر بود و هوا الاظهر

هر جگاهی که بگذرد او پیش … نیز می‌قید از استادی خویش

گر نباشد چنین کراهت دان … کشتنش در نماز بر انسان

این به جمله مثلا صحه تعیین ست … قول در جامع البساتین ست

لیک اندر کتاب قاضی خان … ست یعنی در قتل مار گفت چنان

گر بود احتیاج ره رفتن … گشت فاسد عبادت آن تن

وانچه را اگر یک رکعت … سه زند فاسد است بی شبهت

آدمی را به سست با تعیین … اینکه زد در شفا صحه فاسد ببین

نزد شیخ امام لوز القین … محمل ست اعتبار با حلین

یعنی او پای خود بجنباند … گشت فاسد نماز تا داند

حرکتی داده است گر یکپا … نبود هم سه علی الولاء اینجا

نیست فاسد نماز با تعیین … هست در جامع البساتین این

قول دیگر زحمد وان ببیل … حرکت داد کرد پای قلیل

غیر فاسد بود نماز او … از همه احتیاط او نیکو

[illegible]

آنچه در جامع البساتین است — نیز در شرح شمس دین این است
در خلاصه نوشته اند چنان — راه اگر رفت در نماز انسان
رفته باشد اگر بقصد حیف — غیر فاسد نوشته اند سلف
قدر دو صف بعد قعود و جسد — رفته باشد نماز او فاسد
زنی همسر نماز روشی آورد — شوی آن زن گرفت بوسه کرد
خواه باشهوت است و بی شهوت — گفت فاسد نماز بی شهوت
یا بشهوت سپس نماز و آن — نیز گردد نماز او ویران
آن یکی علک را اگر خاید — او کثیر است می شود تفسید
این سخن در خلاصه مشهور — علما کرد این چنین مذکور
زنی بچه اشش پی لبن — گشت فاسد نماز او ببطن
گرو هن تا بچه پستان — تا ورا هست کار بینه ازان
اگر نازل شود ز پستان شیر — نیز فاسد شود و بر ... شاید
لیک یک بار یک کرت یا دو — نیست نازل لبن اشتباه مگو
گر سه ره مکید شد ... لبن — گرچه نازل نگشته است لبن
در خلاصه نوشته اند سلف — ز نفی واقع شود میان حنف
کرده نیت امام هم آنجا — به تعیین امامتی نسا
همه گویند نماز مرد جواز — لیک بطلا مرد را تباه نماز
یک کس از راست هم ز چپ یک کس — هم کسی که بود جدا ای بس
چون محاذت کننده است ثنه — در نماز یکه هست مشترکه
هم ادا گر گذارد این شرو — هم بود زن ز اهل شهوت او
هم بود شرط استوا ارکان — نبود حائلی میان شان

ذکر آن در مالکش ای بی‌محل
این محاذات پیش شد یا کم
استوا ارکان فرموده
گر بجبل بود کاسه‌ی با ذوات
قدم وی بود بلند و کوتاه
این سخن در خلاصه مشهور
نیز بعضی امام براه نورد
مطلق زن که عاقله بوده
ذکر کرده صاحبان سخن
قدر گنجایش ستون یا مرد
آنچه در جامع البساتین است
وز محمد امام نیکو او
مثل این در کتاب ترجیحی
ذکر کرده در آن شریف کتاب
بلاغت رسیده چون بزرگ
نبود آن پسر اگر خوش شده
آن پسر خوب و بود آنا
در همه شهرهای مختصر است
نکته از نیت امامت آن
نیست فاسد نماز مرد ای تن
در نماز بلکه نیست مشترکم

گفت مثل موحش مرد رجل
زن بود و اجنبیه یا محرم
ضرورت این سخن چنین بوده
لیک آن نیز زین نخیزد درست
پس تحقیق شد محاذات آن
در کفایه بقدر گز زد کور
گفت زن مشتهات فرا نکرد
یعنی چون مشتهاة فرموده
فرجه در میان مرد و زن
گر بود حکم او چه باید کرد
گفت غیر قسا و تعیین است
گفت فاسد شود نماز او
ذکر کرده است آن خردمندی
کرده از بهر احتساب نصاب
حکم او را چگونه داری پیش
حکم مرد است نیز حکم او
مثل زن عورت است تا با
از ائمه دین چنین خبر است
یعنی قصد امامت زنان
بلکه فاسد شود نماز زن
زن محاذی شد ای رونده ره

[illegible]

مبسوط فی الجامع [illegible]
[illegible]
وفی فتاوی [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]

گر چه سهو شود تباه گردد آن
سنتی که پیشتر فرض نماز امام
ترک فرض شود ز فرضهای نماز
خواه عمد است خواه بر نسیان
مثلاً سجده گر بجا نهی [illegible]
در قیام چنانچه تکبیر تحریمه [illegible]
یا قیام نشستن [illegible]
[illegible]
با کسی روی قبله گردانند
[illegible] گذشته [illegible]
اختصار سخن ز شرح [illegible]
فرضهای نماز قبل ازین
است [illegible] سعادتست [illegible]
[illegible] ستون دین او
این چنین بندگی [illegible]
دل که گنج محبت آن است
اینچنین بارگاه صدق [illegible]
در صلوٰة فقیه [illegible] دوست
آدمی زاده در گناه شود
نکند توبه کند دیگر
بنده تا بر گناه برگردد

۵ [illegible] المصلی عن القبله [illegible]

هست در جامع البیان این آن
سنتی راتبه نماز تمام
گر شود آن نماز فاسد باز
چون شود ترک فرض [illegible]
باشد فاسد آن نماز کسی
در [illegible] وعید آورد
[illegible] صورت نماز قضا و
قبل [illegible] مکان گذشت
عذر [illegible] قضا شد واند
در وقتها وقتی [illegible]
ترک کرد و نماز نیست روا
[illegible] گفته ام یقین
بهترین عبادتست نماز
[illegible]
این که کرد رسول [illegible]
بارگاه [illegible] ایمان است
[illegible]
از بزرگان که نقل فرموده است
نقطه از [illegible] سیاه شود
آن سیاهی شود زیاده شد
آن سیاهی زیاده تر گردد

رفته رفته دلش سیاه شود　　عمل خیر او تباه شود

دل که گردد سیاه در اینجا　　روی گردد سیاه در اخری

آنچه پیشه مند گشت در دو جهان　　نزد مخلوق آشکار و نهان

کس به روی سیاه خیره رود　　آبروی بندگی بریزد

پاره هر دم برو بهای سفید　　چون ستاره چو ماه چون خورشید

رو سیاهان نظر گشته ازو　　حسنش گردد از سیاهی دود

بعد ازان حال آن سیه رو کس　　شرح او را خدای اندر کتب

تو که الحال زندگی داری　　نوشته نام بندگی داری

توبه با درگه خدا سازی　　خویش را از هوا جدا سازی

چه شود حال تا نگردد　　توبه تو قبول او گردد

هر سیاهی که در دل است شود　　گرده با آب عفو شسته شود

یکسر از سفید رخساران　　روز محشر میانه مردان

آن بهشتی که هست جنت وی　　توبه کردن بود کلید وی

در بیان محرمات نماز

در بیانی که فقه کیدانی　　نیز در شرح‌های دیگر آن

ذکر کرده محرمات نماز　　ذکر سازیم ما در اینجا باز

نیت را بلند گفتن　　گفت باشد محرم است یقین

جهر کردن بلفظ آمین با　　باشد از این قبیل و بدون خانه

چونکه آمین گفتن سنت دعا　　پس بشای دعاست بر خفا

شافعی جهر کردن این هم　　یقین دان شد است اخفا

راست باجیب نظر دران هنگام　　گر به تحویل بعض دست حرام

نگه دیگر نگوید چشمشان
چونکه کرده بشنود چشم نظر
هم نظر سوی آسمان کردن
[illegible] نماز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شافعی در رکوع [illegible]
رفع انگشتها از روی ظن
در تشهد از یمین شو و ازار
آستین بر سر و با [illegible] نشست
بازی کردن [illegible] پیراهن
گر [illegible] نماز [illegible]
ذکر کرد آن بزرگ [illegible]
مثل اهل حدیث اشارت کرد
شافعی گفته است اشارت سنت
هم دعای قنوت [illegible]
نوشته از محرمات نماز
شافعی در نماز فجر قنوت
حنفی مذهب خدای طلب
در نماز نگاه داشته سنت

سوی کجی رو مباح باشد آن
گر با اصحاب خویش [illegible]
پس حرام است آن چنان کردن
[illegible]
[illegible]
[illegible] قنوت
[illegible]
گفته [illegible]
در رکوع سجده [illegible]
در سجود آن نماز اوست [illegible]
در نماز از محرمات [illegible]
کم زشته بار [illegible]
کم زشته بار او شده است گناه
در تشهد کسی [illegible]
گفت در نزد ما سنت [illegible]
سنت با اصبع شهادت [illegible]
سنت در غیر وتر برخواندن
نیست در غیر وتر [illegible] جواز
خواندنش را مکروه است ثبوت
مقتدی شد بشافعی [illegible]
تا کنند در قنوت [illegible]

چونکه تعقیبش درین اشتال | غیر واجب درین اقوال
هم بیک جانب اختصار سلام | صاحب فقه گفته ست حرام
در ثنا در تشهد تکبیر | نیز در تسبیحات گفت آن پیر
گر ز مسلوکه رسول زیاد | است او کند محرم یاد
چیست کردن زیاده در تکبیر | شارح در دمیکند تقریر
گر به الله اکبر این آدم | کرد اعظم و یا اجل را ضم
شد ز مسلوکه رسول زیاد | زانکه از گفته رسول سداد
آن ثنا که رسول با فر بود | آخرش لا اله غیرک بود
سے انی وجهت خواند بعد ازین | در ثنا شد زیاده با تعیین
با وجل سے علے لیباز و یاد | شد ز مسلوکه رسول زیاد
این چنین تسبیح رکوع قدیم | هست سبحان ربی العظیم
چیزی بعد از عظیم کرد زیاد | شد زیاده چنین فعال سداد
این چنین تسبیح سجود اما | هست سبحان ربی الاعلی
بعد اعلے بگفت الوهاب | با چنین شد زیاده در این باب
در تشهد زیاده این را کو | در رسوله که هست آخر او
چیزے از این زیاد اگر سهوا | خویش را با گناه اندازد
یا کند ترک واجبی ز وجوب | گر بعمد احرام گفت آنخوب

در بیان مکروهات نماز

ذکر کرده است فقه کیدانی | فعل مکروه اگر مسلمانی
کرده باشد باین چنین کردن | هست خوف عقاب آن تن
شیخ او را در آخر کتاب | گفت آن ست مستحق عقاب

الا انه تحرمه فان كانت وجب اعادة الصلاة فانه كترك الواجب تنزيها استحب لانه كالمستحب كما في فتح القدير وذكر في الكافي ان الامور المذكورة انما كانت مكروهة اذا كان الفاعل متعمدا في ذلك والا فليست المكروهة ۱۲ شرح فقه کیدانی ملا شمس الدین ۱۲

در صفات نماز شمس الدین / گفت لفظ مسمی که شد تعیین

مستحق عقوبت ست آن یار / آن عقوبت ولی بغیر نار

هم کراهت که در کتاب او ست / گفت فوق اساءت ست آنی و ست

آنچه فعل که از انسان / بود واندر قرائت قرآن

در قرائت بیان آن گردید / که درین فصل او تبیان گردید

فعلها ئیکه در درون نماز / کرده باشد بیان شود در باز

آنچه زین فعل شارح اوراد / در صحیفه نوشت سازم یاد

گفته است اعتجاز کرده وان / معنی اعتجاز را میدان

آنکه پیچید عمامه گرد سر / چون بود وسط سر کشاده اگر

گر عمامه و یا قلنسوه پس / او فتد در نماز از سر کس

گفت رفع قلنسوه که هست / باشد امکان رفع با یکدست

پوشش راس با قلیل عمل / از کشادی سر بود افضل

حکم دستار را چه فرموده / بوده باشد عمامه معقوده

پس بداند که چو عمل با یکدست / بر سر خویش ماندن افضل هست

گر کشاده شده ست این دستار / هست حاجت به بستنش ای یار

سر کشاده گذاردن بهتر / همچنین حال اوفتد از سر

اصل تشخیص بکشف راس نماز / میگذارد بگوی ازوی باز

از خشوع تضرع است اگر / نبود باس با کشادی سر

ناصر الدین امام دین بر حق / گفت بکرده کشف سر مطلق

چونکه تعلیم اوست اینجا سلب / عبرت اینجا بود خشوع قلب

از عمامه کرده ست خبر / گر گذارد کسی بکشف سر

گرچه خواندن تذللاً آن بار ... گشت مکروه باشد المختار
لیک درچیند نسخه تا دانی ... کره نبود تذللاً خوانی
گفتها را برهنه کرده نماز ... بگذارد بود کراهت باز
رفع کمتین تا بد و مرفق ... کره فسر موده اند اهل حق
از غایبه گفته است چنان ... این چنین شد وسط کره بدان
از ذخیره شرح او راو ... کرده در بابت کراهت یاد
در قبا بطرزیست بازانی ... هرجگاهی نماز بر خوانی
میکند داخل دو کم دو دست ... بایدش هم میان بمنطقه بست
نقل کرده فقیه ابوجعفر ... لقبا میکند نماز اگر
گر میان زانه بسته ست این مرد ... گفت او خویش را مسی بکرد
این روایت که شد از دو کتاب ... عقل ره مانده گشت زاین باب
بلکه این عمل بود بعضی ... جستجو ساختم ازین معنی
از فقیهان وقت بالتفریق ... لیک بساخت این سخن تطبیق
قول حاجب هدایه راجح ... بوده باشد بکرته فرجی
در قبا بود قول بوجعفر ... او تعالی است اعلم اخبر
فرجی پوش و دستها در کم ... نکند کره گفت از مردم
عذر اگر نیست بر نماز گذار ... بسراویل فسر و کرده شمار
بسراویل فسر و کرد خبر ... مصلح ستر عورت ست اگر
مصلح ستر گر نباشد آن ... بدرستی نماز او ویران
این چنین با ثیاب بذله نماز ... کره گفتند اهل معنی باز
معنی بذله چیست کن تبیین ... هست شرح وقایه را تبیین

[illegible]

سواء کان اللحیة او طرف کان لبوزه جاز بجواز المختار ان المصلی المحتجب عن النزلان ... [illegible] بجوزة انما نظم وفی الصغری عن ابی جعفر ولا ینظر الی عورته ... [illegible] صلوته تجوز الصحیح کذا فی جامع المضمرات

نزد آنست لبس کرده ورا … نزد کس بد بدین کند برا
لیک بر هیئت خویش بپوشد … همره او بکار نیکو شد
بهترین عباد تست نماز … بهترین جامه پوش و بساز
جامه بر سر کند نماز گزار … نیز این فعل را کره شمار
در کتاب فقیه سے آرد … جیب بسته نماز بگذارد
نیک باشد ز گفت بنماو … زان نماز بکه هست جیب کشاد
بین دو دست صورتست اگر … به یمین و یسار فوق سر
یا بجای سر کسی بود و صورت … در هدایه است که بی شبهت
صورت اندر بساط باشد چیست … یعنی در سجده گاه انگشت
بو المکارم محمد ملت … گفت در اصل کرد آن حجت
لیک قول صحیح کرده نکو … گر نباشد بجای سجده او
صورت شکل بود صغیر اگر … ناظرش گر به پا و بگیرد نظر
بے تکلف سے نماید آن … پاک نبود بود صغیر چنان
سر صورت تمام باشد محو … نبود پاک گر بود این نحو
خط کشد درمیان آن چه … باشد او هم چو سلاست بد
خانه برا که صورتست و سگ … ندر آید فرشتها بی شک
در کتاب هدایه کرد بیان … حضرت جبرئیل گفت چنان
پیچ دستار را ز زیر گلو … ندر آرد که منع باشد او
معنی طیلسان چنین بود … این سخن در صلوة مسعودی
لیک هشت در فضول آمی یار … مختصے ز گلو کند دستار
مختصے دیگر کرد طعن آن … بر قبا حسته بود بر این طعنان

[illegible]

انچه گفتند نقل مے خوانیم ... او ست دانند و انمیه انیم
در صلوة قشیب علماء ... آدمے با وجود دو جامه
به یکی جامه کر وادای نماز ... آن نمازش اگرچه هست جواز
سخن از بو حنیفه آورد ... آن بعضی بجز و جفا کروست
ور محمد روایت ست چنان ... گفت ساقط شود عهد از ان
لبسه جامه که نماز تمام ... بود آن فعل از فعال کرام
پیر لباس از خلاف سنت ... گفت در شمس بین کراهت هست
سنت پیر لباس قبل ازین ... گفت در ستر عورت او تبیین
کرده باشد شمرون آمد ... که باکتفها بلا شبهت
هست چون این شمرون تصحیح ... یعنی با وست کروهت صحیح
کلهٔ سر و صاحبین پاک ... در قفا وسے کاسه خبو و پاک
پاره از ایسه ساتر و عزل ... بوده این اختلاف آن در فرض
از قطوع ایسه دل عاف ... گفت کروه نیست غیر خلاف
قول دیگر بود و این اقوال ... در شفیر لیفیه که بالاجماع
انچه هست اختلاف الشانان ... در نماز تطوع هست چنان
گفت الافقیه ابو جعفر ... در فرض لیفیه تطوع ست اگر
تسبیح کرده و هیده ... کرده ز اصحاب ما روایت او
در بیرون نماز هم از این ... اختلاف ست از ائمه دین
در خلاصه ائمه کامل ... گفت اگر لیشمر و بحفظ دل
تکی عصد وست جهانی ... هست و این کراهیت در انی
خاصه پیاره با وسے آید ... و بیش استوار سے باید

[illegible]

بنهد دست خویش را بدهان
سنت بود در صلوٰة مسعودی
که بدندان فوق خود لب بر
تا تواسے نگاه دار چنان
گر نگردد آن ذهم استوار دهان
فتح کند است فی مسکن اگه
دست یا جامہ بر دهن بنهاد
در کتاب شریف شمس الدین
لیک غیر قیام سنت بسیار
هست نکرده در میان سر
باز دایب بکرد سپید
کرد سر را ستره است اگر
یا میان سراش ستر انسان
نیز این را کریه فرموده
بد بایسے معاذ را صدیق
بر سے یا فلان یار چنان
حرب کن اسے معاذ یا آنها
گفت از چه شناسم ای اجل
کرد سرها حی خود تراشانند
یا تراشنده مو بعکس این
میل خود یکطرف اگر سازد

بعضی گفت گفت بعضی ایشان
حسن از ابوحنیفہ فرموده
وقت خمیازه استوار گیر
ورنه نه دست خویش یا بدهان
بد بانش در آیدش شیطان
خمیازه نکرد تا خواهید
در میان کریه کرده یاد
می نهد در قیام سنت یمین
وقت خمیازه بر دهن بگذار
موی سر جمع کرده هست اگر
نیز این را کریه باید دید
ترک ساز دسکیمیان سر
کرده سر را بمانده هست چنان
این همه در صلوٰة مسعودی
کرده بودی امیر بالتحقیق
گفت آنجاست قوم مغضیان
یا سنے از حق تعالیٰ احسانها
گفت ابوبکر یا معاذ جبل
لیک موی میان سر باشند
آن بود را فقہے علی التعیین
نقل خود را بپاے اندازد

ف
وفی نصاب الفقه ان [illegible] فی المسجد [illegible]
الاولی فرض [illegible] ۱۲
[illegible] ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

هم همین فعلها را کراهت دان / چونکه بودست عادت شیطان

هم درین فصل شارح اوراد / کرد در نسخه مشر نقش باد

از عوارف بود علی التحقیق / گر بود موزه مصلی ضیق

نگذارد با نماز اذان / چونکه مشغول می شود دل آن

از فتاوی خانیه نقل / گر بمطالب بود بغایط و بول

مع هذا در ایستد بنماز / آن نمازش بود بکره جواز

از عتابیه شارح اوراد / کرد در آن نسخه کتابش یاد

در میان نماز بول شدید / گر کشش حکم او چه باید دید

قطع سازد نماز خود را پس / گر بسازد فراغ نفس انکس

بهمین نحو اگر ادا سازد / خویش را با گناه اندازد

گر رسد خوف فوت وقت آن / باشد اتمام را اولی آن

هم همین شارح خجسته صفات / گفت اندر میان مکروهات

پوشش جسم مر مصلی را / فعل مکروه گفت دراینجا

نیز اینجا ولی اوز سدو / نکه عادت بود با هل یهود

بزند دست خویش بر جامه / گفت مکروه ائمه فاخره

هم همین فعل را درون نماز / گر گفته اند اهل معنی باز

آن زمانیکه شد لعین شیطان / دست بر جامه اش زدانهم آن

در صحیفه فقیه کید اف / این چنین شرح وی ادا نی

کرد و ان ضمیر عذر اگر قید / نشود گر از دو حرف پدید

گر بکرد و حرف از و مید / گشت فاسد نماز او اینجا

هست مکروه بنی افشاندن / هم دمیدن چنین بود امی تن

نیز کرده بود و میدان خاک / غسل مسموح اگر بود ای پاک

لیک مجات باشد او مسموح / فاسد است آن نماز نی ممنوع

ور دهن ور بهم ستا یا جز آن / گر کند منع خواندن قرآن

نیز بکرده گفت در این فصل / گر کند منع نیست جائز اصل

آنچه باشد میانهٔ دندان / گر فرو برده در نماز انسان

بوده قدر نخود مفسد او / گر بود از او بود که است کو

شحیدی را اگر ز خارج فم / گر فرو برد مفسد است اهم

هم اداست قرائت قرآن / گر بود و هم گشت کرده بدان

گفت تحصیل ذکر با نظیر / سیخ در انتقال پای تن

شرح این قول ابتدای سر / کل کسب انتقال آن بسبت

سیخ کس با رکوع سر [illegible] / نفعا کسب یا پیش گفتی

می نگنجی چو چهره اش ابهام / پیش سکر ور رکوع تمام

سین تسبیح از رکوع بود / باز [illegible] اشکر خشم [illegible]

در صفاست نسازد از اعضا / [illegible] کرده اسم بعضیها

هر که بیجا بگفت زین او [illegible] / لیس چنین فعل را اگر شمار

در صلوة قبیح [illegible] / کرده هم [illegible] فرموده

در نماز آب بینی شد ظاهر / هست سنت گرفتن ای طاهر

دیدنش واجبست بنی اکرم / [illegible] بگفت دیدنم هم

حفظ کن آب [illegible] آن / خشک [illegible] زمین [illegible] آن

ز آب بینی بقول [illegible] را / ارض [illegible] کشد خود را

خاصم [illegible] / ز نبهار احتیاط [illegible]

هم دهن در نماز بربستن | هست فعل عبث بیان بی ظن
ذکر کرده فقیه در بستان | چونکه مسجود اگر انسان
گشت داخل باین صنف بیجاز | آن نماز شش بود بکره جواز
فعلهاے نماز که دارد | گر همین جمله را بجا آرد
هم بخواند قرائت قرآن | بهمین شرطها جواز بدان
هر کجا هے کس اینچنین باشد | گفت آنے بروی خود باشد
لیک از آن داخل نماز شود | تا که سنے کرده او جواز شود
چونکه در نماز گیرد بس | حرکت میدهد بخود انگش
منکشف چه سترا این انسان | تا ازاله شود ز نفس آن
نیست در آن کتاب هی رد | تا کسے گر نماز بگذارد
میدهد نفس خویش را دشنام | تا رود از وی این قیاس تمام
در خلاصه نوشته زین اصحاب | گر قرائت کند کسے با خواب
تا رکوع سجود سازد آن | بود نائم نماز شد ویران
لیک در حالت رکوع سجود | کرد راغب بقصد خواب بود
گفت جائز بود نماز او | نائمآ سجده را اعاده گو
خواب سازد بقصد این انسان | در محل سجود فاسد آن
شارح در دسے بگوید او | چیزکے خوشبوی گر لیساند بو
یا براند کم از سه بار مگس | نیست فاسد بود کراهت بس
نقل کرد از ذخیره شارح باز | خاک را سرکه در میان نماز
مسح سازد اگر ز پیشانی | گفت این را کراهیت دانی
هر کجا هے که رنج باشد خوی | پاک سازد ز جبهه کره مگوی

قلب سنگریزه منع خواهد بود
گر کند بهر عذر اگر موانه
ور برای چه عذر اگر بار است
بی ضرورت اگر چنین سازی
فعلهایی که هست از آنها
پس همان فعل را کراهت گی
یعنی در مختصر چنین دانی
این طرف آن طرف شود میلان
گر کند ترک سنتی ز سنن
سنن جمله لباس که هست
آخر باب ستر عورت بین
آنچه سنت که در قیام رکوع
درج کردم در صفات نماز
در صلوة فقیه سعودی
چون شنیده لقب نموده الشامی
قول بعضی بدست واحد کس
کف پا هر دو مسلمانان
شیخ الاسلام گفته است ابا
چونکه دو دست زانو راندن
همچنین سنت از برای ادب
آن کسی کو بود نه این باب

غیر ممکن بود اگر بسجود
یا که سنت بابست گفت یا دو بار
آنچه سنت که هست یکبار است
باشد این فعل نوع از بازی
گر ز اهل تکلیف سنت همان
ترک باشد فرشته وزاد
بعد گوید التفصیر کند آنی
هم همین فعل را کراهت آن
ور کراهتش چه سبب فعلن
قبل ازین در صحیفه ذکر شد
شده آنجا که باب تعیین
در سجود و قعود شد شروع
پس اعاده نکرده ام اینجا باز
علمای عظام فقه سعود
کف پاهاش مانده عکس یا
کف پاهاش را بپوشد پس
از ادب نیست ساختن عریان
همچنان ترک سکند گفت یا
در قعود سنتی ز سنن
کند ترک آن خدای طلب
می‌شود چشم خویش الکنار

گفت یارا نگه نخواهد کرد ... گفته نیکو دلیل آن شد مرد
در صلوة فقیه دین مسعود ... در کراهیت مکان شد بود
هست در پیش مسجدی اما ... مستنجی یا بود طهارت جا
لیک دیوار در میانه دو ... نیست مکروه التفات او
باشد اندر میانه یک دیوار ... در کراهیت اختلاف شمار
گر گذارد نماز در گلخن ... کره واقع باتفاق سخن
می‌گذارد نماز اگر انسان ... پیش او هست آتش سوزان
کره او را باتفاق نوشت ... شده است اختلاف اندرگشت
گر چراغ است شمع یا قندیل ... غیر مکروه گفت اهل سبیل
نیز سیفی معلق مصحف ... نیز و پاک گفته اند سلف
نیز مستند چونکه این ورا ... در هدایه دلیل کرد او را
نیز بنوشته اند در تهذیب ... می‌کند نقل از حبیب ادیب
هست ده جا نماز نگذاری ... کره آنجا که بهر بیشه کاری
آن یکی هست جای قصابان ... وان دگر جای خفتن شتران
وان دگر جای گوسفند است ... وان دگر پایگاه اسپ است
نیز در هر بلاسی بام طشت ... [illegible]
هست حمام خانه شیطان ... کره و هر این کراهت دان
زان کراهت بود گورستان ... همچو وان شود مشابه آن
گفت بر بام کعبه کره شمار ... ترک تعظیم می‌شود زین کار
کره باشد نماز اندر راه ... چونکه باشد گذر بر آن شب و گاه
هست مذکور در کتاب نصاب ... کره اند از بهر احتساب کتاب

شخصی بر بام کعبه گر کند نماز
این چنین بر سطوح هر مسجد
فوق هر مسجدی نشد است حد
مگر آنکه نگنجد آنجا کس
شرح او را نقل کرد چنان
هست مکروه انفراد امام
گفت مکروه زین اصحاب
نیز بعضی با خود همراه
قوم اگر بر مکان اعلی هست
از جوامع نوشت اینجا نیز
هست و در ظاهر الروایه آن
آنکه مکروه گفته اند کبار
ذکر کرده طحاوی شهره مرد
قول دیگر ز بزرگان نکو
قول دیگر ابتدا گر آورد
نیست تنها درون طاق امام
پای در مسجد است لیک سجود
در کتاب انیس آورده
گر نماز فرض لیکه در تابک
ذکر کرد است شارح او را او
شخصی در خانهٔ مسلمان هر و

آن نمازش بود مکره جواز
کره باشد صعود ای عابد
کره باشد کسی نماز اگر
نیست مکروه فوق او زان لیس
گفته از جامع الصغیر خان
همکان بلند از اقوام
او تشبه شود باهل کتاب
غیر مکروه گفت فی شاه
بوده باشد امام جای پست
گفته این شارح درست نمیز
بخلاف طحاوی که بدان
بوده باشد بلند چه مقتدا
او مقتدر اقتدا کس میکرد
چون شود واقع امتیاز باو
بر همین اعتماد باید کرد
گفت مکروه عالمان عظام
گشت در طاق بند خواهد بود
از بزرگان شیخ برده
کراهت بود نوافل نیک
رحمت حق تعالی بروی باد
اذن ناساخته نماز بکرد

نبود پاس این مصلی تن | طاعتش ازان این بود احسن
بر فراش انبساطش نیست بود | بی سکون و نماز پاس نبود
اینکه از فضل مفضل سالکین | پا نخیزد یکه رو پیشش زمین
شخصی بر سوی قبله کرد رو | شخصی دیگر نشسته او
دیگری سوی پشت آن انسان | پس دگر از نماز پاس بدان
حکم ده را از مذل چون نشاند | ور نیز حکم ده نماز نخواند
لیک روی پشت سوی نماز گزار | ابود باشد و اکره شمار
گشت از جامع الصغیر خان | روزی فاروق دید یک انسان
لیک رو سوی مرد کرد نماز | کرد ادب هر دو را بدره باز
پس فتوی مصلی آن عادل | گفت شو سوی قبله مستقبل
مصلی بگفت در آن حال | لیکنی سوی صورت استقبال
فهم شد رو سوی مصلی کس | کردن اینجا حرام بوده پس
یعنی از عالمان شرع شعار | گفت نزد کسی نماز گزار
تا بمانند با سخن گویان | کرز نهی کراهت دان
لیک از بزرگان است سبیل | کرد نهی رسول را تاویل
قوم اگر منکشف باشد سخن | ترسد این شخص ز غلط کردن
یا بود خوف بر نماز گزار | صورتی ظاهر شود تا کم یار
ور نمازش بخندد او ناگاه | شود از خنده آن نماز تباه
گر درین حال او شود پیدا | می شود و شرم وار تا کم باید
نبود این خوف اگر زان | پاس نبود نماز نزد شان
پس همین قول اکره هم باید | ذکر کرده است شارح ادراو

کردن مشایخ ماوراء النهر
مجبور یا پای مصلی
از گفتن کراهت
و بسته اند این
طریق بیهوده لیکن
نشاید کردن ۱۲
مجموعة الفتاوی
۱۲

جای باقعده سجده باشد پاک — گرد بر گرد او نجاست ناک
گرچه آنجا بود درست نماز — لیک بودست او بکره جواز
این سخن در صلوة مسنون کی — بعد در قاضیخان بفرمودی
گر گزارد بملک غیر نماز — ملک کافر بود نگویی جواز
چونکه باخواندن مسلمان اصل — نبود راضی کافر بد وصل
ملک از مومن ست مزروعه — یا بود آن زمین نکرده همه
نگزارد نماز این انسان — چونکه راضی نداست صاحب آن
غیر مزروعه گر زمین بودی — میگزارد نماز مسنون کی
چونکه نبود مضرتی بزمین — صاحب ارض راضی ست باین
مبتلا گشت مومن ناگاه — در میان زمین غیر وراه
باشد اینجا نماز در ره خیر — چونکه نبود حقش بارض غیر
همه کس در طریق حق دارد — اینهمه قول قاضیخان آرد
بعد ازین در صلوة مسنون کی — نقل کرد از رسول مسنون کی
هر کجا که مصلی در صحراست — نکند ستره بجو ایش جفاست
همه درین باب شارح اوراد — آنچه کردست یاد سازم یاد
ستره چوبی کم از ذراع مباد — قدر گز باد و یا ازوست زیاد
چونکه نزد اصح مباد و باریک — چون موخر ز رحل باشد نیک
ستره با کس قریب بیاید — تا موافق بمسئله آید
میتخلد راست پیش خود او — بخداست یک نزد وا برد
معتبر نیست چو بیا انداخت — یا کسی پیش خویشتن خط ساخت
قول یکپاره ائمه خوب — غیر ممکن بود نهاندن چوب

الصلوة فی ارض مغصوبة جائزة ولکن یعاقب بظلمه فما کان بینه وبین الله تعالی یثاب وما کان بینه وبین العباد یعاقب وکذا الحج بالمال الحرام والمعاصی ولا یمنع الطاعات واذا اتی بها لا تقبل انها غیر مقبولة تحقیق ... واذا صلی فی ملک الغیر وهو علی حقیقت ان کان لمسلم او کافر فان کانت زکاة فلا یجوز لانه لا یرضی الصلوة المسلم فی ارضه ولان ... ارضه

لان مزروعة کانت ... الصلوة لان فیه اضرار المالک ... صاحب الارض ... فان کانت ... ان یصلی فی الارض او فی الطریق یصلی فی الطریق لان ... فی الطریق حق وفی ارض غیره ... لا حق له ... قاضیخان

× × ×
× × ×
× × ×

2

می نهد چوب و را ز آن پس … یعنی در پیش خود بنشستن کس
هر کجا که کسی نهاد چوب … تک شد خط بقول عامه خوب
خط کشد گفت بعضی را همچون … شد تخلف کشند خط را چون
قول بعضی کشند در محراب … بعضی طولاً بگفت در این باب
نزد بعضی امام روشن گور … گر مکانی امان بود ز مرور
نبود پیش او طریق چنان … ترک ستره شود تو باش بدان
نیفتد در صحن مسجد بی مروی … گر ادای نماز بر کردی
گر نباشد قریب ستره آن … گفت در شرح بر کراهت وان
پس قریب ستره را آن باب … علما گفته اند چه مقدار
آنچه در شرع کرده اند خبر … با و مقدار گوسفند گذر
گر ز پیش مصلی شخص گذشت … گذرنده بجرم آثم گشت
گذرنده که شد آثم اینجا … بگذرد گوی از کدامی جا
در صحیح سخن ز جای سجود … از کسی چنانچه شرح نمود
هم ز کانی اصح نکرده یاد … این سخنها ز شارح اوراد
بهر این باب ابو المکارم هم … نقلها میکند ز اهل کرم
در صحیح اصح مکان سجود … در کراهیت اعتبار نمود
لیک قول دگر لقب رد و صف … فتوی بر این نوشته آن اشرف
قولی سه گز نوشت قولی پنج … قولی چل گز بعضی معنی سنج
بر دکانی بود نماز گزار … گر ز پیش گذشت دیگر بار
ذکر شد در فتاوی کافی … آنچه از قول ائمه وافی
گر بود او بقدر قامت مرد … ذکر لا باس در کتاب نکرد

فی الاحکام … المسجد … [illegible]

اختلاف السلف فی الذی یعتکف فی المسجد … وبعضهم لا بأس … وبعضهم لا … احتیاج الیه … المسجد … یباح له الخروج من … فلا روایة فیه والمشایخ فیه یختلفون لا بأس للمحدث … وصاحب الدرر ان ینام فی المسجد فی الصحیح من المذهب والاحسن ان یتورع فلا ینام … ولا یدخل المسجد … وذکر ابو النصر … [illegible]

پس همین حکم حکم صحراوان / چیست در مسجد بزرگ ار انسان

نبود جای پیش او نشان / نیز مسجد صغیر باشد آن

گر ز هر جای پیش او بگذشت / گذرنده بجرم آثم گشت

حکم صحراست مسجدان کبیر / قول دیگر بود مسجد صغیر

مسجد خرد آنچه تعیین است / بود کمتر ز شصت اندر شصت

یک سخن گفت راز چهل در چهل / شمس دین ذکر کرد ای عاقل

گفت این قول را هو المختار / باز از کافی ذکر کرد آن یار

گفت حضرت بد اندیش بر من / اثمش پیش مصلی بگذشتن

تا چهل سی کند توقف آن / لیک گفت نه چهل بکرد بیان

بو هریره بگفت تا چهل سال / قول پیغمبر خدای تعال

گر ز پیش نماز بگذاری / قصد بگذشتن ار کند یاری

بر اشارت و یا به تسبیح این / گفت گر و اندش علی التعیین

جمع اگر کرد و اشارت و تسبیح / گفت بکرده در کتاب صریح

نیز کند العباد گفت آن یار / از فتاوی عمدة الاسرار

گر نگردد نماز نیست تباه / لیک بر بگذرنده است گناه

گر بود ستره پیش امام / بهر سنی ست ستره اقوام

باقی افعال کره از انسان / در میان نماز باشد آن

گر بخواهد خدای شد انبار / در میان امامت آید باز

بکراهت که شد نماز ادا / علما گفت اعاده اش اولی

شمس دین در کتاب فرموده / سنتی که موکده بوده

هست ترکش کراهت تحریم / کردن او سعادتی ست عظیم

اذا اسلم الامام ... [illegible]

فعل ... [illegible]

در مقام دگر نوشت او باز — کراهت ادا که گشت نماز
گفت آنرا اعاده کردن خوب — بلکه از کشف نقل شد ز وجوب

در بیان نماز جماعت

پنج وقت نماز که بر ماست — فرض عین ستون دین ماست
بجماعت ادا کردن آن — بیقین سنت مؤکده دان
چونکه پیغمبر خدای ودود — بیقین سنت هدی فرمود
کس تخلف نمیکند از آن — مگر آنکه منافق انسان
در هدایه چنانچه گرد یاد — بعد نوشت شارح اوراد
بلکه گفتند بزرگان دین — بجماعت ادا کردن این
رای آنها بفرضی این ست — مده از دست زینهار از دست
نیز این شرح ساز فرموده — این چنین در صلوة مسعودی
ابن عباس یعنی عبدالله — گفت پرسیدم از رسول الله
شخصی در چار وقت امر خدا — بجماعت کند نماز ادا
لیک در وقت خفتن انسان — نشود حاضر جماعت آن
گفت پیغمبر خدا و کبار — هو فی النار گفت تا ۳ بار
نیز فرموده است عبدالله — کردم این را سوال تا یک ماه
حضرت مصطفی که جنت خفت — در جواب من اینچنین میگفت
در کتاب قنیه آورده — شخصی ترک جماعت ار کرده
گفت تعزیر واجب است آن را — نبود عذر اگر برین انسان
نیز همسایگان گنهگاراند — گر نگفتند باو سکوت آرند
نیز در این کتاب آورند — ترک او اهل ناحیه کردند

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] منافق معلوم النفاق [illegible] المؤذن [illegible] الاول [illegible] شرح اوراد

الکاشف فی بیان اکبر [illegible] سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن رجل یقوم باللیل ویصوم بالنهار ولا یحضر الجماعة قال هو فی النار ۱۲ شرح اوراد

هست واجب بیان شان الصلاح | لیک جماعت بود طریق فلاح
هم نوشته کشفی ست لیل و نهار | میکند علم فقه را تکرار
نشود حاضر جماعت بس | نیست مقبول آن گواهی کس
نیز در آن کتاب برگزیده | شد ز شمس الائمه سپیده
شخصی در بیت خود گذارد گاه | مع اهلش نماز فرض اگه
یافت فضل جماعت او یا نه | گفت نی آن امام فرزانه
کردند از بهر بعضیش سوال | گفت آری امام نیک خصال
در کفایه یکی شیخ آورده | که درو اینچنین بیان کرده
ابن مسعود با رسول خدا | گفت ای رهنمای شاه و گدا
یک جماعت که فوت شد این | کردم آزاد بهر او یک تن
گفت شخص به بنده فی شبهت | نرسد با ثواب جمعیت
گفت دو بنده ساختم آزاد | مصطفی باز آن جواب بداد
گفت سه بنده ساختم احرار | بعد از آن گفت سید ابرار
آنچه باشد رقاب دو جهان | گر بود بندهٔ تو جمله آن
همه را حسبه کنی بلا شبهت | نرسد با ثواب جمعیت
در صلوة فقیه مسعود است | گویم آنچه فقیه فرموده است
گفت در مسجد محله خویش | خوانده باشد نماز از وی پیش
نرود یا رود بجای دگر | مر وی را ندست از جماعت اگر
نخعی گفت مانده است اگر | گر نشاید رود بجای دگر
ظاهر قول بتوان گفتن | شیخ بصری بگفت امام حسن
دیده ام صد هزار از اصحاب | بود هفتاد بدری از احباب

الواحد مع الامام جماعة ... لو صلى ... في البيت مع الزوجة ... المرأة في البيت ان كان قدمها محاذ قدم الزوج لا تجوز صلوتها بالاجماع وان كان قدمها خلف قدم الزوج ... لانها طويلة ... راس المرأة في السجدة قبل راس الزوج جازت صلوتها لان العبرة للقدم ...

[illegible]

چون جماعت که فوت شد زنها
میت و بید ند با محله دگر
لیک اینکس درون مسجد گذشت
چون تحیت بیار و اول کس
هست در شرح و ردبی شبهت
گفت بایست خویش آید باز
بوده باشد اگر مصلی دو
گرچه با او ست یک صبی عاقل
گفت از روضه چون ز مسجد
خواه در مسجدش گزارد مرد
خواه رفته بمسجدی دیگر
فضل این هر دو را مساوی دان
داخل مسجد ار شود این مرد
لیک داخل نگشته باشد کس
شرح اوراد نقل کرد از حصر
مسجدی را سه قوم معلومین
بجماعت که شد ادای نماز
بجماعت ادا کند یا نی
باز تکرار این جماعت را
شافعیه جواز بشمارد
وجه با انکه مسجد ابرا

کرده تعلیمهای خود در یا
بجماعت ادا کنند مگر
دانند اینکه جماعت ار بگذشت
برود جای دیگری زان پس
که ز مسجد گذشت جمعیت
مع اهلش کند ادای نماز
غیر جمعه بود جماعت او
او جماعت بود بچندین نقل
گر جماعت گذشته باشد کی
از جماعت بماند باشد مرد
بجماعت کند نماز اگر
از سراجیه گفت لیک چنان
که در انجا اداش باید کرد
هیشود طالب جماعت پس
ذکر کرده ائمه دین نص
هم امام مؤذن تعیین
جمع دیگر ز قوم آید باز
اختلاف ائمه شد دانی
گفت نبود مباح نزد ما
هر یک اینجا دلیلها دارد
رفت روزی میانه الصا

بجماعة في مسجد
خاصة فضل الصلاة
فيه كما عام لا يباح
تكرار الجماعة فيه
باذان واقامة
عندنا وعنده
يباح واما التكرار
بغير الاذان والاقامة
مباح بالاجماع
۱۲ خلاصه

کرد اصلاح شان چو آمد باز — اهل مسجد گزاردند نماز
بحرم رفت پس رسول الله — جمع کرد اهل خویش را آنگاه
مع آنها نماز کرد ادا — این بود کرده رسول خدا
وجه او اینکه هیچ وقت نماز — بجماعت ادای آنها باز
در وجوبی بقیه ثانی — چون فریق نخست سیدانی
گوئیا غیر اهل مسجد باز — بجماعت ادا کنند نماز
نیز چون مسجد شوارع بین — اندرین نحو و جهالش این
گر نباشد ز اهل مسجد خویش — آن جماعت که خوانده ازوی پیش
هست تکرار باتفاق جواز — گفت در مسجد شوارع باز
نیز از جامع الصغیر خوان — از همین باب کرده است بیان
مسجدی را چو هر دو اهل گشت — بجماعت نماز او بگذشت
بی اذان اقامت آنجا کس — واحده خواند از جماعت پس
چونکه تکرار در یکی مسجد — نیست جائز جماعت ای عابد
گر شمارے جواز بے شبهت — کس نترسد ز فوت جمعیت
بشود قلت جماعت آن — این کراهت بود یقین بدان
شافعی آن امام شرع شعار — نبود باس گفت در تکرار
در همین جامع الصغیر اینجا — ذکر شد والصحیح ما قلنا
این چنین از صحابهٔ نبوی — نقل شد در طریق راست روی
چون جماعت که فوت شد زیشان — سے بخواندند نماز را وحدان
از ابو یوسف سعادت یار — در جماعت که کرده شد تکرار
قوم بسیار گر بود واقع — یعنی قوم جماعت ثانی

مسئله [illegible]

بیکی مرد اگر بود یا دو
همچنین نحو گزاردی نماز
در صلوٰة فقیه در این باب
یعنی گفت آن امام بزرگوار
نیز از جامع الصغیر خان
هر جگاهی که قوم از عذر با
اهل مسجد اذان نگفته باز
بعضی از اهل مسجد از انسان
تا که بیرون مسجدش یک کس
بجماعت گزارد ند نماز
بجماعت ادا کنند انها
چونکه اینجا جماعت اول
هر جگاهی بمسجدی منزل
رو و آنجا کند اذان نماز
چون که آن مسجد یکی باشد حی
پس ادا میشود ازین حیوان
هست در مسجدش موذن پس
گفت اینجا ائمه عالم
واحد اخو اندش نماز اگر
هست در یک محله دو مسجد
هر کدامش قدیم تر باشد

گر یکی ناحیه مسجد او
نیست مکروه این جماعت باز
هست بر قول بو حنیفه سوا
غیر جائز بود درین تکرار
شرح اورا دکرده آن بیان
بجماعت نماز کرد ادا
بجماعت ادا کنند نماز
بخلافت که گفته اند اذان
نشنیده اذان او را پس
باقی مردم که گشت حاضر باز
شرح اورا دکرده تبیینها
که بسنت مکروه اند عمل
گر نباشد موذن ای عامل
گرچه تنهاست بگذرد نماز
گفت حقی بود از وی بود
این روایت بود ز قاضیخان
لیک حاضر نمیشود یک کس
پس اذان گوید و اقامت هم
به که زانجا رود بجای دگر
بگذاردش رود کسی تا
میرود و انچنین آمده باشد

[illegible]

اذ جمعها فان استویا یخیّر
فی الاقرب وان اختلفت
فی القرب ویرجح الاقدم
من غیره فان کان
الاحسن ... منه والافضل
الیه وقتل جماعة الی الجامع ففضل
وان کان منقطعا
الا ... بالجماعة
بالاتفاق ۱۲

اگر مساوی است در بنا هند و
در حضر هم بود برابر هم
لیک باشد شنبه همین ایشان
تا شود باعث آن سعادت ای
شنو و بشنو اگر این هر دو
در کجا باشد که اصلحست امام
در حضر بود و شود بس
شنو بیا آنرا اگرچه آن حالت
اگر از فوت وقت خویشتن
در وضو عضو ها که شستن
آنکه هر عضو را سه شوید پس
هر یک یک بشوید شش اعضا
قول دیگر سه بار هم شوید
شرح اوراد کرده است بیان
گر نجوید جماعت این بارش
لیک تاخیر ساختن از وقت
نیز در این کتاب شد مذکور
پس همان گمش شد است باران
یا که بر جا است خوف فنا و
هم حضور جماعت ای صوفی
می بیاید اگرچه قائد او

برود با قریب منزل او
پس مخیر بود همین آدم
بقلیل آنجا عقبش رود آن
هم جماعت در و شود بسیار
با باشش نگاه باید کرد
در پس او کنند نماز تمام
گفته اند از فقیه هم شیخین
باشدش خوف فوت جمعیت
نه به مرد و وقت را از دست
پیشین سنت سخن رفتن
باید از رکعت جماعت پس
بایدش اول جماعت را
از بزرگان که راه دین پوید
گر کسی منقطع شد از سلطان
نشنود آید مباح انتهارش
نه مباح است تا که نشست
منزل کس بود ز مسجد دور
خوف بر نفس خویش دارد آن
لنگ ار دو جانبه باس مباد
غیر لازم نوشته اند آنرا
نیست لازم اگر رود نیکو

ماند ه بر جاست بر همین اوصاف
دست پای بریده هم ز خلاف

نیز پیری که قدرتش بر راه
نبود عذر دان بلا اشتباه

نبود و مے طلبد اذن از مولی
تا نمازش کند بجمع ادا

اذن او سوے اگر نباشد بعد
نیک فهمیده همین عبید سعد

گر بمولاے خود گران نامد
از براے جماعت او آید

لیک آید گران بمولایش
بگذارد نماز بر جایش

بنده را حکم جمعه هم اینست
داند آن کس که پیرو دین است

در کتاب قنیه گر جوید
در جماعت چو عذر نیست سفر

مطر و ظلمت است برد شدید
یا بود خوف عذر باید دید

در بیان امامت و احکام او

در امامت که کرد اولے باو
همچنین اعلم بسنت باو

گر مساوے بود بعلم اگر
باید آنکس که هست قاری تر

در قرائت اگر بود یکسان
پیشوا میکنند اورع آن

در ورع هم اگر بیکسال ست
افضل او کلانتر سال ست

در برابر بود بسن مرد
باد آنکس که هست نیکو رو

بعد ازین آن کسی که انسب
اوست لایق تری بآن منصب

گر بانها بود برابر هم
در خلاصه نوشت اہل کرم

بعد ازین گفت قرعه اندازند
قرعه بر نام هر کش سازند

یا بسازند باختیار قوم
هست کار امام کار قوم

گفت در کافی در همین معنی
احسن الوجه را بدان یعنی

هر که در شب نماز خواند بیش
احسن الوجه باشد آن درویش

حرمتی عادةً بود اعظم ❊ رغبت خلق پیش باشد هم
ذکر کردند اهل این معنی ❊ این بود معنی حسن یعنی
میکنند نقل مشایخ اوراد ❊ از رسول خدا چنین شد یاد
ور نیابی عالمی تقی مردی ❊ گفت هر کس نماز ادا کردی
گوئی در خلف یک نبی خدا ❊ کرده باشد نماز خویش ادا
آن حدیثی که هست تا شنید ❊ خلف هر بر و فاجر می خوانید
نیست شک قول شاه امام ❊ از برای بیان احکام است
لیک باشد امام نیکو مرد ❊ اقتدا را خلف بد نشاید کرد
چند فرقه شود امام ابنا ❊ فاسق مبتدع و یا اعمی
یا که اعرابی بیابان است ❊ یا که در علم شرع نادانست
یا شده باشد از زنا مولود ❊ یا بود از خورندگان سود
یا مخنث کسی ست یا مجنون ❊ یا مفلوج ست یا که چون
ابرصی که بظاهر اعضا ❊ برص او اگر بود پیدا
یا امامت بکرد عبد آبق ❊ یا سفیه ست یا نه حاذق
امرد و نرد باز شطرنج باز ❊ ذکر کردند بزرگان طناز
هست مکروه امامت اینها ❊ شرح او را کرده تعیینها
اندر اینجا که ذکر شد مجنون ❊ گفت از خاصیه یا مضمون
هست مجنون مطلق از انسان ❊ نادرست ست اصل اقتدا آن
گاه دیوانه گیش برباید ❊ بعد با هوش خویش می آید
آن زمان که بهوش آید باز ❊ گر امامت کند شد ست جواز
در کتاب نصاب تعیین ست ❊ نیز در جامع البساتین ست

[illegible]

[illegible]

بیلاغت رسید چون با ریش / حکم او را چگونه داری بپیش
نبود آن پسر اگر خوش شد و / حکم مرد است نیز حکم او
آن پسر خوب رو بود اما / مثل زن عورت است سرتاپا
گر محاذی شود بمرد او باز / گفت او را بفسد است نماز
هست امام مخالف فاسق اگر / بگرز قومش رود بجای دگر
نرسد آن ز فتنش باو پاسی / میرسد این سخن ز شیپاسی
لیک در عهد جمعه هست اگر / نرود مقتدی بجای دگر
گر قرار است بکرد با احسان / گفت اندر کتاب قاضی خان
سخن فاحش بود نماز فساد / غیر فاحش بود کراهت باد
ای دریغا که اندرین ایام / رفته ضعف عجیب در اسلام
اکثر مردان امام الحان شد / قاری و فاسقان اجلاف شد
فضلا عالم بدین هستند / متحمل چه را باین هستند
ور نماز یا امام است اعمی / نزد مالک نبود و هست روا
همچنین در صلوة مسعودی / و بدرود شد انچه شرع فرمودی
نزد مالک امامت فاسق / نیست جائز بقول آن حاذق
آن امامی که وارد شش یکی است / نزد اصحاب با کراهت است
در ادای حروف از قرآن / نتواند بکرد اکثر آن
گر کند جهد یک عمر دراز / روز و شب از طاقت استاد باز
همچنین جهد اشکال نفت / بار درستی نمی تواند گفت
هست جائز نماز این انسان / لیک گفتند بزرگان جهان
نقل آن گشته باتفاق امام / این روایت ز عمدة الاسلام

ذکر کردند بزرگان سبل
یا کند وقف او بجای وصل
در فتاوای قاضی خان خبیر
لفظ لا ینبغی از تهذیب
هم باجرت امام بگرفتن
نیک فتوای عالمان ما
جست فتوی یکی ز اهل یقین
گر نداوند امام در اسلام
سنت مستحب ندانند هم
هست جائز امامتش با هم
اشرف بندگی که هست نماز
آنزنان با خدا که هم از ناز
چه مناسب جهول دنیا دوست
صاحب خانه اذن نا کرده
این روایت ز شرح اوراد است
اصل او هاست صاحب خانه
نیست جائز بکودک و بزنان
از ائمه بلخ ز اهل حق
گفت جائز امامت صبی
نیز در نفل مطلق است خلاف
در جمیع نماز المختار

گر کسی شبه تنحنح ست رجل
یا بسازد بجای وصل او فصل
گفت امامت نمی کند با غیر
از خلاصه نیز از ترغیب
هم در پنجا کراهیت گفتن
کرده نبود درین زمان ما
از امام همام رکن الدین
چه بود فرض واجب است کدام
گر امامت کند چنین آدم
گفت نی آن امام فرزانه
وقت بیرنگی و محل راند
افضل قوم پیشوا سازند
پیشوا در محل راز او ست
کرد امامت که به بشمرده
از بزرگان دین خبر داد است
با امامت ز مرد بیگانه
در نماز اقتدا کند مردان
در تراویح سنت مطلق
لیک قول مشایخ ما نے
در میان ائمه دل صاف
در هدایه فساد بشمار

[illegible]

زین سبب که نوافل صبیان / هست دون از نوافل مردان

چونکه ویران کند نماز صبی / قول مجمع قضاش لازم نے

صاحب حجج سائل ست اگر / گر امامت جو با صبیح اگر

نیست جائز نماز صحت مرد / ور جمیع کتابها آورد

در پس مستحاضه پاک زنان / گر کند اقتدا درست مدان

قائمی اقتدا بقاعد کرد / اقتدا ایش بود درست ای مرد

لیک قول محمد حق دین / غیر جائز بود علی التبیین

متوضی پس تیمم دار / اقتدا می کند جواز شمار

بخلاف محمد ابن حسن / غیر جائز بود برادر من

بو المکارم بزرگ شرع نشان / گفت از مضمرات غیر آن

که بشرطیکه در وضو داران / نبود آب اگر جواز بدان

آب اگر هست در طهارت دار / نیست جائز هنوز هر سه یار

چون محمد امام شهد مقال / غیر جائز بگفت در هر حال

متیمم که با وضو داران / در جنازه کند امامت آن

در خلاصه ائمه دل صاف / گفت جائز بود بغیر خلاف

لابسی اقتدا بعاری کرد / اقتدا ایش درست نی ای مرد

اقتدا کرد قاری با امی / بدرستی نماز جائز نے

ور کند اقتدا باخرس باز / گفت ائمه نبوده است جواز

امی چون نماز را جدا آن / می بخواند می نوشت قاضیخان

قاضی هم بجنب او تنها / می بخواند بسان نماز آنجا

نیست جائز نماز امی مرد / در هدایه صحیح جائز کرد

نبود در نماز قاری آن
اینچنین اقتدای امی کس
اخرس ار اقتدا بامی کرد
قومی از امی قومی از قاری
بوحنیفه امام شرع نهاد
در هدایه ولیک هر دو قول
در هدایه و غیرها فسد و
گر کند اقتدا بمومی این
مومی بامومی اقتدا کردست
گرش مومیش بود قاعد
اندرین حال اقتدای این
نیست جائز امامت کران
کودکی شد امام با کودک
در کتاب خلاصه مذکورست
گر زخنثای مشکل هست انسان
کرد امامت بمثل خود خنثی
بصبی مراهق است در پیش
متنفل بمفترض شد امام
مفترض گر بنفل خوانده
شخصی خوانده است فرض اگر
گر کند اقتدا بآنکس این

نیز جائز بگفت قاضی خان
نادرست است گفت با اخرس
گفت باشد درست لیکن مرد
کرد با امی اقتدا باری
گفت باشد نماز جمله فساد
گفت از لیکن خالق ذو الطول
کس تواناست با رکوع و سجود
غیر جائز بود علی التعیین
اقتدا ایش درست او درست
مستطیع هست امام ایما عاجز
غیر جائز بود علی التعیین
شرح اوراد کرد هست بیان
در هدایه چو آمده [illegible]
غیر [illegible]
جائز است گر شود امام زنان
با غیر زنان نبود [illegible] روا
جائز است اقتدا بمثل خویش
غیر جائز بود بقول تمام
کرد امامت درست ای بنده
شخصی دیگر بود فرض دگر
غیر جائز بود علی التعیین

اعلم ان مقام الامامة میراث من النبی صلی الله علیه وآله وسلم فینبغی ان یکون [illegible]

۲۹

ماسح موزه گر بغسل ها
هم درین باب شارح اوراد
اقتدای صحیح اینجا باز
گر خدا خواهد امام را بیقین
در خلاصه هم ز قاضیخان
اقتدای مقیم مسافر کرد
گفت بعد از خروج وقت اما
این سخن از ائمه داشفی
اقتدای مقیم مسافر را
در صحیفای شرح اوراد دست
حنفی مذهب خدای طلب
شبهه نباشدش آن یک
نشود نیز هم قبیله او
نیز او و تر را بلاشبهت
پاکشده بود یقین او
هم نسازد وضو را ای اهل
آب کم قدر قلتین بود
زان چنان دان اگر وضو نا کرد
بهین شرط ملا کرگشت بیان
شک با ایمان خویش کردن نیست
گوید آن شخص که درین درگاه

گر امامت کند شدست روا
ز بان ارجح بسازد یاد
هست بد ماسح جبیره جواز
با مقیم است یا مسافر این
نبود صحت اقتدای آن
وقت اگر هست صحت اکثر
غیر جائز نوشته اند علما
بدلائل بگفت در کافی
هست در وقت بعد وقت روا
غیر از بزرگان دین داد دست
مقتدی شد بشافعی مذهب
هم بایمان خود نیارد شک
یعنی در صف بین باشد رو
بگذارنده است یا رکعت
بعد خون قی و دمالش وضو
یعنی آنکس ز آب مستعمل
گر نجاست در او وقوع شود
از خلاصه سر ابه آورد
می توان کرد اقتدا به آن
آنچه در این کتابها مرقوم است
انا مومن انشاء الله

[illegible marginal notes]

بهر هر مومن از خدا خواهد
قول ترغیب گو ز پشت او نشان
در کتاب هدایه تبیین است
مقتدی گر یکی است چون هر جا
لیک نزد محمد آن سه مرد
اصبعش نزد پاشنای امام
لیک قول دو بزرگ علام
گر دو سوی چپ و یا راستش
مقتدی هر جگه بجا باشد و
از ابو یوسف آمده است بیان
گفت صاحب هدایه آن اول
در میان دو مقتدی ایستاد
گفته صاحب خلاصه ظاهر
شرح او را ز ابو یوسف یکسان
از همین امام باید خواسته
زان اگر مقتدی است کرد اعلام
مقتدی پاک زان [illegible] هم بکرد
زان به پشت امام [illegible]
گر یکی مرد یک [illegible] زن
استد از سوی راست بالغ کس
هر جگاهی که قوم باشد بیش

گر چه چنین گوید اقتدا شاید
فی الاصح نادرست اما [illegible]
در نهایه و کافی هم این است
از همین امام پیش [illegible]
مقتدی هر جگاه باشد دو
می شد آن پیش در آن هنگام
خیر دار از راستش بهر الظاهر
جائز اما چه بود آن کس
پیش استاد امام از این دو
گفته است میان دو انسان
پیش استاد و نیش بود فضل
گفته این فعل را صاحبش با
پیش استاد [illegible] ظاهر
گر دو مقتدی یک کودک
مرد بالغ پیشتر [illegible]
گشت می ایستاد پشت امام
مرد در سوی راست باید کرد
[illegible]
[illegible]
از یسارش چپی [illegible]
[illegible] امام [illegible]

در چنین با نسا صف شد امام — او گنهگار شد نماز تمام
وز چنین استاد او میان صف — هم گنهگار شد بقول سلف
در چنین امام پس بود — گشت شارع بطاعت معبود
اقتدا کرد بعد دیگر بار — استد این آدمی بسوی یسار
اقتدا کرد باز یک انسان — پس تقدم شود امام آن
در جمیع کتابهای سلف — قوم چون هر جگاه بند وصف
صف به بندند اولا مردان — بعد مردان بود صف صبیان
بعد صبیان بود صف خنثا — بعد خنثی صف آورند نسا
گر محاذی شود زنی با مرد — هر یکی را نماز فاسد کرد
پیش ازین گفته ایم بالتفصیل — زان نکردیم درین محل تطویل
صورت این مسائل مشهور — در فتاوی و نساز شد مذکور
بجماعت زنان که پیدا است — یعنی حاضر شوند شان یعنی
در رها بود زنان جوان — گفت حاضر شوند کراهت دان
عجوزه بغیر خفتن شام — گفت رخصت بود ز اعظم امام
در جمیع نماز عند هما — گفت لا باس مر عجوزه نسا
در فتاوای کافی است عیان — نیز در چند نسخه است بیان
در همه وقت منع تعیین است — گفت الیوم فتوی بر اینست
در جمیع نماز چه زنان — بجماعت روند کراهت دان
نیز در مجلسان وعظ چنین — منع کردند بزرگان دین
نیز در شرح ابو المکارم هم — فتوی بر این نوشت اهل کرم
باب [illegible] سبب [illegible] — پیش گذارند نماز را تنها

[illegible]

اگر جماعت شوند زنان خود یا
در خلاصه بود و ساعت آن
بجماعت اگر کنند قیام
در کتاب هدایه آورده
عائشه رض با زنان که گشت امام
شرح او را نقل کرد چنان
سنت کرده الغرا و امام
گفت کرده زین سبب اصحاب
قوم اگر مکان اعلی هست
از جامع نوشت این خوش و ثقات
نیز در خلاصه الروایه آن
اینکه کرده گفته از کبار
دیگر کرده طحاوی آن شهر و
قول دیگر نیست این مکروه
قول دیگر باشد مکروه آورده
چیست تنها در دون طاق امام
پای در مسجد است لیک آمد و
این روایت و شارح او را و
در مسائل قنیه مسطور است
بوده باشد مع امام متکلم تن
از طحاوی چو شارح او را و

با جماعت اگر کنند او را
در هدایه کراهت است چنان
قبح کنیسه هم در بنا امام
حضرت عائشه رض چنین کرده
گفته بود سنت در اول اسلام
بعضی از جامع الصغیر خان
مکان بلند اندازه قوام
او و شاید شود با اهل کتاب
بوده باشد امام جائی پست
بعضی اندر بیان کرده ثبات
بخلاف طحاوی کرده بیان
بوده باشد بلند چه قدر از
او و قدر بود و لیکن است مرد
چون ان شود واقع اشتباه او
همچنین اشتباه با او کرد
سرخسی گفته ما لان خطا هم
گشت در طاق به خواهد بود
در بیان کراهت شده با و
در بلندی امام قوم پست
کرده بود باتفاق سخن
کرد در باب امامت با و

مانع اقتدا است چند اشیا / لیکن منع صف تام نبا
راه عامه و نیز جوی کلان / چیست جوی کلان بساز بیان
کس بسازد عبور زواسی ناج / غیر ممکن بود بغیر علاج
یعنی بی قنطره مثل آن / نتواند عبور کرد انسان
راه عامه چو عجله پا و بار / بود منع اقتدا بشمار
منع گفتند بعضی اهل عمل / اندران راه که برفت جمل
هر چگاهی ازین بود کمتر / جائز است اقتدا کنند اگر
در میان امام قوم اما / فرجه مانده است در صحرا
فرجه باشد اگر بقدر دو صف / مانع اقتدا است گفت سلف
قول دیگر ز بزرگان وین / که دران فرجه که شد تعیین
بود امکان صف درو بستن / هست جائز نماز او بی ظن
در صلوة فقیه دین مسعود / سخن عالمان ما این بود
قدر یک صف کشاده است چنان / نزد ما اقتدا درست مدان
هم دراینجا نوشته اند سلف / بود آنجا امام با سه صف
بعد ازان قوم آن نماز بدید / جامه های صف میانه پلید
تا روا شد نماز صف میان / هم نماز صف سوم و بدان
شد نماز صف میانه فنا و / گو بیا قدر یک صف است کشاو
لیک سه شخص را ز صف میان / گر بود جای جامه پاک چنان
هست جائز نماز صف اخیر / اوست دانند نزد ما تقصیر
نیز در این کتاب شیرین گو / مانع اقتدا بود آن جو
از امام سرخسی شیخ زکی / گفت زوید فرجه ره و دو [illegible]

بروایت شرح جوی کلان
یعنی وقتیکه جست از وی مرد
یا که پل حاجت آید اندر وی
پل اگر ساختند بر آن جو
هست بر پل یکی نماز گذار
گر دو کس هست حضرت یعقوب
سه کس استاده هست اگر بر پل
گفت در ترغیب الصلوة سلف
لیک نزد محمد و نعمان
در کتاب خلاصه کرد آگاه
اتصال صفوف اگر بطریق
گر صفوف است متصل بر راه
شرطش آن صف که بر طریق استاد
نزد محراب امام در مسجد
اقتدا کرد شخصی از بیرون
گر بود اتصال با صفها
یعنی با شرط اتصال صفوف
هم ز شرح طحاوی و ترغیب
چه بود اندرون مسجد اگر
جائزست اقتدای بیرون مرد
بین افواج آدم بیرون

مانع اقتدا که باشد آن
ترک کلات در وی بباید کرد
این بود قول آن شریف علی
مانع اقتدا از دیگر سو
همچنین نا روا بود ای یار
گفت تجویز بر خلاف دو خوب
اقتدا جائز است عند الکل
نزد بو یوسف است دو کس صف
صف نبود است گر شته انسان
مانع اقتدا که گر آن راه
گر نشد مانع است با تحقیق
اقتدا صحت است فی الاشباه
هست سه کس و یا ازو سه تن با
بود اندر نساز است عابد
گفت کنز العباد این مضمون
همچنین اقتدای او شد روا
شد روا ورنه اقتدا موقوف
نقل سازند بزرگان لیک
صف چو پیوسته تا بپیش در
پس درین احتیاط باید کرد
خالی ماند که بگذرد گردون

[illegible]

نبود جائز اقتدای این
نکرا اندر نمازگاه عید
گفت در روز عید چون علما
هم نوشتند عالمان سعید
بجماعت کنند فصل بعید ادا
بین باشد که از صفوف دگر
غیر جائز نوشته اند رسالت
شخصی بر سطح مسجدی شده است
در درون مسجد است اگر در بام
شرح اورا داقتداست آن
نبود باز هم عمار ز تمام
حال او اشتباه شد بر این
در کتاب خلاصه آورده
خارج مسجدی دکانی هست
خویشی در میان دکان مردی
شد روا باشد اتصال صفوف
گفت تکبیر مقتدی با امام
گفت ابو حنیفه سخن نافع
مقتدی در رکوع امامش [illegible]
از قیام است ثانیه شد یاد
چونکه تکبیر اولین است خبر

فتوی بر این بود علی التبیین
هست جائز اگرچه هست بعید
حکم مسجد بود محو طها
خلق اگر در نمازگاه عید
حکم او می کنند چون صحرا
قدر گردون گذر بماند اگر
اقتدای که کرده است آن
اقتدا با امام مسجد خواست
نشود اشتباه حال امام
گفت فی قولهم درست بدان
نبود اشتباه حال امام
اقتدا نادرست بالتبیین
در امامت چنین بیان کرده
لیک با مسجد است او پیوسته
اقتدا با امام خود کرده
متصل نبود اقتدا موقوف
بیشتر از امام کرد تمام
الاصح عنه هم شده شارح
گفت تکبیر را کند باشتافت
آن شروعش بقیه جائز باد
که محلش قیام بود نه غیر

لو ان کان بین الامام ... والمقتدی [illegible] والوصول ... حال الامام [illegible]

لو کبر الامام للشروع صح الاقتداء ... [illegible] ... ۱۲

گفت در آخر السلام امام — هم علیکم نگفت آن هنگام
آدمی اقتدا باو کرده — علما در کتاب آورده
نبود جائز اقتدا اکنون — اینکه گفت السلام شد بیرون
لیک بهر سجود سهو سلام — داده است اقتدای او ست تمام
عمد سهو سلام یا نسیان — بشنو از بنده حکمهای آن
بنگر فصل مفسدات نماز — گفته بودم نگفتم اینجا باز
هر کجا هست مقیم باشد مرد — اقتدا بر کسی مسافر کرد
او دو رکعت که خوانده داد سلام — وی دیگر کند مقیم تمام
باقی مانده نماز خود را آن — مثل مسبوق ادا کند و چنان
فی الاصح در دو دیگر این مرد — بی قرائت اداش باید کرد
این سخن در هدایه هست آرد — نیز کافی دلیلها دارد
در بیان قرائت آورده است — پس همین کس که اقتدا کرده است
یافت چون اول نماز همان — اندرین دوست لاحق این بیان
پس قرائت بلا اتقان کردن — اهل فتوی حرام گفت ای تن
گوئیا در پس امام ست آن — حرمت او ازین سبب میدان
قول بعضی ست مثل مسبوق او — پس قرائت کند چو در این دو
سجدهٔ سهو گشت لازم پس — مثل مسبوق میکند آن کس
مثل مسبوق ازین سبب باشد — پس قرائت باو ادب باشد
چونکه فرض قرائت ای اجل — گشت ادا در دو رکعت اول
حکم شد بین حرمت مندوب — احتیاط این بود نکردن خوب
بشنو اکنون روایتی ست غریب — شنو او را که گفته او نجیب

به مقیمین مسافرین آن امام
اگر نداد وی سلام خوانده دو
آنچه قوم مسافر نداد امام
لیک قوم مقیم به شبه نیست
نکنند نیت اینست اگر
شفع ثانی اگر بخواند او
در پس نافله گذارنده
نبود جائز اقتدای آن
گفت بعد از سلام اگر این ثنی
شفع ثانی که ذمه را دارند
چونکه آنجا سفر بود به یقین
ما چه دانیم نیت آن یک
گر به نسیان نجست امام
به مقیم اقتدا مسافر کرد
وهم او با متابعت شد چار
گوش کن در علوم مسعودی
به مقیم اقتدا مسافر کرد
لیک بعد از خروج وقت ادا
واجب است به امام به این فرض
چار رکعت نماز فرضی را

بوده باشد کسی مسافر امام
نیست بار کعت سوم چون او
گفت مسافر و متابعت به امام
نکند با امام شبهت است
گشت در و ادا نماز سفر
در حق اوست نافله این دو
اقتدا گر و فرض خواند
می نشیند از این سبب ایشان
کرد امام نیت اقامت من
خیسته لا حقا نه بگذارند
شک بود نیت اقامت این
حکم ثابت نمی شود با شک
مسافر و این قوم خود نماز تمام
چار خواند به نیت این مرد
قطع در و نمی کند این بار
قولهای عجیب فرمودی
وقت اگر هست صحت است این
چونکه شد قعده اولین اینجا
زین سبب نا جواز گردد عرض
شفع اول مقیم کرد ادا

ور دو وے آخر از مسافر مرد — اقتدا گر دو غیر جایز کرد
چونکه در شفع ثانی آیت رب — خواندنش مر مقیم راست اوجب
ور دو رکعت باین مسافر تن — فرض هست از کلام حق خواندن
این قرارت باین مقیم او بست — مانع اقتدا ازین سبب است
اقتدا گر دو مفترض بشده — نیست جایز به نفل خوانده
گر قراءت در اولین آن — ترک گشته است از مقیم انسان
گر بخواند در آخرین نماز — اقتدا گر دو این مسافر باز
نیست هم جایز اقتدای او — با تو گویم دلیل های او
گشت قاضی در آخرین نماز — بمحل او اروده او باز
از قراءت که خالی ماند این دو — ناروا گفته اند ازین رو
گر دوگانه سه گانه است نماز — اندرین جا نوشته اند جواز
این همه وجه از مقیمین مرد — بمسافر بقیه وقت بکرد
در فتاوی کافی هم به یقین — چون دلیل همین کند تعیین
لیک بنوشت از دوگانه نماز — از سه گانه هم او نه گفتی باز
گفت بعد از خروج بی شبهت — فرض او چار نے به تبعیت
آنچه گفته شد می کنم تقریر — اوست واشد و ترزنا تقصیر
در شریعت کسی مسافر کیست — حکمهای نماز ایشان چیست
این مسائل اگر خدا خواهد — در نماز مسافران آید
حکم مسبوق انچنین لاحق — زود آید بدو کند خالق
بزرگانیکه زیر سر خفتند — در کتاب خلاصه بنوشتند
چند فعل نماز گر ز امام — ترک شد ترک می کنند اقوام

مسئله
قال محمد رحمه الله اذا
لم يفعل الامام
لم يفعله القوم
اصلا اذا لم يقنت
وقد مر اذا نام في
اذا ترك الامام
تكبيرات العيدين
لا يكبرون القوم
والثالث اذا لم
يقعد الامام في
القعدة الاولى

گر نخواند آن قنوت امام چنان قوم هم میکنند ترک آن
نیز تکبیرهای هر دو عید ترک شد قوم ترک باید دید
پاشود ترک قعدهٔ اولے قوم هم میکنند ترک اورا
آیت سجده را اگر خواند نکند سجده قوم هم ماند
آنچنین کرده بود سهو امام کرد آنجا نماز خویش تمام
سجدهٔ سهو هم بجا ناورد قوم هم نیز ترک باید کرد
چند موضع بود امام اورا گر کند قوم راست ترک اورا
سجده را اگر زیاد آورد مقتدی تبعیت نباید کرد
گفت تکبیر عید امام زیاد مقتدی بهوش سامع باد
از اقاویل حضرت اصحاب نه برآید به تبعیت در باب
از اقاویل شان برآید وی نشود تابع این شریعت طی
در نماز جنازه پنج کرت گفت تکبیر نیست تبعیت
قعدهٔ آخرش نشست امام بعد ازان خیست ساهیاً به قیام
مقتدی در جلوس بنشیند یعنی آنجا امام را بیند
گر مقید بسجدهٔ دیگر نشد آنوقت بازگشت اگر
چون نشسته امام و دو سلام همره او کند نماز تمام
گر مقید بسجده گشت امام مقتدی خود کند نماز تمام
گر نه بنشست امام در چارم خلیست سهواً به رکعت پنجم
تشهد شود مقید این باز بهر سلام بالتعیین
گر مقید بسجده گشت امام گشت فاسد شود نماز تمام
چند اشیاست گر امام نساخت مقتدی بایدش باو پرداخت

[illegible marginal notes]
۱۲

او بتکبیر افتتاح دو دست　　گر نه برداشتست مقتدی هست

گر نخواند ثنای سنت امام　　قوم لیکن ثنا کنند تمام

لیک در فاتحه و در سوره　　شده است اختلاف مشهوره

ترک تکبیر انتقال از آن　　گر شود گو بند مقتدیان

ترک تسبیح گر بکرد امام　　قوم تسبیح گو بر آن هنگام

سمع الله گر نگوید آن　　می بگوید ولیک مقتدیان

التحیات اگر ازو ماند　　بازرستی که قوم می خواند

ماند و باشد سلام اگر ز امام　　قوم در آن محل نهند سلام

ترک تکبیر کرده در تشریق　　قوم می گویند بالتحقیق

مقتدی در دم رکوع سجود　　بیقین تسبیح سه نگفته بود

کرد آندم امام رفع سر　　مقتدی چون کند بساز خبر

بزرگ دهر شارح اوراد　　کرد از خانیه ذخیره یاد

نزد یکچند عالمان عظام　　گفت تسبیح را کنند تمام

چونکه تسبیح گفتنش سه بار　　فرض باشد بنزد بعضی یار

لیک قول صحیح این هنگام　　میکند او متابعت با امام

چونکه تسبیح سنت ست یقین　　هست واجب متابعت تعیین

نیز این شارح طریق نورد　　از کبیری و خانیه آورد

التحیات مقتدی می خواند　　پاره خواند پاره او ماند

خیست بارکعت ثالثه امام　　خیز و این مقتدی بکرده تمام

اینچنین ست در ذخیره نماز　　مقتدی بود در تشهد باز

این تشهد نکرده بود تمام　　داد آندم امام خویش سلام

پس درا ساختند تشهد این
گر نکرده بود ور و تمام
هم نه در خواند باید چون انبشت
چون موذن اذان اقامت را
پس تو با وی اذان اقامت بین
گر مصلی است مقتدی اے پسر
بتفاصیل در صفات نماز
منفرد هست با امام انسان
سنت مستحب و غیر آن
در بیان قرائت آوردیم
در محل قرائت آید کس
گر امامش کند قرائت پست
ور امامش بلند می خواند
چونکه اینجا شنیدن قرآن
فی الصلوة المخافتة یثنی
گر بود در دوم رکوع امام
گفت تکبیر قایما آن کس
پس بماند ثنا علی التعیین
نقل کنز العباد و شد ز اضافه
در صلوة فقیه و بن مسعود
اقتدا کرد آو و می آنجا
بے بگوید سلام بالتعیین
هست بد بهره ز امام سلام
بدلیل تمام تعیین نیست
کے بجز ز امام قوم آنجا
بتفاصیل شد در تعیین
گوید او در که امام دوم تکبیر
گفته بودم نه گفتم اینجا باز
فرض واجب ز خواندن قرآن
وا چه سکوت مقتدیان
باز اینجا بیانش می کردیم
اقتدا کرد با امامش پس
خواند این کس ثنا که سنت هست
به یقین خواندن ثنا باید
هست لازم به مقتدی انسان
بنوشتند پس همین قنوتے
اقتدا کرد شخصے آن هنگام
بے توقف کند رکوعش پس
مشتغل می شود به تسبیح این
این سخن را صحیح کرد حساب
در نمازے امام راکع بود
گفت تکبیر هم بگفت ثنا

هم نکرده رکوع آن هنگام / سر برآورد از رکوع امام
پس همین رکعتی که آمد آن / نزد ما در نیافت آن انسان
چونکه در این رکوع ای عباد / با امامش مشارکت نه فتاد
نیز گفته العباد و تبیین کرد / از کتاب ذخیره نقل آورد
لیک اندر رکوع پشت این / تسویه یافت گشت با یقین
گرچه تسبیح گفته نتواند / یافت این رکعت او چنین دانند
پیش آن دم امام رفع سر / از رکوعش نکرده بود اگر
پیش از تسویه پشت اگر / کرده باشد امام رفع سر
کرد آنگه رکوع بی شبهت / نزد وی است نیافت آن رکعت
در صلوة قنیه مسعود است / از ائمه چنانچه فرمود است
در قعود و سجود بود امام / اقتدا کرد شخصی آن هنگام
چون ثنا را بخواند او باقی / نزد بعضی ائمه تا واقفی
این قعود و سجود نیست محسوب / که در این دم بخواندن او خوب
نزد یک چند عالمان عظام / هست واجب متابعت با امام
از برای اقامت واجب / نزد کیست سنت به است ای صاحب
در محل قعود امام که هست / اقتدا کرد آدمی بنشست
گر تشهد نساخته آغاز / پیشوا خوانده است و نخواند باز
التحیات کرده بود سر / خوانده مر باقی امام اگر
نزد بعضی متابعت سازد / التحیات اگرچه آغازد
چونکه ذکر است او در این هنگام / هست واجب متابعت با امام
نزد یک پاره رو به قیام / التحیات را بکرد تمام

هست باب ذکر چون قشر لبس / بکنند قطع ذکر انجا کس
هرکه دارد آخرت اندیش / سر نبردارد از امامش پیش
پیش برداشت سر اگر زامام / گفته بی‌شبهه بهترین انام
روز محشر که او برانگیزد / سر او چون حمار برخیزد
زینهار ای برادران زنهار / توبه سازید ازین کردار
سر که فاضلترین اعضا است / چون سر خر شدن چه رسوا است
سر که برداشت و پیش آن همگام / سر بسجده بود و هنوز امام
سخن عالمان فقهی پیش / باز بنهد بسجده راس خویش
چون خطا کرد برخطا بودن / نیز آن هم خطا بود بی‌ظن
نیز فرمود شارح اوراد / سجده تا دو سجده کرد زیاد
اگر بسهو آ بود نماز او / که باجماع غیر فاسد گو
عمدا او ساخته بود هرگاه / گفت شد و نمازست تباه
آنچه گفتند بزرگان دین / نیست قول صحیح باشد این
در خلاصه و غیرها فرمود / مقتدی از رکوع خواه سجود
پیش برداشت راس خود زامام / باز گردد چنانچه گشت اعلام
بازگشتن ز جهر بجهت / نشود در رکوع بی‌شبهت
در صلوة قضیه مسعود است / بیندها حدیث فرمود است
گفت پیغمبر صغار و کبار / پنج انواع شد نماز گزار
هر یکی را نصیبه افتاد / هر یکی را ثواب حق هفتاد
به یکی پنجه است پا یابست / شد یکی یک ثواب را شایست
هر یکی هیچ نی ثواب این / کیست این شخص را بکن تعیین

[illegible]

[illegible]

یعنی مقتدا و مرا امام نماز
آنکه ساز و متابعت به امام
به امامش موافقت چون کرد
چیست بر گو موافقت به امام
با امامش برابر این آرد هم
با امامش مخالفت چون کرد
یعنی پیش از امام که دارد
نیز اندر جماعة مسعود سے
در نماز چهار گانه که هست
مقتدی بیابا ختند گمان
نیست بار کعت ثلث آنها
باز گردند انچه کرد تمام
چون دو واجب که مانده از انها
یک به تبعیت امام خویش
در نماز فریضه در هر جا
او که بعد از قیام ساز و بر
باز گشته نه شود بیقین
نوشته است شارح او راد
گفت ائمه دین صف اول
هم ثالث زیاده تر ثانی
قرعه که هست در صف اوسے

هست پنجاه با موذن باز
بیست حصه ثواب او ست تمام
می بود یک ثواب با این مرد
تا که فهمند این سخن را عام
سر فرو دو آورد و بر آرد هم
هیچ نبود ثواب با این مرد
سر بر آرد و یا فرود آرد
گو همه آنچه ائمه فرمودی
چون دو رکعت امام خواند نشست
بنشسته امام از پیان
بعد دانند از خود ست خطا
بیکانشدش متابعت به امام
بانه کردند آن سلامها
واجب دیگر ست قعده پیش
چون شود ترک قعده اولی
قعده اولش شده زو ترک
در همه حالها مگر در این
ساخته و بیان مسجد باد
در جمیع صفوف هست افضل
بر اقیب چنین بود و اسے
صف ثانی ست منزلی ۱۰۱

میکند پاره صف ثانی را
بهر تقصیر که در و هستند
صف اول که پر شد از انسان
هر کجا فرجه بیابد کس
در مقامی که از زحام اناس
گر رود پیشتر اگر این بار
از همین خوف از همین اندیش
حق تعالی بفضل خود ضعف
مسجدی را که پر شده است صفوف
گر گذشت از رقاب آدمیان
از ذخیره چو شارح آورد
ذکر کردند عالمان عظام
آمد او از کفش انسانی
گفت ابو یوسف آن بزرگ قلم
گفت آن رهبر مسلمانی
خوف آمد عظیم بر وی دان
ور محمد امام را نور و
شده است از ابو مطیع سخن
قدر تسبیح یک شد یا دو
گفت ابوالقاسم از کسی شیخی
بوده باشد فقیه آینده

حرمتی نیست چونکه پر آنها
صف اول چرا نه پیوستند
ننهادند حرمت این آدمیان
که دران جایگاه استادس
آید آنجا کسی شریعت پاس
سلم ایذای کس شد زین کار
هر کجاهی نرفت آنکس پیش
میبرد اجر او ز اول صف
فرجه یافت پیشرو موقوف
گفت ائمه بود کراهت آن
در میان رکوع کرده یا و
در محل رکوع بود امام
منتظر پیشرو به او یا نی
یعنی پرسیدم از امام اعظم
گر شود منتظر بانسانی
یعنی امر عظیم شرکست آن
بکراهتش روایت کرد
نبود باس منتظر گشتن
گفت شعبی نکوست باس باو
نبود جائز انتظار کنی
جائز است انتظار این بنده

[illegible]

گفت ابولیث آن شریعت طی
نبود جایز انتظار آن
بزرگانی که گفته اند لا باس
لیک کرد انجا بو حنیفه نهی
ترس کاری سر بپا و تنهاست
در خلاصه ز ظهر خفتن شام
می نخیزد ز بهر سنت زود
می شود منحرف وسطی ز انجا
یا شود منحرف بسوی پس
گر بخواهد رود به بیت همان
نبود بعد او تطوع اگر
گشت فارغ نشست مستقبل
گر شود ذاهب اختیار اوست
هر کجای نشست در محراب
چون نشیند بقوم سازد او
هست مسبوق گردش اما
در فتاوی قاضی کرد اعلام
[illegible]
گفت بنای قبله ای عاقل
[illegible]
[illegible] او کرد اند

اگر آینده را شناسد و سـ
گر نشناخت غیر باس بدان
سخن هر یکی بدیده راس
ترس آن قول انتخابیست
بهترین هیچ طاعتهاست
گشت فارغ دران زمان که امام
کرد الکث قاعدا فرمود
سوی پیشی شود و یا یسری
از مکانی که فرض خواند کس
بیگذارد تطوعش را آن
یعنی چون یاد او یا دیگر
گرچه الکث گفت در منزل
در نشیند الی طلوع نکوست
تا طلوع ذکا کثیر ثواب
نیست مسبوق اگر خدای او
سوی بنای خویش یا یسری
چون بشد فارغ از نماز امام
گردش یا بیمین قبله آن
هست بیشک پس ار مستقبل
هست مسبوق اگرچه آخر صف
او کراهت بود یقین داند

ایں چنین در صلوٰۃ مسعودی — زین عباس نقل فرمودی

چون نمازش امام بر خواند — زو در و سوے خلق گرداند

کرد نسیان امام قوم اگر — قوم با چیزے می کنند خبر

ہر نمازے کہ کس ادا سازد — بعد فارغ شدن دعا سازد

در دعا گفت شارح اوراد — در بیان دعا کہ کردہ یاد

در دعا ہر دو دست بردارد — یعنی آن ہر دو دست کہ دارد

دستہا تا حذاے صدر آرد — تولے تا منکبے ہم دارد

قول بعضے ز صاحبان عمل — تا نماید بیاض ہر دو بغل

باطن کف کنند بسوے سما — ضم با دست کردے با اخری

ہم دل خویش را کنند حاضر — بین دو دست خود شود ناظر

موقنا بالاجابۃ آنجا — میکنند با خدای خویش دعا

رو بسوے سما نباید کرد — قسمیہ گوید و درود این مرد

بین جہر مخافت از این باد — می بسازد دعا برادر سعد

بتضرع دعا کند تکرار — او سطش پنج اکملش ہفت بار

از دعا گشت فارغ ای خوش ذات — باز گوید علی النبی صلوٰۃ

در ذخیرہ کتاب استحسان — گفت اصل دعا بود پنہان

نیز در فصل و ترشد تعیین — بعد ازین در ہدایہ است چنین

در صفات نماز گفت آنجا — چون دعائی بناست بر خفیا

نیز در کافی ست در عیدان — گفت اصل دعا کنند پنہان

این چنین در خزانۃ المفتین — آخر بیای فصل سنت بین

در کتب زین سخن بود بسیار — عدد او برون ز تحت شمار

در همه جا دعا که تعیین ست	گوش کن خواندن دعا ست

اللهم اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات ومنزل البرکات وقاضی الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین

این چنین در کتاب حصن حصین	هست چندین دعا و در تعیین
آنچه مختار بزرگان ما	ذکر سازم برادران اینجا

اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به منی انت المقدم انت الموخر لا اله الا انت الخبیر العلیم اللهم انی اسألک رزقا طیبا وعلما نافعا وعملا متقبلا اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک برحمتک یا ارحم الراحمین وبعد صلوات الصبح والمغرب ایضا قبل ان یتکلم اللهم اجرنی من النار یا مجیر سبع مرات حصن حصین

که ورا نواب در حصین آورد	این دعا را صحابه میکرد

اللهم انا نسألک من خیر ما سألک منه نبیک محمد علیه الصلوة والسلام ونستعیذک من شر ما استعاذ منه نبیک محمد علیه الصلوة والسلام

در دعا گو بیا ای بحق فلان	در خزانه هست کرده باشد آن
یا که گوید کسی بحق نبی	نیست مشروع در نزد طلبی
هر که سازد نماز فجر ادا	پس نشیند الی طلوع ذکا
از نبی گفت شارح اوراد	چار کس را خریده کرد آزاد
هم چنین چار کس بود بی قیل	که ز اولاد حضرت اسماعیل
میکند در حدیث حصن حصین	با که زین چیز دوست تر تعیین
گفت هم از نماز دیگر پس	تا غروب ذکا نشیند کس
آنچه اجر یکه در پی فجر ست	در پی او همین قدر اجر ست

ازپی اقتدا هست هم پیغمبر
بجماعت نماز تهجد ادا
کرد ده رکعت و یا چهار نماز
گفت کردندش حرام اثار
غیر ازین و عید با بود چندان
بیرا ماینکه هست اهل تمیز
تا که فضل امام بی شبهت است
شارح ورد ها نوشته او
که کند نیت امامت آن
نیز یابند فضل جمعیت
لیک بی نیت امامت کس
پس امام اعلم به سنت او
تا کند اقتدا ملاسی خوب
این چنین در طریقه عرفان
آن شنیدی شنو که در ظلمات
قصه آن آب جاودان سازی
چون بهشت میان خود بینی
چونکه اول قدم کمیا سنی
می بباید به هر طرف راسی
نیست خضری اگر دوین قواتی
خضر اگر پیشوا ست قافله است

شرح اوراد کرده است خبر
کرد و نشست تا طلوع ذکا
در رضای خدای خواند باز
بادشاه ازل تن آن یار
نیست این نسخه را تحمل آن
میکند نیت امامت نیز
گفت باید امام ازین نیت
گر امامت کند اما گو
هست جائز نماز مقتدیان
کرده باشد با قتدا نیت
او ز فضل امام یابد بس
اقرا و اورع بلست باد
و یقین مستحب فرض و حب
پیشوا باد فضل انسان
آفریده خدا که آب حیات
اولین بار ترک جان سازی
و بیت خود سراسر پا با وستی
نبود نیست چه نیست اسی
زینه هر یک قدم نو دو جای
پای مانده چه پیاده افتاده
که به هر شب چراغ گیرد دست

روشنائی گوهر نایاب — تا فشت آنکه چو مهر عالمتاب

چیست زیر قدم تو دانی — بهر ازان پاسی پیشتر رانی

آید از هر چراغ آواز — در مقصود و نشسته ابجیا باز

لیک هر دم رسد ندای خضر — همه رهزن بود سوای خضر

غیب قدام خود نظر نکنی — آنچه من گفته‌ام دگر نکنی

ورنه در چاه ضلالت افتی — یا به راه تکاسل افتی

این چنین پیشوای خضر صفات — می رساند ترا به آب حیات

پیر آن باشد که ش ز اصل و فرع — نرود نقطه‌ای برون از شرع

کار بی سنت او نکند — هرگز از غیب حق طلب نکند

در پی مصطفی نهاده پی — طریق شرع کرده باشد طی

در شریعت چو آفتاب علم — در طریقت بود نشان قدم

شاکر جهد حضرت حق باد — پیشوای با غریبان وراد

رهنمای گم‌شدگان یا سنت — صفت او بشرع تا پیوست

ظاهرا فاصل فصول فصل — باطناً واصل مقام وصل

محیی سنت رسول الله — سرور عارفان حبیب الله

صلی علیه و سلم بود محو — این همه در جبلت او بود

بود در بحر معرفت غواص — عارف حق بزرگ خاص الخاص

یار اول با وکه پیوسته — رو سپید او و حالت مستی

چون گرفته دو دستان شاکر — دل خوابیده می‌شدی ذاکر

ابتدا اینچنین بود آنکس — انتهایش چه است و ابلس

آخر آن آفتاب عالمتاب — کرده بر روی مشکبوی نقاب

بعنایات حق از آن بنده — صد هزاران قلوب شد زنده
در ظهور شان و قال و حال — رحمتی بود از خدای تعال
رحمتی بود و غرق رحمت باد — زین سبب فضل آن درست نهاد
سر تاریخ از کمال جود — رحمت کردگار حق فرمود

در بیان استخلاف و بنا کردن

در نماز و شرطهای دگر — در نماز و ضو شکست اگر
میرود و میکند طهارت باز — می‌تواند کند بنای نماز
گر امام است او بجای خویش — وقت رفتن کشد کسی را پیش
خواه سازد بنا بجای وضو — خواه بر جای اول آید او
مقتدی با امامش گردد باز — گر نکرد است امام او ادای نماز
شافعی گفته است بر هر حال — میکند با نماز استقبال
گر بخواند نماز را از سر — نزد اصحاب ما بود بهتر
چونکه اندر بنا شده است خلاف — در میان ائمه دل صاف
اینکه ساز و بنا بمذهب ما — که بود و شرط گفته اند روا
آنکه سبقت بچیز دگر — هم تکلم نکرده است اگر
در صلوة فقیه مسعودی — این حدث را دو نوع فرمودی
گر سماوی بود حدث ای مرد — نزد هر سه بنا تواند کرد
سببی گر بود بنا نتوان — سببی نزد محمد و نعمان
خون بینی ز قی چرکی دهان — حدث ناگهان سماوی دان
سببی آن بود که یار کسی — ناگهان زد انگشت خون جاری
با کسی در نماز شطیره داد — تا که از وی پدید آمد باو

[illegible]

یا بجرح کسی رسد یک چیز ‌‌ زین سبب خون روان بگردیده
یا بود پای شخص آبله‌دار ‌‌ یافت در موزه آبله افشار
آبله چون کفیده گشت روان ‌‌ سبب اینچنین بود دوان
اتفاق است کاندرین علما ‌‌ نتوان کرد با نماز بنا
خون ز بینی پدید شد اما ‌‌ باز میرفت از برای بنا
کرد فعلی و یافت فوت آن ‌‌ مثل عمدا حدث بود میدان
چونکه با فعل او روان گردید ‌‌ مثل عمدا حدث بپا گردید
گر به عمدا حدث بود اینجا ‌‌ نتوان کرد با اتفاق بنا
خون ز بینی کسی شود موجود ‌‌ هم ز خون جامه‌های وی آلود
بهر بنا رفت چون طهارت کرد ‌‌ گرد و جامه بدارش است مرد
جامه خون شده کند بیرون ‌‌ پوشدش جامه نمازی چون
گر یکی جامه او بپر دار و ‌‌ شود پدان جامه دوبار آرد
لیک خون کس است بر جامه ‌‌ شستن آن جامه نیست در غها
که درین حال هم بنا نتوان ‌‌ پیش نزد محمد و نعمان
آب او نیست درون مسجد چون ‌‌ باوجود همین رود بیرون
رفت با خوش بود اینجا چو ‌‌ پیش نزد یکی را بماند او
یا که این شد عیب ماند اگر ‌‌ برود وی یکی عم دیگر
پیش آمد کسی با آب باو ‌‌ پس گرفت آب را نکرد وضو
نیز درین صورت است که تا ‌‌ گفت نتوان با اتفاق بنا
شخصی برینا برد افتاد ‌‌ دیگری آب جامه برد وی داد
آب جامه کما و وضو کرد ‌‌ اگر نجس گشتن بود است

شد کثیر بے اشباه
یا که هر عضو در غسل و وضو
بخطا خواندش اگر یا نے
ور نخواند درست این جا هم
در قیامش حدث رسد پس
خواند این آو سے اگر قرآن
چونکه رکنے بلا طهارت خواند
او که در وقت آمدن خواند
چونکه رکنے نماز این انسان
آنچه در این کتاب تبیین ست
استناف افضل ست نزد ما
پس بکن استناف ای عاقل
گفت ابو حفص امام با تقوی
ایک خود ہانے کنیم عمل
بشنید شد ز احتلام چو او
در ہدایه وغیره ہا آورد
تو تنه نیز ای شریعت طلی
نیز در قاضی خان شیرین گو
نائم از رکع سنت ساجد یا ز
دگر او متکی ست مضطجع ست
هست این اضطجاع بر قوعین
بدرستی نماز گشت تباه
گر دعا ہاسے او بخواند او
اتفاقاً بناش جائز نے
شده است اختلاف اہل کرم
از برای بنا ر و د زان پس
گفت اینجا نسازا دو یران
از بنا ساختن ازین رو ما نار
نیز اینجا بنا نه بتوا ناد
میگذارد چنانچه راه و وان
در خلاصه وغیرہا اینست
شافعی گفت اصل نیست روا
چونکه کار بنا بود مشکل
به بنا ساختن و ہم فتوی
در ہمه حال استناف افضل
یا که خود خواب رفت ازاین گو
نتواند بنا در اینها کرد
هست ہمچون کلام قاطع وی
هست در باب ناقضات وضو
خواب نبود حدث درون نماز
بوضو این نیام ممتنع است
غلبه ساخت خواب به عینین

بعد ازان مضطجع کنا ند خواب
کرد سبقت حدث درون نماز
مضطجع شد بعد دراین حال
کرده بودیم قبل ازین اگه
گر امام ست او بجای خویش
نیز کنز العباد زین اوصاف
با امامت هر آن کسی شاید
نیست نزد امام جز یک مرد
هست این مرد امام نفس خویش
هم بگو در محل استخلاف
وانمش گیرد و کشد با پیش
بود اندر روایت اربع امام
با امام آن زمان حدث برسید
این نداند که چند را خوانده ست
چار رکعت بخواند این آدم
احتیاطا وی اینچنین خواند
در هدایه نوشته اند چنان
دید بیرون شده زمسجد حال
لیک بیرون نگشته بنید باز
وز محمد امام نیک جمال
بوده باشد اگر امام این مرد

این بجای همان کس ست حساب
او وضو می کند بنا هم باز
می بسازد وضو و استقبال
بمصلی حادث رسد ناگه
وقت رفتن کند کسی را پیش
گفت اندر بیان استخلاف
آنچنان کس خلیفه بباید
چون حدث بر امام سبقت کرد
گرچه نکند امام امام پیش
میکشد مرد را بجه اوصاف
مردی از مقتدی بجای خویش
اقتدا کرد شخصی آن هنگام
هم همین شخص را به پیش کشید
چند از رکعتش ببقی اند ست
می نشیند بکل رکعت هم
رکعتی هم با وسطی ماند
در گمان شد حدث رسید بآن
این حدث نیست سازد استقبال
نیست حادث بنا کند بنماز
میکند هر دو حال استقبال
بگمان حدث خلیفه کرد

مسئله
کل من یصلح اماما للامام الذی سبقه الحدث فی الابتداء یصلح خلیفة له ومن لا یصلح فی الابتداء لا یصلح خلیفة [illegible] اورده فی الخلاصة [illegible] فی الکبری [illegible] والامام والقوم فی المسجد الامام تقدم [illegible] فی صلوة الظهر [illegible] یصلی اربع رکعات [illegible] ١٢ [illegible]

[illegible]

بعد داند حدث نبودست این / گشت فاسد نماز با تیقین
عالے شد گشت بر سبب بے عذر او / فاسد بیش ازین سبب برگو
صاحب کافی گفته آن شد رو / بگمان حدث خلیفه کرد
گرچه در مسجد ست این انسان / به یقین دان نماز شد ویران
این چنین در صلوة مسعودی / در اوایل بباب فرمودی
در گمان حدث خلیفه کرد / بعد داند حدث نه است این مرد
باتفاق ائمه دین سنت / این خلیفه که کرد نیست درست
بزرگانے که زیر سر خشتند / در کتاب بدایه بنوشتند
در گمان شد که بی وضوست آن / پس بکرد انصراف این انسان
گرچه بیرون نشد ز مسجد او / گشت فاسد نماز او برگو
اینچنین در رفتا و سے کافی / نیک تعیین کند ز دل صافی
تیمم اگر بدید سراب / منصرف گشت با گمان آب
یا بجامه بدید رنگے چون / منصرف گشت با گمان خون
ماسح موزه با گمانے گشت / مدت مسح او مگر بگذشت
چون شود منصرف درین احوال / میکند با نماز استقبال
گرچه در مسجد ست چون اے مرد / پس بنا بر نماز نتوان کرد
گر بخواند نماز در صحرا / بگمان حدث رود ز انجا
بعد داند حدث نبودست آن / در جماعت بود همین انسان
پس مکان صفوف در صحرا / به یقین حکم مسجد است او را
گر رود پیش حد ستره آن / ز دو جا در کند بنا نتوان
نبود ستره اگر در پیش / پس بقدر صفوف خلف و پیش

[illegible]

گر بود منصرف ز هر یک سو
یعنی ازین حد و دگر بگذشت
گر بگذشته است ازاینها
هم درین فصل شارح اوراد
در نمازی که امام بود گمان
پس خلیفه بکرد مردی را
بعد بیرون شدن همین انسان
... این نماز این مجموع
نیز درین کتاب کرد اعلام
نیست اینجا جواز استخلاف
چونکه بعد از حدث بدین انسان
نیز از وجع بطن غیر او
نیز با این سبب که کرد اعلام
گر ازین وجه قاعدا خواند
بر امامی حدث رسید اگر
هم ز مسجد نگشته خارج امام
ذکر کردند عالمان خبیر
در صلوة فقیه کرد اعلام
چون بیامد فرود از منبر
خطبه نشنیده را خلیفه کرد
گشته محدث پس از شروع نماز

قدر آن موضع سجود او
به یقین آن نماز فاسد گشت
می توان کرد با نماز بنا
می کند از کتاب خانیه یاد
آن گمان که حدث رسید بآن
شد ز مسجد برون ز بهر بنا
داند این که حدث نبود است آن
گشت فاسد نماز وی ممنوع
گر مطالب بود بقول امام
قولهای ائمه دل صاف
بود جائز خلیفه کردن آن
گر خلیفه کند جواز نگو
گشت عاجز اگر کسی به قیام
غیر جائز بود و یقین داند
ماند بر جای خویش مرد دگر
یا حدث کرد یا بکرد کلام
این ضرر بر ویست نه بر غیر
خطبه چون خطیب کرد تمام
اندران دم حدث رسید اگر
نیست جائز خلافت آن مرد
خطبه نشنیده شد نماز جواز

این چنین در او اخر این باب
در نماز حدث رسید بزن
لیک اندر طهارت ایشان
زاهد انجه را ه نماید
غسل هر عضو را که نیکو شد
دست در زیر مسجد اندازد
شیخ الاسلام نیک میگوید
شوید شش پاکیهاش در انیزآ
گو بیاور بنماز هست چنان
بزبان که بناست مشکل تر
زدن گمان برد که حدث برسید
نگذشته بود ز جای نماز
گر ز جای نماز گذشت جدا
قول بعضی موید عابد
ظاهر قول شافعی چون صحرا
نیز مذکور شد ز روی کتاب
سخن بزرگان صاحب فیض
بعد پاکی او شود معلوم
در کتاب هدایه با جهت این
چون مسئله نکرده بود سلام
اندرین دم حدث رسید باو

ذکر کرده در آن شریف کتاب
میتواند هست او بنا کردن
اختلافست از عمل ایشان
قدر حاجت چو عضو بگشاید
زود او را بشوید و بپوشد
سر نه بگشاده مسح سر سازد
دست در آستین خود شوید
زین سبب گفت آن نکو کردار
تا نگردد گشاده عورت آن
نیک تر این که خواندش از سر
از همین وجه روی گردانید
گر بنا بر نماز کرد و جواز
نتوان کرد بر بنا زیبا
ــی بود حاکم شافعی چون مسجد
پس همین قول بزرگان ماست
کرده تعیین در اول این باب
روی کردند با گمان حیض
هست اینجا بنای او معدوم
در همین باب می کند تعیین
التحیات کرده بود تمام
میکند از برای سلام وضو

[illegible]

ز ووا نما یجوز ذلک اذا کان حافظ القرآن الا انه یحصل او خوف ومشقت علیه بحیث لا یحفظ القرآن [illegible]

چونکه واجب بود سلام امی کس
عاید آن زمان بگفت سلام
چونکه باقی نماند از ارکان
چونکه واجب بود سلام امی مرد
گفته بودیم قبل ازین امی یا
یعنی اندر نماز این الشان
لیک قدر تشهد از نشست
بدرستی مسح یا کسی برسید
یافت تعلیم امی از قرآن
یا بصلی کسی که مومی بود
یا قضا داشت شخصی ازین پیش
یا حدث دید امام قاری مرد
یا که در مخبر بود زن یا مرد
یا که در جمعه بود آن عاقل
ماسح جبیره بود کسی
یا بود صاحبان عذران چنین
عذر چون مستحاضه زن یعنی
آنچه در این صور که کردم یاد
بوحنیفه امام صاحب دل
چون خروج بصنع را داسی
این خروج بصنع عنه بها
بی طهارت سلام نه هر بس
شود گنهگار شد نماز تمام
لیک گفته بزرگان جهان
با طهارت سلام باید کرد
متیمم بود نماز گزار
آب بیند نماز شد ویران
بعد ازان دید آب ظاهر گشت
یا بفعل کسی بود نه کشید
یافت جامه اگر کسی عریان
قدرتی یافت با رکوع وسجود
بر رسیدن زمان بخاطر خویش
اسمی را بجو وخلیفه کرد
آفتاب آن زمان طلوع کرد
آن زمان وقت عصر شد داخل
از نکولی جبیره افتد لیک
عذر او انقطاع شد بیقین
یا کسی که بود باین معنی
یعنی بعد از تشهد او وداد
گفت باشد نمازشان باطل
فرض باشد خروج نمای
نبود فرض واجب است اما

فی الخلاصة قال الامام
اذا احدث فقدم مسبوقا
لاینبغی للامام ان تقدم
وان قدم لاینبغی
ان یتقدم ولکن
یتقدم غیره وان
یتقدم ینبغی ان یتم
صلوة الامام
فاذا قعد قدر
التشهد یتاخر
ویقدم رجلا ادرک
اول الصلوة

زین سبب آن صور که کردم یاد | سخن صاحبین نیست فساد
این چنین در هدایه کرد اعلام | هر چگاهی حدث رسد به امام
مرد مسبوق را نه آرد پیش | مدرکی را کشد بجای خویش
نیز مسبوق نی شود تقدیم | جهت عجز خویش از تسلیم
رفت مسبوق اگر بجای امام | سازد اول نماز قوم تمام
چون رسد با سلام ای درویش | میکشد مرد مدرکی را پیش
چون مقدم گشت مدرک مرد | مع اهلش سلام باید کرد
لیک ساهی که کرده است تمام | یعنی مسبوق چون سلام امام
اندرین حین اداکه کرد این مرد | نفی سازنده نماز بکرد
گشت فاسد نماز آن کس بس | شد تمیم نماز قوم ای کس

در بیان مسبوق و لاحق و مدرک

کیست مسبوق کیست لاحق کیست | حکم این هر دو در کتابت چیست
رحمت حق به شارح اوراد | از کتابت و غیره سازد یاد
کرد مسبوق را چنین اعلام | مانده از اول نماز امام
یعنی لاحق ست آن انسان | یافته است اول نماز چو آن
آن نمازش نکرده است تمام | مگر آنکه بهمرهی امام
مانده است از امام از این باب | در محل نماز برده خواب
یا شود سبقت حدث بر او | عود کرده بود زبعد وضو
یا که از خواب چشم سازد باز | خوانده باشد امام بعضی نماز
حکم مسبوق او لاحق به امام | میکند انچه یافته است تمام
گشت فارغ امام خود زنماز | ماسبق را گذارد آنگه باز

حکم لاحق گذارد آن کس پیش
اولاً فاتحه کرد تمام
بی امامش بگفت تا تکبیر
کرد رکعتی امام ادا
رکعت اولش کند اتمام
این تخالف ز لاحق است جواز
نیست مسبوق با مسبق ز آن
سهو سازد سجود سهو آرد
لیک لاحق بود همین ایشان
بی قرائت نماز بگذارد
سهو اگر کرده است لاحق هم
هم درین باب شارح با عقل
لاحق فاتحه اگر دارد
نکند او متابعت به امام
بعد از آن از برای سهو سجود
هست اندر کتاب قاضی خان
کرد مسبوق خفتند اگر
آنکه کرد اقتدا بایشان
چون که اصل اقتدا مسبوقین
نیست مسبوق گشت هر دو شکا
گفت تکبیر قصد استقبال

فاتحه مع الامام خویش
بعد سازد متابعت به امام
بعد از آن خواب کرد او را زیر
گشت بیدار بعد از آن آنجا
گر چه در ثانی رکعت سلام
نشود موجب فساد نماز
بردی است آنکه خواند شرح قرآن
چون که او حکم منفرد دارد
گوییا در پس امام است آن
چون که او حکم مقتدی دارد
سجده سهو هم نباید کرد
از کتاب طحاوی سازد نقل
چون امامش سجود سهو آرد
سازد اول قضای خویش تمام
بیاید چون امام کرده بود
نیز در چند نسخه است بیان
اقتدا ساختی یکی دیگر
گشت بیشک نماز او ویران
غیر جایز نوشت علی التعیین
از دو رکعت نماز او باکست
گشت فاسد نماز او فی الحال

وفی سجدة الابرار ... الامام ... قال الفقیه ... فی الثانی ... مع الامام الرکعة ... المقتدی ... ان سهو ...

نیز مسبوق ساهیا به امام
هم گمان برده دست بستن آن
[illegible] کرده دست شاپی او را و
[illegible] سهو امام اگر وارد
لیک نقصان [illegible] عطلام
گر سبا بود متابعت ای مرد
گشت افعال نماز او ویران
نیز مسبوق یکی اگر به امام
[illegible] کرده سست ای مرد
[illegible] که پیدا [illegible]
گر برای سلام وا دست آن
داده باشد سلام بعد امام
در خلاصه نوشت چون ور شام
رکعت خواند نشنیده سلام
التحیات را او اسنانه و
خواند این رکعت آن [illegible]
این دو رکعت که بر نوشته [illegible]
در یکی رکعتش اگر قرآن
[illegible] در ظهر [illegible] دیگر
سوره با فاتحه بکرده ضم
چون تشهد تمام کرد اگر

چون فراموش کرد و داد سلام
بعد تکبیر گفته آن انسان
[illegible] و چند تسبیح یاد
نیز مسبوق نیت آرد
نکند او متابعت به سلام
هم چنان دان دانش که باید کرد
تکبیر جائز بود و بنا بر آن
چون فراموش کرد و داد سلام
نیست فاسد بنا تواند کرد
سهو واجب شود [illegible] بایسته
سجده سهو [illegible] واجب و آن
[illegible] سهو گفته اند علما هم
یافت مسبوق رکعتی چو امام
التحیات خواندن این آدم
[illegible] با رکعت دگر [illegible]
[illegible] نشست [illegible] نماز تمام
[illegible] قراءت این
[illegible] کرده نماز ویران
[illegible] رکعتش [illegible] اگر
رکعتی خواند [illegible] هم
بایدش [illegible] رکعت دیگر

[illegible]
بالفاتحة والسورة
ویتشهد لانه یقضی آخر الصلوة
فی حق التشهد و یقضی رکعة
اخری یقرأ فیها بالفاتحة والسورة
ولا یتشهد وفی الثالثة بالخیار
والقراءة افضل [illegible]
[illegible]
۱۲ خلاصه [illegible]
[illegible]

فاتحه سوره قرائتش این بار
نیست با رکعت ثلاثش اگر
رکعت سیوم کرد اتمام
کرد و رکعت بیافت از ابتدا
بنشستن کند نماز تمام
در یکی رکعتش اگر قرآن
نیز در هیچ از ظهری نقل
نفسی در ظهر خفتن دیگر
با یکی را او کند چون تمام
آنچه مذکور شد نه چند کتاب
در نقل حضر امام داد سلام
در میان او هم سلام امام بداد
آنکه مسبوق بود در این حین
باز گرد و همان نه مال از قیام
از قیام قرائتش لیست خوب
داد بعد از سجود سهو سلام
گر گذشت از قیام آن کس باز
در آخر نماز این شان
گر نه ماند به سجده گشته بود
هر مسبوق اندر این هنگام
کرده باشد متابعت با کل

نه نشنید ولیک در این باره
اندرین جاست فاتحه بعد
نشنید کند نماز تمام
به قرائت کند دو رکعت او را
این بود قول عالمان عظام
هر که گرد و نماز او ویران
گرد از بو حنیفه با عقل
در یکی رکعتش رسید اگر
قنوتی بر این بود به قول امام
گفته تجویز از خلاصه در این باب
بود مسبوق نشستن به قیام
سجده سهو داشت آمد یاد
کرد ... سجده بشود این
ساز در اینجا متابعت به امام
... کرد عشق تمی شود محسوب
هر مسبوق خیزد او به قیام
نیست فاسد نماز او و ست جواز
سجده دارد به قول استحسان
کرد امام ابتدای سهو سجود
گشت او متابعت به امام
آن نماز تجیز هم امی عامل

[illegible]

آنچه در این کتاب کردی یاد
نقل کرد از ذخیره گر با امام
مسح سازد دو دست خود برو
از فتاوی حجه است تمام
هر بخیزد و بباقی مانده خویش
در خلاصه بخیزد او پیش امام
خوف دارد اگر کسی که آگه
صاحب مسح سایل تیمم
یا مصلی جمعه است اگر
یا مصلی فجر باشد کس
یا مصلی کسی است در دو عید
از همین چند جا که تعیین است
نشود منتظر درین هنگام
شرح اوراد راشده است بیان
ذکر کردند بزرگان کرام
هر مسبوق چون کند در آن
چون تشهد او الله این مرد
همه درین جا بقول بعضی یاد
شیبان صحیح گفت اینجا
در خلاصه بنوشته
تا امام آن زمان سلام کند

هم نوشته است شارح اوراد
وراد مسبوق اگر بسهو سلام
به یقین شد سجده نماز او
تا نه بر هر بجا نبین سلام
یعنی مسبوق هر و بناک اندیش
تا نشود قایم از سلام امام
مدت مسح بگذرد و ناگه
خائف است از خروج وقت اخیر
خائف است از خروج وقت اگر
خائف است از طلوع بیضا بس
نیز از فوت وقت او ترسید
تا تشهد امام اگر بنشست
یعنی مسبوق با فراغ امام
یعنی در باب تشهد آن
قعدهٔ آخرین نشست امام
گفت از جامع المضمرات آن
نزد بعضی سکوت باید کرد
التحیات را مکرر
خواند این آدمی در درود و دعا
التحیات خواند آهسته
التحیات این تمام کند

گفت این جا صحیح باشد این
بازگو ید این همه نو سه
سه امام حدث رسید اگر
بعد دوم امام باد آمد
گشت فاسد نماز هر دو امام
سه امامی حدث چه سبقت کرد
چون نه مسبوق قوم بود نه با
شد او حکم منفرد آن گاه
لیک در سجده این قضا شد یاد
چونکه در سجده سست با با دارم
نیز در قاضی خان بگو در خبر
شد مسبوق هم با و همراه
سهو واجب نبوده مسبق امام
شمس قول بزرگان راه
سهو تا داشتن ندا نداو
بو المکارم بزرگ راه نما
گر چه وا ند نبوده سهو او
فتوای بهرین گفت زین معنی
گر خلیفه کند بجائش امام
شد خلیفه اگر کسی نادان
این چنین در طریقه ارشاد

در فتاوی قاضی همچنان این
در فتاوی قاضی خان مذکور
چون خلیفه بکرد مرد دگر
قبل ازین ذمه را قضا داده
هم تشهد نماز قوم تمام
پس بچه پیش کشید دیگر مرد
رسید آنجا قضای او هر یاد
گشت تنها نماز درست نباد
گشت اینجا نماز جمله فساد
گو بیا قوم خویش را سبقت امام
سجده سهو کرد امام اگر
تنها ازپس او که گشت آنگاه
شد تخالف ز بزرگان کرام
گشت مسبوق را نماز تباه
گفت نفی قول هم فساد کو
از بحثا به ذکر کرد و اما
نیست تقیید فتوی براین کو
از متاخرین بود بعضی
باد آنجا خلیفه مرد تمام
می شود ضامن مسلمانان
خلفا کامل بکسل باد

ف و
وکذا اذا قام خوفا ان
یخرج وقت الجمعة او وقت
صلوة العیدین او الجنازة
العید کذا فی الخلاصة
واسطة ان الملاحق
یا بعد مع کلو سجد للجمع
وعلیه الاعادة فی آخر
صلوة کافی المحیط ۱۲
شمس الدین محمد
فی بیان الاحکام اگر
نماز شام با امام
رکعت را

سستی فرمان شرع دانه خوب ❊ ور بود او که محبت محبوب
هر کجا هست خلیفه باشد تمام ❊ میکند پیر خویش را بدنام
نبود فارق خشم را بسود ❊ میرود با طریقهٔ مسدود
ظاهر شرع را نگر دو سطح ❊ چون برد از طریق باطن پی
شرع میزان جهان کارست ❊ این جهان آنجهان شتر بار است
دار باری اگر بر آید آ ❊ میرود پس شکسته این بار
ورزش خویش را رساند چوب ❊ بدود مستش بهند لنگر چوب
پس میزان چوب باشد یا ❊ همچنین لوح میسر و بالا
میل آن چوب شد اگر یکسو ❊ پای نه بر دوش او فتاد از و
راه مردان مرو اگر بوسی ❊ گر چپا پای بر سر موسی
چون قدم پیشتر نهی هر بار ❊ نوبت افتادنی هزار هزار
هست میزان شرع اگر درست ❊ سر ابید بر آمدن هم هست
میل کردی بسوی ای سالک ❊ او فتادی نعوذ من ذلک
پس خلیفه بباطن و ظاهر ❊ یا چو ن یسه طبیب ظاهر
جانشین باو هم چنین باشد ❊ تا کشد پیر خویش را زنده
بو حنیفه که بود بحر جود ❊ در دیانت سراج است بود
هر مسائل که بود در عالم ❊ ساختی جمع آن سراج امم
چون بر آمد ز جسم پاکش جان ❊ آن کتابش فتاد در عمان
مومنان چون شدند اندر غم ❊ فقهها نیست شد کنون بر هم
پس بحق خدا بسر هم داد ❊ جمله آن کتاب وارهم یاد
خود بدست کرم گرفت قلم ❊ تا بعالم شود کتاب علم

[illegible]

وهو المختار ... الصلوات ... واحدة ... عن القبلة ... السلام للفصل ... وازيادة ... قبلته واحدة ... واختلاف ... في قعدة ... يأتي ... ولي ... والاوطان ... كذا في ...

همه آن کتاب را بنوشت | پاره تا سر همه بیاض هشت
بعد کتاب از آن کتاب او | مستفاد نگشت یک سر مو
فرق گشت با مسلمانان | زنده شد باز حضرت نعمان
در جهان هر کتاب هست و هست | همه ماخوذ از کتاب اوست
داشت نعمان حنیفه چون وی | مانده تا انقراض عالم حی

در بیان سجدهٔ سهو

در فتاوے فقیه بو لیث او | ذکر کردند بزرگان نکو
ترک واجب بود ز شخصے پس | گر بود مجتهد هست آن کس
آن نماز وی هست پر نقصان | مبتدع بوده هست فاعل آن
سهو باشد سجود سهو آرد | نقص او این سجود بردارد
در صلوة فقیه مسعود هست | از وجوب نماز فرسود هست
ترک واجب بعمد شد زان پس | گرچه سازد سجود سهو آن کس
یعنی نقص نماز بے اشباه | مرتکب شد زبر یکے گناه
موشتے را که سهو واجب هست | او که در آخر نماز نشست
التحیات را که کرد تمام | صاحب مختصر که در اعلام
بعد چون سلام واحد کس | میکند سجدتین از آن پس
شرح او را در ابو د مذکور | کنز کافے بدین بود جمهور
میکند از صحیح هم تعیین | عامهٔ بزرگان بود بر این
گفت حقے امام خواهر زاد | بد وجانب اگر سلام بداد
سجدهٔ سهو بعد آن کرد | از ذخیره هم این چنین آورد
در هدایة و هم صحیح کلام | کند این سجده را پس از دو سلام

آنچه اندر هدایه تعیین نیست
از اساتید آنچه بشنیده‌ایم
هر کجا هست امام باشد کس
لیک تنها گذار آدم بود
سجده سهو ساختی چون کس
کرد در مختصر چنین اعلام
در هدایه و نیست کافی هست
خواند این شخص هم درود و دعا
لیک قبل از سجود سهو آن کس
میکند نقل شارح او را او
از نصاب این سخن صحیح شمار
اینچنین از نصاب تعیین است
خواند این مرتبه درود و دعا
بر دو سجده بسنده کردی مرد
نقل شارح شده است از احکام
گر نشست تحت آن کس باز
چونکه بعد از سجود سهو قعود
گوی اکنون که سهو چیست اشیا
صاحب مختصر نوشت آن چیز
باز تکرار رکن شد آن گاه
یا شود ترک واجب ای صاحب

از ینابیع گفت اصح این است
علی شان بچشم خود دیدیم
میکند از سلام و از پس
میکند از بعد دو سلام سجود
سجده کرد و نشست از آن پس باز
باز اینجا تشهد است سلام
سجده سهو کرد چون بنشست
این سخن را صحیح دان اینجا
التحیات را بخوان از پس
چیزی از وی نمی‌کنند یاد
از خلاصه بود هو المختار
نیز مسبوق بعد سهو نشست
پس بقول صحیح از علما
بنشست اگر ز تاب بکرد
بکراهت نماز است تمام
از خلاصه فساد نیست نماز
فرض متروک چنانچه ذکر شود
سجده سهو واجب است بپا
گشت تقدیم رکن یا تاخیر
سجده واجب شود بلا اشتباه
یا بگردد تغیر این واجب

این صور را بگفت نیز آن خوب
چیست تقدیم رکن بی تکذیب
اوست تثلیث‌اش بی نکو اندیش
چونکه این جا رعایت ترتیب
نیست در فصل واجبات نماز
نیز در چند نسخه خوشگو
بس مراعات این چنین ترتیب
در نهایه نوشت بی شبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجده ثانی یعنی ماند اگر
سجده ترک گشته که وارد
سجده سهو هم کند آن یک
گفته اند در کتاب کافی بانه
یعنی تقدیم راست استاد ان
هم رکوع است بر سجود نماز
آنچه زین باب اختلاف شده است
نیک سی فصل واجبات نماز
چیست تقدیم رکن را تمثیل
ذکر کرده ام که اعمل
التحیات را که کرده تمام
بر تشهد اگر نکرد نه یاد

میشد کل از او بترک وجوب
چون بود ترک گشتن ترتیب
اندر قرات رکوع اگر شد پیش
باشد از واجبات بی تکذیب
گفت صاحب هدایه آن شهباز
آنچه فعلی بود مکرر او
باشد اندر واجبات بی تکذیب
آن مکرر بود بیک رکعت
در یکی رکعت است او دو یا سه
خواست آن کس برکعت دیگر
اول آن سجده را قضا آرد
هست جایز نماز او بیشک
یعنی در فصل واجبات نماز
بر رکوع است فرض چنین ای تن
فرض باشد مراتب این با
در وجوب نماز صاف شده است
گفته بودم نگفتم این جا باز
گفت در شرح مختصر بی قیل
آمده در نشستن اول
از وجوب است بهر قیام
گشته تا خیر سهو واجب باد

[illegible]

شارح وردها صاحب عقل ‌ ‌ از کتاب خلاصه سازد نقل
نزد بعضی در معانی سُفت ‌ ‌ تاکه مسئله علی محمد گفت
سجده واجب بود باین مقدار ‌ ‌ گفت این قول را هو المختار
گفت نعمان امام ظاهر روایت ‌ ‌ سجده واجب نه با ده گردد حرف
این فصل آن امام شرع پناه ‌ ‌ گفت هم حسن علی اسبیجی هرگاه
واجب سهو شد باین مقدار ‌ ‌ قول بویوسف است این گفتار
گفت بوجعفر طریق شناس ‌ ‌ نیست لازم باین قدر بقیاس
لیک لازم بود در استحسان ‌ ‌ فتوی بر این مفتیند ابدان
از همه اینچه کرده است سخن ‌ ‌ ماتریدی امام شرع حسن
گفت آل محمد چون کس ‌ ‌ سجده واجب است از آن بس
نیست لازم سجود سهو پیش از آن ‌ ‌ گفت سید شجاع لازم دان
نیز این شارح طریق نورد ‌ ‌ نقل از غنیة المصلی کرد
فی الاصح تا ادا نکرد ورود ‌ ‌ نبود از برای تشهد سجود
چیست تکرار رکن گویا یار ‌ ‌ یعنی سهوا کند رکوع دو بار
گو اکنون تغیر واجب را ‌ ‌ گر کند در مقام جهر اخفا
در مقامی که جهر واجب هست ‌ ‌ خواند آن جهر را بسهو است
آنچه او هست جهر یا اخفا ‌ ‌ در بیان وجوب شد انشا
صاحب مختصر بزرگ حق ‌ ‌ گفت اندر کتاب خود مطلق
در کتاب هدایه اصح هست ‌ ‌ جهر اگر امام خواند پست
خواندن پست را بانداز یار ‌ ‌ سهو واجب شود بچه مقدار
اختلاف مشایخ دین است ‌ ‌ بیان قول اصح بگفت این است

[illegible]

واختلفت الروایة فی المقدار الذی یلزم به سجود السهو والاصح قدر ما یجوز به الصلوة علی الاختلاف وهو آیة قصیرة عند ابی حنیفة وعندهما ثلاث آیات قصار او آیة طویلة ۱۲ قاضیخان
الامام اذا جهر فیما یخافت او خافت فیما یجهر قدر آیة قصیرة ... سجود السهو ... [illegible] ۱۲

با سجود سہو الصلوٰۃ کہ ہست
پست را با بلند آن مقدار
در ہمین باب شارح اوراد
جہر سازد اما اگر در پست
خواہ خواند قلیل خواہ کثیر
ہست در ظاہر الروایۃ این
در خلاصہ ہست اعتماد برین
در ہدایہ چنانچہ فرمودہ
ہر جگاہ ہے متصلے تنہا ہست
لیک اندر نماز سہو فرمودہ ست
در نمازی کہ پست خواندن بود
منفرد در نماز جہر کہ ہست
ہست در فصل واجبات نماز
منفرد جہر کرد در اعتقا
گفت در کافی در نماز چہار
منفرد جای پست جہر نمود
گفت در قاضی خان شود در ظن
جہر شنید ہم چنان امام
بو سلیمان امام دین فرمود
نیز گفتند ابن عماد در این باب
ساہیا شخصی جہر کرد ثنا

آن جہر را بجو اند گر در پست
خواندہ باشد سجود سہو شمار
نیکند از کتاب حق نیز یاد
ہست خواند و با جہر کہ ہست
سجدہ لازم بود بہ قدر
آنچہ در حاشیہ کردست تعیین
کرد شمس الائمہ حق دین
در نوادر سخن ہمین بودہ
او محیط بود و بجہر پست
کہ چنان کہ منفرد بود ست
ہم با پست خواندنش فرمود
خواہ خواند باشد خواہی پست
گفت در جامع البساتین باز
در محیط ست سہو منسی اما
شد محیط بجہر یا اسرار
گلکند از برای سہو سجود
گر کسی منفرد اما ہم من
شل او جہر کرد آن ہنگام
لازم ست انہ برای سہو سجود
نقلہا می کنند چند کتاب
سجدہ سہو نیست در این جا

۱ ولو قرأ اکثر الفاتحة ولم یقضیها وقرأ السورة قبل وسهو علیه لان الاکثر حکم الکل الا فرق بین ... ان لا یکون ... وجوب الفاتحة ... ۲ ... وقرأ التشهد ... في قعدة واحدة ... علیه ذکر ... الاول ... قرأ الفاتحة ...

[illegible]

با نشستش لیک سهو چون ترک کرد
للشیات رکوع نیز سجود
خوانده باشد بلند بر نسیان
سمع اند در نماز امام
سهو آن را امام اخفات کرد
آنچه در ترک سنتی دیگر
ساهیا ترک واجبی وارد
گفته بودیم واجبات نماز
آنچه کنز العباد روشن کرد
از ظهیریه است بی شبهت
فاتحه را بجز اند پی در پی
فاتحه خوانده بعد او سوره
سجده سهو نیست در این باب
هست قولی سجود لازم و آن
گر مصلی نه فاتحه اکثر
خانیه راست گو بیا این باب
از ظهیریه کرده است خبر
باقیش را کند فراموش او
ماند اکثر سجود لازم و آن
گفت در جامع الصغیر خان
در دو رکعتی اولین که مذکوره

سجده سهو نیست با این مرد
در شریعت که نیم خواندن بود
سجده سهو نیست بر آن آن
گفتن او تکبیر بود دوام
سجده سهو نیست بر این مرد
نیست بر این سجود سهو آن کش
شک نباشد سجود سهو آرد
در مقامش بگفتم این جا باز
گوییم از لطف کردگار فرد
در دو اول که در یکی رکعت
سجده سهو واجب است گوی
باز این فاتحه مذکوره
گفت چون سوره طویل شما
همچنان نیز گفت قاضی خان
خوانده سهواً اعاده کرد اگر
فاتحه را بجز انده است دو بار
خوانده بود سی ز فاتحه اگر
سجده سهو نیست واجب گو
منفرد یا امام باشد آن
نیز در سایر کتاب چنان
فاتحه ترک گشت یا سوره

[illegible]

الغرض ان سجد علیه ذخیره ۱۲ فان ... فاتحة الکتاب ... الاولی وفی الثانیه ... بعدها ما قرأ بعض السورة ویقرأ بالفاتحة ثم السورة کذلک اذا تذکر بعد الفراغ ... بالفاتحة ثم بعد السورة ثم یسجد للسهو ۱۲ محیط ... اکثر الفاتحة وبقی ... علیه وان نسی الاکثر فعلیه السهو ۱۲ شرح ...

باشد و ترک کرد یکی زین دو
اولین رکعت است باشد یکی
ابتدا کرد و سوره را تا آن لیس
گفت در این کتاب مذکوره
سجدهٔ سهو واجب است ورا
بهر آن سوره که نه فاتحه پیش
فاتحه خواند و دهی هر گاه
کرد آنگه رکوع سهو آن
هم در اینجا دلیل در این سنت
یک طویل آیت از کلام الله
بهر و فاتحه بجا ماندن آن
هر کجا هست بفاتحه همراه
وندر آن رکوع این آدم
باز گردد باتفاق سخن
باز گردد وی از برای قیام
بیکند از برای سهو سجود
ور رکوعش رسد بجا چه هم
باز برگشته سوره خواند آن
سجدهٔ سهو هم بفرمود سی
آنچه در این کتاب تعیین است
لیک ماند رکوع با این یکسا

سجدهٔ سهو واجب است بر او
شد فراموشش فاتحه خواندن
برسد فاتحه بجا هر کس
فاتحه خواند و دگر سوره
از کبیری نوشت در این جا
خواه کم خوانده است خواهی بیش
بهر او یک آیت کوتاه
همچنین پس سجود سهو بدان
از کتاب ذخیره تعیین است
یا سه آیت نه آیت کوتاه
که باجماع قول واجب دان
خوانده باشد و آیت کوتاه
چون سه آیت نشد بفاتحه ضم
سوره را خواندش بغیر ظن
هم سه آیت درو که کرد تمام
از کبیری این چنین فرمود
سوره و فاتحه نکرد و ضم
باز ماند به رکوع این نسیان
نقل کرد از صلوة مسعودی
در خلاصه و غیرها این است
کردن ضم سوره باشد که سه ۱۰

فلو ترک الفاتحة فی الاخیرتین
عمداً او سهواً لا یلزمه السجدة
للسهو ... و لو کرر الفاتحة فی
الاولیین یلزم سجود السهو
... و لو ترک ... السورة
فی الاخیرتین ... الفاتحة
... لا یلزم سجود السهو ... [illegible]

سهو این شک نگردد این آدم
حکم چونکه بشک نه فرمودے
از فتاوی حجت این شبہ
در رکوع آیدش بخاطر هم
یاد گردد باتفاق سخن
فاتحه ترک گشت از نسیان
مانده باشد قنوت از نسیان
یک سر از رکوع بردارد
نکند عود و سجده اندر آن
از کتاب محیط گوید هم
گرچه بودست واجب اولی لیکن
میشود نقض فرض بس فرض
آمد از حنیفه هست بی شبهت
یک در رکعت دوم اینجا
سجده سهو نیز واجب دان
سوره را اراده کرد اگر
سجده سهو نیست هم و این
نقل کرده از خلاصه تا دانی
و تفکر گذشت آن کس هم
قدر رکنی اگر تفکر کرد
در کتاب خلاصه مشهوره

سجده سهو نیست لازم هم
نقل این از صلوٰة مسعودی
یعنی در باب وتر گوید باز
سوره فاتحه نکرد و هم
سوره را خواندش لیک لیکن
اتفاقاً نگردد این آن
در صحیح سخن نگردد آن
بعد از آن بایستی که باز گردد
باتفاق مؤید آن جهان
سوره با فاتحه بگردد ضم
میشود فرض بعد ضم کردن
کرده در باب وتر این را عرض
خوانده سوره در اول رکعت
سوره که خوانده است نه یا لا
هست اینجا دلیلهاے آن
پس خطا کرده خوانده است مگر
کرده این به از خانیه تعیین
فاتحه خوانده بود انسانی
سازد اینجا کدام سوره ضم
سجده سهو واجب است بهره
خوانده در اولیین سوره

اگر پیش از قرائت فاتحه اول
در یاد و شد و بعد از سوره
فاتحه شک گشت یا سوره
در دو آخر قضا کند یا نه
ظاهر مذهب امام اعظم رح
… سوره را قضا خواند
در دو آخر که سوره … قضا
لیک جهلش … تعیین آ
… امام دولت …
لیک در ظاهر الروایه او
فاتحه سنت است در این جا
… سنت که …
چون … سوره …
سوره با فاتحه … چون …
بالقلب … اصل
چون … شد …
چون دعا … اگر …
لیک … کرده باشد
آن رکوع … اصل …
چون …
سوره با فاتحه … قرآن …

سجدهٔ سهو با ادای عمل
در دو اول که خواندنی بودی
گفت در آن کتاب مشهوره
شده است اختلاف نادری
مثل استاد خود محمد رحمهم
لیک گفتند فاتحه را یکی
جهلش اخفا است یا ز خوان اخفا
اختلاف مشایخ دین است
فاتحه نیست با در سوره بلند
گفت خواند باشد در … و
خواندن سوره واجب است یا
شک در واجب یقین داریم
غیر شرع گفته اند علما
بازگشت از رکوع این دم
آن رکوع که کرده بود اول
بعد خواندن رکوع سازد باز
مانشش در رکوع اگر داند
گشته باشد قضا و نیست تمام
سجده اندازدش علی التعیین
سجده اندازدش در دو واجب
که بگوی که واجب است ادهم

حضرت شیخ حسین تفتیش … کرد در جامع البیان تفتیش

او نه در تصحیح کرد بیان … از بیان هیچ لفظ غیر آن

خواند این جا جمیع قرآن را … بعد خواندن شود ز فرض ادا

آنچه در جامع البیان نیست … نیز در شرح شمس الدین نیست

نیز شیخی در شارح اوراد … کرد در نسخهٔ شریف یاد

در محل قیام اگر انسان … پیشتر از قرائت قرآن

کرد تشهد بخواند سهواً او … سجدهٔ سهو غیر واجب گو

چون که باشد بجنس او ثنا … سجدهٔ سهو نیست در این جا

آنچه در این کتاب تبیین … در کتاب خلاصه هم نیست

نیز بنوشت شارح اوراد … کرد از شیخی و سراجیه یاد

آنچه خوانده است از قرآن … در رکوع سجود این انسان

سجدهٔ سهو آرد این آدم … خوانده باشد چو در تشهد هم

گر تشهد چو در رکوع و سجود … خواند الثنا نه سهو نه فرمود

گفت در تحمید و تسبیحات رکوع … یا بود عکس سهو این ممنوع

در کتاب خلاصه هم تبیین … ترک شد گر ثنا و یا تامین

نیز در افتتاح رفع یدین … ترک شد هم چو تکبیر عیدین

تکبیرات رکوع نیز سجود … تسبیحاتی که اندرین دو بود

ترک گر دو قعده او ناگاه … باز گر ترک گشت تسمیع الله

گشت تسبیح ترک یا تحمید … سجده با این همه نباید دید

شرح اوراد کرده است بیان … یعنی از جامع الصغیر خان

سجده یا رکوع گشت زیاد … سجدهٔ سهو بر اینجا باد

را کسے یا سجود سا زنده
شد ز کو عش و یا سجود طویل
اندر خلاصه است سجده که قرآن
سجده سهو بعد ازین بر او ست
شد فراموش قعده اولے
بقعود اقرب ست گر وی
در هدایه بقول بعضے بیه
اصح قول تا نخیزد آن
بقیام اقرب ست خیزنده
چونکه شخصے بود چو قایم کس
در هدایه همین قدر آورد
گر نه بر داشت زانوها ز زمین
رفع زانو گر گشت آن هنگام
آنچه تاتارخانی ست بیان
بقیام اقرب ست اگر آن کس
راست برخاسته نشسته و سے
بقیام اقرب ست اگر انسان
نیم نشسته بجا مانده خیزد این
شخصے در قعده اخیره نشست
گر ستاده بسجده نگشت آن
سجده سهو هم بجا آرد

گشت اشک اندر و این بنده
سجده لازم بود باین لی قیل
مانده بود نزجاشیش از نسیان
علم از جمله هنر نیکو ست
بعد وی نیست ما شده بر پا
چونکه نشد قریب ستی بحکم شیئے
سجده واجب شود بآن تا کنیم
سجده سهو نیست لازم و آن
بیقین ان نگرود این بنده
سجده سهو ے کند ز آن سبب
در کتاب نهایه روشن کرد
گفت با قعد اقرب ست همین
هست بیشک قریب بقیام
از نصاب البدائع آرد آن
گر نشیند نشود ز آن بس
گشت فاسد نماز شای ر دیگر
سجده گر نشسته باشد آن
گفت او را صحیح شمس الدین
ساهیا در قیام شد نشست
باز گردد بقعده این انسان
در هدایه و لیلها دارد

قوله و ما ... علیها یعتبر ذلک بالنصف ان ... فان کان مستویا کان ... الی القیام اقرب و ان کان الی القعود اقرب کذا فی الکافی لکن المفهوم من فتاوی ...

[illegible]

گر مقید به سجده شد نه از آن پس
نقل گردید فرض او زین باب
ور نشد مقید آن کامل
خمس کرد رکعتی دیگر از بهر
شفع نشسته بود بر چارم
گر مقید به سجده دیگر
باز نشسته و سلام کند
گر مقید به سجده گشت آن کس
فرض او شد تمام با تعیین
ور نشستنش بقول استحسان
این دو رکعت ز سنت پیشین
آنکه نشسته بود در چارم
پیش از سجده باز گشت نشست
باز خواند تشهد او یا سی
گفت از تحفه آن حبیب ودود
در خلاصه هدایه هم اسما
قعده اول ست یا ثانی
در هدایه نوشته اند صریح
نیز کنز العباد در این باب
آنچه گفت با بیان سازیم
ترک شد بعضی از تشهد هم

گشت باطل فریضه آن کس
یعنی در مذهب دو بزرگوار
گفت اصل نماز شد باطل
که نگردد است نیست بر وی چیز
نیست سهو ابر رکعت پنجم
ششمی سهو نگشت است اگر
آن سلامش نه در قیام کند
با ششم سا و سه زان پس
شد شود تا فله دو رکعت این
سجده سهو آورد انسان
نیست مخصوص تصحیحت این
نیست سهو ابر رکعت پنجم
آنچه در شرح [illegible] که هست
اختلافات مصنفین فاسی
[illegible] سهو سجود
سجده سهو را گفت ابا
چون تشهد به سهو شد فانی
سجده لازم بود بقول صحیح
میکند نقلها ز چند کتاب
سخن شرع در بیان سازیم
سجده لازم بود باین دم

[illegible]

استحسانا من ابی یوسف
الجامع الصغیر الخانی
فاذا سها عن [illegible]
[illegible]
بالسجدة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲۵ شرح
اوراد

از ظهیریه کند تعیین
چون تشهد اگر شود تکرار
گر بود در نشستن اولی
گر کسی خوانده است از قرآن
خوانده باشد وی از تشهد پس
از تشهد نگشته فارغ او
در قعود اخیر یا یک بار
تا که تاخیر شد ساختی بسلام
بود این قول او ز جامع خان
گر مصلی نگشت با این ظن
بهمین ظن نشسته بود چنان
بعد وا نشستن او سلام کند
سهو شد در نماز هر مردی
گر بتسلیم بعد قطع نماز
کرد یا لقطع الصلوٰة او باز
شایح از دو کتاب نقل آورد
نکند وی سجود سهو آنجا
در کتاب دگر بکرد فتا
سجدهٔ سهو بود بر مردی
دید آنگه طلوع کرد ذکا
حکم این ست در نماز دگر

هست در ظاهر الروایه این
در خلاصه ست نگرد این بار
سهو لازم بود و الّا لا
یعنی در قعدهٔ اخیر آن
لازم سهو نیست با این پس
خواند قرآن سجود سهو بگو
گشت شاک که گزاردست یا چار
سهو لازم بود درین هنگام
بعد از آن از خطا وی کرد بیان
آن گمان که سلام دادم من
سجده‌ها نکرده بود است آن
سجدهٔ سهو هم تمام کند
هم فراموش سهو خود کردی
سهو کش آن هم بخاطر آید باز
از دو خیره سجود سهو مساز
شخصی در عید جمعه سهو بکرد
در کتاب ست بر همین فتوی
این بود گفته مشایخ ما
بهر سهوش سلام بر کردی
سجدهٔ سهو ساقط است اینجا
دید خورشید منکسف گشت اگر

[illegible]

یعنی این وقت نیز ساقط دان / از طحاوی چنانچه گشت بیان

بعد سهو سجود سهو بکرد / بعد از آن باز سهو دیگر کرد

از سراجیه هست اخبار / نیست بر وی سجود سهو این بار

فاتحه در آخرین دو بار / خواند در رکعتی مصلی یا

سوره خواند بغیر فاتحه هم / ذکر کرد از نصاب این اعلم

سجده سهو غیر لازم دان / بر همین قنوی ست هم مختار

با کسی ور دو آخرین بشوت / چیزی ور دو کی نخواند گر سکوت

بنو و سهو بر همین لسان / حکم هم یک روایت از نعمان

لیک در خانیه ست نیک سجود / و علیه اعتماد خواهد بود

سهو ساند اگر کسی متهم / سجده لازم نشد باین آدم

سهو لازم بود اگر با امام / میکند بهره امام تمام

حکم مسبوق حکم لاحق صاف / گفته شد در محل استخلاف

آنچه این شرح ساز فرمودی / نقل کرد از صلوة مسعودی

ساهی پیش از قنوت خواند ثنا / سجده سهو نیست در این جا

لیک ساند قرات این نسان / اندرین هین سجود لازم دان

هم در اینجا شرح اوراد / از محیط و خمید ساند و یاد

خواه فرض ست خواه نفل است آن / حکم سهو اندرین برابر دان

از سراجیه هم لسهو صدار / گفت این سجده تا آن کفایه شمار

هست در شرح مختصر تعیین / نیز در چند نسخها چون این

شک شود در نماز اول بار / چند خواند ست این نماز دگر آ

گیرد از سر چنانچه کرد خبر / لیک کرده سلام ساند سر

لو قرأ فی الاخیرین من السورة سهی من الفاتحة الکتاب فی الاولى او قرأ الفاتحة و ترک بعدها و قرأ بعض السورة یعود و قرأ الفاتحة ثم بالسورة و کذا اذا قرأ اکثر الفاتحة ثم [illegible] من السورة او [illegible] الرکوع فانه یأتی بالفاتحة ثم یعید السورة ثم یسجد للسهو ۱۳ مستصفی

گفت در آن مقام بی شبهت
شک اگر دو سه میدید پیاپی
بشود غالب گمانش اگر
سجدهٔ سهو هم قعدهٔ آخر
گفت از مضرات بی شبهت
ساهیا ترک قعدهٔ اول
گر مقید بسجده گشت آن
گر مقید بسجده گشت اگر
غیر فاسد بود نماز آن
سجدهٔ سهو لازم است بدین
در نمازی که نوشته از این باره
گر نشست آنچه کرد او یاد
نیست در نزد حضرت نعمان
غیر فاسد بود در استحسان
در قیاس امام شرع آمد
اندرین جا شده سخن بسیار
در نمازی که سهو شد از کس
با امیدی که تقدیس اگر دارد
یا الهی سجا لم آگاه است
چه خطای عظیم بود سهو
جام غفلت هنوز در دستم

لغو باشد تجدید و نیت
گیر دلش غالب گمان یار
ساند این کس نباشد بر کمتر
بوده باشد نشیند آنگه طاهر
گر نماز است نفل یا سنت
شده باشد چگونه سنت عمل
باز گردد بقعده ایشان ان
از کفایه چو شبه کرد خبر
یعنی در نزد حضرت شیخان
نیز در یعنی نسخه سنت چنین
یعنی در بابت فنا و نماز
یعنی نزد محمد است فساد
هست اینجا قیاس استحسان
ناتمامی که کرده اند بیان
گشت فاسد نماز او لیکن
پس بگیرد در این محل تاجا
سجدهٔ سهو میکند زان پس
جبر نقصان سهو برد وارد
در همه حال خاطی ام ساهی
آن شد قلت هر کس که گذشته بلهو
قاصد جان خویشتن هستم

۵ فان لم یقعد فی وسط اذا صلی اربع رکعات من النفل ولم یقعد وسط کان ینبغی یفسد الشفع الاول و یجب قضاؤه لان کل شفع من النفل صلوة علیحده

[illegible]

وقت بیدار و وقت خفتن من | زن و فرزند و مال گفتن من
بس همین گفته تا که موجود اند | دشمن راه آخرت بودند
بهر این دشمنان که در بندم | جان شیرین بآتش افکندم
[illegible] | نفس خود را تا دم خود بس
چون ز بی علمی و نادانی | کرده باشم خطا و نقصانی
بی نفس خیانت [illegible] | گشته باشم گناه [illegible] قاصد
[illegible] | بنده خود [illegible] گشته [illegible]
[illegible] | از تو بخشش نشد نقصان [illegible]
[illegible] | نشود [illegible] که [illegible] است
[illegible] | [illegible] بل [illegible]
[illegible] | در گذر [illegible] عطا کن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | راه [illegible]
در میان [illegible] شده | [illegible] شده

در بیان سجده تلاوت

[illegible] در قرآن | [illegible] سجده تلاوت دان
[illegible] | اول او در آخر اعراف
[illegible] | بعد از آن در بنی اسرائیل
[illegible] | هم [illegible] یقین [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هم در [illegible]

سجدۀ ثانی که در حج است
شده در نزد شافعی تنبیه
موضع سجده است در حج هم
حضرت شافعی چه فرموده
آنچه گفتند بزرگان ما
کرد با قول این بزرگان چون
آیت سجده را که می خوانند
خواه قصدا شنید زن یا مرد
واجب است این که سجده می آرد
چیزهایی که شرط هست نماز
یعنی پاکی جای ثوب و بدن
سجده در غیر وقت مکروه پس
وقت مکروه سجده آرد این
یعنی نزد طلوع شمس و غروب
لیک واجب که شد درین آیت
پس لو سجده نسازد این عامل
گر کند سجده بوده است جواز
سجده بعد از نماز فجر اما
گفت بعد از نماز عصر آن پیر
بشنو اکنون که شارح با عقل
آیت سجده خواند کسی است او

عند الصلوٰۃ ذکر شده است
عند التلاوۃ سنت او نیز
یعنی در لا یسأمون یکین تعلیم
گفت ایاه تعبدون بوده
بوده است احتیاط درین جا
بیقین می شود ز عهده برون
خواه می بشنوند یا خوانند
خواه بی قصد سجده باید کرد
طمع از رحمت خدا دارد
هم درین سجده شرط باشد باز
رو بقبله بستر عورت تن
واجب این سجده گشته بود پس
غیر جائز بود علی التعیین
تیز نزد قیام وی ای خوب
سخن بزرگان بشنو و ات
تا شود وقت مستحب داخل
سخن بزرگان خلق نوا
هست کرده تا طلوع نکا
نرود تا بآفتاب تغیر
از کتاب محیط ساز و نقل
مگر آن حرف که در آخر اوست

ط قیل من قرأ آیة السجدة سبع فی مجلس ویسجد لکل کفاه الله تعالی ما اهمه کما فی الکرمانی ۱۲ شمس الدین محمد وکره أن یقرأ سورة فیها آیة السجدة فی صلوة الجمعة وکذا فی کل

[illegible]

نکند سجده تلاوت این | یعنی از واقعات گفت چنین
لیک حرفی که سجده در وی بود | خواند تنها چگونه حکم شود
ز آیت سجده خواند از اکثر | مع این حرف ماند این کس مگر
لیک گوید فقیه ابوجعفر | مع این حرف هر چه خواند اگر
سجده واجب بود والا نی | قول بوجعفر این چنین وانی
گر ز وقت شنیدن خواندن | کرد تاخیر سجده کرد این تن
گفت این جا ائمه با قاضی | او هموهی شده است نه قاضی
از ذخیره نوشته است این طور | نیست واجب ادا او بالفور
لیک تاخیر کردن است نی | فعل مکروه هست او یا نی
گفت در بعض نسخها او باز | نیست مکروه در برون نماز
این چنین در بیان احکام است | سخن بزرگان اسلام است
گفت بالفور سجده آوردن | مستحب است بیشک و بی ظن
چون کند سجده تلاوت بس | نیت سجده می کند آن کس
نیت اندر دل است ای مولی | لیک با همره زبان اولی
صورت سجده تلاوت گو | کند این سجده را چگونه او
از سر ایستاده می کند تقریر | گوید آن شخص هست عند تکبیر
لیک دو دست خود نه بردارد | بعد از آن سجده را بجا آرد
در همین سجده می بگوید باز | سه کرت تسبیح سجود نماز
یعنی او تا سه او بود سه بار | هست افضل از او بود بسیار
سر خود را ز سجده بردارد | با تکبیر را بجا آرد
لیک بنوشته است شمس الدین | هر کجا هست که سجده آرد این

خیزد و سجده آرد و شش این تن — این چنین را نوشته است سخن

از طحاوی نوشته آن خوش طور — مطلقا مکروه است ترک و نور

ور وقایه بهر ایشان در حصر — گفت قول است دیرینه بفسر

اینکه یک سجده کرد گشت تمام — تشهد بود در این نه سلام

هم نوشته است شارح اوراد — این نوشته خلاصه خانه یاد

آنچه مبطل که سی بود بنهان — هم چنین سجده در است مبطل تا

چون محاذات مرأة که مرو بیست — سجده را کل حال مبطل نیست

لیک در سجده تلاوت هم — فهو مکروه است این کلام

اندرین نیست مفتقض یا نو خبر — چون که بنود محل نه مصلی اقتدا

در خلاصه است قول این اصحاب — نیز در سجده تلاوت خواست

هست ور نا تقی خلاف — آنچه شد این بود و علیه هم

هست مجنون و یا بود کودک — آیت سجده خواند نیز با ایشان

سجده واجب بگوی با ایشان — این چنین هم تعلق لغتها

گر از ایشان کسی دگر شنود — سجده بر این شنیده باز سود

آیت سجده بی وضو با سی — یا جنب یا حائض یا که سی

از خلاصه بکرد تعیینها — سجده واجب بود نیست ایشان

لیک از طیر شنود هر بار — غیر واجب بود و بود اینها

نشنود گر کسی ز تا هم تن — سجده واجب شود صحیح سخن

هست تا تا حد خفی رائی شیر — آیت سجده شنود از طیر

سجده واجب بود صحیح ترجا — چون که شنود از کلام خدا

سوره از کلام حق خوانند — آیت سجده بر آنکه خوانند

مسئله
ومطلعا مبطل الصلوة من
الکلام و الضحک ولا مبطلها
محاذاة المرأة و آن بوسه
الاصل ان النوادر
طهارة خلاصه
اگر آیت سجده ... قادر است
[illegible]

این چنین در نماز غیب آن
آیت سجده را اگر خواند
نشود بس گفته اند ولیک
آیت سجده را نخواند بیست
در کتاب خلاصه ذکر شود
بر غیب سجده اند گر اینها
لیک اگر قوم محدثان باشند
نه برآرد درین محل آواز
آیت سجده کس که خواند مراد
در یکی مجلسی اگر این کس
کاهد را بگفت اگر این مرد
از سر اجیه گفت باتعیین
لیک بیع ستد کند هرگاه
آدمی سجده کرده است اگر
سجده واجب نمیشود هر آن
هست واحد مکان خواننده
مستمع را چو گشت مکان
لیک بر قلب این قضیه ولا
هست بر دابه اگر انسان
آیت سجده میکند تکرار
لیک بر راکب نماز گزار

از هدایه نوشت کسره بدان
دیگری سوره را اگر خواند
پیش از و آیتی بخواند نیاسا
هم درینجا نوشته نیکوست
که مهیاست قوم اگر بسجود
جهر باید بکرد در آنجا
یا همین قوم کاهلان باشند
نخواه اند نماز نیمه نماز
یا کسی بشنود دو بار سه بار
چون یکی سجده کرده باشند
لقمه را اگر تناول کرد
قاطع مجلسش نباشد این
قاطع مجلس است بی اشباه
خوانده در سجده چو سجده دگر
هم همین حکم در رکوع بدان
جامی برخواست گر مستمع بنده
سجده واجب بود بقدر آن
نشوشند بر همین فتوی
دابه هم بوده است راه روان
سجده واجب بود بهر یکبار
سجده واجب نگوی جز یکبار

مسجدے مسجد جامع
نیز و بہ زاویاے خلق نہ اگر
ہم درین زاویہ سجود اند کس
گرچہ در سیر باشدش گشتے
گفت ہم از کتاب خانہ سراست
باز در گوشہ خانہ سخنے اگر
نگران دار بود دست کلان
یا کسے راکہے کہ شد نازل
نیست مجلس درین صور تبدیل
سخن بزرگان اسلام ست
چونکہ تبدیل گفتہ اند مکان
چون ازینجا می خویش نیست اگر
باز این جاے خویش رفت آن کس
گرفتہ باشد حقیقے این تبدیل
حکمے آن کس کہ در مقام بود
یا در آنجا سخن کند بسیار
یا کند عقد از عقود دگر
یا کہ نشستہ بود این جا او
باز سید ار گشت چون آن یار
سجدہ در حسب شود باین تکرار
لفظ سجدہ باد و لفظ او

یک مکانست حکمش ہی ساع
خواندہ رفتی بزاویاے دگر
گفت یک سجدہ است بر وی بس
حکم او را چہ گونہ بنوشتے
دو قدم رفت باز جا از خود است
رفتہ باشد بگوشہ دیگر
در کلاے چو خانہ سلطان
باز باشد سوار نے المحاصل
مجلس واحد ست بود قیل
نقل آوا زبیان احکام ست
ہم حقیقی ست نیز حکمے ان
یا نشست او بجاے دگر
باز آید بجای خود ز ان پس
نیز حکمے بیان کنم بے قیل
یا شد مشغول با طعام بود
یا کند بیع یا شرا آن یار
گرچہ زانجا نگیفیہ است اگر
بعد از ان خواب رفت پہلو
آیت سجدہ خواند دیگر بار
چونکہ تبدیل حکمے شد ای یار
[illegible]

وذکر فی رکعة واحدة کذا لو اعادہا فی اخری [illegible]
[illegible]

یا نشسته کند و در آنجا خواب
در هدایه بزرگ شرع شناس
یا ز شاخی رود به شاخ دگر
بو المکارم بزرگ راه نورد
نیز بنوشت آن بزرگ حق
یعنی هرگز شنید واجب دان
در روایت هدایه را به محل
باز از این وجه شاخ ادراد
از بنا هیچ کرده است خبر
در هدایه که احتیاط این است
سجده کرد و نشست آنجا باز
یا به تسبیح یا به تهلیل او
بعد از آن را اعاده کردار
در یکی مجلسی اگر انسان
چار ده سجده واجب است بر این
نبود در نماز اگر تالی
چون کند سجده تالی حق جو
از طحاوی نوشته است آن پیر
یعنی عنه السجود رفع سر
نیز آن قوم که سجود آرند
تالی سجده نکرد و رفت آنجا

نیست مجلس بدل در این ابواب
گفت اندر شنیدن که بس
شد به قول از هیچ مکان دگر
از خلاصه صحیح تعیین کرد
نیز بر سامع است او مطلق
ای صحیح خلاصه قاضی خان
احتیاط این بود که گشت بدل
کرد از چند نسخه خوش یاد
آیت سجده خوانده بود اگر
در خلاصه صحیح تعیین است
خواند قرآن در آن مقام دراز
ساعتی اشتغال آن جو
واجبش نیست سجده دیگر
ختم سازد تمامی قرآن
از سر اجنبیه نقل کرد چنین
قوم هم مستمع اگر حالی
سجده سازد قوم هم مع او
می کند جهر تالی در تکبیر
جهر کردن بود به قول حسبه
پیش از آن تا سر نه بر دارند
سامعین سجده آورند بجا

از شنیده این چنین آورد
امر بر کرد یا نکرد سلف
گفتا هل سجده میکند حالی
لیک از تالی پیشتر یا بعد
هست در بعضی نسخهای سلف
شارح از خاشیه بداو خبر
نبود استماع نفس ورد
این چنین در کتابت قرآن
آنجا که سجده واجب نیست
گفت صدر الشریعه چاهد
آیت سجده خوانده است مرار
بعد تکرار سجده سازد خواه
از خلاصه نوشت در این باب
سهو این سجده گر تیمم کرد
آیت سجده در نماز اگر
آیت سجده که مذکوره
یا که سجده با خرست قریب
گرد آن شخص چون سجود نماز
در گذشتی بسوره دیگر
لیک سجده که گذشت مذکوره
از حنا یبع گفت شارح سعد

تالی بین قوم سجده کرد
خلف تالی شوند مردم صف
سامع قوم هم مع تالی
سجده نارند سامعان بسعد
خلف تالی شوند مردم صف
آیت سجده خواند سرا اگر
سجده او را بغیر واجب گو
گر بخواند بغیر واجب دان
از کبیری همین بود مرویست
یعنی مجلس اگر بود واحد
خوا سجده کند در اول یا
گفت یک سجده بس بود آنگاه
آن کسی قادر است اگر بر آب
نادرست است سجده این مرد
چون نخواهند و بگوی خبر
بوده باشد در آخر سوره
شرح او برا گفت از تهذیب
جائز از سجده تلاوت باز
لم یجز گفته اند اهل خبر
گر بود در میانه سوره
همچنانی که هست اندر عد

باشد افضل که سجده سازد / چون کند قعده و باز برخیزد
ختم سوره که کرد و چون شود / تمام وشش کند رکوع و سجود
آیت سجده خواند لیکن مرد / گر نه خواند هم رکوع سجده نکرد
نیت سجده کرد آن انسان / یعنی عند الرکوع جائز دان
آن رکوعش ز سجده شد محسوب / وبه تاخذ درین مکتوب
سجده‌ای کرد یا رکوع این مرد / تا که آن سوره را تمامش کرد
بعد از آنکه رکوع کرد چنان / نیت سجده کرد آن انسان
سجده ساقط اند و نخواهد بود / یا ورد بی قضای او سجود
یعنی اندر نماز هست این مرد / یقین دان قضاش باید کرد
نیز در این کتاب مذکوره / سجده باشد در آخر سوره
سخن بزرگان شنو این گو / افضل آنکه کند رکوع باد
گر نکردی رکوع اینجا مرد / لیک او سجده تلاوت کرد
چون ز سجده که رفع سازد سر / چیزی می خواند سوره دیگر
گر نخوانده رکوع سازد باز / بعد ازین جا فساد نیست نماز
گر بود بعد سجده سه آیت / هیچ اشکال بود در آن شفقت
تالی را اندرین مخیر گو / خواه آن کس کند رکوع باد
خواه سجده کند درین هنگام / یا کند بعد سوره سجده تمام
وصل سازد ز سوره دیگر / گر بآن سوره نیست فاضل تر
نیز گفتند بزرگان نکو / گر اراده کند رکوع باد
ختم آن سوره ساخته آن کس / نیست جائز رکوع سازد بس
آیت سجده خواند چون انسان / گر اراده کند رکوع بآن

[illegible]
علی من ان سجهانی المسوره بعد رکوع ا الکبیر البزدوی ان الی ثی یتقدم القیه ان سوق ان الثلث و الثانی یسجدها الماسون لان الا الا ایم فیه سنة و کیس بسجدها مامومو

باز بعد الرکوع نیت او
اگر کند. در رکوع نیت این
جامع الفقه را نوشت اگر
نیت سجده کرد چون آنجا
بعد درین باب شارح او را او
آیت سجده آنکه خوانده بود
اگرچه او کرد از برای نماز
اگرچه با سجده تلاوت او
اگرچه از بعد او دو آیت هم
گذشت ساقط سجده قرآن با
اگرچه از بهر سجده قرآن
لیک از بهر سجده کرد در رکوع
آیت سجده خوانده بود آنگاه
بعد از بهر سجده قرآن
گاه نزد نیجا امام خواهر زاده او
گفت شمس الائمه خوش فرات
آن رکوعش ز سجده محسوب
در هدایه است در نماز بود
بعد بیرون گشت او ز نماز
گفت از خانیه بلاشبهت
آیت سجده گر شود تکرار

ور نه از سجده غیر جایز گو
اختلافست اندر ائمه دین
گر کسی از رکوع رفع سر
غیر جایز نوشت نزد ما
می کند از کتاب خانیه یاد
کرد بالفور کس رکوع و سجود
شد ادا سجده تلاوت باز
گفت نیت نکرد جایز گو
خوانده بود سه تا الی و ایضاً هم
اجتماعست با سجود نماز
کرده باشد رکوع این انسان
هست لا بدی نیت شرع
خوانده شد آیت کلام الله
کرده باشد رکوع این انسان
قاطع فور کرد او در ادا و
قاطع فور نیست سه آیات
گفت قاطع زیاده از سه آی خود
سجده واجب شده ادایش نکرد
نیست اکنون قضا آنکس باز
در نمازی چو در یکی رکعت
سجده واجب مگو مکرر آن

مسئله فی بیان الاحکام اگر امام آیت سجده خواند امام سجده بیاورد مقتدی نیز با او سجده کند و اگر امام سجده نیاورد مقتدی هم نیاورد و اگر کسی بیرون نماز آیت سجده خواند کسانیکه در نماز نشنیدند نیز در نماز سجده نکنند بعد از نماز سجده آرند اگر در نماز آرند محسوب نباشد و بعد از نماز سجده باید آورد و اما پیش آوردن این سجده در نماز

در دو رکعت بخوانند یا سه پیش
نه بنا خنده درین مکتوب
گفت صاحب هدایه مرحوم
نه امام و نه قوم را اندرین
خارج از نماز اگر بشنود
شارح در وقایه روشن گو
هست ماموم یا امام ست آن
یا شنیده از مصلی دیگر
سجده سازد پس از فراغ نماز
گر کند سجده در درون نماز
نه سجده نماز فاسد باد
از طحاوی امام پر منصب
خواه آرد بجای بی سبب
آن کسان که شنود بی اشباه
هست اگر قوم ناشنیده بانه
گفت از خانیه مشهوره
آیت سجده در نماز نیست
از سراجیه می کند اعلام
سجده بر این محل نه سازد
کرد در شرح مختصر اعلام
رجلی خارجی نماز که بود

در قیاس ست مثل قول پیشش
از سراجیه گفت اصح آن جواب
آیت سجده خواند از ماموم
سجده واجب نگوی بالتعیین
در صحیح سخن بادست سجود
ذکر کرده از خلاصه مشهور
نشنود گر ز اجنبی انسان
در نماز امام نیست اگر
که باجماع شمعهاست طراز
سجده خارجی ست نیست جواز
لیک قول صحیح نیست فساد
آیت سجده را بخواند اگر
خواه سازد نزول مانند سحر
سجده سازند امام را همراه
نکند سجده بر خلاف نماز
سجده بود در آخر سوره
خواندنش در نماز مکروه ست
خواند در عید یا بجمعه امام
تا که قومش به فتنه تن ندهد
آیت سجده خوانده بود امام
آیت سجده از امام شنود

مسئله سمع المقتدی [illegible] الصلوة [illegible] الامام [illegible]

مسئله سمع من الامام المذکور ولم یسجد [illegible] حتی اقتدی به فی الرکعة الثانیة [illegible] لا یسجد لها فی الصلوة والامام [illegible] واذا کان الامام آیة السجدة [illegible] یسجد [illegible] ثم اقتدی المقتدی [illegible] ان اقتدی السامع [illegible] سجدة [illegible] صارت

قبل سجده نکرده است اگر / مقتدی شد برکعت دیگر
چون شود فارغ از نماز آن کس / می کند سجدهٔ تلاوت پس
لیک اینجا برکعتی که امام / آیت سجده کرده بود تمام
سجده سجدهٔ تلاوت کرد / گشت داخل امام را آن مرد
سجده نزد ساقط است لی شبهت / چونکه مدرک نشد بیک رکعت
گر شود داخل او بسجدهٔ پیش / می کند سجده با امام خویش
گر چه پیشینه بوده است این مرد / تبعیت با امام باید کرد
شارح ورد آن سخن پرداز / گفته در باب مفسدات نماز
بر کسی بود سجدهٔ قرآن / داد آن کس سلام بر نسیان
سجده بعد از سلام کرد آن کس / شد برون از نماز خود زان پس
تا که قدر تشهد او ننشست / گشت او را نماز فاسد هست
خود با سجدهٔ تلاوت ساخت / آن تشهد که کرده بود انداخت
باز در آن کتاب خوش گفتار / گفت این قول را هو المختار
در خلاصه هم اندرین معنی / فاسدیش نوشته شد یعنی
وانکه کرد است تبعیت تسجود / هم نمازش فنا نخواهد بود
آنچه گفتند حکم تقریر / او ست و انشد فرزنا تقصیر

در بیان ترتیب فوایت

در هدایه و غیره با واسی / فوت شد چون نماز انسانی
یاد اگر داشت فائتهٔ خویش / می گذارد ز فرض وقتیه پیش
چونکه در بین فوت و ادا / هست ترتیب فرض نزد ما
که بود فوت وقت اگر ای یار / فرض وقتیه گذارد اول بار

۵۱ دار صلی صلوة یوم ولیلة ثم تذکر انه ترک القراءة فی رکعة واحدة ولا یدری من ایة صلوة ترکها قال ابو العبد الفجر والوتر لما تقرر انه ترک القراءة فی رکعة واحدة ولو تذکر ترک القراءة فی [illegible]

فرض یا وقتی اداکرد آن کمین
چون تنگی وقت پیشین ندید
نیز ساقط بود یا نسیان
یا چو وقت اخ وقت نماز
آدمی چیند فائته دارد
هم ترتیب خواند این خویش و
شرح کن کثرت فوائت لیس
وقت ششم نماز شد بیرون
آنچه قول صحیح هست از پیست
احتیاط و محمد هوش
نیز در نزد حضرت سبحان
چون محمد که راه دین پوید
در فتاوی کافی کرد بیان
یاد آمد پس از شروع این
شد آن وقت مشتمل بقضا
نزد شیخین قطع عصر آرد
بعد سازد ادای عصر این تن
گوید ادا بگذرد عصر این کس
از سر ابتدا تعیین کرد
باز شک شد بآن مسلمانی
چون بکرد آن نماز خویش ادا

می گذارد قضا من خود را لیس
یقین ست ساقط ترتیب
این چنین کثرت فوائت دان
نیست نقد نیم فرض وقت چو آن
کرد ادا او قضاش بگذارد
همچنانکه فرض شد در اصل
چون شود شش نماز فوت از کس
شش شود کثرت فوائت چون
نیز وقتی چند تعیین ست
معتبر شد ز قول وقت ششش
تنگی وقت اصل وقت بدان
معتبر وقت مستحب گوید
کرده بودی شروع عصر الشان
شده بودی قضا از پیشین
می بود عصر وقت کرده ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بخلاف محمد ابن حسن
ظهر را از غروب پیشا پس
می بخواندی نماز پیشین هرد
ظهر را خوانده بود وا پائی
شد بیقین ظهر او شده ست قضا

میبایدش از قضای فجر آنکس
شارح وردها زچند کتاب
گر مصلی جمعه باشد یاد
وانداش بامداد را خواند
علما گفته اند با تسباع
لیک داند که وقت تا [illegible]
نگذرد وی بجمعه بالاجماع
واند از جمعه فوت گردد زان
نیز و شیخین خواند اول فجر
قول اول نبشته بود از حصر
قول دیگر نیز و بعضی امام
میکند با بداد او چو قضا
هم همین شارحی که شهره است
گفت این صورتیکه کرد بیان
گر بود جمعه را امام اما
هر جگاهیکه وقت باشد ضیق
بوده باشد وسیع وقتش چون
میباید از قضای فجر آن مرد
گر وسا قط زذمه اش گرد قضا
هم همین شارح راه نورد
گفت در جمعه با مسلما نیست

ظهر راست گذارد و از آن پس با
گفت در باب جمعه زین اصحاب
فجر او قبل ازین قضا افتاد
یا ز تکبیر کرده جمعه امام باید
سر کند بامداد را بالاجماع
جمعه فوت گر رود و اندرست
نبود مختلف درین انواع
لیک باشد ادای ظهر اسکان
گفت جمعه صحیح باقسم
گفت از مضمرات آن درین قصر
کند آنکس نماز جمعه تمام
بعد ازین یا نه بر همین فتو
از کفایه شیعی آورد ست
گر بود مقتدی همین انسان
یاد آید که فجر اوست قضا
جمعه سازد تمام با تحقیق
شود از جمعه بالیقین بیرون
قوم هم منتظر نباید کرد
میکند جمعه را بقوم ادا
از فتاوی حجه نقل آورد
شک شود فجر خوانده ام یا نی

[illegible]

شد یقین خوانندش تا بعد نماز
لیک کرد نماز خویش ادا
نگذارد قضای فجر آن کس
در جمیع نماز حکم این ست
در کتاب هدایه دلکش
زین قضا ها که تا به ده خواند
گفت ترتیب بعضی از رهبر
لیک زین وجه شارح او راو
هم زکانی نوشت بی شبهت
ساقط شود و بعد ازین ترتیب
هم همین شرح ساز پاک نهاد
گفت در آن کتاب تقوی بیش
هم قضا هم ادا اگر خواند
لیک گنجایش آنقدر دارد
از قضا های خویش سازد کم
تا نخواند ز بعضی فایته ها
در صلواة نقیه مسعودی
بعد ازان شش نماز کرد ادا
قول نعمان بزرگ دین پرور
قول بو یوسف و یانت جو
بعد ازاینها و الوده شش

جمعه که بخوانده هست جو از
شد یقین فجر او نشد ست قضا
ظهر را میکند اعاده بسی
داند آن کس که عاشق دین ست
فایته بیشتر بود از شش
تا بجا لیک کم ز شش باند
عهد و میسازدش هوالاظهر
از کتاب ذخیره سازد یاد
گشت یکبار ساقط از کثرت
اصح قولها بلا تکذیب
کرد در روایت نوایت یاد
فایته داشت شخصی از یک بیش
وقت با آنقدر نگنجاند
بعضی از فایته که بگذارد
میتوان خواند فرض وقتی هم
خواندنش فرض وقت نیست روا
فایته چون بیاد کس بود
بعد ازان فایته بکرد قضا
بر ادای نماز آید باز
نهج دیگر قضا کند باره
لیک قول محمد دلکش

عن اہل من غیر ان
یا سالے امد فھم
سال و امر بالمراق
الثلث یعید ما یلیہ
[illegible]

چار دیگر با و قضا آرد
یا نمازی ز شخصی فوت افتاد
بعد ازان سه نماز را یا چار
بعد ازان فایته بکرد قضا
تا همین جا به را نخوانده باشد
نیز عبد العلی ز حصه آورد
فایته بود خاطرش را باز
بعد ازان فایته بکرد قضا
لیک نازد صاحبین سعد
از ذخیره است گر همین افسان
بهر ترتیب فاسد ست نماز
در قضای فوایت ترغیب
تا که وتر از کسی قضا افتاد
این بود قول حضرت نعمان
سخن صاحبین نیست فساد
لیک با فتوی بقول نعمانست
فرض خفتن بکرد او مروی
سنت و وتر که از آن سبب
فرض خفتن بلا وضو بوده
وتر هم با داعاده عندهما
شخصی از بهر احتیاط اگر

بعد وقتی خویش بگذارد
هم قضایش اگر بود در یاد
خوانده در وقت آن نماز گذار
چیست حکم نماز او اینجا
وقتی او بوده است چو از
ترک مکتوبه گشته بیهده
بعد ازان بعد ادای پنج نماز
پنج او نزد بو حنیفه روا
پنج را هم قضا کنند زین بعد
داند از واجبی ترتیب آن
نزد او هم اعاده سازد باز
بین وتر ست فجر هم ترتیب
هست اگر یاد فجر است فساد
وتر چون واجب است نزد آن
وتر را چون کنند سنت یاد
هم صحیح سخن که هست آنست
با نماز بعد از وضو کرده ی
بعد فهمید حال خود آن کس
فرض سنت اعاده فرموده
لیک نزد امام اعظم لا
میگذارد نماز عصر از بهر

مروی الحسن عن ابی حنیفة رح ... فمن یقضی صلوة عمره من غیر ان فاتته ... لا یعید الا احتیاطا ...

قول بعضی چون شبهه کرده اند
شبهه کرده شیعه را بتعصب این
خوانند شعار ایشان و هیچ سنتی
نیست بهر که سنی خوانند هم
آن شنیدی که بهر وضو
و بعد وضو و نظافت انگشتان
ابعد معلوم شد رسول خدا
از همین وجه آن نوع هیچ وارد

احتیاط این بود که بگذارد
قول بعضی گذارد آن
اگر از بعد فتنه خصوصی است آن
سوزانیده باقی بماند و تخیم
حضرت پیغمبر علیه السلام کوشش
کرده بودی سوی فوق آن
کرده بودی دست تا بالا
لیست اشاره اعاده کرد

در بیان نماز بیمار

در هدایه و نهایه است تمام
بیمار نشسته بگذارد
هر بود عاجز از رکوع و سجود
از ان رکوع اشاره سجود
بیان چیزی بلند پیش رو
و نشسته اصل او کرده پشت
نهد آن چیز که بر پیشانی
هر گاه نشسته نتواند
پاسکا سوی قبله بماند
باشاره کند رکوع و سجود
و نشود مضطجع بیک پهلو

گشت بیمار عاجز از قیام
هم رکوع و سجود آرد
باشاره گذارد او بقعود
همین حال پست تر فرمود
نکند بر سجده کردن او
در محل اشاره جائی هست
عجب یابد بود و بقیمین دا
نزد او پشت تا که خواند
رو شود و سوی قبله بنماید
حضرت مصطفی چنین فرمود
جانب قبله پشت او دارد

[illegible]

هست پیدا نزد وی بی شک و ما
گر بود حاجت از اشاره سه
یا به چشم و یا به ابرو
بخلاف شد که گفتند این جا
هم نکافی نسخه بسیار
پس سرش چون رسا ده باشد
چون بود حاجت از اشارت سه
هر جنس که او بود پیدا
نسبت او هیچ این را ادراک
کی بکی به قیام هستا بود
نیست او هم قیام به این کس
قایم خود اند جسم را ورست
قایم خود اند بود عرضی
یا فی ادراک شده [illegible]
اندر کی جمع [illegible] باشد
[illegible]
جایز [illegible]
یا [illegible] شد
این نیز و شیخ [illegible] جدالی

صورت اول او بود او [illegible]
یکبار از او نماند وقت دگر
با لقایش او از نشان نزد او
بدل چشم حاجبست ایجا
پشت تا کسی که خواهد نقش بجای
تا کسی [illegible] قاعدست خواند
از شب در روز هم بود [illegible]
نیست ساقط نماند زین بجای
مثل [illegible] عاصیه نبود آن
[illegible] نیست با [illegible]
قایمه با اشاره خوانند بس
قایمه با اشاره نه بکوشست
[illegible] دیگر او را باشد
[illegible] پیدا [illegible]
[illegible] از اشارتش خوانند
[illegible] آن وهم
[illegible]
[illegible]
[illegible] استقبال

[illegible]

ور کسی در مناره موی بود | ثم بر سینے یا فشت بزرکوع وسجود
نحو چهل امام دین پرور | بگذارد مناره را از سر
اینها همه از هدایه کرده ام یاد | گر کسی دستی و در فصول عماد
گر نتواند قیام کرد تمام | لیک قادر بود بعض قیام
قدر قدرت کند قیام آنکس | چون شود عاجز او نشیند بس
قدرت تکبیر تحریمه بس اگر | همیتواند که راست استادن
او که قادر بود باین تقدیر | گوید ایستاده قائما تکبیر
باز بعضی قرأت این شان | همیتواند که راست خواندن آن
آنچه قادر بود باین مقدار | راست استاده خواندن بجای
بعد از آن حال خویش را بنشیند | زانکه عاجز نگشت بنشیند
یا کسی قدرت آنقدر دارد | گر کند تکبیر راست بگذارد
تکبیر کرده کند اداے نماز | قاعدا خواندش نگوید چو راند
یا کسی تکبیر عصا کرد | میتواند و قیام آورد
یا بر بعضی کرد ما دیوے دارد | تکیه بر ما دستش آورد
میشود راست چنین آرد | تکیه کرده نماز بگذارد
یا بر بعضی نشسته میخواند | مستند یا نشسته خواند
گر شود سستی بیدار هی | یا کسی استاده با بار هی
میتواند نشسته بگذارد | مستند قاعدا آنجا آرد
ور نه مستلقی اداے نماز | باوجود همین نگوید چو راند

هست در این کتاب خوش گفتار / که نه بسیار و هست بسیار
ما باندازه حال خویش / وسع کردیم از کم و از بیش
بو المکارم بزرگ صاحب عقل / از کتاب نصاب صحت ساز نقل
گر کسی قدرت آن قدر دارد / گر کند تکیه راست بگذارد
متکیا کند اداء نماز / گر و ترک قیام نیست جواز
گفت این را صحیح اند نداد / یعنی حلوائی آن محب رشید
در صلوة التسبیح مسعود است / در بیان مریض فرموده است
گفت در خانه هست جای آن / نبودند و شان نه عجز از آن
نبود طاقت وضو کردن / نیست طاقت به قبله رو کردن
جای شان پلید جا ها باز / چون در آید چنانچه وقت نماز
نیست کس که وضو بسازند / روی شان سوی قبله گردانند
به تیمم نماز بگذارند / روی دل سوی قبله گردانند
گر نسازند اداء فرض اله / همه عاصی شوند بی اشتباه
گر نه بینند فرض اگر بر خویش / شود آن قوم کافر به کیش
شرح اوراد ره چو دانستی / هست یکجای در مسلمانی
اتباع گشت نشسته نماز / گر تواند قیام نیست جواز
تا تواند قیام هست آن / بعد از آن می نشیند این نشان
در هدایه و نسخهای دگر / چون نه مفتی علیه [illegible]
گشت پیوسته پنج وقت نماز / هر چه افزود می زیاده گردد باز

هیچکس قضا نکی آید / در بود کم ازین قضا باید
پیش ازین این کتاب را ادعا / ذکر شد المجوزات کالاشیا
آنچه خواندی تا درگذشتی / همه ورقش از ابتدا نوشتی
در فرایض بیان او کردیم / بعضی در باب قبله آوردیم
شارح وردهای صاحب عقل / پیش ازو مفتریات سازد نقل
گر نماز شش کند سجل تمام / حال آن بیمار که نیست بقیام
با جماعت بدون شود آنکس / قوتش نه بقیام نیست بس
با جماعت بدون شود ایشی / اختلافات گفته پیش ما ازشی
قائما میکند ادا آن بیمار / بعضی در نماز اشارهٔ المختار
پیش ازین این کتاب بالقوت / هم اصح گفت همه هم به بقیة
بود امکان هم جنگ ظاهر بین / کرده در باب تا قبله بنشین
بود بیرون بعضی از اشیای / ز آنکه کرده تا قبله خورشی
در میش پیش بسیار ودا کیس / هست ما ز قطع آنکس
مسئله بیا نجیب شد کرده اوا / از کتابه ادا صحیح بود او
از بزرگان شد است قول و / بعضی جایز نبود شرط بسفر
قول تصحیح اخذ کرد عمل / میکند افتتاح مستقبل
رد بسیار کی بیرا طرف راند / لیک جایز است ادن ش خود
پیش از آن شرح بسا خود است صحیح / کنند در باب تا قبله قبل
بر تو بسیار اگر سوا اداوا / گر نه تحریر نوشته بود او

آنچه عذر است چیست باشد بیا | خوف دشمن در دست خوف درنده
یا زمین هر جایگاه باشد گل | نیست جایی که ایستد پا و دل
دشت یا چارپا سرکش آن | گر فرود آید پیشش تا همین انسان
نتواند سوار گشتن آنجا | بی مددگار ز ترس خود را
یا که پیری فرود شد بنا | نتواند سوار گشتن بانه
نیست کس که کند سوار او را | این بود عذر آن خدا جو را
آنچه در این صور گشته ذکر او | در نماز فریضه شد مندوه
رو کند سوی قبله در این حال | هم توقف کنان رشش آن حال
اینکه عاجز بود ز استادن | بعد جا کند هر طرفه خواندن
یا ز رو سوی قبله آوردن | نزد تحریمه شرط شد بلطن
کس ز خوف سباع اندر دان | مو مبادا که تا گذارد آن
یا ز بیماری یا ز بس طین | گر کسی سو بتا بخواند این
در فتاوی کاشفی خوش گو | هم بگفتست التفاتا او

در بیان نماز مسافر

گر مسافر بود ای نیکو | گفت در مختصر غیاث اثر
یعنی از خانهای شهر خویش | گر دو قصد کرده ره سه شب
هم کند قصد جای این انسان | بود و سه روز و شب بالان
هم به سیر و سطار سه منزل را | یعنی با سیر اشتر اصل

[illegible]

گفت عبد الحق در شرح آن درست
نیست قصد سیر کو مستقر بود و [illegible]

طوف سازد و نشاید عالم
نیست ساقط بود سیر آدم

همچنین فصل شارح با تفصیل
از کلام [illegible] کشته او تفصیل

قول جمهور علمای دین
لیک شیخ مقرر [illegible]

نیز در تجنیس [illegible]
در بیان شیخ [illegible]

قول بعضی [illegible]
قول بعضی هست پانزده [illegible]

هست در گفت بعضی [illegible]
بر همین فتوی گفت اهل دین

نیز در شرح بو المکارم وان
از محیط [illegible] در بیان

قول جمهور مرشدان راه
بر همین فتوی گفت [illegible] شاه

در کتاب هدایه فرموده
لیک شیخ [illegible] بوده

آنچه قول صحیح هست [illegible]
نیز در تجنیس تعیین هست

فرقت [illegible] سیر [illegible]
می‌کند گفته‌ایم از این [illegible]

بو المکارم [illegible] تعیین
[illegible] قول [illegible] بر این

اتصال هست انفصال [illegible]
بر بعض [illegible]

[illegible] متصل بود و آن
[illegible]

گر چه هست اتصال [illegible]
چون سفر گذشت آن جا

چون نصیر [illegible] قاضی خان
نقل کرد آنکه صحیح بود [illegible]

آنچه ما گفته‌ایم متصل [illegible]
[illegible] نیست او که منفصل [illegible]

چه بود [illegible] انفصال از
[illegible] بعضی [illegible]

روی [illegible] صلی الله علیه وسلم السلطان [illegible] الواحد ومن الاثنین [illegible] فتاوی [illegible] عن [illegible] الاسلام [illegible] فی [illegible]

قول یک چند امام شیخ طراز
شده با قدر گرچه هم گفتار
از محققان بزرگان سره
این چنین در مقام متصل
نیست کافی همین بگذشتن
بلکه چون حد انفصال اندکی
قول بعضی [illegible]
از تغیبه صحیح قول اما
یک از معتبرات بود [illegible]
از [illegible] بزرگان سبل
غلوه یا فرسخ است او یا میل
لفظ امن فارق نیست بلکه
گفت جمله [illegible] که شهر
[illegible] شد [illegible] فصل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قدر آنکه [illegible] او
قدر غلوه بگذشت بعضی یار
گفت این قول را هوا لا شبه
قول از بزرگان پاک دله
شارع از بزرگان کرده [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
و [illegible] چون حد [illegible]
[illegible] غلوه [illegible]
قدر یک فرسخ از [illegible]
[illegible] قدر غلوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در جبل انجه لائق است با و
ور نماز انچهار رکعت گو
گر مسافر نماز خواند چهار
در هدایه است شد سهی آن مرد
در سر رکعتین اگر ننشست
شافعی گفت فرض اوست چهار
بمقامش رسد مسافر مرد
باز عبد العلی بکرد خبر
یعنی آنجا رسد مقیم گشت
یا کند نیت اقامت اگر
یعنی حکم مقیم شد آن یار
گر نه نیت اقامت چیست
یا نشد ده روز جای اهل سفر
گشت آنکس مقیم در یعنی
بو المکارم بزرگ را ست سبیل
چیست در نزد شافعی مقبول
قصد بودن کند و چار امام
قول دیگر اند ان اما جرم
گشت او چار روز چون بگذشت
هم بعد از این دیار ما
کرد و نیت اقامت کرد

در وقایه و غیر او چه گو
بر مسافر فریضه باشد دو
دو دگر او نفل میشود این یار
چونکه نشیند باسلام بکرد
آن نمازی که خواند فاسد است
گر کند قصر چیست این یار
او مقیم است گرچه قصد بکرد
چه انجا که گشت ز اهل سفر
و چه شد آنجا که قبل ازین بگذشت
یعنی در یک مقام اهل سفر
می بخواند نماز خویش چهار
آنچه از بزرگان با من است
چون کند نیت اقامت اگر
چار خواند نماز خود یعنی
ذکر کرد است شیخ عبد جمیل
نیز در خروج روند و خول
نزد او میشود مقیم تمام
گر کند نیت اقامت هم
چار خواند که او مقیم گشت
بوده باشد چنانچه در انجا
نیست او در است ... ای مرد

[illegible]

از هدایه و کافی و تبیین ست
بود الکاسم نیشتراست انجا
نیز عبد الله پاک نهاد
از خیار شهان بزرگ دین
نیز فرمود شارح معروف
گفت هم سخنی بالعلی را
یعنی اعرابی چون ترا کسی در لشکر
مسلمین اگر در دشت
در بیابان چو خیمها بزنند
گفت استار سی شوند مقیم
گفت از کافی این همه تعیین
سیر کرده بود اگر سه روز
هم در نیت اقامت کرده
در بیابان نوشته چون عسکر
با اقامت کند هم نیت
این چنین باید گرفت قبل
با ایشان را اگر قتل ساند
گر نشست در [illegible] اگر [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اگر

انچه قول اصح کردست انیست
ذکر کرده است بر همین فتوی
انده خیمه صحیح ساز دیا و
بینکه نقص فتوی شد برا اینا
اگر خیمه بود از صوف
کمل مسکن کنند در صحرا
شد روا نیت تا اقامت شان
سوختی در طریق تا از گشت
پانزده روز بود و رخت افکند
گرچه با پانزده شد نه عزیم
باشد از بعد سیر سه روز این
در بیابان که برشدند فرودند
قصد ایشان درست وان گیرد
گشت از قتل بدار حرب اگر
قصد را نیت کرد [illegible]
هم درست بود قصر [illegible]
ای در اسلام چون عمل باشد
هم در بیابان [illegible]
چون کنند نیت اقامت اگر
درست [illegible] ایشان
باشد آن شخص در [illegible]

[illegible]

و اهل شهر شد مسافر و
عزم او دانیکه سفر هم ز انجا
که باین عزم سفر لهاما ند
وطن اصل او یک منزل
موضعی را که بود اصلی او
حاصل مسئله درین تقدیر
وطنی بود مر مسلمانی
بر ده اهل عیال لهاآخر
که باول وطن شود و اصل
چونکه درین نماند حکم وطن
بلده را که اهل داشت اگر
هر دو باشد وطن باین حاصل
وطن اصلی ای خدای پیست
وطنی که اقامتست اگر
این چنین او سفر کرد ازان
اندرین فصل شارح اوراد
این هر دو ح بعلم عشیه
چون مسافر سفر کند هرگاه
بین او بین شهر خویش اگر
چون مقیمان کنند او ای نماز
اندرین فصل شارح شهر و

قصد بودن دران دیار نکرد
یعنی وز او یا دگر فرد ا
مقیم ست قصر خواند
می کند اصل دیگری باطل
با تاهل کسی کند و را د
گر و عبد ار تحالی نکو تقریر
جای دیگر وطن گرفت ثانی
که از انجا که باز کرد سفر
می کند قصر اندرین منزل
زین سبب قصر میکند این فن
خواست اهل ببلده دیگر
یکدیگر را کنند باطل
مبطل موطن اقامت است
مبطل او اقامت دیگر
مبطل موطن اقامت دران
گر داند چند نسخه خوش یاد
میکند نقل از ...
باز به اهل خویش گشت از راه
باشد از مدت سفر کمتر
انچه خوانده است عاده نبود باز
از نتایج او روایت کرد

ملک الاخری
ابن شجاع ...
وطنا الرسول
الله علیه
... وسلم
... [illegible]
المدینة ...
... [illegible]
... [illegible]

او مسافر
قالوا الا یصح اقتداء
لان المقیم بحال
الا امام بشرط
اداء الصلوة
بالجماعة
قاضی خان

قصد شش کس کند مقیم اگر / باشد از مدت سفر کمتر
پس به آن شهر چون رسید آنگه / باز او قصد شهر دیگر کرد
[illegible] بین این دو شهر اگر / باشد از مدت سفر کمتر
از الف شهر با شود چون این / او مسافر نمی‌شود یقین
گر [illegible] بیست [illegible] کند و چون / [illegible] للعود [illegible] شود بیرون
[illegible] اشتد و [illegible] باشد / [illegible] چون نخواند
چون [illegible] ان او کشند قبیل / گر چه [illegible] کشیده است طویل
[illegible] ذلک الموضع / [illegible] حکم [illegible] شارع
[illegible] حکم او دگر است / [illegible] اگر [illegible] مدت سفر است
[illegible] ماند [illegible] الا [illegible] / [illegible] دانی
[illegible] به همین مضمون / [illegible] للفرع شده بیرون
قصد او اینکه هر کجا باید / [illegible] به سر خویشتن تا بد
چون [illegible] مسافر آن / گر چه شد طالب [illegible] جهان
[illegible] محیط گرد [illegible] / هر کجا [illegible] خلیفه کرد سفر
چون نماند قرآن اگر خواند / حکم او این بود یقین داند
[illegible] در ولایت خویش / نه مسافر بود خلافت کیش
[illegible] شارح با عقل / گرد از ترغیب الصلوة و نقل
هر کجا اصل چون کند نیت / تبع او است فرع بی شبهت
چون [illegible] نیت اقامت کرد / زن در اینجا تبع بود با مرد
[illegible] تبع بود به پدر / گر چه نیت نکرده است اگر
لیک [illegible] بالغ است پدر / شد پدر قاصد اقامت اگر

[illegible]

هست در موثت پدر گر او
لیک در موثت پدر نبود
مع سلطان حشم شود یا نے
با قامت که قصد کرد ایے (?)
نیست در موثش عصا کسے (?)
بود در موثش قصد ہما
نیز از خانیه گفت آن همه
در سفر بنده یا اقامت است
مع مستاجرش اجیر اگر
در اقامت انه تا ...
مگر آنکه در اجیر کرد
زینچنین آن بزرگ نیکو نام
اصل شد قاصد اقامت اگر
بعد معلوم شد اقامت او
گر بود پیش نماز حکم شرع
گر ز پیش خوانده بود هست نیاد
اصل قصد اقامت او برکرد
بعد ازین اختیار بر فرع هست
لیک در شرح بو المکارم دان
خواجه شد قاصد اقامت اگر
بنده خواند نماز تا را دو

تبع آب خود مقیم بگو
نیست او باین اثر نبود
مثل فرزند با غیر با دانی (?)
چه بود حکم فایدش انجا
با اتفاق سخن کم مقیم بگو
شد مقیم او بقول نعمان لا
گفت چون بنده است حکم اسیر
در همه حال تابع مولی است
گشت بیرون ز شهر خود بسفر
گفت قصد است قصد مستاجر
نقل از ... انچه آورد
نقل کرد از قواعد الاسلام
فرع را زنده بوده است خبر
فرع خواندن نماز بار دو
باز خواند نماز خود در شرع
گشت اکنون حرج اعاده مباد
لیک این فرع را انچه کرد
ذکر کردیم انچه در شرع است
نقل کرد از خلاصه قاضی خان
بنده راند و نبوده است خبر
بعد ایام کرد معلوم او

آنچه خواندست اندرین ایام — گفت ... اعادت ... تمام
آنچنین ست زوجه اش تا شو — یعنی در ظاهر الروایه او
شافعی و دیگری راه نورد — نقل از صاحب الصلوة بکرد
خواست زن هر کجا مسافر مرد — شد مقیم او اگرچه قصد نکرد
لیک با او زن گرفت در سفر — حکم او را چنین نه بنوشته
گرچه او نیت اقامت کرد — ست ... نکرد ... مقیم ... امام
نیز این شرح ساز شرح ... — ... نقل از ...
یعنی در ... و شرح شامل — ... چون مقیم ... تمام
در صحیح کتب بها این است — و اندر آن کس که ... دین
نیز این شرح ساز شرح ... — گفت از ... مقیم ...
قول محققست مر مسافر زن — یعنی زن ... سخن
گفت ابو بکر فضل اتقوی جو — نیست ... ترک ... قصر او
... امام ... الاتقوای — همچنین قول و اداء ... فتوای
... باشد ترک — نیک قول است قول آن با زن
... ست از کتاب زاد — آنکه در سایر کتب شد یاد
... شد ... تا از — در حضر بود قضاش باز
... شد در اقامت از هر بار — در سفر خواندش قضاش چار
... اگر مسافر مرد — ... او نیت اقامت کرد
فرض او منقلب شود با چار — ... گمان کند بدین است یا
... اگر مسافر مرد — اقتدا با کسی مقیم بکرد
فرض او منقلب شود با چار — گر به نیت امام است یا ...

هم درین نسخه تعیین ست
در فتاوی کاسی گفته باز
وقت اگر کند سا فر یار
نیست ... اقتدائش نیست و رست
مقیمی اگر مسافر د
قبل ازین از مسائل اینها
هر کسی را که عقل و ادراک است
چند روزی که را نه هیچ و نیم
بستی سودای خود زرو ی شتاب
پاره هر دم نساخت از کسی
واد سال ... قافله آواز
... گر ... نگشت ... گشته
نفع ... باید شود ... صد
الرحیل الرحیل بشنو شد
هر که سودای خویشتن با زوا
بعد ازین حیرت است حیرانی
سفر آمد نه شهر و راز
ای گرفتار نفس اشک باز
تا بکی آسته اهم چو بیها
سالها در سفر بود کسی
عمر تو شد قریب بسیج

واند آن کس که عاشق دنیاست
لیک با صبر دل گذشت و وقت نماند
نشود فرض منقلب با چار
ور ادا است نوشته ام تحفت
متعدی گشت ... اما مسکر
ور ادا ست شد سست ...
وطن اصل با همه خاک است
هر سودای آمده بود نیم
ساخت از شهر ... از شهر باب
کر سودای خویشتن ...
کوچ سازید با وطنها باز
باز گردید کاروان گذشت
نیست سودای بر شما دیگر
نیست مهلت که ساعتی مانند
مانده بود دست آه و اویلا
سوزش غصه و پشیمانی
دست خالی روند آنجا باز
چشم بگشا ز خواب غفلت یار
سیم و زر باد از سیاه روئیها
حیف صد حیف بی خبر بودی
این چه غفلت بود و دریغ دریغ

گر بیفتد گشته با شیب سستی — چشم بگشا ز غفلت مستی
راه مردی نه گزید چیستی — بهر غفلت شد و چه نیستی
در عبادت آر و حضرت غفار — بهر استغفار دل با الاستغفار
نیم شبها بر نگر سبحان — تا شفاعت از شفیع پنهان
تشنگی از بهر است توفیق قمح — تجافی جنوب هم را صبح
مختصر غافل ازین صفتهاست — دیده ها باز کن که ره واسعی
باز از گور است قیامت ختم — در سبیل مستی شو ز بهشت حکم
گر نه ورد شد تو گریبان گیر — غم و دیگر مخور غم آن گیسو

در بیان نماز جمعه و احکام و شرایط او

شرح ادراد را که شرح بکرد — مقیم صحیح بالغ مرد
خواندن جمعه را فرض دان — گر شود یافت شرطهای آن
جمعه واجب بگو ست به جا یه — آنچنین سهولان و بینا فریار
بفر شده غیر واجب دان — اذان شنود چنگه بود بهر آن
نیم بیش غیر هم واجب کو — چنگه رفتن نتواند او
نیست واجب به چنین حال — که رفتن ورا نبوده مجال
مانده از پای او واجب کو — گرچه باید نجوشش حامل او
هم نه جمعه تو غیر واجب دان — لیک باید اگر عصا کش آن
بعد از آن واجب است عندها — لیک در نزد بو حنیفه لا
ببین که غیر واجب بود — لیک حاضر شد این معدود
بگذارند جمعه را با هم — شد ازانها ز فرض وقت تمام
از یکی شرطهای جمعه دانا — مصر بیاید فناء آن

صاحب تحفه بتو بگوید این | مصر را میکنند چنین تعیین
گفت با اکبر مساجد شان | گر نگنجند اهل مصرست آن
گفت عبد العلی شهر سخن | در حنفی بود همین احسن
مصر آنجا بود بقول دگر | از مقیمیش چون ده هزار نفر
یک سخن از ائمه ناسخی | باشد آنجا امیر هم قاضی
نافذ الحکم باشد او آنجا | هم بدارد حدود را بر پا
در بدایه ائمه طاهر | گفت این قول را بود ظاهر
نزد بعضی امام نیک اندیش | تعیش هر محترفه از حرفه خویش
بگذرد سال تا بسال دگر | نیست محتاج حرفه دیگر
یعنی در شهر باشد این موجود | بعد ازین حکم شهر خواهد بود
غیر ازین هم سخن بود بسیار | که اندرینجا ز عالمان کبار
سخن شافعی را بورد | هست در شرح اگر چهل مرد
بس احرار باشد این مردان | بوده صیف و شتا مقیم آن
باشد آنکه بود باین معنی | جمعه خوانند نزد او یعنی
پس فنائش متصل بشهر بدان | او معدست با مصالح آن
آنچنین رکض خیل وادمجمع | یا برای جمع کردن عسکر
دفن موتا و بهر رمی نشان | بنماز جنازه شو آن
و در پی خیل و سبیل با امیال | شرطی نزد بعضی اهل حال
نزد بعضی بغلوه شد تقدیر | هست یک میل نزد بعضی سیر
نزد بعضی امام راه نما | قدر صوت موذنی شنوا
نزد بعضی ز عالمان جهان | بدو فرسخ بود معد آن

دقائق خارج بجواز المسجد او لم یتصل وهو قول ابی القاسم الصفار رح

قول مفتی ار گفت لا فتوی
در دو موضع و یا از دو اکثر
گفت از که شخص حق پرواز
هست سلطان یکی ز شهر ظاهر ان
شافعی گفت شرط نبود آن
گفت از کافی شافعی او را
یعنی در کون مصر عنصر دگر
می گذارند جمعه ازل این
تا که نافذ اگر به شیخ آن
از فتاوی و از ثبات آورند
چونکه واقع شود ز فرض اگر
جمعه لیکن اگر بود صحت
پس نهی چار سوره ختم کردن
گفت او را شیخ را و انند
بعد از آن چار رکعت سنت
چار دیگر به نیت پیشین
بعد ازین چار را دو رکعت
زنخستین ششم حسین نشینش
در جوازی جمعه آن همه خلاف
کرد اول روایت بسیار
مثل او را شیخ تعیین کرد

از نیت به فرض سنت اینجا
در یکی شهر جمعه خوانند اگر
باشد اینجا هو الصحیح جواز
یا کسی نائب باشد سلطان
یعنی سلطان اذن از سلطان
پس به هر شهری که شک افتاد
شک بود در نماز جمعه اگر
بعد از آن چار رکعت پیشین
فرض وقتی ادا شود پیشان
سوره و ضم با چهار باید کرد
خواندن سوره را که هی حضر
شد و این چار رکعت از سنت
هست و در جمع کل نفل سخن
جمعه با فرض جمعه خوانند
سنت وقت می کند نیت
میگذارد که احتیاط است این
میگذارد به نیت سنت
کرد در جامع البسا نیش
گفت در شیعه هست خلاف
گفت آنکه صحیح هم مختار
هم نگفت احتیاط آن شمرد

[illegible]

لیک آن چار رکعت سنت ... سنت روز جمعه بی شبهت
بعد جمعه چو نیت پیشین ... در قنیه چنین کند تبیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوة الظهر ادرکت وقته ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم نماز پیشین را دریافتم وقتش نگذاردهام هنوز قنیه

شرط دیگر جمعه وقت بدان ... پس بود وقت ظهر وقت آن
در هدایه و غیرها فرمود ... تا که کس در نماز جمعه بود
وقت بیرون بگشت آن حال ... سازد آنکس بظهر استقبال
خطبه بر قول عالمان عظام ... شرط شد در وجوب جمعه تمام
قدر تسبیحه بگفت ثنا ... نزد نعمان بود ز خطبه ادا
لیک در نزد دو امام جمیل ... گفت لا بدی ست ذکر طویل
بود الکار هم که در معنی سفت ... قدر الحمد لله کاشجا گفت
یعنی بر قصد خطبه گوید آن ... هست جائز بمذهب نعمان
کم ز خطبه قولی از اخبار ... گفت قدر تشهد است دو بار
حضرت شافعی چه سازد فرض ... نزد او خطبتین باشد فرض
قائما طاهرا اداے او ... جلسه در میانهٔ این دو
نیز تحمید بر رسول درود ... گفت در هر دو خطبه که فرمود
هم وصیت بتقوی در هر دو ... خواندن آیتے در اول او
قول دیگر از آن شرافت رو ... خواندن آیت است در هر دو
نقل او از وسیط بر جندی ... نزد آن بندهٔ خداوندی
هم دعا واجب است در ثانی ... شد در اولاے او یقین وافی
سنت جمعه گر خدا خواهد ... نزد واندرا غیر فصل آید

۵۰

شرط دیگر با و جماعت کرد
بو المکارم بزرگ معنی سفت
قدم بعد از سجود بفت کرد
لیک قبل از سجود اگر رفتند
در وفا چنین گفت تقریبین
هم در شحا بمذهب بود امام
اذن عام ست شرط دیگران
شرح این آن بزرگ است سبیل
جامعه کرد ما سجوا شند
این بود اذن عام اگر دانی
در سفا به بوابه غیر بگو
یعنی چنین اگر منزل خویش
نگو اهت که آمدست خبر
در خلاصه ز عالمان کبار
گفت تاخیر اگر نماز بود او
ظهر را خوانده بود آنجا
بو المکارم بزرگ نیکو نام
ظهر باطل بمذهب نعمان
نزد او ظهر را انکه باطل
گر ز جمعه نبود هست امام
یعنی وقتی که سعی کرد این ظهر

یعنی غیر از امام باید مرد
صالح الامامة هم گفت
جمعه را می کنند جامع این مرد
ظهر را ابتدا کند گفتند
صاحب کافی گفت بعد از این
جمعه را می کند امام تمام
نکند یعنی منع آن کسان
یعنی بنوشته هست تفصیل
با مهابت گشاده می باشد
عامه حاضر بود در این باقی
نیست و در روز جمعه اگر
بگذارد اگر ز جمعه پیش
اصل نبود بود از نزد زفر
بعد جمعه ادا کند بهار
در صحیح سخن کراهت گر
سعی با جمعه کرد از آن پس
گفت در حال جمعه هست امام
گر چه جمعه نیابد این انسان
با جمعه نگرد این فاضل
ظهر باطل نشد بقول تمام
پیش از این جمعه را تمام بکرد

لا ینعقد ان یکون الامام فی صلوة الجمعة غیر الخطیب لان صلوة الجمعة مع الخطبة کشیء واحد من حیث المعنی لان صلوة

وقت صار باسعی کرده بود آن باید
لیک قول آنست عالم
قول بعضی آمده زان سبب
گفت گر پیش ز صبح باشد اذان
یافت کس جمعه پیشتر مسلم
این بود نزد حضرت شیخان
بلکه اندر کتب شافعی او
گر بیابی بر همین آن قول علم
هست در مختصر چنین مذکور
بجماعت اولی است پیشین
گفت در شرح او باین منوال
خواه از بعد باشد خواه پیش
پیش از آن وقتی که اذان اول خواند
در هدایه اصح که هست این است
در کتاب نهایه خویش گو
اختلاف است در کدام اعلام
از علماء هم چنین شده است خبر
چون اذان اول چنین گفت از پیش
چونکه جز این وقت نیست
وقت عثمان که گشت مروج پیش
یعنی در صومعه اذان گفتش

لیک بیرون نگشته است از در
گشت باطل اگر بوده قدیم
نکند اهل در آستانه در
غیر اهل شود درین تکرار
گفته آنکس نماز جمعه تمام
ور همه تو نکلم دیگران
که بیاید تمام سایر
گفت آنکه بشنود که بر ظهر
غیر معذور است یا معذور است
در نزد جمله مختصر کرده است این
یا بسا خیر بود یا بس چون
گفت مکره آن بگو ایشان
سعی ساز تو هیچ خواه بانگ
نیز در چند نسخه چنین است
مفصل گر باذان در مبسوط
سعی واجب شود هیچ حرام
چون برآید امام بر منبر
معتبر این اذان بود که آن
وقت شیخین هم نبود دگر
امر شد در بر اذان پیش
نیز هست که شد باید تن

من کان ... قبل الاذان ... کذا فی الفتاوی السراجیة [illegible]

نزد سنت که گویند اذان
حسن ابن زیاد و صاحب عقل
منع بیع و وجوب سعی آن
گر شود و اشتغال را نسائی
سنت جمعه از کجا خواند
هم نزد جامع بود و بسیار اگر
و اذان تعقیب الصلوة خبر
معتبر کرد و اذان اول را
نیز در این کتاب علم سرشت
گفت این قول را پسند و کلیل
هم نوشته صحیح شمس الدین
هم کنز العباد و در این باب
امر با ترک بیع گشته یاد
باز دار روز جمعه که هر کار
صاحب مختصر کند تعیین
چون ز حجرا سپاخویشتن بیرون
خواه باشد بنا ز خواه کلام
بو المکارم که کرده انشا یاد
سخن شافعی بست بی شبهت
از کفایه نوشته است صریح
ایک از مضمرات کرد بیان
که حجاج مینمود این را آن
میکنند از امام اعظم نقل
معتبر در اذان اول دان
با اذان اخیر کرده ای
هم نزد اصل خطبه می ماند
خوف از فوت جمعه هست اگر
بو حنیفه امام بزرگ اثر
بر مناره که میکنند ندا
از زوخیب و پهلوی صحیح رشت
هم نوشته صحیح عبد جمیل
معتبر اول اذان را این
میکنند نقلها ز چند کتاب
و انچه در معنی ولی ست مراد
یعنی در معنی وی ست ای یار
نیز بنوشت شارحان این
گشت امام از برای خطبه چون
ایستد تا فراغ خطبه حرام
کار نزد جمیع ثقات مراد
می گذارد تحیت سنت
نیست مکروه گفتن تسبیح
گر چه تسبیح گفت کرده دان

له والخطیب متقلدا بالسیف فی کل بلدة فتحت عنوة کمکة و بلدة فتحت صلحا متقلدة فی قریة کالمدینة کذا فی مضمرات شمس الدین محمد قلی یستحب [illegible] المنار [illegible] الخلفاء الراشدین کما فی الزاهدی

شرح [illegible]

یا قراءت بکرد گفت درود
نشنود و خطبه اگر انسان
کرده بود ییم قبل ازین سلام
از خلاصه و غیر اینها باز
شارح این قول را گفت احسن
هم زکنز العباد کرد غیب
اینکه باز تکلم اندک
یعنی چون مه بگفت او یا صه
لیک در این کتاب کرد اعلام
گفت در نفس خود جواب سلام
نکند رد اقتصار او را
ذکر کرد از فتاوی حجت
گفت تشمیت عاطس و سلام
روز جمعه امام بر منبر
صاحب مختصر معانی سنت
اصح قول آنچه شد به ثبوت
گشت آنچه اصح که مذکور هی
نیز اندر کتاب قاضی خان
ز اول خطبه تا بآخر آن
چونکه هست استماع خطبه فرض
چونکه بعد از ادای او فی ظن

یا کتابت کند چنان فرمود
هم در اینجا سکوت افضل دان
میشود تا ادای خطبه تمام
ذکر کرد است تا ادای نماز
احتیاطش کنی برادر من
بوده باشد خطیب بر منبر
لغو باشد همین قدر بیشک
لغو گفته است در دم خطبه
مرد با مرد گر بداد سلام
مید هر گز که خطبه هست امام
اینچنین عاطس بحمد خدا
یعنی در وقت خطبه فی شهبت
گفت نکرده بو حنیفه امام
یعنی صلوا علیه خواند اگر
گفت سر آورده باید گفت
سکیمت خلق استماع سکوت
هست اندر کتاب کافوری
بزبان صحیح کرد بیان
یعنی ساز سکوت مستمعان
سکینه از شیخ با عرض
نیست ممکن درود بر گفتن

[illegible]

من سکت من اول الخطبة الى آخره ۱۲ قاضی خان
ومن لا تجب الجمعة من اهل القرى والبوادي لهم ان یصلوا الظهر بجماعة باذان واقامة والمسافرون اذا حضروا یوم الجمعة فی مصر یصلوا فرادى کذلک واهل السجن والمرضى ویکره لهم الجماعة [illegible] ۱۲ قاضی خان

در نصاب الاحتساب آورده
گفته هست این سخن با این آدم
لیک گفتن و یا چیزی از منکر
نهی و باک در صحیح سخن
چون شنید امام بر منبر
او باهمی گفت [illegible]
بوالمکارم که شارح این است
بوده باشد اگر خطیب و پیش
در پی این هست یا یجب [illegible]
مستحب بوده است یعنی این
از امام سرخسی پاک روان
لیک از انحراف نشستن
نیز گو هست بوالمکارم یاد
حمد و مهر و خطبه است درود
هم نوشته است شارح اوراد
هم و ما ثنا و وعظ و درود
جلسه و در میانه این دو
شارح مختصر بگفت آن یاد
قول بعضی بزرگ شرع شناس
نزد بعضی ز صاحبان سخن
ظاهر است که چو خطبه ادا

وقت خطبه سخن نباید کرد
امر معروف نهی منکر هم
گرد اشارت بچشم و دست اگر
لیک منع است باز بانگ گفتن
گفته بایست بدین اذان اگر
سخن [illegible] الیقین
گرد تن اندر خطبه تعیین است
قوم با او کنند روی خویش
سوی او از انحراف نشینند
لیک نوشته است شمس الائمه
روی بر سوی خطیب است الآن
روی بر سوی قبله است حسن
نزد ما خطبتین سنت باد
جلسه [illegible]
نزد ما خطبتین سنت باد
آیتی هم [illegible]
[illegible]
کمل [illegible] بگیرد استقرار
تا کند [illegible] سپاس
قدر سه آیت خدا خواندن
[illegible]

مقبلا بسوی قوم خواند راست
میکند نقل از رسول الله
خطبه را که تمام می‌سازد
پس دو رکعت نماز بر خواند
شمس دین ذکر کرد آن فاخر
چون مؤذن کند اقامت گر
بمکان نماز خویش امام
در خلاصه چنین بیان کرده
جمعه را فرض وقت نیت کرد
نیت جمعه مسلمان لبیب

اینهمه سنت رسول خداست
خطبه را میکند او اکوتاه
چون مؤذن اقامت آن نماز
ساقط فرض وقت گرداند
خطبه را چون رساند تا آخر
متصل با نشیب خطبه
رسد آنجا اقامت است تمام
نیز در چند نسخه آورده
نه صحیح است نیت آن مرد
انچه بنوشته اند در ترغیب

نویسد اسقاط فرض الوقت باید که یعنی الجمعه و تندیب الامام ... المصلی الی آکبر ... الصلوة

بعد جمعه چو نیت پیشین
در نصاب الاحتساب آورد
قدر دو خطبه قدر سوره آن
نیز در آن کتاب را احتیا
یعنی سلطان وقت خود را چون
گفت اگر مالک رقاب امم
میشود خود بخویشتن مالک
چونکه اسم شهنشه اعظم
معنی مالک رقاب امم
ذکر کرده در آن شریف کتاب

گشت در باب نیت اتعیین
چند لفظ از خطیب تعیین کرد
از طوال المفصل است بیان
بعضی قول قبیح از خطبا
بکنند وصفها شه چون
یا بگویند شهنشه اعظم
گفت آنجا نعوذ من ذلک
هست مخصوص خالق عالم
هست کفر نحیب قبائحشم
هست اهم نیز اسم جمع ...

الا ازدحام ولا یلزم لهذا التخلیص من العقوبات الشرعیة فی التعزیة مواخذة الحاکم شرعا المجاهد والارشاد فی ... ١٢

شامل الناس جن ملائک هم / میشود مالک رقاب هم

یا اگر لعنت شاه ارض آنکه / یا چو این شد دروغ فی الاشباه

ور چنین رود در مکان رسول / کذب گفتن چه قبح نامعقول

نیز فرمود آن بزرگ دور / بعضی افعال شه که باشد جور

از بر اطلاق اگر گفت عادل / زین سخن قبح ها شود حاصل

گر تو دهشت کنی و یا تغییر / بادشه را لکن و تعالی غیر

از صفت از صدر یابد چو درکار / او تعالی است عالم الاسرار

هست در شرح شمس دین چو ظن / مالک وقت را دعا گویان

یعنی در غیاثیه است استحسان / نه که اوصاف شه است اندر آن

در بیان وتر واجب احکام او را گوید

در هدایه بود تغییر آن / خواندن وتر را تو همچنان

این بود وتر از اعظم علما / لیک سنت نوشت عندهما

بو المکارم شرح عاقل / هست از چند نسخه او ناقل

وتر نزد ائمه خویش خود / فی الاصح فی الصحیح واجب گر

نیست در هدایه کرد آگه / فوت شد وتر از کسی ناگه

کو باجماع واجب است قضاش / همچنانی که نزد او ست اداش

هی بود وقت هم وقت عشا / کنند او را از بعد خفتن ادا

چون بسازد نماز وتر ادا / نه اذان و اقامت است جدا

وتر در نزد ماست سه رکعات / به یک قعده و یک سلام اثبات

اینچنین در جمیع رکعت هم / سوره با فاتحه بسازد ضم

بعد از آن هر دو دست بر دارد / لفظ تکبیر بر زبان آرد

ملک فی الاداء سنة مطلقة مؤکدة عند الشافعی و واجبة عند ابی یوسف و محمد فی الجامع الصغیر [illegible]

قانتاً خواندش قنوت آنکس
آنکه در نزد ما گشت ثبوت
شافعی گفت در نماز فجر
ابن مسعود از رسول الله
بعد از آن کرده فخر عالم ترک
قول مختار در قنوتها خفاست
بو المکارم نوشت زینها بس
گفت یارب که گوید پیش شه با
گفت صاحب خلاصه باهر
وتر واجب بود بقول حق
هم درین باب شارح اوراد
فاتحه خواند سوره شد نسیان
بازگردد باتفاق آنکس
چونکه در یافته قرآت آن
چونکه اینجا قنوت مذکوره
با مسلمان که سوره را خوانده است
گفت آن رهبر شریعت طی
خوانده باشد بفاتحه سوره
اختلافات ائمه در این دان
لیک سر از رکوع برداره
نکند عود و نخواندن آن

کسیر دو بار رکوع از آن پس
غیر ازین در نماز نیست قنوت
گفت باشد قنوت خواندن اجب
گفت در فجر خواند تا یک ماه
یعنی منسوخ گشت ای باورک
در هدایه نوشت چونکه رعایت
که نداند قنوت را هر کس
بعد از آن میکند رکوع این بار
ربنا آتنا الی آخر
نیست جائز به نیت مطلق
از فنا و ای حجه سازد یا و
بر سد در رکوع یاد آن
سوره خواند قنوت از آن پس
خواندن سوره را قوی محل بدان
بود محبوب از پس سوره
از فراموشش فاتحه یاد است
باتفاق سخن نگردد وی
مانده باشد قنوت مذکوره
در صحیح سخن نگردد آن
بعد از آن مانسی که یاد آرد
باتفاق مؤیدان جهان

[illegible]

کو ترک القنوت الا وسط
فیها الا التشهد فی التجنیس باره
کالتعقل فی حق القراءة
الرابع و القراءة فی الرکعات
فرض فی الکبری ارجل
لا یلزم فی الرکعة
یا یجود علی الاتم
سنة فی [illegible]
لیس حکم [illegible]
شرح اوراد

قوم مر را اینکه آن معانی سفت — یعنی مبنی علی السجود بگفت
گر بیا در سجود آمد یاد — پس ازین عمد و غیر ممکن باد
سجده سهو را سهر معنی — کاندرین فصلها کند یعنی
مثل این حرفها که یاد بگشت — در بیان سجود سهو گذشت
نیز این شرح ساز صاحب عقل — از کتاب محیط ساز نقل
رکعت اول ست یا ثانی — سهو کرد و قنوت اگر خوانی
در ثلاثش بخوان دگر بارش — نیست در یک نماز تکرارش
شک شود لیک مر مسلمانی — خوانده باشد قنوت را باقی
او که اندر قیام ثالث بود — در دل خود تحری ساز و زود
گر نه بگرفت رای او که قرار — می نخواند قنوت را آن بار
از غنیه و از کبیری نقل — میکند نیز شارح با عقل
شک شود و قیام وتر یاد — رکعت ثالث ست این یاد
می بخواند قنوت را این کس — وقعده آورد و خیزد از آن پس
رکعت دیگری بسازد ختم — چونکه شک کرد و بعد این آدم
باز میخواندش قنوت این بار — گفت این قول را بهر اختیار
لیک در وتر در مه رمضان — گشت مسبوق در دو رکعت آن
با امامش قنوت خوانی کرد — چیست از بهر ما سبق آن مرد
گفت فی قولهم جمیع آن — نه بخواند قنوت این نشان
بعضی از مسئله وتر قنوت — نزد اصحاب ما گرشت ثبوت

گر بخواند چند ای فتی انباز
از تراویح بعد آید باز

فی الهزات عن النبی علیه السلام انه قال لفاطمة رضی الله عنها ما من مؤمن و لا مؤمنة یقول فی سجوده ... [illegible]

[illegible]

در بیان سنت مؤکده

پس بده رکعت نماز با انسان | خواندنش سنت مؤکده دان
که دو رکعت نماز پیش از فجر | خواندنش سنت است عظیم اجر
نیز از بعد شام پیشین دو | نیز بعد از عشا دو رکعت گو
چار رکعت چو قبل از پیشین | چار از قبل و بعد جمعه ببین
سخن مختصر همین میدان | بو المکارم چنین بگو و بیان
بعد جمعه چهار خواند او | باز از بعد چار خواند دو
از ابو یوسف است این گفتار | گفت این قول را هو المختار
نیز بنوشت این سخن آراست | عدم ترک هر دو را فتوی است
پیشتر از نماز عصر و عشا | چار رکعت بود ز نفل ادا
بعد نفلش اگر بخواند چار | از خلاصه نوشت نیک شمار
ره رکعتها یک سلام هر دو پیش | تا فضله از چهار خواند پیش
گفت در مختصر که راحت باد | اینچنین شب کند نوشته زیاد
در نوشته و گفت آن اجمل | چار خواند دو بود افضل
بو المکارم نوشت همت به | گفت دلیل دو بود او رطه
نیز بنوشت آن که کرد او | فتوی اینجا بود بقول دو یار
صاحب مختصر معانی سفت | لزم النفل بالشروع بگفت
در کتاب هدایه هم آورد | شخص با نفل چون شروع بکرد
لیک بعد از شروع کرد افساد | نزد اصحاب با قضایش باد
چار رکعت کند قطع سر | در دو اول کند قراءت گر
قعده هم کرد بعد اگر افساد | پس بآنکس قضا دو رکعت باد

[illegible]

اینکه گفتم بود قضای دو — شارع شفع ثانی باشد او
لیک قبل از رکوع کرد فساد — هم قضای دوی اخیر مباد
از ابو یوسف است نقل قضا — احتیاطاً اینجا بود قضا
اینچنین هست سنت پیشین — واجب فرض نیست چونکه این
لیک هست از ائمه یک گفتار — احتیاطاً قضا کند هر چار
شارع ورد های پاک جناب — سنتند نقل از کتاب نصاب
چار پیشین که ورد پیش نماز — فی الاصح چار هم قضا باید
چار رکعت نماز نفل ادا — پیشتر نی ادا اگر کرده است قضا
پیش دو رکعت کند تنها نماز — نزد نعمان هم محمد باز
نزد بو یوسف است بعد از چار — این سخن را بهشته در بشمار
اصل نزد محمد خوش گو — ترک قرآن در اولین او
باشد و ترک در یکی زین دو — مبطل تحریمه بود گفته او
نزد بو یوسف فقاهت درک — در دو اول شود قرائت ترک
می شود موجب فساد ادا — نیست بطلان تحریمه اصلا
لیک در نزد حضرت نعمان — در دو اول که ترک شد قرآن
گشت بطلان تحریمه بیشک — نیست مبطل چو ترک شد در یک
آنچه صاحب هدایه انشا کرد — گفتا در جواب دلیل بهشت سرد
هست مشکل بعلم آورد این — زان نمی سازم از دلیل سخن
اختلافات نقل از آن بهشت — چونکه هر شفع وی علیحده است
هر مفید دان همین اقوال — در نهایه نهاده است مثال
ذکر کرده است آن نکو گفتار — گر قرائت نکرد در هر چار

جنانچه مجتهد نعمان
نزد یوسف نکاه گفتار
گرفت آنست ورا ولین گرکرد
باد بروی قضای وی آخر
وردوا اول نخواند از قرآن
قول جمیع ائمه اکمل
خواند دراولین از قرآن
قول اجماع بزرگان اینجا
وردو آخر کند قرائت کس
باید بروی قضا دوی اول
خواند را اولین از قرآن
ور یکی اولین آیتی
نزد شیخین قضا چار یا قی
ور یکی اولین اگر خواند
نزد شیخین بر چار قضا
ور یکی آخرین خواند پس
هم درکعت قضاست جز بها
گرکه تطوع شکسته کرد تمام
در هدایه نوشته در این باب
گر شکسته نه از خواند او
اینکه در حالت نشسته کس

پس قضا مکند و درکعت آن
گشت اینجا قضا کند بر چار
گشت در آخرین ترک از صد
قول جمیع ائمه فاسند
لیک خواندست در دو آخر آن
باد بروی قضا دوی اول
ور یکی هم نه آخرین آن
سه بود بر وی آخرین قضا
ور یکی در دو آخر او پس
قول جمع صاحبان عمل
ور یکی هم نه آخرین آن
ور یکی آخرین نخواند وسی
لیک در غیب مجتهد وست
لیک در دیگران ادا نه
در نه نیز شکسته است اما
در رکعتها هم نخواند کس
نزد بویوسف است چار قضا
گرچه تحریمه است باز شش تمام
نصفت تا تم گزارد یافت ثواب
پس چگونه نشسته ادا زدی اگر
نشسته خوانده او نشسته بس

در هدایه بود هو المختار ... بر این شنید بسیار
قائما افتتاح کرد انسان ... بعد بی عذر گر نشیند آن
هست نزد یک بوحنیفه روا ... غیر جائز نوشت عند هما
تا کرا او راشست برخواند ... غیر جائز بود یقین داند
گفت در کافی بزرگان جهان ... سنت فجر مثل در اسب روان
نیز اندر خلاصه ظهرا ب ... که کسی بی عذر بست سنت فجر
هر کجا هی نشسته خواند آن ... که با جماع ... یا بزدان
نیز ... مصر فتاوی ... حکم ... درست ... فی
در صلوة المریض از اینها ... قبل از این کرده ام تبیین ها

در بیان نماز تراویح

ذکر شد در کتاب قاضیخان ... چون تراویح در مه رمضان
انتهی سنت موکده است ... هم خلفا هم صحابه بر این شدند
گفت در این کتاب فی شبهت ... بر چالاک [illegible] بود سنت
قوم یک چند قوم ز فقیهان ... یعنی این سنت است بهر زنان
رفضی کرد درست ... نیست ... بعضی از آنها گفت سنت نیست
بوالمکارم بزرگ طاهر دین ... کرد در شرح مختصر تبیین
اولاد [illegible] ... بود دیگران ... خلاف
انقضای خلاف شد زان پس ... نه گفتند سنت است این بس
همین قول اندر است نماز ... هم اصح هم صحیح سازد یاد
از فتاوی صحیح کرده خبر ... که با جماع صحب پیغمبر
بیقین سنت موکده است ... نه ... شد فال ... شد است

هم گواهی با وست نامقبول / نیست منکر ورا مگر ز جهول

گفت هم قاضی خان شیرین لب / اهل سنت بجماعتش هر شب

بیست رکعت نماز بگزارند / غیر سنت و وتر که دارند

میگزارند پنج ترویحات / در پس هر رکعتین تسلیمات

بوالمکارم که گفت تصحیحه / التراویح جمع ترویحه

نقد ایصال است راحت آن / شد بنا گاه هم چهار رکعت دان

وقت او مختصر کند تعیین / قبل از وتر یا ز بعد این

بوالمکارم بزرگ است سبیل / میکند شرح این علی التفصیل

از هدایه نتیج همین باشد / هم ز دیناری همچنین شد

قول عامه ز عالمان بخار / و میان عشاء و وتر گزار

در خلاصه صحیح قول این است / نیز در چند نسخه تعیین است

که بخوانند پنج تسلیمات / نزد جمهور دیگره اثبات

چار رکعت که خوانده در هر بار / می شود انتظار قدر چهار

خواه تسبیح گفت خواه تهلیل / نیک باشد ورا درین قیل

هست تسبیح مستحب اما / اصح این است بهمین فتوی

گفت در مختصر بلا ثبت / ختم یکبار شد درو سنت

بهر سستی قوم آن یا ترک / ختم قرآن در رو فشا ز ترک

عاجز از ختم باشد او میان / بوالمکارم نوشت اینجا آن

بعضی گفت آنچه خوانند در شام / در تراویح آن کند اتمام

قول بعضی آنچه در عشا خوانند / در تراویح آنقدر خوانند

قول اسم چند صاحبان کرم / بیست آیت نوشت تا ی هم

[illegible]

حسن از بوحنیفه با عقل
از کفایه و نیز قاضی خان
چونکه این همه هر شان
بوالمکارم و بشنو این فصل
گر شد آیت قصیر تا اینجا
یا بیک آیت طویل چنان
لیک بنوشت قاضی خان که صحیح
میکنند ترک او همه باشی
که بود اندر تقوم او ست تثقیل
نشود تارک دره و ارشان
در همه حال و در همه ساعات
شک شود یا مترد بیان تا که
یک سخن از ائمه نه به
قول دیگر صحیح گذارند
بوالمکارم صحیح گفت اما
این کلام صحیح را گفت او
بجماعت نه ناید از شرین
چونکه در نشو بزرگان ما
جز تراویح کرده باشد آن
هم شمس الائمه با عقل
گفت او در تطوع دیگر

کاندرین میکند ده آیت نقل
گفت این قول را صحیح بدان
میشود ختم در جمله قرآن
نقل کرد از حنیفه آن خوش وصل
ختم تر داوند در زمان ما
ختم در داند بزرگان زمان
گفت این قول را بغیر صحیح
در خلاصه بود چنین دانی
میکند ترک او همه فی قیل
چونکه در زد شافعی فرض آن
واجب است اقتدا و در ثنا
یعنی در تسلیه بشد یا نده
بگذارند تسلیه دیگر
یعنی آن تسلیه که شک دارند
میگذارند شک شود تنها
از خلاصه مضمر است بجو
خوانده باشد و را کراهت بین
کش جماعت شود تطوع را
این سخن در کتاب قاضی خان
میکنند از کتاب کافی نقل
بجماعت گذارند اگر

[illegible]

بس بعمل تابعی باشد نه
لیک اگر اقتدا بیک کس او
بس کند اقتدا کند بسه یار
چار کس اقتدا بیک کس کرد
نیز با ماه مبارک رمضان
باشد اجماع مسلمین این را
که درین باب شارح اوراد
در تراویح و وتر هم میدان
وتر خواستست نظم او تا
چون نماید قنوت خود با امام
بکند چه امام هم بقنوت
مقتدی را نشد قنوت تمام
میکند با امام تبعیت
نیز در آن کتاب کرد ثبوت
چیست از بهر مسبوق این بیان
تا که بنوشت شارح وافی
که بود در رکوع ثالث امام
یعنی در وتر در مه رمضان
چون قنیه که رمزها دارد
نقل سازد ز بزرگان کرام
در تراویح وتر هم آن مرد

گر نه فرض بود آن شرط
باید که کرد ملیت بشناس او
یعنی و نقل اختلاف شمار
کرده باشد باتفاق ای مرد
وتر را نیست جمعیت میدان
این سخن در هدایه شد تعیین
کرده اند چند نسخه خوش یاد
چه بسا زنده در مه رمضان
شد چنین جهر با اخفا
مقتدی هم کند قنوت تمام
این سخن شد ز تبیین ثبوت
مشتغل گشت از رکوع امام
باید باندش بلا شبهت
خواند مسبوق با امام قنوت
نه بخواند قنوت را آن کس
از سجود تلاوت کافست
اقتدا کرد شخص آن هنگام
در رکع لا قنوت کرد و آن
در یکی رمز این چنین آرد
گر نخواندست فرض را با امام
گفت اقتدا تبعیت نباید کرد

[illegible]

من صلی العشاء وحده فله ان یصلی التراویح مع الامام [illegible]
[illegible]

باز بوسته است بهر ز کس	از تراویح هرچه یافت اگر
یا تراویح خوانده است بغیر	مع او چیز هم نخوانده بخیر
بیست خوان خواند وتر را مع او	این سخن را بخوان الصحیح بگو

دربیان که تحریمه تنها ونماز شروع کرد وجماعت بپا شد حکم چیست

ور بدایه تحریمه بامام اولی	بست تحریمه ظهر الشافی
یک رکعت خوانده بود چون آن کس	شد اقامت جماعت از آن پس
رکعتی دیگری بکرد تمام	اقتدا میکند همین بامام
سجده اولین نکرده بود	شد جماعت که آن زمان موجود
میکند قطع میرسد بامام	گفت این قول اصح کلام
گر سه رکعت ز ظهر کرده ادا	گشت آنکه جماعت او برپا
آن نمازش تمام می آید	چونکه اکثر بحکم کل داده
بوده در رکعت ثلث اما	سجده نا کرده جمع شد برپا
هم همین بار قطع باید کرد	داخل قوم میشود آن مرد
گرچه باشد نماز ظهر تمام	میکند نفل اقتدا بامام
گر کند رکعتی ز فجر ادا	هم جماعت شد از زمان برپا
قطع سازد نمازش ای عاقل	مع آن قوم میشود داخل
چونکه یک رکعت از او ضم کرد	فوت گردد جماعت از این مرد
نیز در فجر اگر بثانی	گشت قائم برکعت ثانی
پیش از سجده جمع شد جاهل	میکند قطع میشود داخل
آنکه خوانده است فجر عصر شام	نشود داخل نماز امام
چونکه از بعد عصر بعد فجر	نفل خواندن کراهت است اجر

نبود درآید بشام از این رو
که بسیار دو دو را چنانچه تمام
زین صدر شیر شارح اوراد
شخصی در شهر بود با بعشا
گفته از جامع الصغیر خان
نکرد او اینکه عصر کرد تمام
منفرد و خواند رکعتی از شام
... میکند قطع نمیشود داخل
چونکه یکی رکعتش بیاورد او
نخست هم دیگر نکرد قطع بکند
آنکه بعد از غروب پیش از شام
که دو رکعت ز شام خواند مرد
نشود داخل در شام امام
در کتاب چرا پیش تعیین
کرده بود اشتغال در آنجا
یا بود روز جمعه در سنت
پس سر رکعتین قطع آرد
بعد ازین فصل شارح اوراد
شخصی میخواند سنت پیشین
تحریمه بسته بود این آدم
فضل این بیت کرده قطع آن

نبود نافله شد رکعت او
شود انجا مخالفت با امام
کرد در باب ذکر پیشین یاد
شد جماعت که آن زمان برپا
خفتن عصر را چه پیشین زان
نشود داخل نشاید امام
گشت برپا جماعت آن هنگام
میکند فضل جمعیت حاصل
میشود آستا باکثر او
نفل بعد از غروب شد امی شد
نفل خواندن نوشته اند حرام
گشت اکثر تمام باید کرد
نفل خواندن سه رکعت است حرام
چار رکعت ز سنت پیشین
شد جماعت دران محل برپا
کرد آغاز خطبه بی شبهت
قول دیگر تمام بگذارد
میکند از کتاب روضه یاد
شد اقامت بفرض آن چنین
گر بلا فصل شد اقامت هم
بجماعت درآید این انسان

سخته خوانده است اگر این مرد
پیش تشهد نخوانده وداده سلام
آنچه اورا این کتاب تعیین هست
نیز این شارح شریعت سطے
پیش از جمعه گر باشد سنت
کرده مردی شروع سنت چون
شد بیان صحیح مے آید
چار رکعت که قبل از پیشین
هست در مختصر و شرحش باز
بود داخل مسجدی شد چون اذان
زده بود و وی نماز ناخوانده
نیز در مختصر که گوید لا
یعنی قائم شده است اگر
چون امام است یا مؤذن کے
در جماعت اگر نباشد آن
اینچنین کس رود و ترک کند
در نماز عشاست یا پیشین
گر ندیده کند خروج اگر
چون اقامت گفتند آن هنگام
لیک در غیر خفتن و پیشین
گرچه تکبیر گفته باشد هم

همچنین دان که شفع باید کرد
سه شده و داخل نماز امام
ذکر کرده است عندنا این سنت
از ظهیریه نقل سازد و دیگر
چار رکعت که می بود سنت
بهر خطبه امام شد بیرون
چار رکعت تمام بگزارد
لیک از حکم او سنت همین
آنکسے که نخوانده است نماز
هم در اینجا که گفته اند اذان
در میان کراهیت باشد
لتفویت جماعت اخری
سبب این جماعت دیگر
یا کسے معتبر شریعت سے
سیر بود در جماعتش نقصان
گفت عبد العلی و غیری او
یا کسے خوانده است قبل ازین
گفت عند الاقامة است مکر
کند این نقل لا اقتدا بامام
خوانده باشد نماز قبل ازین
می برآید ز مسجد این آدم

[illegible]
[illegible]

چونکه منع است اقتدا کردن
سنت فجر را نکرده و سی
ظن او اینکه سنت از خواند او
ترک سنت کند درین معنی
گر کسی فهم خواند از سنت
سنت فجر را نکرده تمام
بر المکارم نوشته این مطلب
کس اگر راحی است دراینجا
ترک سنت کند همین انسان
در محلی رسید اگر مردی
هم کسی داند آن مسائلی
ترک سنت کند درین هنگام
سنت فجر ترک شد زان کس
اجتهاد محمد است اما
تا زوال ار کند قضا می دی
گفت یعنی میان شمول صحاب
چونکه در مذهب محمد هم
چیز حی برو می نبوده است اینجا
گفت یعنی خلاف هست اینجا
تا فلاسفه حساب نزد دو
بعد ازین گویش کنی ساز هم حن

می برآید ازین سبب این تن
دیده بیا شود جماعت اگر
از نماز تجمع سوی ما خود
بجماعت درآیدش یعنی
با نهم سیر سد بیک رکعت
یعنی می سازد اقتدا با امام
از خلاصه بطاهر مذهب
در تشهد رسد جماعت را
پیشه شود داخل جماعت آن
چون اما نشش کوع بر کردی
رکعت اول است یا ثانی
می شود داخل نماز امام
نیست بر وی قضا او زان پس
یعنی از بعد ارتفاع ذکا
گفت آن قطب حق حبیب اله
فی الحقیقه نبوده است خلاف
گر نسازد قضاش این آدم
گر قضا کرد نیک نعمت بها
چونکه او را کسی که کرد قضا
لیک سنت نبود نیز او را
سنت فجر ترک شد مع فرض

فی تحفت الی زوال وکذا
لیک بعد از زوال المختار
مسلمی وقت ظهر رفت اما
ترک سنت کند بهر حال این
نزد جمهور عالمان عظام
قول باقی قضا کند گر او
گفت ازین باب شارح دل صاف
از غنیه بگیر نقل آن یار
هم ازین باب کرده ست آن
لیک از جامع الصغیر خان
نزد شیخین چون قضای چهار
آن مرجح بعلم شرعیه
نزد بویوسف سعادت یار
بعد فرض این چهار خواند مرد
در صلوة فقیه مسعود ست
لیک در ظاهر الروایه پس
چونکه استاده است وقت او
نکند نیت ادا هم این
سنت پیشین همین و زاین
ذکر شد در قضا وهی کافی
سنت فجر را بهر قولی

ط فی المضمرات نیته [illegible] الوقتیة قبل الخروج

تبع فرضش نمیکنند ادا
سنت فجر را قضا مشمار
دیگر گشته است جمعیت بر پا
در حصول فرض میشود بیقین
بعد سازد قضای چار تمام
میگذارد چهار پیش از دو
هست در بین صاحبین خلاف
پیش خواند و ورا هو المختار
نیست قول صحیح از نعمان
شرح اوراد کرده است بیان
گفت از بعد رکعتین شمار
نیست غیر مورد از عشا به
دو بود و بشبه المختار
نیتش ار اینکه باید کرد
قول بعضی قضا بغیر مورد است
نکند نیت قضا این کس
نکند نیت قضا زین رو
چونکه از جایش گشته است همین
نیتش میکند علی التعیین
با تو گویم روایت شافی
گفت درخانه خواندنش اولی

خواند در خانه هست قطبی
یکی زان و عهده آنکه آذیال
شخصه در بیت اگر نکند تمام
بوده باشد امام در جنب
باز مسجد که بوده باشد دو
هست و هر کدام امام اگر
لیک مسجد یکی ست این که چو
خواند خلف صفوف بجا آل
در عبادت فقیه مسجد بی ست
که گذارد تیج مسجد کس
در صفوف اختلاط اگر خواند
نیز در آن کتاب شرع عمل
گفت سنت بجاست گذارد
با امام اقتداش نیست روا
سنت فجر پس بجا شد اگر
شارح در رها نیست خو
بین سنت و فجر کرده سخن
نه بود از بیان احکام اینها
مشتغل شد بکل جمیع شرا
لقمه شرعیه اگر خوردست
هم همین شرح ساز یک نام

چند عهده باو بکرد نبی
که با بیان بود خدای تعال
ذکر کرده تعالی لسان کرام
در مسجد گذارد این عابد
مسجد خارج ست داخل او
این اذا امیکند در ان دیگر
می گذارد چه در پس استون
که نه بوشته است ای عامل
پس استون اگر میسر نیست
یا گذارد ز صف آخر پس
در اشد کراهیت باشد
سنت فجر کجا افضل
اقتدا با امام اگر آرد
سنت آنجا گذاردن آید
میگذارد همی از همه بیشتر
گفت در ذکر سنت فجر او
سنتش باز خواندش این تن
بعد از این از خدا بسه شیشین
سنت او اعاده با اینجا
حکم باغیر یا نفلی کردست
کرد در باب ذکر پیشین یاد

سنت ظهر خواند در مسجد / گشت بیرون که باز گشت عابد

سنت او خواند و نشسته باشد / گفت آری امام فخر زاهد

ذکر کرده شیخ الامین ما / در کتاب جواهر الیقین

خواند در خانه سنت پیشین / فرض در مسجدش که خواند این

واقع از نقل شد ز سنت ما / چون موافق نشد به نقل نبی

شد دوی مخبر پیش رسول خدا / کرده بوده فرض نیز ادا

در بیان حرمت مسجد

کرده ور سبب الصلاة خیر / میر و شخصی با جماعت اگر

نزد با و بدن این آدم / در اقامت بود موذن هم

در صلوة فقیه بوسته / کس به مسجد که خفته بود سنت

خود دم می زند قدم خوش / با اگر در خواب بر وی پیش

می در آید در مسجد راست / چونکه فرموده رسول خدا

پیش از آنکه در رود در / نعل خود را که پاک باید کرد

گفت شیخ هر دو با ادراک / پای خود بر زمین مسجد پاک

کفش خاک نوده یا پوست / یعنی آباد و از برای اوست

مسئله را امام اعظم دید / پای بر فرش مسجد او بالید

گفت بر فرش مسجد بمالی پا / و بدست دار هم نمالش آنجا

گر بود پاک پای تو ای یار / کرده باشی زمین مسجد خوار

هر کجا سرگین پلید باشد پا / کرده باشی خلاف امر خدا

ابطال دست بنه که امر اوست / چون مبارزی خلاف امر قوم

ز ابن خیر امام اهل وقار / نقل ساز ز سید ابرار

[illegible]

اندرو می نشاند انسان
قریه و مسجد از بیست و پنج
... رفتند از آن شیخ آواز
گر به وقت اقامت آید کس
چون مسجد کسی که پا دارد
قول علما که راه ... بیشینند
سخن ... می باید گفت
آن حدیثی که او بفرمودی

گفت مسجد که پیشتر ز اذان
... و را ... شش و ... پنج
مسجد ... واجب است پنج نماز
مسجد ... واجب آن نماز پس
گر ... چنین بخشش آرد
تا کرا در اینجا ... بنشیند
مخبر عالم و راعجب گفت
این بود صلوة مسعودی

قال النبي عليه السلام من تكلم في المسجد بكلام الدنيا حبطت
الملائكة فيقولون يا ربنا ان عبادنا ظلمونا فيقول الله تعالى
سبحانه فبعزتي وجلالي لاسلطن عليهم اقواما من المشرق
الترك ليخرجهم من بيوتهم كما يخرجكم من بيتي صلوة مسعودي

گفت آنها که راه حق جستند
همه زراعت در آن بنا بکشت
اینکه مسجد است انسانی
معتکف هست با غریب انسان
لیک چون تخم خورد یا پوست
چون ز بیرون نها وش ...
حرمت ... که هست همان
عالم و شارح اوراق
از کتاب طحاوی نقل آورد

هم در آنجا درخت بنشانند
چونکه شب اوبود بهشت
چیزی خورد و شود در پای
بیشتر آن خورد ... در آن
... ... مثل ... است
... ... او ...
هست از عظمت ... آن
کرد و ... معتکف او باد
داخل مسجدی شود هر روز

[illegible]

در اثناء لما ... / ... / الشهر ... في المسجد / ذكا لما او مثل البهيمة / ... بيت الله / ... / ويلعنه الله تعالى / والملائكة ... [illegible]

خواه باشد قلیل خواه کثیر | که دران مسجد او بهر تقصیر
آنقدر قصد اعتکاف بکند | یافت با این قدر ثواب این
ذکر شد در کتاب قاضی خان | کسب کردن در کراهت آن
چونکه باید هست آماده | کسب در وی کراهت افتاده
اینچنین گفت قنیه عالم مرد | بهر اجرت اگر کتابت کرد
یا در تعلیم مسلم صبیان | سبب بهر اجره تعلیم آن
که بگفتند عالمان پاک | گر بود غیر اجره نبود باک
آنکه در مسجد جماعت اگر | میگذارد جنازه حیث خبر
عامه عالمان کرده پسند | نبود عذر کرد میگویند
برون قوم هست مرده اگر آن | خواه مرده درون قوم برون
خواه در مسجد است قوم امام | مرده بیرون مساوی است تمام
شارح درر و هادی شرعیه | میکند نقل از سراجیه
در مساجد بکفش خود در آ | که درا فی کرم گفت درا
چون موسی که در مقدس جا | خلع نعلین امر کرد خدا
صحن مسجد بحکم مسجد دان | گر سلامت ز لوث باشد آن
از خلاصه نوشت شارح باز | زین شده در دخول کفش جواز
گفت شارح ز نسخه محتسب | وقت بیرون شدن ...
زینهار ای برادران زنهار | حرمت مسجد نگه میدار
احمد بصری که آن شه مرد | پای چپ اول بمسجد کرد
در کفارت همین درست نما | که ده بود دست صد غلام آزاد
مسجد جامع است غیر آن | سبعی در جمله مساجد دان

[illegible]

گفت صاحب شاه حجة قائل — که بتصدیق مسافر سائل
کرد البلیث ذکر در بستان — نقل کرد از رسول آن میان
آنکه خورد است ثوم یعنی سیر — شب ز دو بیش از دهان می پیر
نه درآید درون مسجد ما — تا نگردد ازو بخلق اذا

دربیان نماز عید

در هدایه نوشته است چنان — جمعه لازم بود بهر آن
هست لازم نماز عید — واجبیش اصح سبب باید
شرح اوراد را اگر بیان — گفت از جامع الصغیر چنان
واجبیش بود صحیح شمار — از خلاصه بود هم المختار
در روایت ست روز فطر اسی مرد — قبل از آن که خروج باید کرد
مستحب باشد طعام قبول باک — چیز خوشبوی کردن مسواک
نیز با عیدگاه اگر شد — احسن جامهاش همی پوشد
صدقه فطر واجبست اگر کس — بس بیاید [illegible] بیرون آن پس
نیز بر فتن آن اما باید — در ره آهسته تکبیر
لیک تکبیر [illegible] عند بها — میکند اختیار با [illegible]
و حنیفه آن [illegible] جهر کن — اصل اخفا بود بنا گفتن
جهر واجب شده است در اضحی — نیست وارد بروز فطر اما
گفت این را شارح اوراد — قول نعمان صحیح قول ابو باد
چونکه مسعود [illegible] در او [illegible] — [illegible] و آن بود [illegible] الاسرار
چونکه در روز عید فطر [illegible] — جهر باید [illegible]
لیک ثابت شده است در اضحی — پیروی میکنیم در اینجا

روز عید اول نماز عید
مصطفی باوجود حرص نماز
این سخن در هدایه هست بیان
در مصلیست خواه غیر او
چون بجستند از صحیح یار معین
کز این وقت تا زوال بگاه
این دو رکعت نماز را با امام
گفت هر گاه او این تکبیر
این بود قول عالمان کبار
بعد تکبیرهای مذکور ره
گفت تکبیر یار کوع رود
رکعت ثانی را که برخاست زود
بعد تکبیر گویدش سه بار
نزد اصحاب ما همین بود ست
اینکه تکبیر زائدست آرد
شرح او را در اشه ست بیان
نیز در چند نسخهای کبیر
باشد ساکت بقدر سه تسبیح
این دو رکعت نماز کرد تمام
در هدایه چنانچه تبیین ست
نیز در خطبه آن خدای پرست

نفل خواندن گرچه باید دید
یعنی این نفل را که او باشد
نیز در کافی ذکر کرد عیان
نزد جمهور بر کراهت گو
سوی گردون بلند کرد دو عین
وقت عید نیست شک اینجا
میکنند مومنان چگونه تمام
می بخواند شها بلا تقصیر
بعد تکبیر گویدش سه بار
خواندش فاتحه مع سوره
رکعت اولش تمام شود
اول اینجا قرات آغاز د
سه دو بار رکوع اندر چار
زهد ایشان ز ابن مسعود ست
گفت دو دست خویش بردارد
یعنی از جامع الصغیر چنان
یعنی اندر بیان هر تکبیر
این بود قول عالمان صحیح
خواندش بعد خطبتین امام
در جمیع کتابها این ست
صدقه او که فطر واجب هست

حکمهای خدا بادمیان ... نیز تعلیم عید هر دو آن

فوت گردد زکس نماز عید ... بعد بروی قضا نباید دید

نیست نزد امام اگر به هلال ... بگواهی روند بعد زوال

میگذارند عید را فردا ... چونکه وارد شد از رسول خدا

نگذارند لیک از آن بعد ... این ادا قول عالمان سعد

بو المکارم بزرگ عقل منید ... گفت قبل از برآمدن با عید

چیزکی می خورد روز شیرینی ... اکل شیرین مستحب یعنی

از طریقی رود بعید اگر ... وقت گشتن رود براه دگر

در بیان نماز عید قربان

در هدایه که کرده زو تحریر ... متصل این در کتابهای گر

روز قربان ثواب اگر خوبی ... مستحب ست غسل و خوشبویی

لیک تاخیر اکل اینجا باز ... مستحب ست تا فراغ نماز

مصطفی چون مراجعت آورد ... چیزی از اضحیه تناول کرد

گویدش درگه امر و تکبیر ... چونکه وارد شد از بشیر نذیر

رکعتین چو فطر بگذارد ... بعد ازان هر دو خطبه می آرد

که ازین خطبه چون آدمیان ... باز تعلیم اضحیه و هر آن

نیز تکبیرهای تشریق او ... عید را باید این خطیب بگو

روز اضحی گذشت عذر پدید ... منع کرده از نماز عید

میگذارد دوم و با سوم ... بعد اگر خواندش بگوی روا

لیک بی عذر اگر کند تاخیر ... شد مسی ذکر کرد آن پیر

ذکر کرده دران کتاب شریف ... صفت ناس که بود تصنیف

یعنی در چنین کو شد بدیر فرما امام

پس بعین او دان شود به شبه

او که مخصوص کس با سکان بود

گشت و کان بین شکی از کس

چونکه جابر بود ابن عباس را

ساعیاً بر کتاب آن شد صری

او دست مخصوص یکسان بس

گفت که با سکه ... معروف

بعد زین چنین بالا استیلا

کردن و منتشر اندر بین

ز ابن عباس آنچه کردی

شد ثابت و در ...

... در رکوع امام

پس چنین تمام ...

خوف فوت رکوع شد و هم

خوف فوت رکوع باشد این

با تکبیر در رکوع آید

تا ... کرد امام آن هنگام

با تکبیر اعلامیت ...

... گشت

چونکه ... باور کی

جمع گرد نبود صف تمام

یعنی با اتفاق و ...

جائی دیگر چنین نفس مود ده

مستحب آمده بلفظ قیل

ز چنین کرده است آن نیکو

باز این قول قیل ...

نیست در غیر او جواز این کس

غیر کبیر ز کفر باشد خوف

نیست ثابت از رسول الله

غیر جائز بود علی التعیین

بهر تکبیر و عطا کرد جمیع

نیست نقل از صحابیه

... ورا آن هنگام

گر بیابد آن آدمی بهر تقدیم

تا یابش را بگیرد این آدم

... و بارکوع بالتعیین

... دوست و خبر دارد

باز و این هم ثابت با امام

هم نیست از کفایة الفقها

... و نعمان

نیست جائز گفت وا ... کی

نیز بو یوسف خجسته صفات | گر شود مشتغل بتسلیمات
لیک تا کرد این رکوع اگر | گر نیاید بشد امام شیخ
سجده تکبیرش این رکعت | مستگار رد قضا بلا شبهت
سجده قبل از سلام امام | می کنند خویش رکعتین تمام
سجده تکبیرها سلم الیقین | هست در ثانیه وغیر این

در بیان تکبیر تشریق

در کتاب هدایه تحقیق است | آنچه تکبیرهای تشریق است
عرفه روز پیش از ایام نحر | ابتدا کن پس از نماز فجر
نیز نعمان امام شیخ بشر | ختم او بعد عصر یوم نحر
پس باین قول آن سخن پیدا | می بگوید ز بعد هشت نماز
سخن صاحبین با تحقیق | عقب عصر آخر تشریق
یعنی تکبیر را بنزد دو | از پس بیست و سه نماز بگو
می بگوید ز بعد فرض و صفات | هر که واحد ای خجسته صفات

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد ۃ

نیز نعمان امام بزرگوار | بر مقیمان که هست در امصار
در جماعت نماز بگزارند | یعنی تکبیر آن کسان آرند
پس جماعت شوند اگرچه نسا | گفت تکبیر نیست بر آنها
گر بسازند اقتدا بر جال | نه نساء واجب است در آن حال
بمقیم اقتدا مسافر کرد | گشت واجب بتبعیت او هم
لیک این را بنزد هر دو بار | می بگوید جمیع فرض گزار
ترک تکبیر اگر کند امام | مقتدی بیا وراکنند تمام

[illegible]

فتاوی صوفیه والتکبیر عقیب صلوة العید [illegible] مسنون لکن الناس [illegible] فلا باس [illegible] الفتوی علی ذلک [illegible] ان الجهر فی [illegible] قال الطحاوی [illegible] جمیعا [illegible] شمس الدین محمد [illegible] علیه السلام [illegible] ان [illegible] من المسجد [illegible] الامام [illegible] القوم [illegible] التکبیر [illegible]

قبل ازین گفته ایم نزد دو
هست و [illegible] رفتنی
زن اگر اقتدا کند با مرد
چونکه آواز او که عورت هست
جهر سازد مسافر انسان
بوالمکارم نوشته این تکبیر
نیز در چند نسخه هست گفت
نیز از بعد رست سازد یاد
گوید از بعد [illegible] هم تکبیر
عقب جمعه بایدش گفتن
ذکر کرده هست شارح او را
عرفه روز نهم مه قربان
هر نفس که برون ز انسان هست
گر نباشد بیاد حق هر دم
چونکه روز گرفت دگیر آید
بهر هر ذره و هر مرغی
هر که با اللهم انفاس خورد
هر دم [illegible] پیدا نی
[illegible] کس [illegible] غیبت کرد
ای خوش آنکس که بر قرار بود
گر نه روی نظر [illegible] نیست

از پس بست نماز بگو
از سه تا چهار [illegible] یقنوی
گفت در کافی جهر نتوان کرد
زن ازین ترسد می بگوید نیست
چونکه سنت بود درین اعلان
هست واجب بقول چندین تن
[illegible] از دست خویش را و رهفت
شده بعضی ز آدیان معتاد
فتوی می بر منع اوست گفت آن پیر
چونکه تو بر است او بی فطن
[illegible] روز هست فی الحج باد
روز هشت روز دهم آن
گر بیاد حق هست عیدان هست
دم سپند ار با تو هست و غم
هر دمی را حسابی باید
روز محشر جواب میگوی
در حسرت سینه خود برد
می شود [illegible] پیشانی
چشم خود سوی تو حسرت کرد
دست در کاسه [illegible] بیاید بود
باطن این حضرت او نیست

له روی عن ابن عباس عن ابن مسعود رضی الله عنهم انه قال من فاتته صلوة العید [illegible] الرکعة الاولی [illegible]

پاکی و مستی دل بسوی حق — این بود کار عارف مطلق

قطع و رجوع جان ز دل و زمی — خبری زین مقام هرگز نی

یا لبی همت مردان — اصل مردی نصیب ما گردان

تا که بر خویشتن گرفتاریم — ناپسندیده خطاکاریم

عاقبت ما ز از کسان ما را — بمقام رضا رسان ما را

یا رب مخلص از گرفتاری — تو که پسنده لطفها داری

نام پاکت غفور ستارست — بنده هر چند عیب کردارست

در بیان نماز استسقا

در دعا بهر آب روا ز باران — آسمی برآید بهر ضعفی یاران

نیست مسنون در تجمیع نماز — که بتنها نمی خوانند جواز

قول نعمان امام بزرگوار — میکنندش دعا و استغفار

قول دو یار اندرین هنگام — میگزارند دو رکعت با امام

لیک از اصل گفت آن شه کس — جمع قول محمدست و بس

جهر سازد امام در هر دو — خطبه هم میکند ز بعد او

چون محمد امام عقل فرید — گفت خطبه کند چو خطبه عید

قول بو یوسف حمیده خصال — خطبه واحدست در این حال

نزد نعمان چو خطبه نبود اصل — نه جماعت نزد آن خوش و صل

میکنند رو بسوی قبله دعا — میکند هم امام قلب ردا

قلب نزد محمدست اما — لیک نزد ابو حنیفه لا

اهل ذمه مع مسلمانان — نه در آیند در آن محل از آن

در روا قول حضرت نعمان — شمس دین گفته هم چنین آن

در بیان نماز کسوف

هست در مختصر چنین موصوف | چون شود ابتدای آفتاب کسوف
میگزارد امام جمعه در آن | رکعتین بجمع آن میان
گفت در این قرارت سنت خفا | لیک باید طویل کرد ایجاب
هم دعا میکند ز بعد نماز | تا شود روشن آفتاب و باز
آنچه فرموده اند اهل خبر | نیست حاضر امام جمعه اگر
میگزارند این نماز کسوف | این نمازان فرادی مثل خسوف
بعد المکارم نوشت آن هنگام | رو بقبله دعا کنند تمام
یا کند رو بسوی آن میان | نیز در چند نسخه است بیان
در قرارت که می بخواند بیست | این بنزد ابوحنیفه هست
نزد بویوسف ست جهر خبر | مضطرب قول صاحب دیگر
لیک بنوشته است شمس الدین | سخن صاحبین جهر درین
آنچه قول صحیح کرد خبر | گفت قول امام بزرگ تر
این نماز است در حد الحلبی | سنت ست از برای ضبط بی
قول دیگر بود اجبی اوست | خطبه نیست در کسوف ای دوست
نقل سازد ز تحفه آن جمال | خطبه نبود درو بغیر خلاف
لیک از نظم نقل سازد باز | اتفاقا بود ز بعد نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هدایه دل الخوف | گر کند اشتداد پیدا خوف
سازد آن دم امام شرع انسان | میکند خلق را دو طائفه آن
یک طائفه بروی عدو | طائفه دیگری بجماعت او

ف والاستسقاء دعاء واستغفار مستقبلا القبلة عند ابی حنیفة رح وهو روایة عن ابی یوسف رح ولیس فی الاستسقاء صلوة مسنونة بجماعة وقال محمد رح یصلی فیه رکعتان بجماعة وتکبیرات وجهر بالقراءة وخطبة کصلوة العید وان صلوا فرادی جاز ولا خطبة عند ابی حنیفة رح وفی روایة عن ابی یوسف رح لا تقلب الامام والقوم رداءه وقال محمد رح یقلب الامام رداءه

یعنی آن طائفه بخلف امام
رفع سر ساختند و سجده او
طائفه دیگری که هست آنگاه
رکعتی با او سجده کرده تمام
این جماعت سلام ناداده
آن جماعه که اول شد باز
بی قرائت اداکنند و بدان
این جماعت نشسته او و سلام
طائفه دیگری چو داده باز
چونکه این طائفه ست مسبوقین
بوده باشد مقیم امام او
نیز از تمام امام شرع عمل
رکعتی را بفرقه ثانی
نبود و ورهم نماز قتال
روز احزاب چونکه پیغمبر
گشت از ایشان قضا چهار نماز
خوف اگر بیشتر بود از آن
سهم رکوع و سجود را ایما
گر نشاید بقبله کردن او
وز محمد روایتی بوده
لیک نبود صحیح این گفتار

مسلک شد رکعتین نماز تمام
رو و این طائفه بسوی عدو
اقتدا میکنند بی اشتباه
می نشینند هر امام سلام
میدهد و سوی دشمن آماده
باقی رکعت کنند ادای نماز
چونکه این قوم لاحق اند چنان
سوی دشمن روند باز تمام
بقرائت کنند ادای نماز
بقرائت اداکنند از این
مسلک ازین باین صفت هر دو
دو گذارد بفرقه اول
میگذارد امام نادانی
گر نماز قتال شد ابطال
جنگ گر روی بفرقه مکان
شد یقین در قتال نیست جواز
هم فرادی اداکنند رکبان
مسلک آن برادران ما
میگذارد به هر طرف بود او
هم درینجا جماعه فرموده
نیز در چنین نسخه کرده اظهار

دربیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت — اجر یافت آنکه با شش بیت
او که از سنت نبود اهشت — خواندن آن حبب خواند بهشت
از دو رکعت بود بلا شبهت — می بود تا بود از دو رکعت
ظاهر قول بود است چهار — گر بخواند بیاید نیک شمار
گفت هر سوره که قراءت کرد — به مخلص رسا ابود ای مرد
سوره شمس افضل ست اللیل — یعنی در اولش بود واللیل
والضحی در سه رکعت ای انجح — در چهار افضل ست الم نشرح

دربیان نماز اوابین

نیز فرمود شارح اوراد — آن نمازی که شد حمید چه شاد
می بود او نماز اوابین — بین شام عشاست با یقین
بیست رکعت هم آمدست خبر — شش بود در مصنف اکثر
یعنی با ده سلام در هر دو — می بود از چهار افضل او
گفت انس از پیمبر مهوش — هر که باشد مصلی این شش
او نوشته شود ز اوابین — غیر ازین و عمده هاست یقین

دربیان نماز تهجد

هم تهجد بخواندن ست ادب — خواندن از بعد خواب بین شب
خواندن این نماز قبل از نوم — او تهجد نمیشود ای قوم
از دو رکعت شش است با بهشت — خواندنش تا دوازده رکعت
با همچون سلام در هر دو — می بود از چهار افضل او
نیز شارح نوشته از احیا — از جمیع تطوع ست اولی
ذکر کرده است مولوی یعقوب — که بتفسیر خویشتن آن خوب

گشته در این کتاب مذکور هست تخمیر خواص هر سوره
دل قرآن دل شغل خویش جمع سازی ثواب باشد بیش
دل قرآن سورهٔ یس خوانی او را بود درین تعیین
گرچه باشد نشانها فی آن یاد کرده خدای در قرآن
هر که شد در رضای حق خیزد بر سرش رحمت خدا ریزد
عاشقان که بود خدای طلب واجب آنها بود قیام شب
او که مخصوص عاشقان خداست فضل او بالاتر از الهی ست
صفت استخارهٔ اشراق قبل ازین گفته ایم ای مشتاق
نفلهای که هست نذر فرض قبل ازین کرده ایم باب عرض

در بیان ملاقات مومنان

از ملاقات مومنان هر که هست در شرعه و غیر او
هم نوشته ست شارح او را نیز در چند نسخه کرده بیاد
مومنان خود دیگری را او می کنندش سلام را افشا
خواه بشناختی و یا نه مومنان را سلام تحیه ای
گرچه در ره دو اخوند برابر تو سلامش دهی که ای من یار
گشت حائل جدار یا چه شجر هم جدید آیدی سلام دگر
موجب رحمت خدا و نیست طلب رحمت از خود نیست
هر که میباید ابتدای سلام ده بهی از کبر گفته اند عظام
چون در آید باهل خویش کسی چون در آید سلام گفته بس
داخل خانه شود هر بار گر کسی نیست گوید این گفتار

یعنی السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گفته درآید

بدرستی فرشته‌های کرام
که بانگشت خود اشارت مرد
این اشارت بود بجواب سید
باد تسلیم بر صغیر و کبیر
بر پیاده و بر سوار چنین
بر شناسنده اختصاص سلام
اختصاص سلام بالتعیین
ذکر کرده فقیه در بستان
ده ناخند بگرد او شد یاد
بشرح او را فقیر فرمودی
می بود سنت سلام چنان
بر پیاده و بر سلام سوار
بر کثیر که زبی بی ست سلام
آنکه استاد هست بر شاگرد
هر کرا جاه نعمت ست زیاد
مصطفی گفته است من این ب
شب معراج که خدای ست
نیز این شرح ساز شهر سب
سنت ست این سلام هم ز رسول
یعنی از وی جواب فرض بدان
موشی را کسی سلام کند

سید هند ش و را جواب سلام
وقت تسلیم کس نشاید کرد
هم بگفت عادت نصاری بود
هم بگوید بر قلیل کثیر
با تسلیم گفت بالتعیین
نکند چونکه نیست رحمت عام
باشد از اشترا صاحب این
چیست حکم سلام بر صبیان
یعنی بر وی سلام باید او
نقل او از رساله مسعودی
خورد و تر را کند سلام کلان
باز شهری بر روستائی بار
خواجه بر بنده سلام هم غلام
میکند او سلام و اول ورد
ابتدای سلام از وی باد
یعنی آمد ختم ز حضرت رب
داد اول سلام بر من پیک
میکند نقل از ظهیریه
یعنی عند اللقا نزد نزول
بطریق کفایه باشد آن
گرچه تنها بود در حباء

السلام علیکم آرد یا و — السلام علیک ایک میباد

و بهر فرمهم بلفظ جمع جواب — اهی جواب سلام کی پیا ترا

چونکه باشد بیش شد هر یک — چه قلیل هست از ملائکه بیشک

یعنی وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته گوید لیکن از برکاته تفسیر زیاده نکند چون ... آن وارد شده بهتر افضل آنست که سلام گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گوید

باب جا عیب اگر جمیع دگر — گشته داخل بلا سلام اگر

ذکر کرده فقیه در بستان — گفت آن هم شود جمیع آن

واحد یک کس سلام کافی کو — باشند افضل و بند جمله او

ترک سازند همه جواب سلام — شوند آنها گناه گار تمام

هست کافی یکی که داد جواب — همه یار جواب و هست ثواب

قول شیخ چنین بود مسموع — هست واجب جواب بر مجموع

گر یکی را ز جمع تعیین کرد — هست لازم و هر جواب آن فرد

ذکر کرد از بیان احکام او — خود نگوید سقوط نیست از او

شرح اوراد میکند اخبار — از فتاوی حمدة الابرار

یعنی فرمود که رسول الله — بجا پس رسید چون به هر گاه

پس سلام خدا کنند تمام — نزد گشتن کنید یا سلام

هست تسلیم در رجوع افضل — از سلامی که میده به اول

هر که عند الرجوع داد سلام — و نداده کرده هست بهترین انام

آنچه موسی که وارد آن یار — پس بهر مومنی یکی هست هزار

در جهاد او هزار سیم با آن — بقبول خدا است هر دو جهان

مجلس تا باید نگیرد وار — بهر آن بنده طلبد استغفار

گفت شارح بود و گیرنده سرا
السلام علیک آرد یاد او
یا در آنجا که سلام و هبا
السلام من اتبع الهدی
از سراجیه شارح مذکور
کرد آن جماعه و صبیان
قصدش اینکه سلام سازد جمع
گفت شارح ز عمدة الابرار
یعنی شمس [illegible] کرد نصب
السلام علیکم انشا کرد
آن دو تا هم پیش و پس افتاد
گر برابر فتاده است کلام
شنوند اگر سلام جواب
کز سلام گرفت زین مطلب
نیز در [illegible] چون این بست
نه هر کس با اهل ذمه سلام
لیک بد سلام اهل کتاب
و بد یا خفته است در بستان
و علیکم که کرد روشن باد
این سخنها ز شارح نیکو
هم نوشته است شارح زاهد

مومن کافر است در یک جا
نیست او وسلی به مومن باد
آن سلامش باین کلام دها
گر بد جایز بود شرح او را
گفت بر قوم شخصی کرد هر دو
بسچه نیست سلام بد آن
باز هستند اگر کند آن جمع
شد شمس الائمه آن گفتار
سلطی و آخر دبان دیگر
یعنی با یک دگر دو مومن هر دو
آخرش از جواب جایز باد
نبود واقع از جواب سلام
از کبیری نوشته نیست حساب
بنما یک تحرک دولت
داند آن کس که عاشق دین است
گرچه لا باس گفت یعنی امام
پس هنر او را گفته اند جواب
از سراجیه گفت باس بدان
چیزی از آن قدر زیاد مباد
گفت در باب ذکر تسلیم او
یعنی در باب حرمت [illegible]

چون زتجنیس گفت ای عاقل / مومنی شد بمسجدی داخل
قوم اگر هست در نماز تمام / منع باشد درین مقام سلام
لیک بعضی ست در برون نماز / سازد این آدمی سلام آغاز
گفت از روضه این بزرگ تمام / هست مکروه هیچ جای سلام
نیست در بعضی جا جواب وی / هست در بعضی ای شریعت طی
گر بود قوم مشتغل بنماز / گر ابا زد کسی سلام آغاز
گشت آثم نه مستحق ثواب / هم مصلین نمیدهند جواب
نزد خطبه اگر سلام بکرد / شد گنهگار این مسلم مرد
هم درینجا جواب نیست جواز / چونکه گفته اند خطبه را چو نماز
قوم میخوانند اگر قرآن / با یکی جا برآ میانی شان
گشت آثم کسی سلام کرد او / لیک اینجا جواب او می باد
نزد قومیکه عالم پیشه یاد / گرد شخصی سلام آثم باد
گرچه سید او نکرده یاد مرد / دیگر از استماع او بیکرد
در محل اذان اقامت باز / اندرینجا سلام نیست جواز
بر موذن و یا به آدمیان / بوده باشند در جواب اذان
گر بانها سلام سازد مرد / خویش را این مسلم آثم کرد
لیک بار به جواب این آدم / غیر قطع اذان موذن هم
بی الف لام شخصی کرد سلام / نیم ما جزم ساختی آن خام
چون زعمده و غیر او مرویست / نیست چیزی جواب لازم نیست
آن سلامی که کرد ائمه یاد / با الف لام یا به تنوین باد
با الف لام هی بود اولی / انچه در نزد ماست ای مولی

بالواو وفی نسخة ... الواو لا یحصل الجواب ... یجیب الاذان المنقول فی الشرع ... هو واو العاطفه ۱۲ خزانة المفتین ۱۲

از بیان نقل کرد ای عابد
هر که داخل شود دران هنگام
ذکر شد در کتاب قاضی خان
بر موذن و یا بقاری هر دو
پاس از عطسه [illegible] گفت اعلان
ذکر محمد پس از فراغ این دو
از ابو یوسف [illegible] چراغ
چیزی لازم نمیشود بر این
متعوذ اگر بود انسان
یعنی قبل از فراغ یاران بعد
قولها [illegible] ائمه ماضی
یا که تسلیم بر مدرس کرد
یعنی در وقت [illegible] درس
هست مذکور شرعة الاسلام
[illegible] کند لقات [illegible]
این تحیت ز مشرکین بوده
گفت در ترتیب الصلوة عظام
یعنی بر شه سلام باید داد
هست مذکور شرح شمس الدین
یعنی پیش امیر یا سلطان
یا کند سجده تحیت این

گر بلا [illegible] جمله در سجده
[illegible] نیست [illegible] سلام
شد روایت ز حضرت نعمان
شخصی در خواندنش سلام کرد
در دل خود بهر جواب آن
باشد آنکس [illegible] بهر جواب او
گفت قبل از فراغ بعد فراغ
بزبان [illegible] شد المتقین
قول مجموع بزرگان جهان
غیر واجب بود جواب [illegible] بعد
داد شخصی سلام بر قاضی
نیست لازم جواب با این هر دو
نیست واجب جواب [illegible]
در بیان [illegible] کلام
گفتن این نبوده است جواز
تا جوازی او ازین سبب بوده
او شه را اطاعت است سلام
نیز در چند نسخه کرده یاد
در کتاب الکراهیت التبیین
گر کند بوسه ارض را انسان
او کبیرا بود [illegible] علی التعیین

بهر تعظیم کرد سجده اگر
از ظهیریه گفت جست یا حق
گفت از زاهدی راه نما
کرد نزدیک بارکوع اگر
نقل کرد از محیط با سلطان
در فصول عماد تعیین کرد
بهر سلطان و یا غیر او
گفت سلطان که عطسه زد ناگاه
نیز گوینده گفت چه آن
منع سازنده شد سجود الا که
ذکر شد در صلوة مسعودی
در ملاقات سلام کردی یاد
لیک انگشت را نگیر و آن
کف که بر کف یکدیگر باشد
در حدیث است جز جفا زین دو
در حدیث دگر نوشته سلفت
گفت یکبار بر رسول درود
آن دو صاحب دل و دست نهاد
بوسه بر روی دست آسانی
قول بو یوسف است شاهد آن
وجه بو یوسف سعادت یار

کفر نوشته اند اهل خبر
کفر باشد سجده مطلق
گر کند شخصی در سلام ایما
چون سجود است گفت اهل خبر
با نجیب انحنا کراهت دان
در بیان کلام کفر آورد
انحنا عادت مجوسی گو
دیگری گفت بر حیک الله
یعنی این را که گوی با سلطان
زین عقیده نعوذ من ذلک
نیز در چند نسخه فرمودی
سنت انگشت و دست با پدر او
هست تشبیه این به رافضیان
مور یا باشد دست جنبانند
مثل برگ درخت ریزد او
چون دو مومن نهند کف بر کف
پاک گردد ز جرمهاش که بود
گوییا این زمان ز مادر زاد
در ملاقات سجده یا نی
منع سازد محمد نعمان
اندر آن وقت جعفر طیار

حضرت مصطفی گشت گوش — بوسه زد در میان دو ابروش
بو حنیفه امام خاص و عام — گفت بود این در اول اسلام
بعد منسوخ گشت بالتقبیل — هم بود مذهب محمد این
هست مذکور شرعة الاسلام — از فعال صحابهٔ کرام
در ملاقات شان معانقه بود — وقت تفریق شان مصافحه بود
بو المکارم که گفت در مرد — گر یکی بر دگر معانقه کرد
لیک بر دی که هست پیراهن — کره نبود بالاتفاق سخن
در کتاب الکراهیة تبیین — گفت قول صحیح باشد این
چون بسازد مصافحه دو مرد — دستها را برهنه باید کرد
در صلوة فقیه مسعود است — سنت مصطفی چنین بوده است
گفت در شرحه هم ازین معنی — دست کج کن مصافحه یعنی
هر که با آستین مصافحه کرد — کرد بر خویشتن جفا آن مرد
بوسه زد دست شاه عادل را — یا کسی بوسه زد ید علما
گفت تجویز شارح اوراد — لفظ لاباس در فصول عماد
غیر دست بهیچ در بی تفصیل — قول مختار کرده دان بی قیل
در ملاقات بعضی از نادان — میزند بوسه دست خود را آن
ذکر کرده است شارح خوشگو — که باجماع قول مکروه گو
کرد فصل جدی اینجا یاد — فصل فساق در فصول عماد
در کتاب خلاصه کردی یاد — هم نوشته است شارح اوراد
از جنبیه بود زنان جوان — منع باشد سلام از مردان
دهد آنها اگر سلام بمرد — یا پس از عطسه حمد او آورد

قال النبی علیه السلام ... فانه من سنن الروافض ... و تقبیل ید العالم والسلطان ...

مرد در نفس خود و خواب دهاد　　گر بود زن عجوزه جهر آباد

ور خلاصه با جنبیه زن　　نیست جائز مصافحه کردن

چون که باشد حرام مس او　　گرچه مس کف ست مثل او

ور عجائز مصافحه اما　　علما گفته اند هست روا

شرط آن که خطر ز شهوت نیست　　در کتاب الکراهیت مرویست

قبل ازین گفته ایم یک تبیین　　آخر فصل نهر عورت بین

ذمیه را مصافحه کردن　　گفت شارح که در ان هیچ طعن

با وضوی اگر مصافحه کرد　　بعضی با ذمی دست شوید مرد

بعضی از جاهلان بی معنی　　بوسه ساز دید ختران یعنی

بو المکارم ازین بکرد خبر　　گر بود مشتهاه آن دختر

از دهانش همین که بوسه کرد　　مادرش شد حرام باین مرد

غیر شهوت اگرچه کرد خبر　　سخن او نمی شود باور

فتوی بر حرمتش بر این تقبیل　　داده اند بزرگان راست سبیل

بوسه کرده بود بغیر دهان　　فتوی نبود بحرمت ام آن

مگر انکه بود بشهوت در این　　که بشهوت شده است بوسه این

لیک فتوی قاضی ظهیر الدین　　غیر تفصیل شد بحرمت این

گفت هر گه که بوسه کرد اگر　　بر منه یا بروی یا بر سر

گرچه بر راس او بود معجر　　پس حرام ست مادر و دختر

گرچه گوید بغیر شهوت بود　　گفت این قول او بود مردود

هر مسلمان که هست اهل تمیز　　زین چنین فعلها کند پرهیز

این روایت گشت تعیینی　　از کتاب نکاح می بینی

در بیان عطسه و جواب او

ذکر کرده فقیه در بستان　　عطسه زد نزد مصطفی رجلان
کرد تشمیت مر یکی زین دو　　مر یکی را نکرد تشمیت او
گفته شد یا رسول سبحانی　　مر یکی گفتی مر یکی را نی
گفت او حمد حق بجا آورد　　وان یکی حمد حق تعالی نکرد
چون هر آن مؤمنی که عاطس هست　　مستحب است حمد سازد بست
بایست گوید بلند حمد آن یار　　بشنواند چنانچه بد احضار
چون که بشنود حمد او را ناس　　بعد واجب شود جواب عطاس
ور دهم عطسه اش عجیب سحی　　نیست پیکر و حمد خود را وی
نیز خود را فرو همی انداخت　　نیز تشمیت وجه هم می ساخت
عطسه زن نزد هر دمی هر تن　　دیگری حمد گفت و هست حسن
چون ز عطاس کسی بشنفت اگر　　در حدیث است امان شد از درد
یعنی از درد ضرس و درد جگر　　نیز از درد بطن کرد خبر
شرح او را در او نوشته باز　　عطسه زد شخصی در برون نماز
گوید او حمد و حاضرانش جواب　　گفتن او چنین بود در باب

از کبیری آورده است که عاطس الحمد لله رب العالمین گوید یا الحمد لله علی کل حال گوید و غیر از این نگوید از صلوة مسعودی آورده است هر که عطسه زند شنونده گوید یرحمک الله بر باید عاطس یغفر الله لی ولک گوید

سه کرت عطسه زد پیاپی وی　　حمد حق را بجا می آورد وی
گر بود در حضور او هر بار　　می بگوید جواب تا سه بار
گر سه عطسه باز کرد زیاد　　عطسه سازنده حمد سازد یاد

ذکر فی التریاق الذنوب قال انس بن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما نفخ فی آدم الروح عطس فقال الحمد لله فقال الله تعالی یرحمک الله وذکر فی کتاب العصمة فی الحدیث لما خلق آدم ونفخ فیه الروح عطس آدم وشکر الله تعالی فقال در [illegible]

از کبیری نوشته شارح یار
حاضر اندر جواب او مختار

گفت نزد اجیا عطاس از رحمن
می بود خمیازه از شیطان

هر که را خمیازه می آید
دهنش استوار می باید

آه سازد و بد دهد آن بنده
دیو در جوف او کند خنده

در بیان آنکه هر که نام خدای تعالی را بشنود تعظیم واجب است و نام رسول علیه السلام بشنود درود واجب است

در قنیه نوشت از علما
بنده هر که شنید نام خدا

اینکه کرد استماع واجب باد
که بتعظیم سازد او را یاد

یعنی هر بار که نام خدای تعالی بشنود تعظیم واجب است سبحان الله یا تبارک الله گوید

در یکی مجلس از اهل قبول
که هر او را بشنود نام رسول

یا مکرر شد که درود بر گفتن
گشت واجب او را بر گفتن

از طحاوی اگر شنید هر بار
هست واجب درود در هر بار

از کتاب خلاصه آورده است
شخص ذکر صحابه می کرده است

رضی الله عنه گوید در آنگاه
یا بگوئی تو رحمه الله

در بیان بریدن ناخن و موی لب کشیدن موی بغل و تراشیدن زیر ناف و تراشیدن سر و ختنه کردن

قص شارب بریدن ناخن
هست سنت بلا خلاف سخن

حلق سر نیز موی زیر ناف
ختنه و نتف ابط غیر خلاف

شرح اوراد و تحفة الاخیار
گفت طرز بریدن اظفار

می برد از مسبحه یمین
هم بر انگشت خورد تا ابهام

بمراتب برد بخنصر این
ناخن دست چپ که کرد تمام

[illegible]

لانه لا حق لاحد علی الله و یکره ان یجعل شیئا فی کاغذ فیها اسم الله تعالی سواء کانت الکتابة علی ظهرها او بطنها بخلاف الکیس علیه اسم الله تعالی لا یکره مذکور فی الملتقط و فیه کتابة القرآن علی ما یطأ به یجوز و بعضهم کرهوا ذلک ۱۲ مختصر خزانه ۱۲

آنکه ابهام راست نزد این
هم نوشته است تحفة الاخیار
گفت از خنصر یمین آغاز
ذکر کرده است شارح اوراد
بیتوان چند روز و شب انگار
خواه یک شنبه است خواه شنبه
هر که پیش از گرفتن ایام
بالله هر روز که بود اظفار
در جمعه روز نیاید که ز خبر
لیک باید چنین که بگذرد از حد
ناخن و موی دفن کن به خاک
در کنیف و به مغتسل انداختند
تا نکند قطع ظفر با دندان
چیدن ناخن تراش سر
بو حنیفه امام دین پرور
یعنی در راه کعبه در مکه جا
چون نشستم به سر تراشاندن
چون سر خویش بردم او را پیش
خواستم تا شوم به جانب تراش
نهی او و تراش سر گذشت
صورت قصه بی تکلف اما

ابتدا از انتها شود به یمین
ناخن پای خود ببر و هر بار
ختم بر خنصر پای چپ بساز
آنچه او گفت سازم اینجا یاد
نیست تأخیر نیست در هر کار
ناخن دست و پا بریدن به
شد به یکبارگان تشبه عام
وعده کرده است سید ابرار
وعده جمعه لیک نیکوتر
گر تأخیر جمعه را او به
گرچه اندر اختیار نباشد باک
ناخن و موی را کراهت ساخت
مصطفی نهی کرده است از آن
در حنا هست بوده بکره خبر
گفت اندر دم تراش سر
سر تراشی مرا گفت خطا
گفت رو سوی قبله کن ای تن
گفت پیش آر از یمین خویش
گفت دافن به موی سر می باش
در کراهت نماز گذشت
در فروض وضو شده است اورا

٦

تا چهل روز موی زیر ناف
حلق نا نه زتحت ناف خویش
گر بسازد علاج با نوره
کنده گیرد اگر ورا هم حلق
حلق موی بغل جواز آنرا
در خزانه نوشته است ای یار
قص شارب نتف موی بغل
پانزده روز حد اوسط آن
در نصاب احتساب کرده اعلام
بزرگ و هر شارح اوراد
چه بود ختنه کردن صبیان
قول بعضی فریضه باشد او
وقت ختنه ز بزرگان ره
لیک قول صحیح از نعمان
اینک قوت همی گرفت صبی
تا با ثنا عشر ز هفت ای یار
هر جگاهی که ختنه کرد پسر
قطع اکثر بود جواز است آن
شبه مجنون اگر ولد زاید
ذکر کردند بزرگان عشرینه

نا ندش کرده وان بغیر خلاف
ابتدا سازد آن نکو اندیش
هست تجویز موی ناکوره
کرده باشد باتفاق سخن
لیک بود دست کندنش اولی
حلق عانه بریدن اظفار
که بهر هفته بود افضل
از چهل نگذرد و کریه است آن
هر پسر چند باندن است حرام
کرد از چند نسخه خوش یاد
قول بعضی بزرگ و چه بدان
لیک قول صحیح ... ست گو
گفت از هفت سالگی تا ده
بنگرد کس بحالت صبیان
ختنه سازند در حد اطلبی
می بود مستحب هو المختار
نشده قطع کل جلده ذکر
در بود نصف غیر جائز وان
شاد گر دید نیک باید دید
نکند قطع یعنی از وی چیز

در بیان پرسیدن بیمار و کسی که در حالت نزع باشد چگونه باید کرد

صاحب شرع گفته است اخبار — چون روی با عیادت بیمار
بنشینی نزد او که بینی آن — نزد سوی راس این مریض نشان
که تو با چشم و هم راست نظر — تا شوی سوی آن مریض بهر
هم نشانه ز دل نگاه بسیارش — نظر تیز هم پی نشانش
نظر آید پی صحت او بهر — روی خود را ترش نباید کرد
سر صحت بجمیع او باز — بسلامت و به بشارت باز
یعنی از بهر دل خوشی آن — گوی ورنه اجل یکی میدان
بنشینید نزد او بسیار — پس اخف جلوس نیک شمار
دست بر جبهه اش نهد که سپس — تا نهد دست خود به نبضش پس
پرسد از وی با لطف هستی چون — مهربانی کند با این مضمون
که کند نزد او کلام نحیف — تا که آنجا ز حرف های حمید
وقت پس که دعا کند از وی — صاحب شرع آن شریعت
گذشته حدیث تا دعا کند بیمار — چون دعای ملائکه بشمار
کند این شخص هم دعا بشفا — این بود سنت رسول خدا
گفت در آن کتاب شرع مدار — توبه از معصیت کند بیمار
آنچه کرده است نیکی بورزش — طلبد از خدای آمرزش
هم وصیت کند شناسد مال — بحدیث رسول پاک جمال
اقتضای دیون که باشد پیش — هم بارضای خصمهای خویش

هر که باشد پی صیام نماز | کند از ترس حق وصیت باز
میکند یاد مرگ هر ساعت | هر یقین است این نکو طاعت
چونکه هر روز و شب درست نماز | مرگ را لیست بار سازد یاد
دل او را خدا کند زنده | که باسانی جان دهد بنده
نیز در آن کتاب می آرد | مرگ را مرد دوست میدارد
با امیدی که شد ز جسم جدا | تا شود واصل لقای خدا

در بیان آنکه قریب به موت شد حکم او چیست

هر که جایی که مرد شد نزدیک | دل خود را کند ز هر بد و نیک
غیر یاد خدای عز و جل | نکند وی به هیچ چیز عمل
متوکل بحضرت او باد | یکدل و یکزبان و یکره باد
بلکه یاد گناه های خویش | مؤمن مختصر بخاطر خویش
کار خود با خدا اگر اندازد | او بدانند چگونه بنوازد
مرگ بر مومنی قریب آید | نیک مردان به نزد او آیند
بوی خوش میکنند گرد وی | تا در آیند فرشتهای حی
جان بستی و بر چه مومن مرد | طعن بر حال او نباید کرد
شاید اجزام او بستی جان | عفو سازد خدای هر دو جهان
بهمه زین باب شارح اوراد | کرد از چند نسخه خوش یاد
روی او را بقبله گردانند | که بپهلوی راست او باشد
لیک چون اهل این بلاد ما | کرده اند اختیار خواب قضا
تا بود باخبر و روح لبیر | اول او سنت ای سرور
کلمه از شهادت اهل دین | کاندرین حال میکنند تلقین

[illegible]

یعنی یلقّن المحتضر ۱۲ شمس الدین
ان یقول کلمتی الشهادة وصدقا
ولا یصرّون ذلک علیه شهادة
تنبیه کما فی شرح الطحاوی
واذا قال ذلک مرة لا یعاد
من کان آخر کلامه لا اله الا الله
دخل الجنة فاذا قالها مرة کفاه
ولا یکثر علیه ما لم یتکلم بعده
اذ الغرض من التلقین
ان یکون آخر کلامه تلک الکلمة ۱۲
شمس الدین

بشنو اندر قصه خود او — نکته از قصه را بگو
نیز در آن کتاب شد یقین — هست سنت قرارت لیقین
جان ز تن شد بعد از جسم شجاع — مومنان میکنند استرجاع
سهمش چیست بسته هی نانه — چشم غم دیده باش خوانانه
قبل از خشک گشتن اعضاش — میکنند رحمت هر دو حاضر باش
همه را احوال عاقبت اینست — دانه آنکس که در غم دین است
گر تو در بحر و بر امیر شوی — عاقبت مرگ را اسیر شوی
هفت اقلیم در نگین باشد — منزل آخرت زمین باشد
و به برج سکندری هستی — دل بدنیا سپرده و فاسقی
پیره زالی که کار اوست جفا — بحبیب خدا نکرد وفا
بهر تو وفا نخواهد کرد — فکر روز فراق کن ای مرد
آنکه در چشم تو ازین فانی — سر زبان میروند تا دانی
هیچ دیدی ازین سرای غرور — مال فرزند خویش برند بگور
آنچه بگذشت وقت مرگ از کس — شرح او را خدای داند و بس
سکرت موت کندن جانی — تا نیفتد بسر چه میدانی
در قصص آمده مسیح الله — خورد آبی ز کوزه ناگاه
آب او تلخ بود کرد سوال — حضرت عیسی باز یافت حال
کوزه گفتا که بوده انسانی — کوزه کردند خاک میدانی
سالها شد هنوز ازین باکم — تلخی جان نرفته از خاکم
این زمان که به بندگی نانند — فکر جان غریب خود سازند
کرده تلخی او اثر با آب — گو بحق ای رسول عالم تاب

صورت مرگ این که رو سے نمود / از پشیمانی که هست چه سود

هر که ایمان خود سلامت برد / بعد روحی خود بجنت برد

خواجه پارسا وسے کبیر / کرده تصنیف پارسی تفسیر

آن کسانے که گفت بے اشباه / یعنی پروردگار ما الله

تا زمانے که خطا هرا مردند / استقامت باین سخن کردند

گفت نازل شوند بر ایشان / که ملائک بوقت دادن جان

گویند آن بندگان حی مجید / که مترسید هیچ غم مخورید

هم بگویند فرشتها به یقین / شاد باشید با بهشت برین

آنچنان جنتے که موجود است / بشما وعدهٔ خدا بود است

این جهان آن جهان بجان شما / بے لقے مائیم دوستان شما

بر شما آنچه آرزو داده است / آن همه در بهشت آماده است

این بشارت فرشتها خوانند / دادن جان خود کجا دانند

در بیان شستن مرده

در صلوٰة قضیه مسعودے / از برائے رضاء معبودے

مرده شست سعادت ناک / از گناهان خویش گردد پاک

ذکر کرده ست صاحب کافی / نا قبلا از ائمه وافی

غسل مرده ز حضرت آدم / ماند میراث خلق تا این دم

کرد آدم ازین جهان تحویل / ز ملائک فرود شد جبرئیل

آن خلیفه زارض بر شستند / جمله مومنان باین رستند

عملاً واجب ست اصل این / بطریق کفایه شد بیقین

هر جگاهے که غسل مرده دهند / مرده را فوق تختهٔ بنهند

خرقه که فوق عورتش سازند / تا ور آنجا نظر نه اندازند
گفت صاحب هدایه نیکو / پوششش عورت غلیظه او
گفت والی همین قدر زین / بزبان صحیح آن تلکمین
بوالمکارم بزرگ صاحب عقل / از کتاب محیط سازد نقل
پوششش از زیر ناف تا زانو / گفت این قول را صحیح بگو
صاحب ترغیب الصلاة دیگر / از منافع اصح بکرد خبر
نیز در شرح خویش شمس الدین / گفت این قول را صحیح ببین
گفت در کافی و در نوادر اوست / یعنی از زیر ناف تا زانو دست
بعلی گفت چون که پیغامبر / نکنی تو حتی مرده نظر
نزد و و شه کنند استنجا / لیک در مذهب ابویوسف لا
چون اراده کنند شستن آن / جامه بیرون کنند از تن آن
مرده را در قمیص خود شستن / بود مخصوص مصطفی بی ظن
پیش از غسل سه دهند وضو / یعنی بی شستن فم الف او
مسح سر را نمی کنند لیک / بر خلاف وضو و غسل حی
سه بشویند ور را دست وضو / قبل از غسل پایهای او
در کتاب خلاصه می گوید / اولین بار دست او شوید
این بود بر خلاف غسل حی / تا رسغ دست شوید اول وی
در هدایه نوشت وی را او / میکند تخت مرده را خوشبو
گفت در کافی اجمی خوش دانند / بحوالی تخت گرد دانند
یعنی سه یا پنج گویا هفت / چونکه قول نبی بود ترغیب
بس کند گرمی آب ما ماند تو دهد / سه نه عرض اندر دیا ...

قوله فوق عورته. وفي الكافي ظاهر الرواية ستر العورة الغليظة وفي التبيين ... ستر العورة الغليظة ... النوادر ... من السرة الى الركبة وكذا ذكر ... في كتاب ... هو الاصح ... الاصح ذكره في المحيط ... ستر العورة واجب ... العورة بان بعد الموت ... ستر العورة الغليظة ... ١٢

گر نباشد نیت که کردم یاد او
مے بشویند راس و لحیه او
بعد ازین بر یسار خوابانند
بشوید این غاسل سعادت بخت
بعد بر سوی راست خوابانند
مثل پهلوی راست می شوید
بعد ازین مرده را چو بنشانند
چون بجز می بدست خود برده
آنچه بیرون شود ورا شویند
پاک سازد بخرقه یا تا سر
بر سر لحیه اش حنوط رسان
یعنی بر جبهه بینی و زانوش
نکند شانه موی ریش او
گفت در شرح خویش شمس الدین
چون کند اصطجاع در هر بار
ذکر شد در کتاب قاضی خان
دست لحی بشست او نباید کرد
مثل این در خلاصه فرمود
هم درین باب شارح اوراد
مرده را وقت غسل استلقا
گفت امام سرخس اصح آنست

بهر این غسل آب خالص باد او
یافت گردد بهر زه خیره رو
آب از سوی راست میرانند
تا رسد آب تا سوی تخت
بر یسار روی آب را رانند
داند آنکس که راه حق پوید
پشت او را چو پیش میمانند
مے کند مسح اشکم مرده
غسل دیگر باو نمی جویند
کفن مرده تا نه گردد تر
نیز کافور بر مساجد شان
قدم و دست آن عبادت کوش
نکند قص ظفر و قص مو
یعنی در وقت غسل او بیقین
سنه کرده ریزد آب غاسل یار
بیقین عورت غلیظه آن
خرقه بر دست کرده شوید مرد
همچنین در صلوٰة مسعودی
کرد از چند نسخه خوش یاد
یا بقبله نهند غسل دهند یا
می نهد هر طرف که آسانست

[illegible]

او ان وجد اکثر البدن غسل وان وجد النصف لا فی الثیم وان وجد الراس الآدمی لا یغسل ولا یصلی ولا یصلی علی بعض البدن حتی یکون اکثره او یکون الراس معه ۱۲ خزانه [illegible] فی مجموعة الروایات عن الایضاح او اغرق فی الماء او اصابه المطر فان ذلک لا یجزی من الغسل لان فعل واجب علینا اقامته ولم یوجد ومن استخفاف الابد من النیة فی الغسل المیت حتی ان المیت او وجد فی الماء لا بد من غسله

[illegible]

اتفاق است مرده را شوید — گفت بهر دعا کسی گوید
چون دعا را اگر بگوید بهشت — گفت در آن کتاب جا بهشت
لیک در وقت غسل ایشان — هست ممنوع خواندن قرآن
قطره در غسل هست استعمال — تا کسی بطالت را اقوال
یک روایت شده است از ایشان — میگذارد بگوش وقت دهان
در پس او که نجست اندازند — گفت این را تتبع ایشان شد
در صلوة و فقید است و سک — علما باتفاق فرموده است
بگذرد زین جهان فانی مرد — زن او غسل او ادا کرده
چونکه بگذشت حضرت صدیق — زوجه او بشست با تحقیق
عائشه جفت حضرت سرور — این روایت شنیده اند همه
گفت این دانشی اگر زین پیش — می بشستم حبیب حق را خویش
بوده باشد طلاق بعضی زنان — بشنو اینکه شوهر خود شستن
بوده باشد اگر طلاق نیست — باتفاق او نمی تواند شست
رفت زن زین جهان شوهر بود — شوهرش غسل نمی تواند کرد
این بود قول عالمان ما — گرچه در مذهب شافعی هست روا
خواجه بگذشت زین جهان بگریست — هم کنیزک نمی تواند شست
چونکه خواجه گذشت زین فانی — گشته میراث دیگر انسانی
رفت ازیشان اگر شود موجود — پسر شوهر یا شوهر نبود
نتوان شست شوهر خود را — این بود قول عالمان ما
گر ورا هم [illegible] افتد ناله — هر که بگذشت اندرین اطوار
نتوان شست اندرین هنگام — چونکه این وقت بود در احرام

لا یغسل الرجل زوجته فی الاتفاق للشافعی ... لانتهاء النکاح بعلاقة الارث ... ویغسل فی العدة ... وکذا ام الولد فی الاتفاق ... [illegible] ... کل سبب ونسب منقطع الا سببی ونسبی ... علی رضی الله

[illegible]

شرح مجمع البحرین

رفت خنثی چو مشکل از این دارد　　چه بود قول عالمان کباید
قول بعضی که راه دین پویند　　گفت خنثی دیگری شویند
این سخن ز عالمان چه مرو نیست　　لیک این ظاهر روایت نیست
نزد بعضی بزرگ پاک جمال　　گفت واهی خرد ز بیت المال
آن کنیزک بشوید این آدم　　قول ظاهر روایت است اینهم
چونکه باشد در احتمال این تن　　مرد باشد نه از قبیله زن
پس تیمم دهند بر آن تن　　میگذارد جنازه اش بطن
در بیابان اگر زنی بگذشت　　غیر مردان زنی بحضور نگشت
قول بعضی شه خدا بی چیست　　در میان نارسیده گر هست
که باو غسل می گوید　　نارسیده باین صفت شوید
گر نباشد صبی میان شان　　ذکر کردند بزرگان جهان
محرم او بود درین فرقه　　او تیمم دهد بلا خرقه
نبود محرمش علی التعیین　　گه بغیر خرقه دهد تیمم این
چون پرستش دهد تیمم وی　　روی گرداند این بغیرت طی
چونکه دو دست زن بود عورت　　گرچه سازد نظر بلا شهوت
زین نظر چاره کار گردد وی　　مرد باید بود ازین با چی
هم در اکثر کتاب حق طلبی　　اینچنین گفت غیر ذکر صبی
مرد بگذشت در میان زنان　　گر زنش هست می بشوید آن
زوجه اش نیست محرمی دارد　　غیر خرقه تیممش آرد
نبود محرمش علی التعیین　　که بخرقه تیمم این
هم بآنکس نماز بگذارند　　نیز او را بخاک دفن آرند

[illegible]

نیز بنوشته آن سعادتمند
شست او را اگر فتد پیچیدش
بی جنازه بخاک می مانند
زنده افتاده مرده هست اما
زن اگر شوی خویشتن شست است
نیست با مرد مرده غاسل باد
از ینابیع از زیادت نقل
مثل بالغ کنند غسل او
از قنیه است قاضی خان امام
گفت در شستن اختلاف شمار
آب بر مرده اگر بگذشت
تا که گیرند مرده از دریا
در نشستن بود بلا شبهت
چند شوید دو مرتبه زان پس
مرده شوئی بنیت فضیلت هست
مرده در وقت غسل با اهمال
بود وسعش مثل او تر و تازه
همه در جسم بود جان من
در خیال که کردم و گفتم
تا که گشتم خراب بیچاره
چند روزی درین جهان شوره

مرده آمد ز مادر فرزند
هم باین مرده نام مانندش
مرده افتاده را نمی خوانند
همه شرط او کنند بجا
قبل ازین که نوشته ایم درست
اینچنین گفت شارح اوراد
گفت اگر مرده هست طفل بعقل
طفل بی عقل را بغیر وضو
اینکه اعضای سقط نیست تمام
شستن او بود و هو المختار
یا به باید این حساب نگشت
باز شوید سه مرتبه او را
وقت اخراج اگر کشیده نیست
ورنه شوید سه مرتبه ای کس
باشد اینجا تمام نیز هست
گوید این حرف با زبان حال
توشه ای داشتم با تازه
هم سه گفتم این و آن من
بود فکر عیالم و گفتم
ناتوان حال زرد رخساره
غافل از مرگ خویش بودم دور

بر سر آهی بسی ره دم ز مو باریک — سیه رانیم بخانهٔ تاریک
این همه در مقام میانند — سر تنهام بیفرستانند
آنچه بگذشت وقت جان دادن — شرح او را خدای داند من
بعد ازین عقبهاست پی در پی — من ندانم چه بگذرد در وی
تو که الحال زندگی داری — مومن نام بندگی داری
واقف جان خویشتن باشی — قبل ازین که مثل من باشی
گوش باید که بشنود این را — بکند فکر جان شیرین را
چشم باید بصیرتش بیند — بر سر جادهٔ عمل شیند
عقل باید که کار فرماید — مرو را ببیند و بخود آید

در بیان کفن مرده

در سه پارچه است مرده باشد مرد — کفنش سه غلاف باید کرد
هست ازار و قمیص نام دو — نام دیگر لفافه باشد او
چونکه با فخر عالمین بطن — کرده بودند سه غلاف کفن
چونکه در زندگی سفید اکثر — لبس میساختند پیغامبر
جائز است اختصار با ثوبان — که ازار و لفافه باشد آن
کفنی که کفایه است این است — لیک سنت و را سه تکفین است
با دو ازار و لفافه سرتاپا — از عنق تا قدم قمیص اما
چون کفن را بپیچند اگر — پیچید اول بجانب ایسر
پهن سازد لفافه اول بار — بر لفافه کنند پهن ازار
مرده را در قمیص پیسازند — بر ازاره که گفتیم اندازند

[illegible]

بحث الاکفان
لما روی عن النبی
علیه السلام انه قال
خیر الاکفان البیض
[illegible]

بعد از آنکه ازار گردانند | از قبیل یسار گردانند
بعد گرداند از قبیل یمین | کند آنکه لفافه را چون این
گر بود خوف انتشار کفن | عقد سازند ز ترس کشف کفن
کفن مرده را فقط پنج شمار | باشد او کرته و ازار و خمار
هم ازار است ای خردمندی | خرقه که فوق سینه اش بندی
سه کفن کم و جایز است بزن | لیک سنت شده است پنج کفن
کم کند سه کفن بزن ای یار | هست آن سه کفن دو ثوب خمار
کم از سه کفن کنند بزنان | گفت این قول را کراهت دان
هست مکروه یک کفن با مرد | مگر آنجا که با ضرر دیگر
زن مرده که در کفن سازند | اول او را کرته اندازند
موی او را ضفیرتین ای یار | یعنی بر سینه فوق درع بگذار
بعد پوشاند خمار فوق او | پس تحت اللفافه ای نیکو
چلپی آنچه کرده است سخن | درع یعنی بود قمیص زن
دو ذراع است طول حد خمار | عرض او را بقدر شبر شمار
طول خرقه نوشته است گز او | عرضش از زیر ابط تا زانو
خرقه که فوق عورت مرده | یعنی در وقت غسل میکرده
یک گز و نیم ذکر کرد آن شه | عرض او دو ذراع کرد آگه
هر که سازد زیاده یا زین کم | ظلم کرده است او تعدی هم
شارح ورد از خردمندی | خرقه که فوق سینه اش بندی
از مشایخ نوشت آن باقدر | خرقه گیرند زیر کبه اش تا صدر
نیز او را بفوق اکفان گو | نه شود تا کفن کشاده باو

قوله طریق تکفینها ان یجعل شعرها ضفیرتین علی صدرها فوق القمیص ثم یجعل الخمار تحت اللفافة ثم یجعل الخرقة فوقها ۱۲ ملا علی قاری ... الخمار ... ثلاث اذرع ... عرضها من ... الخرقة

[illegible]

گفت در کافی خبرها بی ریب ‏— نبود در قمیص مرده جیب
نیز پی آستین و هم نبود ست ‏— مرده را این لباس تخصیص ست
قبل ازان مرده را نهند دران ‏— گفت خوشبوی میکنند اکفان
یعنی و تر کنند این تطییب ‏— که باین امر کرده است حبیب
شارح در درهای صاحب عقل ‏— میکند از جوامع الفقه او نقل
گفت جز ورس و زعفران اینجا ‏— کل تطییب بوده است روا
مرده را که دفن هر گو ست ‏— کفنش گور کاو اگر بردست
شارح از خانیه بداو جهم ‏— پس همان مرده تازه ست اگر
یعنی از مال او علی التقیین ‏— تا نیا میکند کفن با این
قسمت اسیافته ست مالش بس ‏— کفن او بود بوارث کس
هست در نقش مختصر ببی ظن ‏— مر رجل را عمامه مستحسن
بو المکارم بشرح خود آورد ‏— فش او سوی روی بگذارد
نیز در آن کتاب صاحب حج ‏— کفن زوجه می بود بازوج
که چه مانده ست بالهم الذی ‏— فتوی براین نوشت آن رحلی
نبود مال مرده موجود ‏— نفقه اش که بر کسی می بود
کفن مرده می بود بران ‏— نبود آنهم کنند آدمیان
آدمی را نکو که روزی چند ‏— بهر دنیای دون چه جا نهاکنند
در غم غصه سوختی چون شمع ‏— تا کند بهر خویش مالی جمع
بهر این بیوفای حضرت بیش ‏— ماند از طاعت خدای خویش
عاقبت با هزار حسرت مرد ‏— غیر ستر کفن بخویش نبرد
نیست معلوم هیچ انسانی ‏— شود آنهم نصیب کس یا نی

[illegible]

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بانه ابراهیم فی ... الکافور وسایر الطیب ... والورس ... فی المبسوط ولم یذکر العمامة فی الکفن وقد ذکره مشایخنا لانه ... والمستحب ان یکون ... [illegible] ... العمامة ... بخلاف حالة الحیوة فانه ... مرسل

[illegible]

گشت آدم که انتقال وی — شد ز میراث خوار مال وی
وارثان نفع مال او برده — لیک باشد حساب بر مرده
هست وارث بمال وی مسرور — مرده شرمنده در قیامت گور
زنده با مال او کند طیران — مرده اندر جواب او حیران
غافل آدم چه بیخبر هستی — خویش گرفتار در دو سر هستی
ابد آنچه کس نخواهد زیست — مر ترا از چه فکر آخر نیست
پادشاهی بحر و بر بینی — عاقبت میروی مسکینی
فکرتی کار آخرت باید — طلب عفو مغفرت باید
تو که با این و آن گرفتاری — عنکبوتی که می تنی تاری
لحظه نیست در تو آرامی — بهر چیزی نهاده دامی
صاحب خانه رفت وار خویش — میروی سر نگون بتار خویش

در بیان نماز جنازه و بعضی مسائل متفرقات او

کافی غیره ما بیان کرده — بیقین دان نماز بر مرده
اہل اسلام هست مرده اگر — که بقول خدا و پیغامبر
علما گفته اند با اتباع — هست فرض کفایه بالاجماع
بعضی خواند نماز با قلین — گشت ساقط چو غسل کالملقین
مثل اسلام شرط غسل او هست — تا نمازش شود درست ای دوست
غسل ناکرده خوانده اند اگر — باز شویند خوانند دگر
نیست هرگز باہل کفر نماز — که نهی شد است بی انباز
در صلوة قنیه مسطور است — گوییم آنچه ائمه فرموده
مرده را در جنازه کی سازند — چون سر مرده پیش اندازند

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من کتب علی کفن المیت لا اله الا هو الحی رب الخلائق رفع الله تعالی عذاب القبر منه الشفاء ان شاء الله تعالی دعای که بر کفن نویسند یا خالق البشر یا عظیم الخطر یا سریع النظر یا کاشف

چون برد مرده را بجای او
پیش بیرون کنند پای او

صاحب کافی ذکر کرد اینسه
چون جنازه بکسر جیم سریر

هست با فسح جیم او مرده
نیز در چند نسخه آورده

در کتاب خلاصة الفتوی کے
نیز آید پئے جنازه فسا

صایحه نایحه بود با او
منعے فرمود در کتاب نکو

شارح اوراد ها کند اعلام
نوحه را ذکر کرده اند حرام

در حق نایحه بگفت چنان
کرد او کو بود مستمعان

گفت آن سرور همه جانها
لعنت حق تعال بر آنها

لعنت هر فرشته و انسان
بر همان نایحه و مستمعان

هم درین نسخه سخن پرداز
گفت بی نوحه گریه است جواز

چه نکو آن فرق ساز لطف ختم
کرد بار این خویش آب چشم

هست مذکور شرعة الاسلام
نیز در چند نسخهاے کرام

شاق و شق جیب ضرب خدود
رسم در وقت جاهلیت بود

نیز در آن کتاب حقانی
گفت عند المصیبت انسانی

کرد بر ران خویش ضرب اگر
محبط اجر گفت پیغمبر

در وقایه وغیرها دانند
چون نماز جنازه بر خوانند

گفت تکبیر اولین چون کس
می بخوانند ثنای حق زان پس

باز تکبیر گوید این خوش ذات
بعد ازین بر رسول خود صلوات

باز تکبیر می بگوید مرد
بعد ازین آن دعا بباید کرد

باز تکبیر می بگوید پس
هست از بعد او سلام پس

نکند رفع دست در تکبیر
غیر تکبیر اولین اسے بیر

هو او با لنوا بالنداء والتکثر الجماعة من المستقرین للمیت بالصلوٰة علیه و تحریص لے الطهارة و نداوی سے الاسفتة اوبها فلا باس لا تذکر المنتهی فی باب الجنازة ۱۲

در قنا وسے کافی تا دانی	در جنازه دعا چنین خوانی
گفت باشد دعای معروف این	آنچه او گفت پیش کنم تعیین

اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان فقد روی انه علیه السلام کان یقول ان لم یحسنه یقول ما یقول فی التشهد اللهم اغفر لی وللمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الی آخره کذا فی الکافی

بو المکارم نوشته سے داند	هر دعا نیکه دار نشش خواند
می نگوید بکودک استغفار	کو دعا سے وسے اینچنین بشمار

اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا برحمتک یا ارحم الراحمین اگر دختر نارسیده باشد اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة برحمتک یا ارحم الراحمین

در هدایه کافی است منطوق	بعضے تکبیر را که شد مسبوق
پیشو و منتظر دران هنگام	گفته تکبیر هرکجا امام
یعنی تکبیر گوید او مع آن	کرد نزد و تحریمه و نقصان
هرکجا یک امام داد سلام	میکند با تکبیر خویش تمام
پیش ازان که جنازه بردارد	باقی تکبیر را بجا آرد
قول بویوسف نجس صحابه	نشود انتظار چون صلوات
وجه آن دو بزرگ پاک یقین	صاحب کافی میکند تعیین
کل تکبیر این بلا شبهت	هست قائم مقام یک رکعت
فوت شد زین چهار یک تکبیر	نیست جائز تمام ادای بپیر
شخصے از گفته سمانه بس	ماسبق را بخواند اول کس

قف رجل فاته بعض التکبیر علی الجنازة یقضیه متتابعا بلا دعاء ما دامت الجنازة علی الارض واذا رفعوا قطعوا التکبیر وعند الشافعی لا یقطع حتی یتمها المیت ۱۲ مختصر فوائد رجل مسبوق بتکبیرة او تکبیرتین ینتظر تکبیر الامام فیکبر معه فاذا سلم قضی ما سبق علیه قبل ان یرفع الجنازة فقال ابو یوسف والشافعی یکبر حین حضر المقتدی ان کان حاضرا وسبقه الامام

[illegible]

بو المکارم بزرگ طاهر دین | کرده در شرح خویشتن تعیین
آنکه مسبوق گشت با اربع | فوت شد او نیز دو و او ربع
لیک بو یوسف آن امام کبیر | گفت مے گوید اولا تکبیر
بهر یکجا بے سلام امام کند | این سه تکبیر را تمام کند
یعنی مے گوید این بلا اذکار | فتوی بر قول این عزیز شمار
در جنازه که میکنند دو سلام | میکنند غیر رفع صوت تمام
پنج تکبیر گشت از نسیان | مقتدی تبعیت نسازد آن
لیک موقوف با سلام امام | میشود در یکے کلام تمام
گفت فتوی برین سخن بشمار | در کتاب دگر هو المختار
راست خیزد امام صاحب قدر | در جنازه چو با خدای صدر
خواه میت زن است خواهی مرد | آنچه ز اصحاب ما روایت کرد
گرچه از وی روایت است دگر | گر بود مرد در خدای صدر
مر انثه را با خدای اشکم او | لیک این قول شافعی است بگو
شارح درد ها سے نیکو خو | نقل کرد از جوامع الفقه او
خواه زن خواه مرد المختار | پیشوا را خدائے سینه شمار
از شابیه گفت آن اکمل | در جنازه بود صفوف افضل
تا که گفتند بزرگان کرام | شش نفر حاضر اند غیر امام
سه نفر صف شوند خلف او | صف دیگر ز بعد سه کس دو
باشد از بعد او یکے آدم | هست در شرح بو المکارم هم
در امامت احق بود سلطان | بعد سلطان وقت قاضی دان
بعد قاضی بود امام حے | بعد اینها بود ولی وے

مسئله في الكافي وللتبع ... الصلوة الجنازة ... الامام ... التسليم ... الثانية ... السلطان ... الامام

و عند الشافعي ... الولي مقدم ... والولي الناس بالصلوة عليه الامام ان حضر لان السلطان ... الولاية فان لم يحضر فالقاضي ثم امام الحي فيستحب تقديم الامام الحي وان كان ... بالامامة في الحال ... الامام الحي احق بالصلوة من سائر الاولياء عند ابي حنيفة رح خلافا لابي يوسف رح مختاري فتاوی ۱۴

آنچه گفت این شرح وافی | نقل کرد از هدایه و کافی
آنچه اندر کفایه تعیین است | آنچه اکثر بزرگ با این است
اینچنین شد حسین تعیینش | کرد در جامع البساتینش
گفت او قاضی امامی | الصحیح افضل از ولی وی
در کفایه چنانچه کرد اظهار | در خلاصه بود هو المختار
بنده را راست است هم ولی | فتوی بر خوانده وی ست اولی
گر احق اذن میکند بارگر | در وستیلش کرده اند خبر
صاحب مختصر بزرگ دین | نیز بنوشت شارحان این
خوانده باشد بغیر اذن ولی | نبود مر سرا اعاده ولی
گر ولی که جنازه بر خواند | کس دیگر اعاده نتواند
شارح در دهای شرعیه | می کند نقل از عنایه
غیر اذن ولی که خواند نماز | گفت آنجا و پیش حاضر باز
کرده باشد متابعت ای مرد | نتواند اعاده وی کرد
گر نکرده متابعت در آن | گر امام است قاضی یا سلطان
نیز اعاده نمیرسد با وی | یا بجامع امام ست یا حی
نکو از بینکه ولی شرع عمل | بوده است از امام حی افضل
بو المکارم بزرگ پاک سرشت | آنچه در شرح مختصر بنوشت
مرده را که کشته باشد پاک | شد نخوانده نماز دفن بخاک
خاک اگر ریخته شد بعد آن | هم تفسخ نساخته بگمان
آنچه قول است پر نور | سی بخواند نماز بر گور
گر تفسخ نگردش دو ایام | گفت تقدیر کرده ست ایام

قوله ولو [illegible] فعلیه اعاده [illegible] جازت صلوة [illegible] فی صلوة الجنازة [illegible]

ولیک باعبرت برای انسان ست
خاک تا ریخته است بالتعیین
غیر مشغول کرده باشد گو
گر نشد با این دهانش است
رست کرده بود دهانش را
گر وصیت بسا ختی هر تن
هست باطل وصیت آن یار
گر بخواند جنازه را ز کیان
گوی در مسجد جماعت اگر
خواه قوم است درون مرده برون
خواه در مسجد است قوم امام
عامه بزرگان که ره پویند
این روایت بود ز قاضی خان
مرده بیرون اوست نیز امام
بعضی قومش بمسجد است ای یار
هو المکارم نوشته است آن شهر
قول بعضی ست صورت آخر
بعد در شارح اراضی ناس
همدرین باب شارح اوراد
مع قدرت اگر کفن شست
از سراجیه هم بیان کرده

آنچه قول صحیح هست آنست
کرده بیرون کنند نماز این
نقل کرده از خلاصه مشهور
کرده بیرون درو ابا نیست
در نمازش خلاف از علما
که فلان خواندش جنازه من
فتوی بر باطلی او بشمار
غیر جائز بود ز استحسان
که بخواند جنازه چیست خبر
خواه مرده درون قوم برون
مرده بیرون مساوی است تمام
نبود عذر کرده میگویند
در خلاصه نوشته اند چنان
همره اوست بعضی از آدم
گفت مکروه بود هو المختار
از امام سرخسی لایکره
غیر مکروه گفت آن فاخر
گفت مکروه آن شریعت پاس
از کتاب ذخیره سازد یاد
در جنازه بغیر جائز هست
هست بر دایه اگر مرده

ف: ... عند ... عنده ...

لما يفتح لقراءة القرآن المستفاد هو المختار ۱۲ کافوری تعلیمین المشهور لایکره و هو المختار ۱۲ کافوری

بابدست کس نیست نیست روا
نقل کرد از فتاوے حجت
بجنازه نمیکنند اقدام
گر کنند اینچنین کراهت دان
بعد ازان که غروب گشت ذکا
بعد ازان میکنند جنازه تمام
او کبیرے از سراجیه
چون نماز جنازه خواند کس
از ذخیره است از درود دعا
اینهمه یاد کرده ذکر خداست
در نماز جنازه شد تاخیر
از زیادت نوشت بی اشباه
خواه باهر یکے جدا خوانند
اوکه یکدفعه خوانداش تمام
بعد صبیان بعد اوست نشان
از فتاوے حجت آورد سے
ادعیه را ندانداش این کس
از ذخیره است مرده هست اگر
گفت وی نماز نگذارد
مے بخواند نماز چون بروی
نصف مشقوق یافت گشت اگر

بنوشتند بر همین فتوے
چون شود وقت شام بی شبهت
چونکه تاخیر میشود با شام
بعد ازین از خلاصه کرد بیان
اولا با دفرض شام ادا
گفت بعد ازان جنازه است تمام
انقل کرد آن این مسئله هیه
بدعا بر نماز دش زان لیس
نکند جهر اینچنین به ثنا
چونکه در ذکر اولیش اخفاست
از بود در کریه کفن آن پیر
که شود جمیع مرده باهرگاه
خواه یک ره بجمله اوداشد
مرد را مے نهند پیلے امام
صف واحد بکرد نیز روان
در نماز جنازه گر مردے
گفت تکبیر باش باشد لیس
سراو نے زنصف هم کمتر
شد اشارت که سر اگر دارد
اینچنین گفت آن شریعت طی
مع هر نصف هست نصف سر

فرع من الصلوٰة الجنازة
وفی السراجیه اذا لایقوم بالدعاء فی کبیرے
ولایقوم بالدعاء بعد صلوٰة الجنازة فی الذخیرة ولایجهر
فی صلوٰة الجنازة بشیٔ من الثناء والصلوٰة
علی النبی علیه السلام والدعاء لان ذکره
فی ارکان الصلوٰة فی فتاوی
الحجة ...

[illegible]

نه بشوید نماز نگذارد | ستر ننماش حکم این وارد

گر بود غیر سر جمیع بدن | می گذارد نماز بر آن تن

از یکی وی است از بدن اکثر | یا بود نصف آن بدن مع سر

میکنند غسل در کفن آرد | نیز بر وی نماز بگذارد

غیر سر نصف جسم انسانی | یا بود نصف او بطولانی

پیچد او در یکی خرقه دفن آرد | غسل نارد نماز نه گذارد

گر ز کفار با یکی ابوی | کودکی را اسیر گردد وی

مرد آنگاه در دیار ما | در بار او جنازه نیست روا

گر اقرار آورد با دین | سیر سید نیز عقل او با این

یا ز ابویه آورد ایمان | خواندنش این نماز را بر آن

یا ز ابوین او نگشت اسیر | میگذارند اندرین تقدیر

مرد اگر کافر هم یکی | گر بود مسلمی ولی وی

شسته با خرقه پیچد این | میکند دفن او علی التعیین

لیک و ستنش چو ثوب نجس | گفته آن ضال را بشوید پس

گور او را حفیره سازند | بی رعایت درونش اندازند

یعنی در غسل او و گور کفن | مستعمل نشود سنن

در بیان طریقه بر داشتن میت

چون بمومن نماز بگذارند | بعد ازان چار مرد بردارند

مرده را که کنند سوی گور | جان شیرین نظر کند از دور

می بگوید بنفس ای بکیش | زهم بمن ساختی و هم بخویش

عاقبت حال اینچنین بوده | چون بکردی عمل بغیر موده

[illegible]

بأس من ذلک قال ابو حنیفه رح فلا یجوز لاحد من المسلمین ان یرفع راسه الی السماء عند التکبیر و من رفع راسه عند التکبیر ... عند ذلک ... و لا یرفع راسه عند التکبیر ان رفع راسه فهو من المردودین المبتدعین الاثم ... راسه عند التکبیر ... فتاوی

اینکه میخواستی و بشنفتی — زن و فرزند مال می گفتی
بیوفا بوده اند مال و جفت — نزد مولا چه خواهی گفت
بنده بودی ولی نامردی — بنده گیر و بجا نیاوردی
بکدامی عمل کدامی حال — میروی نزد حضرت متعال
گذشت وقت گرفت گیر و درد — گر تو اکنون چه فکر خواهی کرد
چون در آئی بقبر وحشتگاه — می ندانم چه روی می دهد آه
سیکند گوئیها بصورت حزین — آدمی زاده غافل است ازین
جان درافشان نفس هم در بند — تا دهند سوال قبر چه طلبند
موشئی را که عقل در خویش است — اینچنین کار و بار در پیش است
هر که واقف ازین معانی هست — نه دهد وقت خویش را از دست
عمر اگر نگذرد بحق جوئی — سرشده ناکرده عمر هم گوئی
بگذرد عمر در ره مولی — عمر هرگاه خدا نداد و فی
چون بدوش نماز بگذارند — چار کس بر سریر بردارند
گفت جمعیت دران هنگام — نیز باشد زیادت اکرام
مرده مردم ثواب طلب — سر و ثلاثین پیمبر نه غیر حسب
هرچگاهی رسد بقبر این — تا بماند جنازه را بزمین
گفت صاحب هدایه دین پاک — هست مکروه اگر نشینند ناس
صورت حمل او نوشت چنان — بر پیشش نشند مقدم آن
بعد ازین بر یمین مؤخر و کی — یعنی تابوت ای شریعت طی
بعد ازان نه مقدمش بیار — بعد هر جنب مؤخرش بردار
چون نبوت تو مرده برداری — در هدایه چنین بجا آری

همدرین باب شارح اوراد — از کتاب طحاوی سازد یاد
مرده را که برند جای خویش — سر او پیش نهند در ره پیش
باز بر دابه کشند مرده — همه را نیست جا که بشمرده
از مشایخ نیز مے آرد — هر مسلمان جنازه بردارد
هر قدم باند در رضای حی — بخشد او یک کبیره از وی
از ینابیع است هم تعلیم — مرده کودکی رضیع فطیم
گفت ما فوق ذلک است اندک — بر دو دستش نهاده بردی یک
نیست باکی درین کتاب که هست — راکبا هم نهاده بر دو دست
از ذخیره ز ابن مسعود است — رضی الله عنه فرمود است
فصل مشی جنازه اندر پس — بر امامش چنان بود ای کس
بر نوافل چو فصل مکتوب است — خلف وی رفتن اینچنین خوب است
با شما جملگی بود در پیش — کره فرمود آن نکو اندیش
نقل سازد ز خانه بر کوب — نبود باس لیک مشیا خوب
راکبا گر کند تقدم مرد — بجنازه کراهت آورد
هم ز شرعه نوشت آن بنده — نکند هیچکس در و خنده
هم تکلم نسازد از دنیا — چونکه عبرت بود ترا و شما
از کتاب طحاوی کرد سخن — یعنی وقت جنازه را بردن
چون بذکر قراءت قرآن — گر کنند نیز صوت بکردان
چونکه گفته است آن شریف جناب — او تشبه بود باهل کتاب
اینچنین در کتاب قاضی خان — در ظهیریه هم نوشت چنان
در نصاب احتساب هم آورد — گر جنازه بدید خیزد مرد

[illegible] شرح مشکوة [illegible] فی مفید المستفید [illegible] الجامع الصغیر [illegible] چون خاکی [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

در صحیح سخن کراهت دان … چونکه منسوخ گشته است همان
در جنازه سواره است بعید … گفت باسی در و بنیا مدید
که سواره بود قریب بوے … گفت نکرده آن شریعت طے

در بیان دفن کردن مرده

چون ز کافی و غیر ماست سند … سنت دفن نزد ماست لحد
نگر آنکه بود زمین سست … بعد ازان شق نزد ماست درست
در سوے قبله که حفیره کند … یعنی از قبر نام او ست لحد
اینکه در وسط قبر بسازند … مرده که در حفیره اندازند
شق که گویند اینچنین باشد … ما خذ شافعی همین باشد
مرده را نزد ما یقین دانند … سوے قبله جنازه اش مانند
مرد را از سر بر دارند … همین نحو در لحد آرند
شافعی آنکه در معنی شگفت … به تیقن که سل سلا گفت
گفت معنی سل چنین دانند … مرده بر راس قبر چون مانند
سر مرده به نزد آن خوشخو … یعنی عند الموخر قبر او
کشد از سوی راس او زان لب … یعنی بر قبر مرده واضع کس
ذکر کرده ست بو المکارم هم … سخن شافعی ز اهل کرم
مثل قول فتاوے کافی … اولاً ذکر کرد او وافی
قول شمس الائمه گفت اما … مسنون سل کشیدن ست از پا
در صلوٰة فقیه مسعود ست … نزد اصحاب ما که فرموده ست
مے در آرند مرده را از پا … سخن شافعی ز سر اما
شرح او را درست بی شبهت … نقل کرد از فتاوے حجت

ویدخل المیت قبره ای فی لحده مما یلی القبلة یعنی یوضع الجنازة من جانب القبلة من القبر ویحمل المیت فیوضع فی اللحد وقال الشافعی یسل سلا وصفة ذلک ان یوضع راسه عند موضع رجلیه من القبر ثم یسل من جانب راسه ای باسم الله وعلی ملة رسول الله وضعناک بسم الله وعلی ملة رسول الله ویقول واضعه ... ۱۲ فتح ... المیت والقبر ...

طول قبر است اقامت انسان ... عرض او را نوشت نصف آن
قول بعضی ست عمق او تا ناف ... گفت تا سینه بارهٔ دل صاف
در خبر هست چونکه با تحقیق ... قبر مو تا سری خود کنند عمیق
واضعین طلاق باشد ش نجیب ... از مفاتیح هر دو جائز گفت
نیکه واضع ز صالحین باشد ... نیکتر اقربای این باشد
لیک زن را درین مقام او ... می شناسند محرمان او
نبود محرمش ایتین دانند ... صالحا نیکو هست میدانند
نه ار آید زنان بماندن زن ... چونکه باشد مخالفت بسخن
پیر این شرح ساز نیکو خو ... لفصل کرد از بیان احکام او
نبود محرمان زن دانند ... پیر مردان صالحان مانند
نبود پیر صالحان در آن ... می بمانند صالحان جوان
در بدایه ز اهل دین گوید ... واضع مرده اینچنین گوید

بسم الله وعلی ملة رسول الله و در ملا فخر الدین می آرد که واضع مرده اینچنین گوید بسم الله وضعناک وعلی ملة رسول الله سلمناک

لحد را باز کرده می باید ... رو سوی او سوی قبله گرداند
مردهٔ زن بجایش بگذارند ... پردهٔ وقت دفن میدارند
لحدش را که لبن می چینند ... چونکه باظهر و را نمی بینند
لیک اندر محل باندان مرد ... پرده بر قبر او نباید کرد
خشت پخته و یا خشب در وی ... گفت مکروه آن شریعت طی
لیک بر وی کنند خشت خام ... چونکه آمده است از رسول انام
گفت لا باس بالقصب آن شه ... گفت از جامع الصغیر آنکه

و وضع علیه شی من الاحجار او کتب علیه شی فلا باس عند البعض وینبغی ان لا یلصق القبر و اما الطینة وسطح الضفورية لا باس بخلاف ما یقوله الکرخی من انه مکروه وفی الفهم استه المختار انه لا یکره ۱۲ برجندی

مستحب است خشت خام نصب ... چونکه در قبر آن حبیب رب
بزرگانی که علم دین خوانند ... گفت بند قصب در وی مانند
چون لحد را که راست برسانند ... بعد بر قبر خاک اندازند
صورت قبر را کنند تسلیم ... این بود سنت رسول کریم
رز مربع شدست نهی نبی ... علم آموز اگر شد اطلبی
از خلاصه و قاضی خان شد یاد ... قبر مرده که چون سنم باد
رافع از ارض قدر شبر لب ... نیز بر قبرش بپاشند آب
نیز با قبر مرده گچ کردن ... هست مکروه بیشک بی ظن
بو المکارم بزرگ راه بود ... چون ز ایضاح تحفه نقل آورد
بر قبور از بنا و یا اعلام ... گفت مکروه بو حنیفه امام
نیز بود سنت طریق نما ... کرده فرمود او کتابت را
ور بسازد قبور را تطیین ... از خلاصه نوشت کرهست این
نیز از مضمرات المختار ... گفت تطیین نیست کره شمار
نیز گفت آن بزرگ راه نما ... آدمی مرده در کدا این جا
یعنی در قبرگاه آن منزل ... مستحب است ماندن ای عاقل
مرده را آدمی بجای دگر ... نیست بردنش بهر دفن اگر
چون محمد بگفته است آن پاک ... قدر میلین برون نبود باک
گفت امام سرخسی پاک نهاد ... این سخن که کند محمد یاد
بدرستی که حرف اوست دلیل ... کره باشد زیاده از دو میل
شیخ الاسلام گفت آن دین بهر ... گر ز شهری برند دیگر شهر
گر صفی در میان شده برده ... نیست مکروه برون مرده

ف مجموعه الروایات ... من گو لاکه مخصص ومن انفرا ذل انه لا بأس بودن ... نو در القبر ... ۱۲ ... فی العتابیه ... تطیین القبور لا بأس ... [illegible]

[illegible]

از غیون گفت آن شریعت طی   غیر مکروه گفت ملالی و وحی
که زجبه نیز نوشت چنان   گفت این فعل را که است دوان
چونکه تا حد دفن او گردید   که ه او زین سبب بیاید دید
چیز مکتوب ماندن اجبار   نزد بعضی بغیر پاس شمار
که حصیری که هست از بردی   بعضی بر قبر مرده کردمی
از کتاب محیط کرده یاد   که بنوشت شارح اوراد
در سر قبر هر که مشت خاک   گیرد و خواندش ز آیت پاک
که دران خاک مرده اندازند   گفت شارح اگر چنین بسازند
عدد ذره ها که هست از خاک   میسد هر نیکی خدا است پاک
مرده را هم نتیجه بود است   نقل او از صلوة مسعود است
مرده را دفن کرد در دارش   گر چه خور دست کرد بشمارش
سنت انبیاست چونکه این   از قتادة و سعد هم گفت چنین
ذکر کرد از بیان احکام او   بی کفن گور شد از و هر کو
ذکر کرد دست ابن مشرح سعد   می نشاید کشادن از این عهد
از کبیری نوشت شارح چون   نتوان کرد بعد دفن برون
گر از بهر عذر اگر بوده   بعد اخراج مرده فرسوده
گر بود ارض غصب جای او   می برارند از برای او
یا گرفته بود بشفعت باز   بهر این عذرها شده است جواز
از کبیری نوشت شارح باز   صدقه هم دعا نیست ساز
این دعا و تصدق بنده   حضرت پادشاه پاینده
بر طبقها نور گرداند   با مسلمان بنده برساند

در حموتها … و اذکروا … الله … فی … لا یل … علینا الدعاء والصدقة صدق رسول الله ۱۲

آدمی را چه حالت ست عجیب — کرده از یار و از دیار غریب

همه در آیند از در تنها — زیر خاک سیه سر تنها

دیگران میروند بر هر سوی — چه غریبی دهد بآن کس روی

هیچ غربت چنین نخواهد گشت — کس نداند چه ها بگذشت

طرفه بیچارگی که انجامد — دفع موری ز خود نتاند کرد

چه پشیمانیها فتد در دل — توشۀ این نساختی حاصل

وقت بگذشت چون ز نادانی — چه محصل ازین پشیمانی

او که تنها بماند بیچاره — آن زمان گور میشود پاره

دو فرشته رسد بدست عمود — رنگهاے سیاه چشم کبود

گر تکلم کنند وحشت وش — میرود از دهان شان آتش

گر درآیند بر همین اوصاف — سینه با میشود شگاف شگاف

دو فرشته که منکر ست نکیر — که بفرمان پادشاه قدیر

از خدا و رسول و دین پرسد — اول دهله از همین پرسد

مصطفی را برند نخود همراه — چون زیست کنند سوال آنگاه

تو که از آفریدۀ اوئی — در حق این رجل چه میگوئی

آن کسی که بود ز صدق تهی — نیست هرگز باو امید بهی

گوید آن کس ز خویش حیرانم — اینچنین شخص را نمیدانم

دو فرشته بگرزی آهن — ضربه میزنند بر آن تن

ضربه میزنند نهان انسان — بشنود غیر انس و غیر جان

تا قیامت عذاب او زائل — نشود این بلیه بد قائل

پرسد از مومنان بدگوئی — در حق این رجل چه میگوئی

گویدش اوست بندهٔ الله — و محمد بود رسول الله
گور این شخص را فراخ کناد — یعنی هفتاد ذرع در هفتاد
بعد ازان قبر او شود پرنور — خانه معمور مرده هم مسرور
گویند مثل عروس بخواب — میگشایند ز سوی جنت باب
ز و فقهاے که بوده وقت می — پاک بیرون رود ز خاطر وی
یا الٰهی که بنده پروردی — نام ما را ز مومنان کردی
بهمین نام زین سرای غرور — بسلامت بری بخانهٔ گور
اینچنین عزت نکو مردان — روزے ما غریبا گردان
گرچه ما عاصی خطاکاریم — از تو چندان امیدها داریم

در بیان احکام شهدا

گفت در مختصر که حکم شهید — مسلمی بالغے بجسد بدید
نیو و در جنابت این انسان — واجب مال نے بمردن آن
مرده است ارتثاث ناکرده — یعنے ظلما اگر چنین مرده
چون شهیدا احد نباید ست — مع ثوبش کفن کنند درست
غیر ثوبش ازو برون آرند — میگذارند نماز دفن آرند
یافت شد مرده جراحت ناک — یعنی در معرکه جنگ امی پاک
هست حکم شهید اسے علے او — یعنے براین نماز خوان مشو
لیک در مصر یافت شد مقتول — شویدش قاتلش بود مجهول
یا پس از جرح اهل دین گویند — گر کنند ارتثاث بشویند
یعنی از بعد جرح سازد خواب — یا خورد چیزی یا بنوشد آب
نقل سازد دها ز معرکه حی — یا بکرده مصالحه بادی

بعضی از این صدق و بعضے ازین حدیث نبوی صلعم یعنی بگو مولود بجنب رسول

نم کنومة العروس ای خواب آرام بکن بخواب عروسان بآرام و آسایش بسیار ۱۲ محمد صادق علی مصحح هذا الکتاب المستطاب ۱۲

یا وصیت بچیزے آنکس کرد
یا که وقت نماز غافل ماند
حضرت شد حسین قتیلش
نقل سازد اگر ز معرکے
خواه در دست مردمان مرده ست
اینکه فرموده اند مرتث مرد
گر نگوید وا گفته کس
گفت اما شهید نیک شبه
جنگ بر حال خود اگر مرده
در هدایه نوشته با هر ضرب
یا بگشت اهل بغی راه زنان
بو المکارم نوشته با تفصیل
گشت موصی با آخرت هم این
از کفایه روایتے آورده
علما گفته اند با اتباع
کرده باشد وصیت دنیا
در بیابان بود قتیل انسان
گفت آنها که راه حق جویند
کشته در مصر تا نشد معلوم
یا غیا شد قاطعان طریق
غسل کرده بخاک دفن آرند

یا ورا زیر خیمه آورده
غسل کرده نماز باید خواند
کرده جامع البساتینش
خواه در منزلش بمیرد وے
حکم با ارتثاث او کرده ست
بست اوی یا تمرض کرد
برد از آنکه بشوید لیس
کرده باشد محض رفع سر
نیست مرتث شهید فرموده
مسئلے را بگشت اهل حرب
نیست شستن با این قتیل انسان
ارتثاث است هم کلام طویل
نزد بو یوسف ارتثاث ببین
آنحضرت را اگر وصیت کرد
بود ارتثاث بالاجماع
شوید او را باتفاق اینجا
هم نباشد قریب با عمران
اینچنین مرده را نشوید
باشد اسلے شهید آن مرحوم
کشته گردید مثل این دو فریق
لیک بر وی نماز نگذارند

گر مرند بعد جنگ از این دو … می نخوانند نماز هم بر او
خویشتن را کشند مسلمانے … خواند او را جنازه اش بارے
چون علی سعد گفت اصح عندے … بیقین دان نماز بر وے سے
همین قول امام مرغینان … فتوی داده ست آن بزرگ جهان
لیک حلوائی آن بزرگ طراز … گفت اصح نزد من بر دست نماز
بر همین فتوی داد بیارے … یعنی بر وے نماز بگذارے
از مفاتیح شارح اوراو … میکند از امام حجت یاو
می نخوانند نماز بر این تن … ذکر کرد این بود صحیح سخن
قاتل والدین گشت قتیل … از جامع نوشت نا اهل سبیل
نه نخوانند نماز را بر آن … این نخواندن اهانة له دان
از کتاب ذخیره بنوشتی … خویش را بر خطا اگر کشتی
مثلاً تیغ را بدشمن برد … ناگهان بر خودش سبب بمرد
غسل کرده گذارند نماز … باتفاق ائمه جان باز
گفت از جامع الصغیر خان … کشت کس را درندهٔ حیوان
غرق شد یا در آب سوخت بنار … یا فرو مانده در تهٔ دیوار
یا مرد با قصاص یا رجم آن … غسل کرده جنازهٔ او خوان
در فتاوی کافی هست نوید … نیز با مرتث است اجر شهید
چونکه او را شهید میگویند … اینقدر فرق شد که می شویند
هم غریق و حریق هم مطعون … گفت حکم شهید باشد چون
یا بمیرد غریب حق طلبے … او شهید است با حدیث نبے
مرده باشد شهید هر بنده … مرده شمار او بود زنده

[illegible]

مے بود از مقربان خدا | وصف او کے شود بگفتن ادا

در بیان زیارت قبور

شارح ورد از زیارت قبر | ذکر کرد آن بزرگ نیکو صبر
چون اراده کہ بر زیارت کرد | مستحب گفته اند بر این مرد
پیش از رفتنش چہار خانہ | مے گذارد نماز دوگانہ
صورت خواندنش اگر پرسے | فاتحہ خواند آیۃ الکرسے
یازده بار سورۂ اخلاص | خواندنش چونکہ خوانده اند خواص
بخشدش این ثواب بر میت | شده در آن کتاب نقش ثابت
حضرت حق تعالی سازد نور | یعنی در قبر میت مذکور
مر ورا دهد ثواب کثیر | از خزانہ خود خدائے قدیر
چون در آید باو یعنی | نشود مشتغل بے معنی
ہر کجا کہ رسد بمقبره مرد | کفش بیرون بپائے باید کرد
مرورا دید سید کونین | رفت بین القبور فی النعلین
امر فرمود آن غریب نواز | کفش خود را بپائے خود انداز
پس چون بمقبره زائر | گفته است استقبلہ مستدبر
سوئے قبلہ شود چنانچہ رو | کہ باین لفظ ہم سلام بگو

السلام علیکم یا اہل القبور یغفر اللہ لنا ولکم وانتم لنا سلف ونحن بالاثر

از شهیدان بود قبور اگر | چون سلامش دہی بلفظ دگر

یعنی اگر مقبره شهیدان باشد السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار گوید
واگر قبور مسلمانان وکافران مختلط باشد السلام علی من اتبع الهدی
گوید بعد از آن السلام علی اہل لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گوید

ولا باس برکوب الزیارۃ سئل ... لقصد ... او دنیوی لحدیث ... محمول علی ما اذا کانت للتلهی کذا فی الزاہد
ابو المکارم ۱۲
قال النبی علیہ السلام من زار المقابر فکانما زار الانبیاء ... ساعة من المقابر خیر من الف رکعة تطوعا ومن زار المقابر ... [illegible]

اجرهای با عدد پرسی　　فاتحه خوانده و آیة الکرسی
هم ثواب شش هزار اهل قبور　　قبر آنها تمام گردد نور
وعدهای دگر بود چندان　　نیست این نسخه را تحمل آن
حضرت پادشاه پاینده　　سید ما اجرها نخواننده
اجرها که درین شریف کتاب　　یاد کرده بود بغیر حساب
سورهٔ زلزلت ز بعد آن　　بعد ازان سورهٔ تکاثر خوان
قل هو الله هفت خوان ای تن　　لیک ده بار خواندن است احسن
عدد حسن فضای کل سور　　وعدها کرده ست پیغامبر
آنکه خواهد کند زیاده ازین　　می بخواند تبارک و یٰس
باز هر سوره که می خواند　　اجرهای عظیم می یابد
گفت در قبر هر که بسم الله　　و علی ملة رسول الله
تنگ و تاریکی عذاب گور　　تا چهل سال گردد از وی دور
نیز ازین شارح شریعت آور　　قبر ابوین بوسه باید کرد
لیک اندر قنیه مشهور　　میکند منع او ز مسح قبور
منع بوسه نکرد و منع مساس　　فعل فقرای گفت در قرطاس
شکرها با خدای بی انباز　　مسالک المتقین کتاب ساز
ماه قربان گذشته بود تمام　　روز جمعه رسید با انجام
بود از هجرت حبیب احد　　سنه احدی عشر هزار و صد
شکر بی حد بحضرت حق باد　　و امین زهی کی بیستم داد
گرچه خالیم از سلوک سیر　　گرد از دوستان اهل خبر
گرچه در حال خود پریشانم　　باز از دوستدار ایشانم

ولا یقبل القبور ولا یمسح لانه من عادة النصاری ولا یضع الید علیهما لان مشایخ بکره ذلک و ذلک من المنکرات ۱۲

گرچه کارے نیاید از دستم   چاکر دوستان او هستم

کتاب الزکوة

ای یگانه خدائے کون آرا   لطف کن علم نافعی ما را
از سیاہے جہل دور انداز   بمقام سرور پر انداز
ای مربے ہر صغار و کبار   از دل بندہ رفع ساز غبار
نیست ہر چند طاعتے بر ما   علم عین الیقین عطا فرما
خود نگیرے بلطف اگر دستم   درمیان جزیرہ ہستم
ماندہ از کاروان بپاے لنگ   ہر طرف دشمنان نگار تنگ
لطف پاک تو در میان نبود   جان اگر صد بود امان نبود
سم از تشنگان غم بادہ   در بیابان حسرت افتادہ
مورها بخشش ساختند ندیم   نیست در بان اینکه بیش گویم
بد ہانم رسیدہ دست نفس   از تو دارم امید واری و بس
ای نگارندہ مکین و مکان   آب رحمت بحلق من بچکان
قوتے دہ کہ خیزم از اینجا   توسن ہمتے بزیر پا
تا تماشائے سواد نیک کسان   بمقام رضائے خود برسان
ای دہندہ جان بقالبها   واصلم کن باصل مطلبها
عالم آشکار و پنہا نے   مطلبم را تو نیک میدانے

در بیان موجبات زکوة

ہر کسے را کہ واجب ست زکوة   یعنی فرض ست واند چو صلوة
معطی این زکوة مسلم باد   بالغ و ہم مکلف و آزاد
مالک ملک تام باشد او   بود آن مال در نصاب نمو

مطلب

بهر نیت که بماند هست این تن / یا نصابش مانده بود تجر بدن

یا بقصد تجارتست این مال / هر چه گاهی گذشته باشد سال

تا حصول آید اگر حاجت اصل / هم ز دین مطالبات ای خوش عمل

فرض عین آمده زکوة باین / همچنین شد مطالبات علی التعیین

هر مکاتب زکوة واجب نی / همچنانست که فرض نی تعجیل

بود مال ضمار بر انسان / بعد چندین محل رسید ازان

روزها که گذشته بر این چنین / نیز واجب بود زکوة باین

مثل مفقود یا بود مجحود / یا که ظالم کسی گرفت

نیست ماند رهم اولی زکوة / فرض نیست بود از ازل تا بآن

یا همه مال را جدا کردن / بیک نصیب زکوة این تن

گر تصدق کند جمیع مال / نیتش نیست ساقطست در حال

در بیان زکوة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر / یک گوسفندی باو زکوة شتر

کم از ده که هست حکم این هست / چون شود ده دو شاة تعیین هست

هم ز ده تا چهارده دو شاة / پانزده شد سه گوسفند زکوة

هم باین سان است تا یکی کم بیست / چون شود بیست چهار شی باید

برسید تا شتر بیست و چهار / هم همین چار گوسفند شمار

گذشت تا که بیست و پنج شتر / گرفت بنت مخاض فرض شتر

گرفت بنت مخاض را اعمال / اشتری یا کی مانده یا دو سال

سی و شش شد شتر باین مضمون / باو رسیدی زکوة بنت لبون

چیست بنت لبون بگوا عیان / که سه سال گشته داخل آن

چهل و شش شتر گشت زیاد
یعنی حقه را بکن حاصل
اشترکس سه شصت و یک
یعنی جذعه را پس چون پی
گشت هفتاد و شش که ز نقصان
نود و یک شتر زیاد آید
تا صد و بیست ابل سخن اینست
بعد از آن آنچه واجبست زکوة
که بهر بیست پنج از اشتر
چون شنو و اشتر شش صد و پنجاه
بعد از آن استینا چون اول

دادن حقه فریضه باد
شده باشد چهار را داخل
جذعه گو زکوة او بی شک
داخل پنجساله باشد وی
شده و بنت لبون زکوة آن
در زکوتش دو حقه بباید
یعنی با وی دو حقه تعیین ست
که بهر پنج ابل بود یک شاة
گفت بنت مخاض فرض شمر
گفت شد حقه بد آنگاه
میکند گفته اند اهل شمل

در بیان زکوة بقر

شد نصاب بقر ثلاثین یاد
گرچه باشد تبیع فی الاقوال
در چهل گاو کرد ایمه یاد
بعد از این مسنی مسن اگو
از چهل چون زیاده گردد این
سخن مختصر ببین معتدا
هم بقر از چهل زیاده که هست
لیک با کل سه تبیعی گو

یک تبیع و یا تبیعه یاد
یعنی گاو سه در آماده بدو سال
یک مسن و یا مسنه بیاد
که بسه سال گشت داخل او
می نباز و حساب تا ستین
کرد در شرح سابق وی اخبار
ربع عشر مسن و ده تا شصت
هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوة گوسفند

از چهل گوسفند بر یک شاة … بیقین دان که میدهند زکوة
از صد و بیست شد یکی زیاد … در زکوتش دو شاة باید داد
از دو صد که زیاده گردد یک … گفت سه شاة میدهند بیشک
چار صد را بود زکوة چهار … بعد ازان کل صد یکی بشمار
در هدایه بود زکوة شاة … از ثنا کش دهند شرح زکوة
مختصر را چنین خبر داده … گفت هر اسپ که بود ماده
پانزده ماده اختلاط بود … گفت دیناری زو زکوة بود
یا ز هر ربع عشر قیمت آن … لیک در کافی کرده است بیان
نیست بر اسپ چیزی نزد ها … هو مختار گفت للفتوی
اسپ را گر زکوة فرمان است … این روایت بقول نعمان ست
سخن بزرگان تقوی کسب … نبود نزد او نصاب اسپ
لیک قولی بود سه اسپ نصاب … یک سخن پنج او نصاب حساب
یک روایت ازان ز منظر ذیل … نیست چیزی زکوة اندر خیل
ابو المکارم دهیم ز قاضی خان … از خلاصه و مضمرات بیان
چون شتر یا بقر بود یا شاة … نبود از سائمه گوی زکوة
سائمه آنکه کرده است آنحال … بچریدن بسنده اکثر سال
نیست واجب زکوة هم بشمار … لیک واجب بود به تبع کبار
نبود در دواب با لعمل … یعنی جز قول مالک اعمل
ابو المکارم چنانچه تعیین کرد … در هدایه و کافی هم آورد
دهد از مال خود زکوة انسان … واجب ست این وهم میانه آن

در بیان زکوة ذهب و نقره

بیست مثقال چون ز زکوة ذهب / نیم مثقال از وی زکوة طلب
وزن مثقال بیست قیراط است / وزن قیراط پنج شعیر است
شد دو صد درهم نقره نصاب / ربع عشرش درهم کرده حساب
ذکر کرده ائمه عالم / هفت مثقال کل ده درهم
خواه معمول غیر معمول او / چه بیست معمول غیر او که
چون دنانیر چون دراهم دان / چون اوانی زیور است همان
نفحن شافعی چنان نبود / گفت با زیور زنان نبود
خاتم نقره که بردان است / او روایت کند نه برآن است
شود این مال بر نصاب زیاد / هر خمس را زکوة واجب باد
کم ز خمس نصاب شد افزون / نیست واجب زکوة زین معمول
یعنی یک درهم است واجب چون / شد چهل درهم از دو صد افزون
چار مثقال زر ز بیست زیاد / شد دو قیراط واجب او باد
نفحن صاحبین باک نباد / هرچه گردید با نصاب زیاد
از چهل پاک دهست زکوة آن / شافعی هم ز نفحت است چنان
نقره درهم است اگر غالب / حکم او نقره است ای طالب
غالبش غش بود کند حساب / قیمت او اگر رسد بنصاب
بعد ازین وی زکوة واجب دان / بزرگانی که کرده اند بیان
در کتب های بسی آرد / که عروض تجارتی دارد
قیمتش با نصاب نقره اگر / برسد یا که با نصاب زر
از بهای دویست درهم آن / پنج درهم زکوة واجب دان

آنکسے کہ عروض دارد هم / میکند نقره و ذهب را ضم
بو المکارم صریح کرد این را / ده مثاقیل شخص داشت طلا
هر سه هم عروض صاحب مال / بہبائی طلائے دو مثقال
گفت باید زکوة او بنصاب / برسیده است چونکه او بنصاب
اینچنین بنده شریعت طے / ضم کنند نقره و ذهب را وے
یعنی از نقره داشت صد درهم / پنج مثقال داشت از زر هم
گر ز صد درهم و شش مثقال / یعنی از زر دو ره بهر اقوال
هر چگاهی نصاب باشد مال / نقص اگر یافت در میان سال
گفت نقصان او هدر باشد / ظرفینش نصاب اگر باشد
در زکوة نذور فطره و صوم / در کفارات عشر هم ای قوم
قیمت او جواز نزد ما / شافعی گفت غیر عینش لا

در بیان عاشر و احکام او

در وقایه و شرح اوست تمام / عاشر آنست مانده باشد امام
یعنی بر راه مانده است او را / بهر اخذ زکوة تا جبرا
گر بعاشر کسے که از تجار / از تمامے حول کرد انکار
یا شود منکر از فراغ قرض / راست باید مع الیمین انغرض
یا بگوید همین کسے دین بهر / بفقیرے بداده ام در شهر
مال غیر سوائم ست اگر شش / راست دانند مع الیمین خبرش
در سوائم قبول شود ز ان / چونکه گیرد زکوة او سلطان
میکنند صرف مصرفش را او / در سوائم قبول نے زین رو

بانگو یدز کوة سال اگر
که جز این عاشر ست در این حول
نبود ست شرط خط بر آوردن
نیز بر این شروط از ذمی
حربی اینجا قسم خورد بکرم
ربع عشر ست از مسلمانان
عشر گیرد ز حربیان بحساب
هم بدانند تا جران ما
واندازند تاجران ما کفار
آن قدر عاشران اهل دین
گر نگیرند اهل حرب آنها
کل اموال تاجران آنان
گر نگیرد ز تاجر ما چیز
چون ز حربی گرفت عشر مال
گر بیارد شود بداد آید نیز
داخل دار خود شده آید
کس مثال مضاربه بگذشت
یا که با سیلی [illegible] بضاعت نیز
عبد ماذون که باشد او مدیون
لیک مدیون نبوده باشد آن
خواجه [illegible] داو بود واسی

داده بودم بجاست دیگر
است واند مع الیمین این قول
یعنی از عاشر دگر بی ظن
باور این کس ز حربی
بود این مال مادر و پدرم
اخذ عاشر ز ذمی و چندان
مال آنها اگر رسد بنصاب
چه قدر مال گیرد ش آنها
ما بگیرند مال چه مقدار
گیرد از مال شان علی التعیین
کل اموال تاجران ما
نیز عاشر مسلمانان
عاشر آن نگیرد از وی نیز
باز آنجا گذشت در آن سال
عاشر از مال او نگیرد چیز
عشر دیگر ز مال او باید
ز و مگیرد دا نچه نصیبین گشت
عاشر از مال او نگیرد چیز
تم نگیرند چیزی از وی چون
کسب و ملک خواجه او دان
کند اخذ زکوة الا نی

در بیان زکوٰة کانها

شارح مختصر بزرگ دین ابو المکارم چنین کند تبیین
یافت انسان بکان نقره و زر چون رصاص و حدید و صفر اگر
در زمین خراجی و عشری نیست آن زمین ملک دیگری گر نیست
خمس او برده بهمسان بنده باقی او بود به یابنده
مال مخلوق در زمین کانست آنچه موضع که هست گنج آنست
ور کسی یافت در بیابانی مالکش نیست خمس میدانی
مالک و شافعی نوشت چنین نه بخمس او ولی علی التعیین
آنچه او یافت گر رسد بنصاب ده از وی زکوٰة کرده حساب
هم بتشبیه ذکر کرد چنان نقره و زر برآیدش از کان
ارض مملوک بی زمین مباح نص شافعی پاک ارواح
هست واجب زکوٰة او الحال اصح قول آن نکو افعال
ارض اگر ملک دیگر انسانست مذهب ما بحال آنست
یافت گر هیچ کان در دارش چیز در حق او نه بشمارش
آنچه در دار او هست مال اوست در زمینش بود روایت دوست
یافت گر در اگرچه اندر دار خمس باید بمذهب دو یار
نیست چیزی بلؤلؤ و عنبر کرد بویوسف اختلاف مگر
زیوری که برآرد از دریا دادن خمس او باین فرما
یافت فیروزج آنکه در جبل او چیز دادن بغیر واجب گو
ور گرفت از خزائن کفار گرچه فیروزج است خمس شمار

آنچنین در زر و در یاقوت
از زمین یافت گنج انسانی
بیند این آدمی نیابد انجام
حکم او کرده اند چون لقطه
لیک بودی نشانهٔ کفار
مثل نقش صنم و یا مثل آن
خمس او را کند ادا این بنت
باقی او یابنده پیدا ستی
نیک شخص گر که هست زمین
لیک در مذهب و نیکو نام
یعنی در اول مسلمانی
آنچه یابند خمس می باید
گر نه باشند وارثان آن
صرف بادا اقتضای مالکش بنام
شیخ الاسلام گفته در این حال
اشتباه نشانه است اگر
ظاهر مذهب اندرین اقوال
یافت از دار اهل حرب این چنین
از بیابان دار حرب اگر
بهر او چون بود زمین نا امن
گنجهای متاع آنها کس

نیست چیزی چنانچه شد ثبوت
حکم او را چگونه پیدا نی
بود هی نیست از نشانهٔ اسلام
لقطه مال یافته از ره
بوده باشد و نیست خمس ای یار
این علامت ز اهل کفر بدان
باقی او بود به یابنده
مالک ارض نیست انسانی
نزد بویوسف است حکم همین
اول فتح که گرفت امام
داد این ارض را به انسانی
مال هر وارثان او داند
بوالمکارم نوشته است چنان
می شناسند یعنی در اسلام
نهد آن مال را به بیت المال
یعنی در درهم و غیر دگر
گوید این بوده است از جهال
دهد او را به مالکان او و غیر
یافت گر دید حکم او است دگر
در قیامت نمی شود ضامن
یافت این بار خمس بدهد بس

دربیان ثمرهای ده یکی کوهستان

از ثمرهاے ده یکے جبل
شہر کوه زا چنین باشد
گرچه حکم هست عشر واجب دار
بو المکارم که کرد اینجا عرض
هست بروی که عشر شرعی
از فتاوی قاضی کو خبیر
عشر بر میوه اش نیست وده
شافعی گفت نیست چیزی بر ثمر جبل
یا سخن قیمتش نشست حساب
غیر ازین حکم روایت است ازو
چونکه بر قول حضرت نعمان
خواه آب روان نخورد است این
چه حشیش ست نیز هم یا نے
عشر واجب اگرچه هست قلیل
حکم باقی ست میوه آن
هر یکے وسق در جدا نیلے
آنچه باشد برای استقلال
اینکه گفت عشر نے یا نے
گر نے در بروی نشکست
[illegible]

عشر باید اگر گرفت عسل
وانچه بیرون که از زمین باشد
سخن مختصر همین مقدار
آنچه بیرون که میشود از ارض
گرفته باشد لبیب اوست
در حوالے آدمی ست شجر
گرچه آن بلند عشر نه بود ده
از ابو یوسف این روایت بل
عشر باید اگر سقے سحاب
هست بو حنیفه احوط گو
در ها چنانچه کرد بیان
خواه آب سما علی التعیین
از زمین که برون بر آید وے
نیست بر قول صاحبین جمیل
پنج اوسق نشوند واست بہائے
شصت صاعست اوصاع سئے
عشر واجب نشود درین اقوال
ثقه نے فاسقے مراد وے
عشر باید چنانچه واجب ست
عشر واجب نشود ما را

آب باید عشریه والیه کس — واون نصف عشر باشد بس
بو المکارم کرده پیموده — گفت اجماع بر همین بوده
آب باید بیا نبشه انسان — حکم او مثل غرب والیه دان
شارح پاک دین دهد تعلیم — هست معنی غرب دلو عظیم
نیز از مضمرات کرده خبر — غرب آنست میکشند بعیر
سانیه است که باشتر کشند آب — سعنی و الیه بود و الاب
رفع تا ساخته شود ذرع — خمس این هست باید بحکم شرع
یک سخن شد ذرع بود و ا د — پس اد است وجوب می آرد
هست در مختصر بلا اشتباه — عشر آب سما و آب چاه
بو المکارم نوشته این گفتار — همچنین آب چشمه هست بچار
گر بود در زمین عشریه — می بود عشر حکم شرعیه
در زمین خراجیه هرگاه — گر بود آب عین و آب چاه
پس خراجی است چو از کافی — نقل کرد از امام و افی
نهرهای که کنده است عجم — گفت باشد خراجی اهل کرم
نهرها مثل نهر کسری باد — در ره کوفه کنده از بغداد
یا که چون نهر یزدجرد بود و — همچنین نهر مرو در ره یابد
حکم انهار العشر چو نیست — یعنی رود خجند سیحونست
نهر ترمیز کسی بود جیحون — نهر بغداد دجله باشد چون
نهر کوفه فرات باشد آن — نزد شیخان خراجیه میدان
لیک نزد محمد دین دار — عشر باشند این چهار انهار
نیز در این کتاب آمده طلب — گفت استاد که هست ارض عرب

وان سقی بغرب او دالیة ففیه نصف العشر الدلو العظیم من مسکن نوره الدالیة ... ترکت مذاق الارجاع ... یسقی بها ... المعرب ... عند ابی حنیفة ... [illegible]

[illegible]

یا ز هر بلده که بغیر قتال ‌‌ اهلش ایمان گزیده با اقوال
باشده فتح عنوةً هر شهر ‌‌ یعنی با غالبی و یا بقهر
قسم هم یافته است آن هنگام ‌‌ یعنی در زمین لشکر اسلام
عشریه می‌بود تعیین میدان ‌‌ انچنین هم بود در استحسان
گفت اهل سمن سواد عراق ‌‌ او خراجی بود علی الاطلاق
بلده که بعنوه یافتا وند ‌‌ اهلش آنجا قرار بر داوند
غیر کرد از خراج طلب ‌‌ چونکه یا که بود زمین عرب
یا بکرده مصالحه یا بام ‌‌ اندران جهای ساختند مقام
می‌بود آن زمین خراجیه ‌‌ این بود حکمهای شرعیه
نیز در شرح مختصر بیقین ‌‌ ذکر کرده فقیه شمس الدین
هم خراجی بود زمین بخار ‌‌ بعض از جنبش تو عشریه پندار
پس بخارا بعنوه یافتاده است ‌‌ بلخ هم او خراج میداوست
لیک سغدی که گفته ... ‌‌ عشریه بوده ای خردمندی
گرچه او را بعنوه یافتاده ‌‌ حکم شرع از برای او داده
سبب خوف عسکر اسلام ‌‌ مانده بوده است وقت فتح امام
صاحب مختصر بیان کرده ‌‌ آن زمینی که می‌بود مرده
کرد احیا ورا مسلمانی ‌‌ معتبر قرب آن زمین واسی
یعنی باشد قریب عشریه ‌‌ عشر باشد بحکم شرعیه
بخراجیه گر قریب است آن ‌‌ حکم او را خراجیه میدان
ذمی میکند اگر احیا ‌‌ هست مطلق خراجیه اینجا
... ارض موات بر گو چیست ‌‌ بو المکارم ز قاضی خان مرویست

او اذا کان العامر ... مسلم ... بیت المال ... یجب علی الاغنیاء ... البلدة فتحت ... و سکناه ١٢ فتاوی

نشناسند اینکه مالک آن — گر این را بود صحیح بیان
گفت باشد خراج بر نوعان — نوع از وی مقاسمه میدان
ربع یا ثلث گر خراج آن — می بگیرد امام از دهقان
نصف خارج که غایت طاقت — می بگیرد بلا شک و شبهت
چون از اینجا که مصلحت امام — بیند بیش گیرد بیش خراج امام
نوع از وی موظف است دگر — مانده پیچیده که بسواد عمر
گر بکل جریب در این باب — از اراضی که میرسد بوی آب
صالح مر زراعت است او هم — صاع پر باز جو بیاید درهم
مر جریبی که رتبه است زمین — پنج درهم بود خراج آن این
از جریبی تاک نخل متصل — ده بود حکم شرع را چه نگه
با سوی و مثل عقد بستان — نخل او که بود محوطه آن
قدر طاقت خراج بر وی است — داشتش مسئله چه نیکو بیست
بر جریبی است شعبه اندر شصت — بگرفت هشت هر یک هست
از کفایه روایت دگر است — گر به هر شهر خویش معتبر است
از زمین قطع کرده باشد آب — کثرت آب یا بگردد خراب
یا رسیده است آفتی یا زرع — نیست بر وی خراج اندر شرع
سنی آفت اینکه بی امکان — بوده باشد نه زرع دفع آن
یعنی همچون ملخ و یا چون سرد — دفع او را نتوانند کرد
لیک تعطیل ساند مالک آن — بر قدرت خراج واجب دان
ور تعارض خراج از کفار — شد مسلمان همان خراج شمار
یا ز وی خرد مسلمان کسر — هست با خراج از نقش بسر

کافر از مسلم ارض عشریه ‎ ‎ خرد ... او شود خراجیه
موتی را که واجب ست خراج ‎ ‎ گرنه طلب امام هست حاجت
صدقه می‌کند بغیر ظن ‎ ‎ آن خراجی که هست برگردن
لیک بعد از طلب تصدق کرد ‎ ‎ نیست ساقط ز گردن آن مرد
صاحب ارض عاقبت اندیش ‎ ‎ تا نه بدهد خراج ارض خویش
گفت این شارح حمیده خصال ‎ ‎ اکل از زرع او نبوده حلال
در فتاوی مجمع البحرین ‎ ‎ گفت از شرع سید کونین
گفت عشر خراج را شمع ‎ ‎ باید اندر زمین وا حد جمیع

در بیان مصرف زکوة

مصرف این زکوة را بگو ‎ ‎ هست در تحفه و غیر او
از مصارف چنانچه تعیین ست ‎ ‎ فقرا دگر مساکین ست
آنکه مالش نمی‌رسد بنصاب ‎ ‎ اهل معنی فقیر کرد حساب
آنکه از دنیوی ندارد چیز ‎ ‎ او ست مسکین چنانچه کرد تمیز
سخن بلبلان این صدقه ‎ ‎ مستزفش نیز عامل صدقه
گر بقدر عمل بعامل فرد ‎ ‎ گفت صرف زکوة باید کرد
مصرف دیگری مکاتب او ‎ ‎ تا که گردد ز بندگی آزاد
قرض دار که مال او بنصاب ‎ ‎ نرسد غیر قرض او بحساب
هم بر و که ماند داو ز غزاة ‎ ‎ نیز بود هست صرف زکوة
اجتنا و محمد خوش حرف ‎ ‎ گر بحج ماند را الیاز و صرف
صرف سازند هم بابن سبیل ‎ ‎ کیست ابن سبیل گو قلیل
مال او کسی دیانت سپلی ‎ ‎ نبود لیک مال او با ...

صرف سازد بجمیله آشنا
هم نوشته‌اند مال ترکیت
و بیان کرده و چه است ولاد
هم مملوک صرفا و نتوان
نتوان صرف ساختن اصلا
بر پسر یا شخصی نباید داد
بلکه نه به بندگان شان
مطلقا این زکوة به بندگان
همچنین زن زکوة داد بوی
هست مملوک او اگر داده
از برای رضا و محبت
[illegible]
[illegible]
بیع یا بدره گفت کرد سوال
[illegible]
گفتم یا شخصی شناسند یا نه
هم گفته است امام فرموده
علم دارند سرکار شیعه
مخصوص شناسم از شان بود
بر پیغامبر ما یا میبود
تروا صاحب ما بکره خبر

یا به بعضی گذشت تعبیرها
مصرفش را به مملکت
نتواند زکوة به وی داد
گرچه آزاد هست بعض آن
صرف مملوک طفلهایش را
بعد از بزرگی این اولاد
هم باید جواز نیست چنانکه
مصرف این زکوة باشد آن
می نبود هست بر دانگه پی
یا عاده زکوة الا سنی
بچنان کس زکوة دادن خوب
از برای سوال یک روزی
یک از سوال شخص خبر
انجمن از نوشته نیست حلال
باشد را جواز دان سبب ظن
صرف سازد زکوة پیش جواز
انقضا یا جواز او بود ده
چونکه آن است در خطا طلبی
تا جواز زکوة الا آن بود
داد است رضا باشد چون
اصل بود جواز نزد فقیر

شخص از بلده است و شهر دگر — بر ده باشد زکوة مال اگر
اهل معنی کرده فرموده — مگر آنجا قریب او بوده
یا بود اهل آن بلد احوج — که برد سوی این نباشد کج

در بیان صدقهٔ فطر

صدقه از برای فطر از به — وانچه گیرد نه به جواز شتر
یعنی چون آرد یا سویق ست او — شافعی را خلاف و این دو
لیک نبود روایت اندر نان — قول جائز بود ازو منوان
لیک قول صحیح نیست پیش — اندرو معتبر بود قیمت
بوالمکارم زکافی کرده سخن — قیمتش اعتبار چون ازان
اینچنین او مویز نزد او — مثل یا نصف صاع واجب گو
لیک یک صاع باشد از خرما — یا ز جو یا ز سیب همچنین فرما
لیک در مذهب و صاحبانش ام — قیل لا از وسعه مویز یا چون تمر
گفت ابو یسر آن دیانتش بیش — یعنی در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصحیح آنجا — گفت از عون بر همین فتوی
سیم گندم جواز گو منوان — در محمد بود خلاف آن
از ظهیر دفع قیمت او — باشد افضل تو فتوی بر این که
از کبیری نوشت آن اصل — مطلقا دفع گندم است افضل
چونکه او دورتر بود ز خلاف — طاعتی بی خلاف باشد صاف
چونکه در آرد هم تقیمت این — شد تخلف ز شافعی بیقین
مال شخصی که میرسد بنصاب — گرچه نامی نه است گشته حساب
باشد این شخص مسلم و آزاد — دادن فطر روزه واجب باد

بیهقی قال لیس الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر ... علی الفقیر فی صدقة والصدقة جائزة فکذا المنة ١٢

نیز با این نصاب بالتعیین — صدقه بشود حرام باین
اشخصی واجب است هم بر آن — [illegible] قریب هم با آن
[illegible] شافعی پاک سرشت — صدقه فطر را فریضه نوشت
فاضل آید ز مسکن انسان — هم ز ثوبی که لایق است بآن
از چنان بنده که شد تعیین — هست اثاث خانه است او این
هم ز قوت خود و عیالاتش — صدقه [illegible] است بر اتباعش
قوت یک روز و شب که گشت زیاد — نزد او و دانشش فریضه باد
واجب است از برای خود دادن — بهر طفل فقیر بی ظن
بهر آن خادمی که ملک او است — گرچه خادم [illegible] است ای دوست
گرچه آن خادم است ام ولد — گرچه کافر بود باو هم ها
بهر فرزند بالغش دادن — نبود واجب [illegible] برین
نیست واجب نه بهر طفل غنی — بلکه از مال او اداش کنی
ور خود مخنی شد است و گر — نیست واجب بود ز مال پدر
تا که بدهد ز مال طفلش اب — گفت [illegible] شود با آن مذهب
از برای مکاتب خود هم — غیر واجب نوشته اهل کرم
بنده بهر تجارت است اگر — نیست واجب ز شافعی [illegible]
بنده که گریخته بوده — نیز از بهر او [illegible] بوده
چون شود صبح روز عید بیقین — فطر واجب شود علی التعیین
تا که فرزند اندران شب زاد — فطر از بهر آن ولد می باد
فطر از روز عید به پیشش — فطر واتش جائز است ای درویش
از هدایه و کافی تعیین است — گفت مطلق صحیح قول اینست

از ظهیریه گفته است چنان
ست جایز بود تصحیح اینجا
اگرچه ننوشته ست این زیاد
کرد از روز عید اگر تا خیر
رحمت حق لشارح او راو
فطره کند بود چنبی اثبات
داشته باشد اینکه آن نصاب
فاضل نیست از اثاث از مسکن
گوید این شخص را غنی یعنی
بوده باشد زیاده از یکدار
انچنین مرده اسپ هر غازی
آدمی غیر غازی ست اگر
حکم خادم هم اینچنین باشد
کتب فقه با اهل این
از یکی نسخه که گفتند زیاد
بوده باشد زیاده از تفسیر
هر کسی که کند قرات خوب
کتب نحو باز طب و ادب
بیرون از سه زیاده از دو ثور
ذکر کرد از بیان احکام او
هست از زیاده گاو عضوی یکی

گفت داخل که شد مه رمضان
هم نوشته ست بر همین فتوی
یعنی تقدیم او جواز مباد
غیر ساقط بود بهر تقدیم
میکند از کتاب خانیه باو
شرط نبود نمو خلاف زکوة
قیمت مال بار حساب
از سلاح صدره و ثوب بدن
فطر واجب بود باین معنی
باز ستها جامه اعتبار شمار
شد زیاده حساب بسیاری
معتبر غیر یک فرس یا خر
انچه از بزرگان این باشد
حاجت اهل او ست با تعیین
یک روایت حساب او بیاد
در احادیث هم بدین تقدیر
غیر یک مصحف ست در محسوب
در غنا جمله اعتبار طلب
غیر آلت حساب در این طور
یعنی این شرح ساز نیکو چو
کتب فقه با فقیه سیکی

گر دو نسخه ز یک کتاب بود / کز دو نسخه فریب نسابه بود
کتب طب نجوم و نحو و لغت / همه باشد حساب شبه و صفت
بود و باشد متاع خانه چنان / فطره کشتنی نیست صاحب آن
میشود قیمتش دو صد درهم / فطره واجب شده است با او هم
گفته هم واجب است فطره با / از بیان هیچ نقل او را نیست
از خزانه است یا دو صد درهم / تا که ... نیست در عالم

در بیان قربانی کردن

هست هم سنت مسلمانی / باشد از واجبات نفسانی
قبل از این گفته ایم وصف شنی / نزد ایشان بیان فطر سنی
هست باید شتر که جایز از آن / بعد یا هشت ... شتر نیست
شرطش آنکه یکی ز هفت آدم / شود ... اش نه هفت یک کم
هم چنین گوید این ناسس / قسم مانند بودن به قیاس
که یکی را که کشتن شماید وست / ... با هفت
بوالمکارم بزرگ شرع نشان / او روایت کند ز قاضی خان
قسم این ... اگر قیاس افت / ... بهشت
گفت این ... نبود / ... نبود
گفت گاو ار ... / ... قربانی
بعد ... کس بشتر کاین / گفته جایز بود با استحسان
نیست تجویز یا قیاس مگر / قول ... قول ...
پیشتر از شتر نشود یا / ... شود هم ... نیابت
و ... بالغ طفل / ... پدر و ...

[illegible]

میخوانند بلفظ لجیم او
پنجشان چیز بسکینه شتبدیل
ابوالمکارم که ناصر دین ست
لیک ازکافی گفته اصح بطلن
از خلاصه مذهب نعمان
از هدایه نوشته قول یاز
لیک قول محمد ست و نفر
ظاهر قول نیز واجب دان
اول نفت اعصام نیست
لیک در غیر مصر قبل رفتی
سیکند اهل مصر اگر تعجیل
خارج مصر سیه شتا ند
ذکر کرد از کتاب قاضیخان
نیم مسافر مباح کرد قصر
آخر وقت را بعضی یابی
از ینابیع شارح اورا د
هی بود روز دهم قربان
روز سیم هم شد آفتاب فرو
نگذرانت چون زتقدیم فش
گشته واجب بابن سلطان ذات
از سراجیه گفته شارح جسم

ما یقضی را چه [illegible] شد به کو
نقع نشوان للمبین ابیه قبل
از هدایه نوشته اصح انیست
نیست واجب زمان ادکردن
نیست واجب اصح زمان آن
گفته است فی قولهم نبود وجه از
سازد انجا زمال خویش بدر
بر همین فتوی گفته قاضیخان
گفته بعد از نماز قربانست
جائز از بعد صبح [illegible]
در هدایه نوشته بر وی حیل
چون شود صبح ذبح گرداند
می برد و رسمان چنین دان
آنقدر گفته آن [illegible] علم
آخر روز سیوم [illegible] دای
کرد ایام نحر را او یاز
یازده یا دوازده از آن
می شود ساقط ا تحفه [illegible]
[illegible] ای تا خیر [illegible]
او تصدیق کند قیمت شاه
باشد واجب بروز اول

ذکر ساز در خانیه آن شاه
عید خوانند گشت قربانے
گفت اینجا اعاده هست نماز
خوانده را بشهود شهر عید
عرفه بوده است گرچه آن
از هدایه نوشته شارح باز
افضل است در مسلمانے
ذبح اگر نکو بداند کس
غیر اگر ذبح میکند آخر
گفت از شهر عید آن نکو انجام
بزرگانیکه راه دیده اند

روز نحر اشتباه شد ناگاه
عرفه بوده فهم شد ثانے
اضحیه را اعاده سازد باز
گفت تجویز از سر جبینه
بشهادت بخوانند جائز دان
ذبح در شب بود بکره جواز
ذبح سازد بدست قربانے
طلبد او ز غیر یارے پس
خود در آن وقت مے شود حاضر
سوی قبله کند در آن هنگام
گفت آن وقت اینچنین خوانند

بسم الله والله اکبر اللهم منک والیک صلواتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له اللهم تقبل من فلان بن فلان شیخ اوراد

گوسفندی اگر مسلمانے
گوسفند دگر کند قربان
از هدایه نوشته تاوانے
شارح از خانیه روایت کرد
سوی او را اگر نداشته است
گفت سازد تصدق این و را
نیسته شکل کرده ایم بیان
قاصر از نفس خود مسلمانے

بخریده به قصد قربانے
کرده گفت از بیان احکام آن
صدقه سازد جلد قربانے
پیش از ذبح اضحیه را مرد
شیر او را اگر بدوشیده است
بکند صرف خویشتن او را
پس نه جائز بود ز هفت انسان
هر که کرده است قربانے

بعض زادوان یمنع فوضع صاحب الشاة یده بعید القصاب الذبح ذبحا لان الذبح حق صاحبه و لکن الجامع القصاب قال الشیخ الاسلام ... یجب علی کل احد التسمیة حتی لو ترک احدهما التسمیة لا یحل الذبح ۱۲ قاضی خان فی کتاب الاضحیه

ذکر کرده در ان شریف کتاب
جمله را وز واجبست حساب

این بود نزد عامهٔ علما
هم نوشتند بر همین فتوی

کرده باشد دو شاة قربانے
غیر یک شاة نافله واسے

اضحیه بیشتر ز ذبح بزاد
از بنا ہیچ شارح او را د

مع اشقش کنند ذبح وے
قول بعضے کنند تصدیق حے

اضحیه که خر و مسلمانے
گشت ضایع نکرده قربانے

آن خریده بود فقیر اگر
نیست واجب کند بجاش دگر

بوده باشد غنی تو واجب دان
از کبیرے چنانچه کرد بیان

انچه بوده ست حکم شرعیه
در هدایه نوشت اضحیه

غیر اشتر و گوسفند بعینه
بقیین دان نکرده تشبیه

هم صحابه علیهم الرضوان
غیرها نساخته قربان

هم نوشت آن بزرگ عالیشان
جذعه جائز باضحیه از ضان

شرطش آنکه بود عظیم چنان
بلکه مختلط گردد آن

ناظر از دور که نگاه کند
از کلانیش اشتباه کند

جذعه را وصف کن کدام شده
بره ششمه بود تمام شده

هست ششمه بمذهب فقها
زعفرانی بگفت هفت اما

لیک جز گوسفند ثنی یاد
باز ثنی بود بسال زیاد

ثنی یکساله هست از بز این
هست دو ساله از بقر بیقین

از شتر پنجساله باشد آن
هرچه گفتست گاومیش همان

بو المکارم ز زعفرانی یاد
بره از هشت مه درآمده باد

بل ز اجناس قول کرده آگاه
جذعه باشد درآمده نه ماه

گفت تجویز آن زخود فاسد — یعنی محسوبش بهر فسد باید
از خلاصه اگر همین باشد — می‌بود جائز اینچنین باشد
از هدایه بیان کند وسلعت — هست جائز بشرط اکل علف
هست پیشانی همدرین تجویز — از هدایه شکستگی شاخش نیز
از خلاصه جواز گفت آن نغز — گر شکسته شاخش اگر رسید بمغز
نیز جائز بود خصی آن — لیک اولی نوشت از نعمان
از خلاصه هست مال بی دندان — هست جائز علف خورد گر آن
غیر جائز بود ز قاضی خان — از ابو یوسف این روایت دان
هست باقی اگر ز دندانش — می‌خورد او علف اگر ز دندانش
هست ز اجناس غیر جائز دیه — لیک جائز نوشت از تجنیس
بی زبانی بود هست اگر — از خشم جائز هست نز ...
جربای که هست هم محسوب — از تجنیس خود گوشتش ...
غیر الیه نیست نازل آن — گر ز علت نیست جائز دان
چون سلیم از عیوب ظاهره است — فیح آن مال کن که طاهره است
نیست لاغر جواز فسد باید — لنگ را هم نوشت اینچنین باید
از خلاصه نوشت اگر حبا — نیست تجویز اگر بود ... پا
... چار پا اگر ماند — ذبح او را روا ز ... اند
آنکه از ثلث گوشت آن حیوان — دم با ... پاک ... آن
گر بود ... ضایع گردد — صاحب مختصر چنین آورد
... ز قاضی خان — آنکه از ثلث را نوشت کشیم
... صحیح ... بود — گفت هم ... بوده

قوله دون العمیاء ... لا یعین ... بالفارسیة لانحو الحجف ...

یکروایت هست شد ثلث آن
یکروایت بود نصف اکثر
جز بانی که هست هر ولد
حلقه گرنه است گوش او
عیب مانی که هست وقت شرا
لیک بعد از خرید شد معیوب
لیک قربان کند وهست غنی
چشم او وقت ذبح یا پای وی
بعد ازین که نکرده است ارسال
سال از وسال بوده هست خلاف
نی فقیر است نی گفت جایز دان
لحم قربانی را تو صرف کنی
مگر از نذر بوده باشد آن
صاحبش باهم نه بستواند خورد
قیمت آنچه خورده هست این پس
شارح وردهای صاحب هوش
مانع اضحیه نباشد آن
از کتابه چو بهشتی کرد خبر
بهر اطلاق تحقیق که د اسفی
ترک کرا لیکن تو غنی بتر
شکر باهست از بعد صلوة

بلکه یک قول ربع مانع دان
همچنان صاحبین کرد خبر
در هدایه است غیر معمول له
هم در آنجا بغیر جایز گو
بوده باشد بگو جواز او ورا
گر فقیر است می شود محسوب
گفت قربانی دگر بکنی
گشت ضایع درین چه قربانی
اضحیه جایز است فی الاقوال
بوالمکارم که کرد این را صاف
وبه ناخن بکرد بیان
خواه باشد فقیر خواه غنی
صرف او مر غنی جواز بدان
گر خورد صاحبش چه باید کرد
بقیمتی کند تصدق پس
گفت از جانب شگاف گوش
اینکه مقطوع نیست جایز دان
گفت فردا که روز حسرت بد
می شود مرکبی تو قربانی
مرکب خویش را بکن اکبر
فطر و قربانی ... نکوه

اوسع ... او اشتقاق سن من الاسنان اسنان الا ... یجوز و ان لم یکن لها الاذن خلقه لا یجوز و ... الحسن ... حنیفه ... الاذن یجوز ... منهاج المنادی ... ۱۲

در هزار و صد و دوازده این ... شد ادا مجملا علی التعیین
نسبت چهار از مه محرم بود ... روز دوشنبه این در مقصود
شکرها با خدای پاینده ... برساند به مطلب بنده
گر نباشد عنایت بارے ... من کی و کردن چنین کارے

مناجات

ای کریمی که از خزینهٔ غیب ... از تو پوشیده نیست از ما عیب
از تو طلبید هیچ زاد و رهی ... از تو عفو و ز ماست معذرتی
از تو رحم است جمله پنهانی ... ما گرفتار خود ز نادانی
از تو الطاف جمله پیدا ... ما مقید بهر فنا پیدا
تو که هر بنده رحمت داری ... خلاصه ده ازین گرفتاری
گرچه ما را ذنوب و عیب است ... نام پاک تو غافر الذنب است
گرچه ما را هزار نقصان است ... نام پاکت رحیم رحمن است
گرچه ما عاصی و گنهکاریم ... نام عیب‌پوش معنی داریم
از همین نام امیدواریهاست ... گرچه و بنده شرمساریهاست
همین نام است جهان آرا ... زیر خاک سیه بپوشی ما را
روز حشر میانهٔ مردان ... همین نام سرخ رو گردان
گرچه ناقابل است بدکردار ... از تو دارد امید امیدوار
روز حشر انبیا ده بپوشی ... همه عیبهای او بپوشی

کتاب الصوم

بیقین روزهٔ مه رمضان ... که با جماع فرض هست بدان

بعد ازین روزه که هست نذر او ... در هدایه هست و اجبش بی گزند
لیک صدر الشریعه فرموده ... روزهٔ نذر فرض می بوده
کاندرینجا دلیل ها دارد ... اندرین شرح سازمی آرد
واجب اندر هدایه که فرموده ... یعنی او فرضیه خواهد بود
از فتاوی کافی کرده عرض ... نذر هست از وجوبه نبود فرض
هم در اینجا دلیلها دارد ... صاحب کافی نیز می آرد
شرطی فرض روزه کرد اعلام ... هست عقل بلاغت اسلام
نیز نوشته اند شرط ادا ... با صحت زبندگان خدا
هر که گیرد مقیم باشد ناس ... پاک بودن ز خون حیض نفاس
گر همین شرطها بود موجود ... هم ادایش فرضیه خواهد بود
شرح این روزه گشت بیان ... نیبود روزهٔ مه رمضان
معنی روزه از برای شرب ... ترک وطی ست ترک اکل و شرب
یعنی از صبح تا غروب زکا ... ترک اینها کند بامر خدا
صاحب مختصر کرد بیان ... نیت روزهٔ مه رمضان
چون نصف نهار شرعی پیش ... نیتش کرد جایز ای درویش
بو المکارم که کرد شرحش نیز ... پیش از چاشت کل آن تجویز
از هدایه اصح نوشت آن مرد ... هم ز کافی صحیح تعیین کرد
چونکه نصف نهار شرعی این ... نیبود چاشت کل آن بیقین
تا غروب زکا از صبح ای یار ... در شریعت نوشته اند نهار
در سر وقت نیت ای انصاف ... از خزانه نوشت نیست خلاف
اول وقت نیتش آن خوب ... گفت او بوده هست وقت غروب

السحور لان ما
ورد الاثر ...
صوم ...
قبل ...
۱۲

شافعی شرط کرده است شب نیت
روزه داران ز شب کنند نیت

بعضی اصحاب آن خدای طلب
گفت نصف اخیر باید از شب

بعضی اصحاب آن روایت حق
گفت در شب درست وان مطلق

لیک سازد مباشرت آن هر دو
نیتش را جدید باید کرد

این سخن از امام محمد شی
گفت در جامع خود از خوبی

لیک گفته است از وی آن پیر
نیز چنین شده است نصف اخیر

بدنیت جامع اکمل آن
نیز مثل نوشته اند چنان

از محیط نوشته در این باب
به نیت اگر بسازد خواب

از اصح گفته آن علامه نیت
نیست واجب تجدید نیت

هم ز قسم مباشر بیدار
شرط نیت بکرد شب آن یار

تر و بار روزه مه رمضان
نقل نیت کند درست بدان

شافعی را در این نیت خلاف
هم تخالف ز مالک دل صاف

اگر کند نیت این چنین بیمار
با چنین نیتش مسافر یار

در روایت شده است از نعمان
اصح قول او درست بدان

آنچه قوال صح که زان نیت است
این سخن قول صاحبین او است

نیت مطلق ار کند انسان
شافعی بود درین قولان

در هدایه نوشته اند چنان
نیست شک گفته اند از شعبان

شوی چیز شود بر سر هلال
تا به نیت بود تنبا حال

گر به نیت شد دارد صیام
ور نه بعض روز را گذشت تمام

نیتی روزه عید رمضان
وار ندارد روزه عید رمضان

روزه یک شخص از مه رمضان
روز و نیت کند کراهت دان

بعد ظاهر شود این انسان ... بوده آن روز از مه رمضان
گفت جائز روزه را مکتوب ... ورنه از نفل شود محسوب
گر همان روز کرده است افطار ... چونکه مظنون بود قضا اشعار
کرد نیت ز ما سبقی دیگر ... نیست نیکو کرده اند تفسیر
بعد ظاهر شود اگر به آن ... بوده آن روز از مه شعبان
از فریضه حساب باید او ... ور ز شعبان بود از و نیکو
یک شخص باشد از تطوع آن ... هیچ از نفلش حساب بدان
کرده باشد تطوعا نیست ... نشود نزد ما کراهیت
روزه شک به روزه سه ستاد ... هر چگاه سه سوا نفلش افساد
گر با جماع روزه افضل دان ... یا اینکه روز آخر شعبان
روز شک را به نفل گی ... روزه دارد ورا چه پیدا ای
باز سه روز روزه داشته یاد ... یکسان روز او را افضل باد
قول بعضی نیست نفضل افضل ... قول بعضی است صوم ای اکمل
قول مختار را چنین گفته ... روزه دار نفس خود استفتی
مفتی به بود ضیا مه انسان ... تشتها از زوال گردد آن
نیست معلوم ما و اگر این بار ... سید مفتی بعد بر افطار
گر بود نیت یکی انسان ... نیست فردا اگر مه رمضان
روزه هم بدارمش والا نفلی ... شود اصل روزه نا دا اسد
گفت فردا ش از مه رمضان ... گر بود روزه داشتم از آن
چون شعبان اگر بود فردا ... روزه دارم نه واجب آخری
گفت اینهم که نیست عین است ... چون تردد میان امرین است

بعد و اند که از سر رمضان
روز شعبان که بوده است اگر
روز شک قصد کرد اگر انسان
روزه دارم ز روزه مکتوب
هم همین قصد را کراهت گو
بعد ظاهر شد از سر رمضان
شخص بیند هلال را تنها
گرچه آنجا گواهی آن مرد
روزه را نکس نه پشت حکمش چیست
شافعی گفت هم کفارت هست
گر بسی روز روزه اینکه تمام
بعد سی روز اگر گشاید چیست
یعنی آن آدمیکه از این پیش
شخص عدل گواهی تنها
بسا علتی بود چو صام
خواه حر است عبد زن یا مرد
هم نوشته بزرگان اخص
شرط باشد عدالتش اما
در قذف گر کسی بود حد و
هم قبول آید گواهی آن
بعد احکام کرده شبا یاد

بوده آن روز جایز است یا ن
نیست جایز روا حسب دیگر
گر صباح است از سر رمضان
ورنه از نفل میشود محسوب
در هدایه بود دلیل او
بوده آن روز جایز است از آن
روزه بسپارد البته فردا
چون امام زمانه رد بکرد
باد بروی قضا کفارت نیست
روزه اش با جماع اگر بشکست
روزه بگشاید او مگر با صام
مرد مذکور را کفارت نیست
ماه را دیده بود تنها خویش
واجب آید افضل مه ها
مگر بگیرد گواهی وی امام
اندرین هست قبول باید کرد
نیست لفظ شهادتش مختص
قول فاسق قبول نی اینجا
بعد از آن توبه هم بکرده بود
در شرط الروایة وان
فاسقا ندرین گواهی داد

گفت دیدم هلال را این شام
امر کردی امام آن یوم
هر کرا افطار کرد لیک از آن
شد قبولش گواهی یک کس
باز بیش از ثبوت ماه شوال
حسن از بو حنیفه گفت چنین
وز محمد نشد بست امر افطار
بگواهی دو کس وافی
بعد دو ماه که بگذشت تمام
هم نوشت آن سکوید ملت
تا گواهی جماعت بسیار
در هدایه که میکند تقریر
از ابو یوسف طریق نورد
خواه باشند اهل مصر ایشان
فرق نبود میانهٔ اینها
دیدند تا هلال فطر انسان
هر چه گواهی دو مرد داد خبر
یا دو زن بود یا یکی ز رجال
گر سما علتیست گر موجود
نیست مقبول باشد از این کم
در سما نیست علتی پیر

که گواهی وی گرفت امام
هر مسلمان که هست داره صوم
قول نامه برد کفارت وان
صوم سی روز داشتند شش تب
میکشایند یا نه در این حال
نگشایند احتیاط است این
در هدایه دلیل هر دو یار
روزه دارند گفت در کافی
میکشایند بقول جمله امام
نبود در سما اگر علت
ندهد آن گواهی گوش بدار
گفت اهل محله است کثیر
هست اینجا کثیر پنجه مرد
وانکه دارد شنود نه خارج آن
این همه در هدایه تعیینها
احتیاطاً نمی گشاید آن
گفت دیدم هلال فطر اگر
گر گواهی دهند بهر هلال
این گواهی قبول خواهد بود
گرچه اندر سماست علت هم
در گواهیست شرط جمع کثیر

در بیان قضا و کفارت آن

در شرح وقایه هست شد التقیین — نیز در فتوای اهل دین
هر که قصداً جماع اگر کرد ست — یا که آشامید ست یا خورد ست
وانکه دارد بخود ... جماع روا — بر سرِ ما کفارت ست قضا
یا حجامت گرفت کرد گمان — روزه وی شکسته باشد ازان
روزه خود باین گمان که کشاد — هم قضای ست هم کفارت یاد
گر غذا از دوا دوا از خورد — گردن خویش را کفارت برد
این کفارت چو در مه رمضان — گفت لازم بود بغیر آن
این کفارت که بود ظهار — نیست این را بوا چنان اظهار
در کتاب هدایه کرد بیان — هم نوشته ست در حواشی آن
شخصی عمداً که روزه بکشاد — بنده ... کند ازین آزاد
نبود یا نیافت بنده باوی — روزه دارد دو ماه پی در پی
گر نه است استطاعتش این را — ... شصت مسکین را
بطعام مساکینش از ... — پانزده صاع از ... ام
ازین ... شارح اورا د — کرد وقت ... طعام مسکین یاد
چون ز گندم دهد علی التعیین — نصف صاع ... مسکین
گر ز خرما و جو ... هر گاه — گفت صاعی دهد بلا اشتباه
در کتاب ... کرد خبر — چون کفارت دهد جدا ... گر
گفت ابونصر شریعت ... — روزه دارد دو ماه پی در پی
گر کند اکل شرب از نسیان — یا بنسیان جماع کرد انسان
روزه او نشود فساد — قول مالک ولیک فاسد باد

مسئله والادخل ... وجوب الغسل والقضاء ... المختار عدم الوجوب فی الخلاصة ... [illegible]

کرد افطار شخصے از نسیان — نزد با هم قضاش اولے دان
کرد عبد العلی چنانچه یاد — هم نوشتست شارح اوراد
کرد ما مخطیا بکرد افطار — در هدایه قضاے او بشمار
بو المکارم نظیر این آورد — مثلاً شخصے مضمضه میکرد
روزه بود وے بیاد این انسان — قاصد فطر هم نبود آن
رفت در حلقش آب المختار — صورتش این بود قضا بشمار
شرح اوراد کرده است بیان — یعنے از جامع الصغیر چنان
کرد افطار آدمے بخطا — رفت در مضمضه بحلقش ما
یا بنسیان بعد کرد افطار — یا گشادست مکرها تا چار
یا بظن شک اکل سازد آن — بعد دانست از مه رمضان
قول مجموع عالمان پاک — بعد لازم بود با واسماک
احتلام و حجامت است و قے — روزه فاسد نمیشود با وے
یعنی آن قے که خود روان باشد — گرچه از وی پرے دهان باشد
باز گردد بجوف اگر این قے — گفت در کافی نیست مفسد وے
قول بو یوسف از پرے دهان — باز برگشت روزه فاسد دان
خود اگر بس اگر قدر و نیست — قول اصح فاسد آورده است
و گر آید کم از پرے دهان — عود شد عند هم فساد بدان
خود اگر بس قدر و بود این قے — گفت فاسد که هم محمد وے
گفت بار دگر نگوے فساد — زان سبب قے کم که کرده بودم یاد
شخصے عمداً اگر بسازد قے — گفت لازم بود قضاے وے
خواه باشد از و پرے دهان — خواه ما دون او فساد وے دان

هو المختار ۱۲
کذا فی الفتاوی

روزه فاسد نشود و علی التعیین
قول بویوسف شریعت سطی
گر کشد بوسه زن بلا انزال
گشت نازل ببوس لمس اما
در هدایه هست بوسه در اینحال
نبود باس بر همین انسان
اصل بوسه نباشدن نیکو
بو المکارم ز حضرت نعمان
کره باشد سا اثر کردن
گر غبار هست دود یا مگسی
غیر فاسد نوشت در قرطاس
شرط کرده قیاسهم آن یوم
غیر فاسد بود در استحسان
برف باران اگر رود در حلق
ایجاز این جامع المصنف خان
هست آب دهان که اندر فم
اینچنین بلغمی که از سر او
چون رود باطن بیاطنش آید
اشکبات چشمش در آیدش بدهان
قطره یا قطرتین رفت فرو
امساک این اشکات در فم این بار

نص ظاهر الروایة این
غیر مفسد بود قلیل وسے
نیست روزه تباه در اینجا
نی کفارت باینکس هست قضا
نبود از بخوف سطی انزال
خوف آنها بود کراهت دان
چونکه لا باس نیست بی باس
گفت هرگاه بیایم ست انسان
بابکه بر دل معانقه کردن
رفت در حلق روزه دار کسی
در یکی فاسد هست قول قیاس
باشد آن شخص ذاکرا للصوم
گفت او نیست چون غبار و دخان
فی الاصح روزه فاسد هست بحلق
شرح او را کرده است بیان
گر رود نیست مفسد هم
بر دهان آمده رفت فرو
هست انیست روزه بکشاید
گر رود بعد از ان بحلق آن
نیست از این تباه روزه بر او
جمع گردید هست اگر بسیار

تشنیش یافت در جمیع دهان ‌‌ چون فرو برده روزه باشد لهان

نیز حکم عرق همین بوده ‌‌ از کبیرے چنانچه فرموده

هست حکم غبار خوشبوئی ‌‌ نقل شارح زخانیه گوئے

سرمه در چشم خویشتن که کشید ‌‌ روزه ازین نمی شود تفسید

از حجامت که روزه نیست تباه ‌‌ لیک مالک خلاف کرد آن شاه

گر دو لب که شود بآب دهان ‌‌ یعنی عند الکلام نحو آن

آن تری را اگر فرو بردے ‌‌ هم درین غیر فاسد آوردے

خون برآید ز بیخ دندانش ‌‌ گر بزاق ست غالباً آنش

چون فرو شد نیافت طعم او ‌‌ روزه اینجا بغیر فاسد گو

لیک غالب بود و یا چو خون ‌‌ روزه فاسد شود باین مضمون

که برابر بود بزاق و دم ‌‌ باشد از احتیاط فاسد هم

گنجدے از میانهٔ دندان ‌‌ که فرو برد غیر فاسد دان

در فرو می برد ز خارج فم ‌‌ مفسد روزه می شود آن هم

در کفارت شدست دو گفتار ‌‌ گفت واجب بود و هو المختار

گر بدندان خویشتن خائید ‌‌ روزه ازین نمی شود تفسید

چون بخائیدنش شود تا چیز ‌‌ غیر فاسد ازین سبب تمیز

از کبیری نوشته آن باهوش ‌‌ رفت در غسل آب اگر در گوش

بیقین دان که روزه فاسد نیست ‌‌ که در آید بعد حکمش چیست

قول اول از آن طریق نما ‌‌ در همین وجه بروی است قضا

لیکن در هر دو وجه گفت آن یار ‌‌ نیست بروی قضا هو المختار

بو المکارم ولے ز قاضی خان ‌‌ گفت این را صحیح فاسد دان

[illegible marginal notes]

الا انه فانها غیر معتبرة بالاجماع ۱۲ ... او وصل الی ... طعم ... صومه ... [illegible] ۱۲

هم درینجا ز جامع آور چند
گفته‌ست ای دانا اگر خائید
از فتاوای کافی کرد آگاه
یا بگوشش دوا چکانیدست
که بگوشش چکاند شو روغن
گر با احلیل خود چکاند چیز
نیست فاسد بمذهب نعمان رح
واصل جوف یا دماغ دوا
گفت حنبلی احلیل نیکو خو
در شرح وقایه فرموده
همچنان جرح که نهد دارو
یا نهد باشکستگی سر
یا در بروی قضای صوم دینا
در خزانه نوشته اگر دلیس
واجب غسل هم قضای صوم
از بزرگان دین یک گفتار
گفت لیکن درین کتاب او
غسل بردی بود ازین کردار
قطره در فرج داخلش هرگاه
آدمی زاد وقت استنجا
تا که داخل شود بباطن آب

گفت اصح شارح سعادت مند
یافت در حلق طعم او تفسید
روزه در خشکی شدست تباه
هم ازین وجه روزه تفسیدست
گشت فاسد باتفاق سخن
نزد بویوسف ست فاسد نیز
مضطرب قول یار دیگر دان
شد تغیر مسام باد قضا
یعنی باشد مسام هیچ مو
صورت این سخن چنین بوده
می شود واصل این تجویف او
سے شود واصل دماغ اگر
نزد نعمان رح امام پاک یقین
اصبع خویش کرد داخل کس
می شود یا نمی شود ای قوم
غیر واجب بود و هو المختار
از فتاوی شیخ الاسلام او
هم قضا صوم او هو المختار
زن اگر کرده است روزه تباه
کرده باشد مبالغه اینجا
روزه فاسد شود ازین دریاب

شخصی آب دهان برون کرده
بد طعامی میانهٔ دندان
او که کمتر بود ز قدر نخود
لیک قدر نخود و مفسد دان
گر ز قدر نخود باشد کم
برو آنکه فرو تباهش بین
در قضا وای کاشفی هم فرمود
لیک نزد وز فقیرا در عین
بو المکارم بزرگ کان جود
گر فرو برد چون حصات و صلد
نزد مالک اما هم با بهر نیز
گفت بر طین ارمنی مطلق
هم بآن گل که راس می شویند
باشد اینجا کفارت المختار
شمس دین کرد در حصات سخن
خورد از بهر معصیت که قرار
هم کفارت بود بگفت آن شاه
هر بهاین سنت ائمهٔ امصار
نیز با مختصر که آورده
علم را که فرو نه برد چشید
گفته شد سوسه زن بود با چه

هست مفسد اگر فرو برده
چون با فرو برد چیست حکم آن
روزهٔ او نه شد نخواهد بود
قول واجب بود کفارت ز آن
هر چکانت برون گشت از شکم
بی تخلف فرو شمس الدین را
مفسد است که هست کم ز نخود
مفسد روزه هست فی الوجیز
از خلاصه و غیره با فرمود
چون کلوخ و نواة شد تفصید
گفت واجب با کفارت نیز
گفت واجب بود بقول حق
در شک عالمان چه می گویند
در کتا بود دگر صحیح شمار
و آنچه نبود در صلاح بدان
گفت الاحمد بزرگوار
فتوی بر این کلام ز جرا که
نیز با آن گل یکی گفتار
بوالمکارم بیان او کرده
نیست تفسیر کرده با پدید
نیست کرده هم چشیدن او

خواه علک ست خواه غیر آن / اینکه خائید بر کراهت دان
قول دیگر که بر کراهت دید / علک مصنوع بوده است سفید
غیر مصنوع بوده است سیاه / چون بخائید روزه هست تباه
چیزی از بهر طفل اگر خائید / نیست مکروه عذر باید دید
ذکر کردند عالمان پاک / نیست مکروه کردن مسواک
گرچه مسواک بوده باشد تر / شد تر مالک بتر خلاف مگر
هر نگاهی که باشد او مبلول / قاضی بو یوسف او بکرد قبول
شافعی گفتا ز سواک بعد زوال / شأن فعلش او نمی کند اقبال
در کتاب خزانه کرد اعلام / هر نگاهی که خورد چشم تمام
هم کفارت باتفاق شمار / در سیه خام تام هو المختار
در کفتا ولی کافی کرد خبر / رشحه ای هرست بکرد قطر
باتفکر بگر دو گشت انزال / روزه فاسد نمی شود ز خیال
گفت مالک اگر دو کرد نگاه / گشت انزال روزه گشت تباه
شده است احتلام اگر ایشان / روزه فاسد نمی شود از آن
کرده باشد علاج اگر بادست / قول مختار روزه فاسد هست
در حدیث رسول راه نمون / ناکحی دست می شود ملعون
شرح اوراد کرده است بیان / یعنی از جامع الصغیر شان
آدمی احتلام گشت اگر / در گمان شد کشاده است مگر
روزه اش کرد باین گمان بگشاد / نزد نعمان رح باو کفارت باد
قول بو یوسف است بوتا دان / غیر لازم بود کفارت زان
مضطرب قول بار دیگر دان / احتیاط است مذهب نعمان رح

روزه داری اگر بسازد وطی / ور گمان شد که هست مفسد وی

روزهٔ خود باین گمان باشاد / حکم او را چگونه خواهی داد

گر بود عالمی باین آن کس / می بود تر دکل کفارت بس

گر باین مسئله بود نادان / حکم او را چو مستلم میدان

می بکردی جماع از نسیان / روزه انگه رسد بخاطر آن

یا که پیش از طلوع اگر مردی / مر زن خود جماع میکردی

صبح صادق درین محل رو داد / حکم او را چگونه خواهی داد

خویشتن را او گر کشد بالفور / نیست کت فاسد صحیح درین طور

گر بیالاش همچنان ماندست / خویش را هم اگر بجنباندست

تا که آب منی شده است انزال / قول بعضی قضاست ازین حال

خویشتن را اگر بجنباندست / هم کفارت بگردنش ماندست

لقمه را اگر کسی خایید / بعد بر یاد که روزه رسید

چون فرو برده ست بعد از یاد / در خلاصه بود کفارت باد

کرد مردی جماع از نسیان / روزه بودی بخاطر زن آن

او که از شوی خویش پنهان کرد / تا که بر وی جماع سازد مرد

ذکر شد در کتاب شیبانی / پس کفارت باین زنک دانی

یاد کن دند در اسینیه / گر خورد در روزه کس علانیه

یعنی در روزهٔ مه رمضان / امر فرموده شد بقتل آن

در فتاوی کافی کرد خبر / گر کسی خورد با گمان سحر

صبح بود ست چون بکرد ادراک / باقی روزه واجب است امساک

یا بظن که غروب اگر باشاد / بعد از آن آفتاب چون رو داد

نیز امساک واجب ست بوی
گشت واجب قضای او لو خان
در سحر هر جگا سے باشد شک
مع شک گر باکل فرموده
بعد دانست صبح بود ست آن
اکثر راسے صبح اگر بودے
بعد او را قضا کند این مرد
لیک اندر غروب باشد شک
بعد خوردن اگر بد اند او
می بود واجب کفارت هم
بعد معلوم اگر گشت رکها
گر بدیو انگی زن مردے
در قضا و اش گفت قاضی خان
دوی دیگر باغفت هست سحر
بعد دانست صبح بود ست آن
بلکه یک کس خبر ز صبح بداد
یعنی دانست صبح اگر بوده
گنت ویکانی هر زن ست قضا
در وقایه نوشته اهل دین
مبتلا گشت سید چون صبیان
یا مسلمان گشت بیگانه

باقی روز رای شریعت طی
گرچه بکشاده ست او بگمان
نکنند اکل احتیاط این یک
اکثر راسے اگر سحر بوده
احتیاط قضا کند انسان
مع این راسے اکل فرمودے
زینهار احتیاط باید کرد
هست واجب نمیخورد این یک
نشده بود آفتاب فرو
بهمین شک که خورد این آدم
شد روایت بآنکس ست قضا
یا بخوابش جماع میکردے
صبح گردید گفت دو انسان
بهمین قول خورده است اگر
اتفاقا باو کفارت دان
دو کس از شب باو کفارت باد
در غروب اینچنین افطر موده
سخن شافعی قضا هم لا
اینچنین شارحش کند تعیین
یعنی روزانه مه رمضان
یا مسافر رسید بر خانه

یا زن از حیض خویش گردد پاک — باقی روز واجب است امساک
بهمان نو بلوغ نو دین بار — صورتش این بود قضا شمار
بو المکارم نوشته است اینجا — چون ز بویوسف طریق شما
بوده باشد بلاغت اسلام — پیشتر از زوال این هنگام
گفت آن روز را قضا سازند — چنگ بر روی حوط اندازند
شیخ فانی که زو مجال نبود — قوت روزه داشتن نبود
کند افطار او بناچاری — بهر هر روزه فدیه بشماری
بعد ازان فدیه اش بهر روزی — گفت چون قطر روزه آموزی
هرچگاهی بروز قوت یافت — بایدش با قضای او بشتافت
شیخ فانی که یافت قوت باز — فدیه در این محل گوی جواز
نیز ننوشته اند درین فن — حامله مرضعه که باشد زن
روزه خویشتن اگر دارد — بر ولد یا بخود ضرر دارد
صوم خود بالضرور بگشاید — یافت قوت قضای او دارد
مرضعه را ز چند نسخه حق — در همین باب گفته اند مطلق
نیک کردست از ذخیره یاد — مرضعه اینجا دایه است مراد
چونکه اجیر گرفته باشد آن — دادن شیر واجب است چنان
لیک بر مادرش برین تقدیر — غیر واجب بود بدادن شیر
گر از دایه عاجز است پدر — بعد ازان واجب است بر مادر
هرچگاهی پدر بآین خدمت — گرد تعیین شود بلا شبهت
یا مریض آدمی و یافت پیش — ترسد از زیادی درد خویش
از همین ترس اگر کند افطار — کند افطار یا مسافر بار

در جمیع کتابها شد یاد ‌ ‌ بی کفارت قضاش لازم باد
سخن بزرگان دین داری ‌ ‌ یعنی خوف زیاد بیماری
خواه باشد باجتهاد این ‌ ‌ خواه گوید طبیب اهل دین
یک روایت شدست از نعمان ‌ ‌ قاعدۂ که نساز خواندآن
اینچنین کس اگر کند افطار ‌ ‌ گفت افطار او مباح شمار
یا مسافی یا عدامه عدو ‌ ‌ بوده باشد چو خوف ضعف او
روزۂ خویش را که بگشاید ‌ ‌ در محل دگر قضا باید
قول اول که کرده ایم بیان ‌ ‌ بیقین ظاهر الروایۃ دان
چون مسافر ز خانه شد بیرون ‌ ‌ شد فراموش چیزی از وی چون
منزلش را که باز شد داخل ‌ ‌ درمیان وقت گشت او را کل
هم کفارت بود باین مضمون ‌ ‌ وقت خوردن مقیم بودی چون
گفت از قاضی خان خصلت خوب ‌ ‌ وبه ماخذ دین مکتوب
بمسافر که روزه نیست ضرر ‌ ‌ نزد ما روزه داشتن بهتر
سخن شافعی بزرگوار ‌ ‌ در سفر نیک تر بود افطار
گر ز چیز دگر بخورد انسان ‌ ‌ در فساد روزه اش چه گمان
از ذخیره چو شارح اوراد ‌ ‌ ذکر کردست هم کفارت باد
در کتاب خلاصه مشهور ‌ ‌ زعفران خورد یا که کافور
غالیه مشک یا هلیله خورد ‌ ‌ کردن خویش را کفارت برد
حکم اینها که کرده ایم بیان ‌ ‌ یعنی چون اطعمه و اشربه دان
خورد گندم کفارتست به او ‌ ‌ هست در آرد هم روایت دو
نیز هر برگ است عادت ناک ‌ ‌ بیشود خورده عادت چون ناک

هست زین بابها سخن بسیار	بس بکردم ز عجز خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن	سنت انبیا بود بی ظن
شارح درر درهای نیکو خود	ذکر کرد از بیان احکام او
گرچه یک لقمه است یا دم آب	خورده باشد وی از سحور ثواب
چون سحر نیمهٔ آخر شب	هست تا صبح ای خدا طلب
نیکتر می بود اخیر سحر	یعنی شب را یقین اوست اگر
لیک در صبح بوده باشد شک	هست مکروه خوردن آن یک
در هدایه بصبح شک بوده	اکلش ار کسی بخبر بوده
هم ز شرع نوشت شارح یار	باید از شام پیشتر افطار
ذکر کرد از بیان احکام او	اینکه تعجیل گفته شد نیکو
یعنی واندر غروب شمس اگر	بیقین عجلت اندرین بهتر
لیک اندر غروب شک بوده	نگشاید دهان چه بر زودی
یعنی از بهر ابر یا جز آن	بلکه تاخیر فطر واجب دان
روزه اش را گشاد با خرما	گفته در شرع از همه اولی
لیک خرما بود ازین کس دور	باید افطار کس آب طهور
یا بانچه نشده باشد نار	بر همین چیز میکند افطار
شکرها بحضرت علام	مسلک المتقین بگشت تمام
شکرها بحضرت معبود	بنده را داد گوهر مقصود
آنچه از بنده بیشه واحسان	نیست از بنده لطف حق میدان
در هزار و صد دوازده این	شد ادا مجملا علی التعیین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتم من از حج — در مقالم آورم کتاب الحج

لیک در خاطرم این بنده — حضرت حق تعالی افگنده

خود چرا عزم این سفر نکنم — بعد از این کتاب سر نکنم

چه درین بلدهای ما هاے — ضعیف رفته ست و مسلمانی

زاهدانی که شیخ نامیده اند — خویشتن را بزرگ حق دیدند

سنت مصطفی گذاشته اند — روی دل بر هدمش بسته اند

بعضی از عالمان چنان شده اند — فتنه آموز عامیان شده اند

قول او را پسند می سازند — مال مردم گرفته می نازند

زین سبب ظالمان دلیر شدند — از برای گرفت گیر شدند

خم چرکین ربای ونان خورند — سینه پر داغ شد خون خورند

نام کرده بلیان بانو — نشانت بر پسر بزانو

بس زنا را که آشکار کنند — از گناه دگر چه عار کنند

امرا که مروج دین اند — خود بنا کننده این اند

حکم داران دگر چنین باشند — پس چگونه رواج دین سازند

یا رسول مفتح الابواب — امتان غریب را دریاب

تو که قرب منزلت داری — عرض ما کن بحضرت باری

گو که چندی ز امتان من — عاشق خاک آستان من

آرزوی شراب ما دارند — لیک با دردها گرفتارند

خالی از راحله و از زاد اند — باز در رفتن جاده افتادند

با وجودیکه درته چپاده اند — دلفگارند چشم در راهند

بامید یکه التفات خدا — کند از این مقام حزن جدا
آن غریبان عجب فرو حال اند — پشه مانده از پر و بال اند
آنقدر ناتوان و حیرانند — نیست درمان که دست جنبانند
جان ایشان رسیده است بلب — دل ایشان هنوز سوی طلب
تشنه لب مانده اندرو بر خاک — چه عجب از کرمیت ای پاک
از سحاب کرامت آب دهی — پشه را قوت عقاب دهی
روی آنها بسوی ما سازی — وصل خاک کوی ما سازی
مثل مجنون بکوی ما نالند — خاک ما را بچشم خود مالند
دیده شان شود چو نرگس باز — عاشقان را باین مشرف ساز
گوی ای رهنمای نیکسان — همین آرزوی شان برسان
ای مقرب ترین مقربها — جان شیرین رسید بر لبها
از خداوند خویشتن خواهی — تا کشاید بسوی ما راهی
ای فدا بر تو خانمان ما — مال و اهل و عیال و جان ما
آن کسی را که همتی باشد — دعوی داغ امتی باشد
چون گدائی بآب تو نکند — آرزوی شراب تو نکند
مهر با امت گنهگاران — اشک چشم تو بود چون باران
خوش نمیخوردی و نمی خفتی — امتی امتی همین گفتی
وقت آخر که مرگسے بوده — در زبان تو امتی بوده
روز بعثت که میشود آغاز — امتی گفته گفت خیز و باز
مهربانی تو چنان باشد — امتی را که هوش آن باشد
از چه رو عزم آن سرا نکند — پای از فرق سر چرا نکند

بلکه از چشم چون شرار زد پا / از برای تو ای حبیب خدا
هر مشقت که در طریق بود / پیش تو آتش حریق بود
همت است آنچنان که بود بی / رو ضدات گر چه آسمان بودی
عمرها بود و نیز یاران میکرد / تا به بالا بره صبر و صبر شود
با وجود یکه جسم پاک تو / هست در ره ای ارض خاک تو
عزم آن شاه را اگر شکنم / از برای تو پا ز سر نکنم
روز محشر ز خاک برخیزیم / بجمال تو چون نگه سازیم
یا حبیب خدا میان بستم / لیک در کام اژدها هستم
آنکه در کام اژدها باشد / حق خدا کی چون رها باشد
لیک امیدوار از تو با هم / خلاص از کام اژدها یابم
زهرها گرچه سخت آتشناک / که با فیض حلاوت سازد پاک
بنده را نیست و هیچ مال / مهربان تر ز حضرت متعال

حکایت

بشنو از رحمت خدا و نبی / یک حکایت اگر خردمندی
حضرت مصطفی شرع رواج / عرض میکرد در شب معراج
روز محشر تمامی بنده / اولین آخرین شوند زنده
تنگ باشم کتاب امت خود / ده بیستم حساب امت خود
آنکه از حال امت کیش / کس نداند ز امتان پیش
چونکه امت عجب پریشانند / پای تا سر غریق عصیانند
گفت حق احمد تو میخواهی / هر کسی را نباشد آگاهی
من نمیخواهم ای شریف خصال / هم تو آگه نباشی از این حال

بیت

ببین آن شه که اندر طرفة العین	گذشت از نه فلک باز آمد او بین
نشد آگه کس از ماه و نهفته	ز سیر لامکانش گشت رفته
رسولی که شب معراج بر حق	تکلم کرد حق با وی بدو حق
اگر موجی زند از بحر الطاف	بشوید گرد عصیان قاف تا قاف

التجا بجناب حبیب خدا ﷺ

[illegible]

چه غم بس هست چون تو مهربانی	بفرق عاصیان چون سایبانی
بروز حشر باگردیم حیران	بگیر این دست ما و شوی حیران
شفیع المذنبینی پس حبیبی	گناه امتانت را طبیبی
امید این است ای شاه کرامت	که ایمان در برم آنجا سلامت
جمال با کمال تو ببینیم	گلی از وصل باغ تو بچینیم
وگرنه ما به هجران مبتلائیم	فرو مانده ز رسته پا بلائیم
ز درگاه الهی عذر ما خواه	که هستی تو لے محبوب الله
بگو که بنده است گرچه گنهگار	شود لیکن بود نام تو غفار
تو بخشائی که بس کرده او	بدار آن روز محشر پرده او
ندارد هیچ نفعی از اعمال	که ضائع کرده عمر خود دمه سال
بقید نفس شیطان گشته پابست	از غمی بسی در پیچ و تابست
ازین بندش خلاصی ده خدایا	نگهدار از همه آفت بلایا
مقام لی مع الله عطا کن	به سوی خویش او را راه وا کن
برون کن از لباس حجب هستی	بپوشان خلعت از حق پرستی
ز تقوی و ورع بر سرش تاج	تو بحر هستی او هست محتاج

[illegible]

خاتمة الطبع

الحمد لله علی احسانه و الصلوة علی رسوله و حبیبه فی کل مکانه و التحیة علی آله من جنابه و علی اصحابه حق اسانه که درین زمان میمنت اقتران کتاب تقوی نصاب مسائل فی الخیر بالیقین مسلک المتقین مولفه عالم اجل علامه اکمل معروف جهان مولوی الهیار خان که در مسائل ضروری نماز و روزه و زکوة و فطره و غیره بسبب کثیر النفع سهل تحقیق در مطبع فیض منبع مطالع جمهور و بنا منبع کرم و سحاب بحر نوال ذی الافضال مشهور زمن یکتای دوران جناب منشی نول کشور ابقاه الله بالاقبال الی یوم النشور بصحت پابندی اصل بمقام لکهنو حضرت گنج طبع گردید

قطعهٔ تاریخ سابق الطبع و طبع موخر کمال منشی جگولنیال عاقل

چو صوفی صاحب منیات شیفته داشتی ز حقیقت آگه
نمود تالیف خوش کتابی که هست یکتا چه پر ز مسائل
ز طبع نامی نداشت اشاعت پدید اکنون
که طبع گردید و دید دنیا کتاب تقوی نوشت عاقل